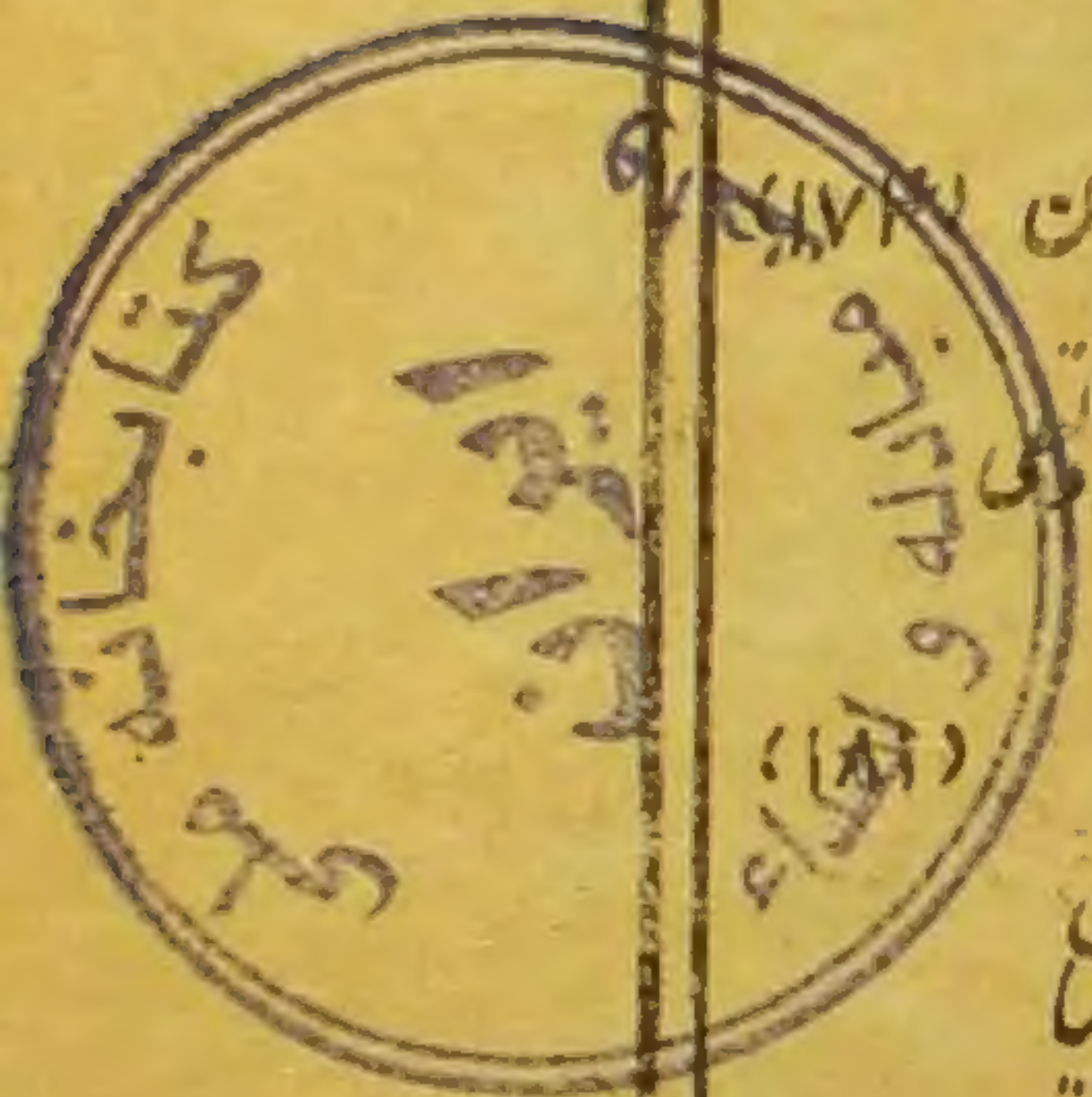




فهرست کتاب شرح حالات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و تاریخ زنان سلاطین و امرای معاصرین نجاب سوم علیه السلام

باب	صفحه	باب	صفحه
باب اول	در ذکر بعضی از مناقب و فضایل حضرت حبیب اولی الفتن (۱۴)	باب نهم	در بیان مدت عمر آن حضرت (۱۴۹)
	در مناقب برخی از مکارم و سیرت و کلمات حضرت که در کتاب مستور (۱۷)	باب یازدهم	در بیان مصیبت ذکر رحلت آن جناب (۱۵۱)
باب دوم	در بیان برخی از منجزات و خوار غادات و کلمات حکیمانه آن حضرت (۳۱)	باب دوازدهم	در بیان حال زوجات و اولاد آن جناب (۱۵۴)
	۲۳ و ۳۸ و ۴۴ و ۵۵ و ۶۲ و ۷۸	گفتار در ترجمه بعضی از اخبار راجع بحالات بعضی از اولاد (۱۵۵)	
باب سوم	در ذکر آنچه واقع شد میان آن حضرت منصور دوانیقی (۹۰)	آنجناب و برخی از حالات بعد از وفات آن حضرت (۱۶۰)	
	و امر و سایر حکام و سلاطین از معاصرین آن جناب	در بعضی از روایات داله بر امامت امام موسی کاظم (۱۶۶)	
	در ذکر اخبار در باب مکالمات آن حضرت با معاندین (۱۰۰)	باب سیزدهم	در بیان برخی از احوال اقارب و عسایر آن حضرت و ذکر
	در ذکر بعضی دیگر از حکایات و اقوال در میان امام علیه السلام و منصور دوانیقی (۱۰۷)	پاره از حالات حادثه میان آن حضرت و ایشان (۱۷۳)	
باب چهارم	در بیان بعضی از حکایات و اقوال میان آن حضرت و اهل صلوات	گفتار در بیان بعضی از جناسات اعمال منصور دوانیقی	
	مانند ابو حنیفه و امثال او (۱۱۰)	و بعضی از کرامات آن حضرت (۱۸۱)	
	مکالمات آن حضرت با ابو حنیفه و دیگران و بیان صریح قیاس (۱۱۹)	باب چهاردهم	در ذکر بعضی از مداحان آن حضرت و شرح حالات دنیا
	گفتار در ترجمه حدیثی چند در باب اول آن حضرت (۱۲۴)	برخی از وقایع و ترجمه قصیده همیل حمیری (۱۸۵)	
باب پنجم	در ذکر بعضی از کلمات داله بر امامت امامی علیه السلام (۱۲۷)	باب پانزدهم	در شرح احوال بعضی از اصحاب آن جناب و ذکر بعضی از
	در ذکر بعضی از خصوصیات داله بر امامت امام جعفر صادق علیه السلام (۱۳۳)	وقایع متعلقه بآن (۲۰۱)	
باب ششم	در ذکر بعضی از احادیث متفق و متعلقه بآن حضرت	باب شانزدهم	در شرح بعضی از مناظرات برخی از اصحاب آن جناب با مخالفین (۲۰۸)
	و برخی از حوادث حادثه بر آن جناب (۱۳۵)	خاتمه	در شرح احوال سلاطین و امرای معاصرین از زمان حیات
باب هفتم	در بیان تاریخ ولادت آن حضرت (۱۴۷)	و امامت آن جناب و وقایع زمان ایشان مثل چندیاب (۲۲۳)	
باب هشتم	در بیان نسب اشرف آن حضرت (۱۴۸)	باب اول	در بیان حالات و خلافت هشام بن عبد الملک (۲۲۵)
باب نهم	در بیان امی و القاب و کنیه و خاتم و شمایل آن حضرت (۱۴۸)	گفتار در محاربه خاقان چین با اسلامیان (۲۲۹)	



صفحه	باب	صفحه
۲۶۱	باب دوم در مردن هشام و خلافت یزید بن عبد الملک	۲۳۳
۲۶۵	گشای در نصب نصر بن سیار بخراسان و قیام آنجا	۲۳۳
۲۶۷	حکایت نصر بن سیار	۲۳۸
۲۶۹	باب سوم در بیان خلافت یزید بن عبد الملک و برادرش	۲۴۰
۲۷۱	" " " " " "	۲۴۴
۲۷۳	باب چهارم پنجم در بیان افتراض دولت ابراهیم و ابتدای جلوس و	
	حمار که آخرین خلیفه بنی امیه است .	۲۴۵
	گشای در بیان نسب و مدت دولت و احمار	۲۴۶
	گشای در بیان هزار راه باران دولت بنی امیه و اوقای	
	و کلام مجید که لیل القدر خیر من النجوم اشاره بان است	۲۴۷
	باب ششم هفتم در بیان مبداء دولت بنی عباس و خروج ابو مسلم خراسانی	۲۴۸
	گشای در بیان ابتدای دعوت بنی عباس و کیفیت خروج	
	ایشان و عدد خلفای ایشان .	۲۴۹
	گشای در وقایع حالات ابراهیم امام	۲۵۱
	گشای در حالات ابو سلمه و زبیر آل محمد	۲۵۴
	گشای در بیان بعضی از حوادث که در عهد دولت بنی امیه	
	رخ داد مهمل بر خند عثمان	۲۵۶
	صحیح - باب چهارم و پنجم خلاصه کتاب ذیل باب پنجم و باب ششم هفتم در بیان	
	باب ششم و هفتم نگاشته شده ممکن است این کتاب از مؤلف یا کتابت بعد	
	از آن زمان که کتاب چندی است که نگاشته شده است .	
۲۶۱	حوادث خروج اهل حمص از طاعت مروان	
۲۶۵	حالات ابو مسلم مروزی و بیان خلافت سفاح	
۲۶۷	درود ابو مسلم بخراسان و محاربه او با نصر بن سیار	
۲۶۹	برخی دیگر از حالات نصر بن سیار	
۲۷۱	برگشتن ابو مسلم پس خدیج کرمانی را بحر نصر بن سیار	
	تخیر ابو مسلم بعضی از ولایات خراسان را و امارت	
	قطیبه بن شیب	
	در بیان آنچه میان قطیبه و یزید بن عمره حکمران عراق	
	روی نمود .	
	شرح خلافت سفاح	
	زمان خلافت سفاح و توجه او بحرب مروان	
	محاربه عبد الله بن علی با مروان حمار	
	شرح باقی حالات مروان حمار تا قتل رسیدن او	
	محاربه عبد الله بن علی با مروان و قتل رسیدن او و شرح	
	بعضی از وقایع دیگر	
	گشای در نسب و برخی از وقایع زمان خلافت سفاح و بعضی از	
	حکایات متفرقه	
	حکایات طریقه	
	ذکر قتل بنی امیه و مجلس عبد الله بن علی عم سفاح	
	توجه ابو مسلم بحزب سفاح بقصد امارت حاج و عدم وصول او	
	بمطلوب و رفتن او به مکه و وفات سفاح	

شرح حال مؤلف نقل از کتاب فارسنامه صری

مؤلف شرح حال خود را در کتاب تذکره دلگشا باین عبارت نگاشته است
 حیرت فیر سرایا تقصیر مسمی به علی اکبر متخلص بسل در خاک پاک شیراز تولد یافته در مدرسه حکیم شیراز که مدرس آن بعضی از دانشگاران
 این فقیر بودند مسکن دهم و از بخشایش خالق اکبر بقدر الحال بحسب کمالات و تحصیل علوم بمابعت اسلاف خوش خاطری گشتم
 و مدتی عمر را صرف نحو نمودم و زمانی زبان بمناطق گشودم روزی چند کوی معانی بدیع را از میدان بیان ربودم در سنون
 ریاضی ریاضات کشیدم و گلهای بی خار از ریاض دفاتر استادان چیدم از حکیمان دیشمند قواعد عقلی را به ابدت و بر این شنیدم
 تا آنکه اشاراتم سفایل در دمندهان شد و درک مقاصدم بجات جان مستمند شوارق بحرید را به حکمت عین بسایندم و بهرگاه
 بمواقف مشاعر و مشارق انوار کشیدم اسفارم مجلی مرآت عقل آمد و دلم پس از آن جوای می مدارک نقل مدارک مسالک شرایع را
 طالب گشتم و مفاتیح مجالس دروس را راغب لمعه ارشاد را به منابع کافی جستم و بوسایل بکار رسایل رنگ شکوگان از
 مرآت دل به بنجی دانی شستم تا منتهای معالم اصولم در تهذیب قوانین مسائل بکف کفایت رسید و از فحول استادان
 رجال صحت و ضعف خبری چید شنیدم با گوشه نشینان صوف پوش و دیوانگان عالم بهوش گاهی شستم و در خلوت تنها
 در خود بینی را بر روی دل بستم تا آنکه از خجالتش بخشایند و بی منت بقدر مقصوم از علوم بهره ور شدم و نخل مرادم به
 اثمار خوش گواری دانش و بنیش مثمر آمد گاهی اتعالم و تعلم فارغ نبود در تمام غرر جز طریق کسب هنر نه میپویم همیشه به چشم با
 ارباب حال و صاحبان کمال بود و خاطر را از تنصیع عمر کرامی ملال فحشاء له ثم حمدا له ای دریغا که رفت عمر شریف ؛
 نو بهار مرا رسد خریف روی به پنجه نهاد عمر ای ای زباید از کاروان صدای درای .

تاریخ تولد ۱۱۸۷ از مآثر المرحوم تاریخ وفات ۱۲۶۳ هجری

شرح سی فضل خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در علم نجوم و کتاب تذکره دلگشا که حالات شعر و اشعار آنها را در آن نگاشته است
 در ساله در اثبات واجب تعالی و در ساله در اثبات نبوت خاصه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضادی و تفسیر فارسی بر قرآن مجید
 و تعلیقات بر مدارک شرایع و کتاب سفینه النجات در ساله اندرز نامه و مجلدات بحر اللکالی .

و نیز صاحب کتاب ریاض العارفین شرح حال مؤلف را
چنین مینگارد

بسم شیرازی و هو قدوة العلماء وزبدة الفضلاء کشف الحاج حاجی اکبر الملقب به نواب آن جناب برادرزاده جناب مرحوم
اقا بزرگ مدرس و خلف الصدق مرحوم آقا علی است که در تلو حال آله برادر کمتر جناب نواب مختصری از حالات ایشان
ذکر شد الحق دودمانی عظیم ایشان و خاندانی فضیلت بیانند پیوسته اوقات حضرتشان مرجع و ملجاء اکابر و اشراف
و وجود مسعودشان مجمع محامداوصاف جناب نواب در فنون کمالات و تمام حالات مسلم انبای و دهر و فضل
الفضلای شهر در نزد سرکار فرما نفرمای فارس نهایت عزت و محترمت دارند همواره طالبان علم در خدمت او
منتهی و از استفاده کمالات بهره ورنند بهمانا سالهاست که فاضلی بدین جامعیت ظهور نکرده و گردون چنین نفس
شریفی را پیدا نیاورده چنانکه خود گفته :-

بسمل امرورنم در همه آفاق و اصفهان فخر باو دارد شیرازین

نظم و تراغیب و فارسیا خامه بشکوه هر نگار و صدق این معنی از نظم و شش اشکار است با وجود جاه و جلال فضل و
کمال به کس نفس و سلامت طبع و نیکی ذات و محامد صفات بی بدل و به فضائل انسانی ضرب المثل است آن جناب را
تالیفات است مانند نورا الهدایه در اثبات نبوت و شرح سی فصل خواجه نصیر و حاشیه بر مدارک و حاشیه بر تفسیر فاضلی
بسیار می و نیز تذکره موسوم به دلگشا در وصف الحال شیراز و اهل کمال از معاصرین می نگارد که کمال بلاغت و
فصاحت دارد دیوانی نیز مشتمل باقسام اشعار دارند .

و در کتاب مجمع الفصحا مرحوم رضاقلی خان هدایت نیز شرح حال مؤلف را با خلاف عبارات بیهین مضامین نگاشته است چون مؤلف
هر دو کتاب یکی است از ذکر آن صرف نظر کرد .

کتاب بحر اللامی
فی

شرح حالات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
تالیف

دست‌نویس شایع حاج علی اکبر نواب شیرازی

موتی بسال ۱۲۶۳ هجری
دارا انتشارات کما بفروشی محمسان (کما)

(بهمن ۱۳۱۷)

چاپخانه سعادت

نگار شرفاقل زاده مدیعی

حق چاپ محفوظ

شیراز



آن حضرت است باب یازدهم در بیان مصیبت غم افزای آن حضرت است باب دوازدهم در بیان عدو زو جات
اولاد آن حضرت است باب سیزدهم در شرح احوال برخی از اقارب آن حضرت است باب چهاردهم در ذکر بعضی از احوال
آن حضرت و شرح برخی از وقایع و حربه پاره از بیات ایشان باب پانزدهم در بیان احوال بعضی از اصحاب آن حضرت
است باب شانزدهم در شرح بعضی از مناظرات آن حضرت است باب هجدهم در شرح احوال سیل
وامرای معاصران امانت آن حضرت است و مشتمل است بر یک مقدم و هفت باب باب اول در ذکر بعضی از
مناقب و فضائل آن جناب و این باب مشتمل است بر چند گفتار گفتار در ذکر بعضی از کلمات اهل سنه و مناقب آن
حضرت است بدانکه در این مجلد نیز مشتمل سایر مجلدات سابقه از باب فضل و شجاعت به الاعداء اول ذکر مقالات اهل
علاف در بیان بعضی از مناقب آن جناب پرداخته بعد از آن بذکر روایات و اخبار مرویه بطریق خاصه پردازیم و گویم
که این حجره از زمره متعصبین اهل سنه و در میان ایشان از بزرگان دین و از زمره معتدین است در کتاب صلواتی محمد
بعد از ذکر فضایل اهل بیت عصمت و طهارت و شرح و بسط آیات و اخبار وارده در شان ایشان گوید که مخلف شده از
از حضرت امام محمد باقر شش نفر اولاد که افضل و اکمل ایشان حضرت جعفر صادق است و از این چهار آن حضرت خلیفه
و وصی پدر بزرگوار است و نقل شده از آن حضرت علمی چند که بودند شمه از آن را حاملان آن بر جوانب عالم منتشر شد
برخی از علوم آن جناب در تمامی بلدان و در میان بنی آدم و روایت کردند از آن حضرت اکابر دین مثل یحیی بن سعید
و ابن حمز و مالک و سفیانی و ابو حنیفه و ایوب سجستانی و بود مادر آن حضرت ام فروه و خرقا سم بن محمد بن ابی بکر و
بعضی از سامعین در حق آن حضرت پیش منصور و وافقی سعایت کردند و چون طرفین مجلس منصور حضور بهم رسانیدند آن
حضرت بان شخص گفت که در آنچه گفتی سوگند میخوری و ی گفت آری آن حضرت فرمود که بگوی برئت من حول الله و قوته
و التجأت الی حولی و قوتی لفضل جعفر کذا و کذا یعنی بگوی که تبریستم از حول و قوه الهی و التجأت الی حول و قوه خود
که تحقیق که جعفر چنین گفت و چنین کرد وی اول ابا نموده و در آخر قسم را یاد نمود و چون لفظ قسم با خبر رسید وی بلا حمت
در همان مکان جان مالک و دوزخ سپرد پس منصور بان حضرت گفت که بر تو باسی نیست و مبراست ساحت خود تو
از آنچه نسبت بتو داد پس آن حضرت از مجلس منصور برآمد و بیع حاجب بخدمت آن حضرت آمد و جایزه و کسوفی نیکو
از جانب منصور بجهت آن حضرت آورد و چون زید عم آن حضرت تقبل رسید و عباس کلی این شعر را گفت که صلینا لکم زید اعلی

جنح خله علم نزد علی اجماع بطلب یعنی طلب کردیم و بردار شدیم ما از برای شما زید را بر شما نخل و ندیدیم مدتی
 را که بر شاخ بدار کنند چون این خبر بسمع مبارک جناب امام جعفر صادق رسید گفت که با رخند یا مسلط گردان بر عباسی
 سگی از سگان خود را پس شمشیر و درید و از جمله مکاشفات آن حضرت آن است که پس هم آن حضرت عبد الله بن
 حسن که او را شیخ بنی هاشم میگویند بود پدر محمد که لقب است بنفیس که در اواخر دولت بنی امیه و صفایان چون
 بنی هاشم خواستند که با محمد پس عبد الله و برادرش بیعت کرد و حشود کندی پس کس بقب حضرت صادق فرستاد
 که آن حضرت نیز آمده با ایشان بیعت کند آن حضرت از آن کار انکار بلیغ فرمود و محمد و برادرش آن حضرت را
 شتم ساختند بعد یعنی گفتند که آن حضرت ابا از بیعت با ما مکرر بواسطه حد و آن حضرت فرمود که نه بخدا قسم که من
 این امر یعنی خلافت را از برای من و نه از برای شما بدستیکه خلافت از برای صاحب قیامی رداست که بازی کنند
 بخلافت افعال ایشان و منصور عباسی در آنوقت حاضر بود و قیامی زرد در برداشت و زمانی نگذشت که دولت به
 بنی عباس انتقال یافته منصور عباسی منصب خلافت رسید و قبل از آن حضرت امام محمد باقر خلافت سلطنت
 را بمنصور داد مؤلف این ذکر گوید که تفصیل آن را ابن حجر در این جا ذکر کرده و غیر در باب معجزات حضرت امام امام
 محمد باقر و مجله معتم تحریر نمود و در این مجله نیز اشاره بان خواهد شد و باز ابن حجر گوید که ابوالقاسم طبری از طریق ابن
 و ارب روایت کرده که او گفت شنیدم من از لیث بن سعد که میگفت که من به سال یکصد و سیزده هجری به حج رفتم
 و چون بکه رسیدم و نماز عصر را در مسجد الحرام گذاردم و از کوه ابوقیس بالا رفتم چون به بلندی گوه رسیدم دیدم که
 مردی نشسته دعا میخواند پس چندان گفت یارب یارب که نفس منقطع شد بعد از آن گفت یا حی یا قیوم ما انکه قطع نفس
 بعد از آن گفت آلهی من انکور منور اسم پس اطعام فرمای بمن انکور را بار خدا یا برد من گفته شد پس بنیان ری
 بر من لیث بن سعد گفت که قسم بخدا که تمام نشد کلام آن مرد که دیدم سله پر از انکور در پیش روی آن حضرت گذاشته
 شد و بر روی زمین آنوقت انکور نبود دیدم که دو برود پهلوی آن مرد است که من مثل آنرا در دنیا ندیده بودم پس
 چون آن مرد خواست که از آن انکور تناول نماید من گفتم که من شریک شوم با تو وی گفت که چه چه من گفتم تجربه آنکه
 چون تو دعا کردی من آمین میگویم آن مرد گفت که پیش یا و بخور پس من پیش رفتم و انکوری خوردم که بر مثل آن نخورده
 بودم و آن انکور دانه داشت پس با آن مرد چندان انکور خوردم که شریکیم و هیچ از این سله انکور کم نشد و بی

گفت که از آن ذخیره دارد آن را پنهان مساز یعنی بگذار از آن بر حالت خود پس آن مرد یکی از آن دو برد را برگرفت و دیگری را
 بن داد من گفتم که مرا حاجتی بآن نیست آن مرد یکی از آن دو برد را در برگرد و دیگری را رد ساخت و دو برد کنه که داشت بد
 گرفته از کوه ابو عبس فرو دادیم پس مردی در میان صفاء و مروه بوی رسید و گفت که بپوشان مرا ای پسر رسول خدا آنچه
 خدا تو را پوشانیده چه من عریانم و می آن دو برد کنه را بشخص سائل داد پس من پرسیدم که این مرد کیست گفتند امام جعفر
 صادق است و بعد از آن هر چه طلب کردم آن حضرت را که مسئله چند از آن حضرت سؤال کنم قدرت بر آن نیافتم و آن حضرت
 در سال یکصد و هفتاد و چهار هجری مسموم شده وفات یافت و از عمرش شصت و هشت سال گذشته بود و در قبر
 عباس مدفون شد انتی کلام ابن حجر و شیخ عطار که از جمله اکابر صوفیه است در کتاب تذکره الاولیاء در مبدء کتاب ابتدا
 بذکر آن حضرت نموده و گفته است که آن سلطان ملت مصطفوی آن برهان حجت نبوی آن عالم صدیق آن عالم تحقیق آن
 میوه دل اولیاء آن جگر گوشه سیدهای آن وارث نبی و آن سبط علی آن عارف عاشق ابو عبید جعفر صادق اگر چه گفته بودیم
 که اگر چه میسیم ذکر انبیا و اهل بیت کنیم کتابی جدا گانه بنویسیم و این کتاب شرح حال اولیاء است که بعد از ایشان بوده اند
 لیکن از جهت تبرک ابتدا بحضرت صادق کنیم چه وی از اهل بیت است و سخن اهل طریقت بیشتر از آن حضرت روایت است پس
 کلمه چند از آن حضرت بیاوریم چه ایشان همه خود یکی اند و چون ذکر آن حضرت کرده آید ذکر همه بود نه بنی که قومی که ندید آن
 حضرت دارند نه هر دو از ده امام دارند و آن حضرت مقتدای مطلق بود و در حله علوم و اشارات و عبادات بی تکلف
 قدوة و شیخ است و عظام همه بروی هم الیما ترا شیعه بود و هم محمد یازا امام و هم اهل ذوق پیش رو و هم اهل عشق پیشوا
 هم عباد را مقدم بود و هم زبانه را مکرم هم صاحب تصنیف و حقایق بود و هم در لطایف تفسیر و سرانیرل بی نظیر و انصاف
 امام محمد باقر نقل بسیار کرده و تعجب دارم از آن قوم که خیال بندند که اهل سنت را خیری با ایشان هست که ایشان را میگویند
 که اهل بیت را باید دوست داشت من ندانم که کسی را انکاری است یا در خیالی باطل مانده اما این دانم که آن کس که بحضرت
 رسالت ایمان آورده است و فرزندش را دوست ندارد ایمان و درست نیست ابو حنیفه در دوستی اهل بیت بجای بوده است
 که وی را بر فضیلت نسبت داده ام و محبوبش گردانیدند این شعر را گفت که لو کان رخصاً حب آل محمد فلیشد لطلانانی
 رافضی یعنی اگر دوستی آل محمد رخص است پس حمله جن و انس بآنها می دهند بر فضا من پس باید دوستی آل رسول را از اصول دین
 دانی و پادشاه دنیا و آخرت محمد آل آن حضرت را دانی و پاک اعتقاد باشی و از یاران رسول هیچیک را دشمن نداری

بیاد

منصور

نقل است که منصور خلیفه شبی وزیر خود را گفت که برو جعفر صادق را تا او را بکشم و زیر گفت که او در گوشه نشسته است
و غلت گرفته و عبادت خدای مشغول شده و دست از ملک دنیا باز داشته و ترا از وی رنجی نه و از آزار وی چیزی
ناید و بتو رسد هر چند منخس کرد سودی ندو پس وزیر رفت و منصور بعلما مان خود گفت که چون امام بیاید من کلاه از
سر بردارم شما او را هلاک سازید چون آن حضرت درآمد منصور در حال بر جبت پیشوی رفت و تعظیم کرد و در
صدرگاهش بنشاند و بر دو زانو پیشوی بنشست علما مان تعجب کردند پس منصور بحضرت امام جعفر صادق گفت که چه
حاجت داری آن حضرت فرمود که حاجت من آن است که مرا بخوانی و بطاعت خدای تعالی گذاری منصور دست بردی
داد و حضرت را با غراز تمام روانه نمود و در حال لرزه بر منصور افتاده و سر در گریبان کشیده بیوش شد تا آنکه سه نازار
وی بگذشت چون بیوش آمد وزیرش گفت که این چه حالت بود که ترا دست داد گفت که چون حضرت امام از در آمد
از دپائی دیدم که ابی بزیر صنف نهاده و لبی بر زر صنف و مرا گفت که اگر وی را بیازاری ترا با این صنف و بر من ایام
آن از دها نداشتیم که چه میگویم از او عذر خواستم و بیوش شدم نقل است که یکروز داود طائی پیش حضرت صادق آمد گفت
که ای پسر رسول خدا مرا پندی ده که دلم سیاه شده است آن حضرت گفت که یا داود تو زاهد زانویه به بند من حاجت
داود گفت که ای سرزند رسول خدا شما را بر حایه خلافتی فضل است و پند دادن تمامی حقایق بر شما واجب است آن حضرت فرمود
که من تیرسم که در قیامت جدم کوید که چرا حق متابعت من نگذاردی این کار به نسب نیست بلکه بعمل صالح است که قبول
حضرت حق اند پس داود بگریست و گفت بار خدایا اینکه از خاندان نبوت است و جدش رسول خدا و مادرش بول حبیبین
است پس داود چگون در معامله خود متعجب و مضطرب نباشد نقل است که حضرت امام جعفر صادق روزی با موالی خود نشسته بود
پس بایشان گفت که بیاید تا بیعت کنیم و عهد بنهیم تا هر که از میان ما در قیامت رسگاری یابد همه را شفاعت کند ایشان گفتند
که ما بن رسول الله ترا شفاعت ما چه حاجت است چه جد تو شفیع جمله خلائق است حضرت امام جعفر فرمود که از اقبال خود شرم
دارم که بر روی جد خود نگریم نقل است که حضرت امام جعفر خدی خلوت گرفت و برون نیاید سیفان ثوری بر در خانه آن حضرت
رفت و گفت که مردمان از فوائد انفس بومحروم اند چرا غلت گرفتی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جواب داد که فساد
و تغیر الاخوان یعنی فاسد شد روزگار و متغیر شد احوال برادران نقل است که حضرت امام جعفر را که لباس گرانمایه پوشیده بود گفتند
ای پسر رسول خدا نیست این لباس شایسته اهل بیت آن حضرت دست ایشان گرفته در استین داخل کرد و دیدند که لباسی پوشیده

بود که دست را انداز میکرد پس آن حضرت فرمود که این از برای خداست و آن از برای خلق نقل است که حضرت امام جعفر
 گفتند که شما همه بسن ما را دارید زهد ظاهر و کرم باطن دارید و قرۃ العین جان دانی و لیکین بس مگیری در جواب گفت که من مگیر
 نیستم لیکن ما را کبریاست که من چون از سر کبر خود گذشتم و برخاستم برای او آمد و بجای کبر من نشست به کبر خویش پس کبر نشا
 کرد به کبر خود اما به کبر او کبر نشا نکرد نقل است که حضرت امام جعفر از ابو حنیفه پرسید که عاقل کیست ابو حنیفه گفت آنکه تیر می
 خیزد و شر کند حضرت امام جعفر فرمود که بهائم تیر میزنند میان اینکه او را برینند یا علف دهند ابو حنیفه گفت پس نزدیک شما عاقل
 کیست فرمود آنکه تیر دهد میان دو خیر و دو شر تا از دو خیر خیر النجین را اختیار کند و از دو شر خیر الشیرین را برگزیند نقل است
 که همیانی زر از کسی برده بودند آن کس در حضرت امام جعفر آویخت که تو بردی و آن حضرت را نمی شناخت حضرت امام جعفر فرمود
 که چه بود گفت هزار دینار حضرت او را بخانه برد و هزار دینار بوی داد بعد از آن آمد زر خود را یافت و آنچه از حضرت
 گرفته بود پس داد و گفت که غلام کرد و بودم زر خود را بستان امام گفت که ما آن زر را برای خدا دادیم و باز پس نتوانیم آن
 مرد پرسید که این کیست گفتند که امام جعفر صادق است آن مرد خجل شده باز گشت نقل است که شخصی نزد حضرت آمد و گفت
 خدای را بمن نشان ده آن حضرت فرمود که آخر شنیدی که بموسی گفتند که من ترانی آن شخص گفت آری لیکن این ملت محمد
 است که یکی فریاد میکند که رای قلبی ربی و دیگری نغمه میزند که لم اعبد رباً لم اره امام گفت که او را به بندید و در دجله اندازید
 پس او را بستند و در دجله انداختند آب او را فرو برد و بر آورد وی گفت که یابن رسول الله العیاذ العیاذ امام فرمود
 که ای آب فرو برش باز آب او را فرو برد و بر آورد باز گفت که یابن رسول الله العیاذ العیاذ باز امام فرمود که ای آب
 فرو برش تا چند نوبت پس چون امیش از خلق منقطع شد گفت الهی العیاذ العیاذ امام فرمود که او را بر آورد چون بر آورد
 و ساعتی بگذشتند تا او بقرار خود آمد گفت چگونه دیدی گفت نادست در غیر میزدیم در حجاب بودم و چون بکلی نپاه ما و بر دم
 روزنه در دلم گشاده شد که چون از آنجا فرو نگرستیم آنچه می جستم دیدیم و با مضطرب بودم که امن یحیی لمضطر اذا دعا امام
 فرمود که اکنون روزنه را بخا بدار و هر که گوید خدای تعالی بر چیزی است یا او چیزی است او کا فر شو و از لقمه آن حضرت
 است که هر گناهی که اول آن شمس بود و آخر آن غدا باشد آن گناه بنده را بخدای نزدیک گرداند و هر طاعتی که
 اول او امن بود و آخر آن عجب آن طاعت بنده را از خدای دور کند چه مطیع با عجب عاصی است و عاصی با عذر مطیع
 و از آن حضرت پرسیدند که درویش صابر با ضلالت است یا تو انگر شاگرد آن حضرت فرمود که درویش صابر زیرا تو انگر را دل با

دنیا است و در پیش رادل با خدا و قی آن حضرت فرمود که عبادت جز توبه راست نیاید پس در راه خدای تعالی بجا
را مقدم دارید بر عبادت چنانکه خدای تعالی فرموده که التائبون العابدون فرمود که توبه آن است که شخص دست
از جملہ معاصی بدارد و روی بطاعت خدا آورد و حقیقت ذکر خدای تعالی آن بود که شخص خود را بجای فراموش کند
نماید امر حق را و حق تعالی میفرماید که بخش بر حمت من یشاء یعنی مخصوص گردانم بر حمت خود هر که را خواهیم و در این جا سبب
و علل و اسباب را از میان برداشته است تا بداند که رحمت او عطای محض است و از گفته آن حضرت است که نمون
است که ایستاده باشد با نفس خویش و عارف آن است که ایستاده است با خداوند خود و آن حضرت فرمود که عشق
جنون الهی است نه مذموم است و نه مذموح و سر معاینه آنگاه مرا مسلم شد که رزم دیوانگی بر من کشید و از گفته آن
حضرت است که از نیک بختی مرد است که خشم او خرد کند باشد و فرمود که از صحبت پنج کس خرد کنید اول دروغ گوی که
همیشه با وی در غرور باشی دوم از اتمی که در وقت سود تو خواهد کاری کند که زبان تو در او باشد او نداند سوم از
بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد چهارم بدول که در وقت حاجت تو را ضایع کند پنجم فاسق که تو را بیک لقمه فروشد و آن حضرت
فرمود که خدای تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عاقبت است و دوزخ بلا و عاقبت آن است که کار خود را
بخدای و انکاری و دوزخ آنکه کار خود را با نفس خویش گذاری و از گفته آن حضرت است که اگر صحبت اعداء اولیا را مضر
بودی اسیر را از صحبت فرعون ضرر رسیدی و اگر صحبت اولیاء اعداء را مانع بودی زن نوح و لوط را از صحبتشان منفعت
رسیدی و سخنان آن حضرت بسیار است که چند گفتیم و آن مختصار کردیم انفعلی مولف گوید که اینک شیخ مسطور گفته
است که هر که بامامت امام جعفر صادق اقرار نموده بامامت دوازده امام استمرار کرده سخنی است باطل چه جماعت یا و
حضرت امام جعفر صادق امام و مهدی دانند و آن حضرت را خاتم المله خوانند و طایفه و اقیقه وقف کنند بامامت بر حضرت
امام موسی کاظم و بعضی از فطیحه بعد از حضرت امام جعفر صادق افعلی پس آن حضرت را امام و مهدی خوانند و صاحب روضه الاحیاء
که او نیز یکی از معتبرین اهل سنت است گوید که امام جعفر از علمای خاندان نبوت است و عالم بعلوم ظاهری و باطن طایفه از مشاهیر
علماء ملت احمدی از وی روایت میکنند مثل یحیی بن سعید اصفهانی و سفیان ثوری و سید بن طاووس و یحیی بن سعید طالق و غیر
از ائمه اسلام و بر فخامت قدر آن حضرت اتفاق دارند چنانکه بخاری و ترمذی خود آورده که تفایس در علم توحید تحقیق از او
صادر گشته و در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق عالم قدر و بلند مرتبه و نیکو سیرت و صفاتی سیرت

و او را اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان شیخ بدقت کلام و متانت معنی سفیان ثوری
 گوید که از ابو محمد احمد جعفر بن محمد صادق التماس کردم که مرا وصیتی کن تا به محافظت آن قیام نمایم شاید که بواسطه آن
 از خطر منقطع گردم فرمود که ای سفیان دروغلوی را مروت نباشد و خود را راحت و بدخوی را برزگی و ملوک
 و سلاطین را اخوت سفیان گفت که گفتم ای پسر رسول خدا زیاد کن فرمود که نفس خود را از محارم الهی بازدار و بدین
 خدا نصیب تو کرده را صنی شو و جبرسن مجاورت خلق اقدام نمای و با فاجر مصاحبت مکن گفتم که ای نور دیده
 رسول خدا و ای مقدسای همما زیاد کن فرمود که هر که عرقی خواهد بی دلت و بهیستی جوید بی سلطنت بایر که بیرون آید
 از مصیبت گفتم که زیاده از این نخواهم فرمود که مصاحبت نمودن با هم نشین بد خروج از جاده سلامت است
 بحالت بی باکان مستلزم تهمت و عدم محافظت لسان موجب ملامت و سامت است باز صاحب روضه الاحیاء
 گوید که صیت مکارم ذات و محاسن صفات امام جعفر صادق مانند پرتو آفتاب سمیثا گرچه و و نور کرامات و خوار
 عادات آن محضر سپهر امامت بسان فیض سیاح در سبط غر صفت اشتها پذیرفته ضمیرش ملهم اسرار علوم دینیه و خاطر
 منورش مبدل انوار معارف یقینیه هاتق آفات بیات کلام الهی از تحریر دل پذیرش مبتین و حقیقت امامتش نزد کاف
 علمای امم مسلم و بعد از ذکر این فقرات حکایت رفتن آن حضرت را بگوید ابوقیس و طلب انور و دوبرد چنانکه گذشت بطریق
 متعدده نقل کرده است پس از آن گفته که در بعضی از کتب از مفضل بن عمر مروی است که او گفت که وقتی با امام جعفر صادق
 در مکه برای میفریم که ناگاه و بزنی رسیدیم و در پیش روی او گامی مرده افتاده بود و آن زن با جمعی از کودکان میگریست
 و میگرفتند حضرت امام جعفر رسید که حال صیت آن زن گفت که من با فرزندان خود به شیر این گاو میباشم میگردیم و حال
 آن گاو بدو من در کار خود حیران مانده ام حضرت امام جعفر صادق فرمود میخواهی حق تعالی این گاو را زنده کند آن زن گفت
 که بایمن سحر میکنی امام فرمود که سحر نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سرپائی بر آن گاو زد پس گاو و آواز داده فی الحال ستر
 خواست و آن حضرت در میان مردمان دخیل شده آن زن ندانست که وی که بود و از علی بن ابی حمزه مرویست که
 گفت وقتی با امام جعفر صادق به حج میفریم اتفاق در پایی نحلی خشک فرود آمدیم آن حضرت لب لبی جنبانید و من ندانم
 که چه میگوید ناگاه رویان درخت آورده گفت مرا اطعام کن از آنچه خدا بی تعالی در تو ودیعت گذارده است
 از برای بندگان خود پس من دیدم که آن درخت بجانب آن جانب میل کرد و از آن خوشه های آونجه آنحضرت را گفت

که پیش آی بسیم استغوی و بخور من بموجب فرموده عمل نمودم و هرگز خرمائی از آن بهتر نخورد و بودم اعرابی در آنجا حاضر بود چون آن حالت را بدید گفت که هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم آن حضرت فرمود که ما واران پیغمبریم و در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد حق سبحانه و تعالی تو را منع و بصورت سنگ سازد اعرابی از جهلی که داشت گفت که دعائی کن و آن حضرت دعائی کرد که فی الحال ای بصورت سنگ شد و روی بخانه خود رفت آن حضرت مرا فرمود که در عقب وی برو و بین که چه میشود من در عقب وی رستم چون او بخانه خود درآمد و پیش اهل و از خود رفت و دم می جنبانید ایشان خوشی برداشته او را برانند من باز رستم و آنچه دیده بودم بعرض آن حضرت رسانیدم که در آن حال دیدم که آن سنگ باز آمد و در پیش روی در خاک میغلطید و آب از چشمهای او جاری بود آن حضرت بر کوهی فرموده دعا کرد تا بصورت خود عود نمود آنگاه آن حضرت با فرمود که ای اعرابی آنچه گفتیم ایمان آوردی او جواب گفت که آری هزار بار دو هزار بار ایمان آوردم و از یونس بن علیان روایت است که او گفت من با جماعتی خدمت حضرت صادق بودیم و پرسیدیم که چون خدای تعالی ابراهیم را گفت که چهار مرغ را برگز آیا آن مرغها از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه آن حضرت فرمود که شما میخواهید مانند آن را بشما بنمایم گفتیم آری آنحضرت فرمود که ای طائوس پس فی الحال طائوسی ظاهر شد بعد از آن فرمود که ای باز در ساعت باز می پاشید پس فرمود که ای کبوتر فی الفور کبوتری نمودار گشت و همچنین مرغی دیگر را خواند و آن مرغ حاضر آمد پس امر کرد تا همه را کشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر در آمیختند و سرهای ایشان را نگاه داشتند و بعد از آن سر طائوس را برگرفت و فرمود که ای طائوس من دیدم که گوشت و استخوان و پرهای او از اجزای مرغان دیگر جدا شد و طائوس حیات یافت و آن سه مرغ دیگر نیز بهین طریق کشته شدند و در کتب معتبره مسطور است که ابو جعفر منصور در آنقی روزی بیع حاجب را با حضار ابو عبد الله جعفر صادق نامور کرد چون امام علیه السلام حاضر آمد منصور گفت خدا را بگشاید اگر تو را ناکشتم تا چند ای قنده الگیری و خون مسلمانان را بریزی آن حضرت فرمود که من هیچ نکردم و داعیه آن ندارم و اگر خبری بتو رسیده از زبان کذاب بی بوده و اگر عیاذ بالله آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف ظلم کردند و او عفو نمود و چون ایوب به بلا مبتلا شد دست در دامن شکیبائی زد و مسلمانان را عطا داد و زبان بادا شکر گشاد این جماعت پیغمبر شدند و نسب تو بایشان می پیوندد منصور گفت که راست گفتی پس آن جناب را بر پهلوی خود نشاند و گفت که فلان بن فلان این سخنان را از تو بمن گفت آنگاه امر نمود تا آن شخص را

مجلس آوردند و از او پرسید که ای محمد بن یعنی خود از جعفر بن محمد شنیدی جواب داداری منصور گفت که می توانی سوگند خوری
 می گفت بل منصور گفت که بگوی با الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب الشاهد حضرت صادق فرمود که یا امیر المؤمنین من او
 را سوگند میدهم منصور گفت که تعجل کن آنجا آن حضرت به نهی که سابقا از قول ابن حجر ذکر کردیم وی هشتم داد و او در
 ساعت برد و منصور حکم کرد تا پای او را گرفته از مجلس بیرون کشیدند و از بروج حاجب مرویست که گفت از حضرت صادق
 پرسیدم که چرا گداشتی تا آن شخص سوگند خود را تمام کند و او را نوشی دیگر سوگند دادی آن حضرت فرمود که چون بنده
 خدای تعالی را بیگانه می دوزی و بزرگواری یاد کنی حضرت حق منزه با وی طریق رحمت و عطاقت پیش گیرد و در عقوبت او خیر
 فرماید من وی را سوگند دادم با آنچه شنیدی باز در معاقب گردد و از آن امام جسته امثال این حکایات بسیار است ذکر
 مجموع آنها موجب الطاب و تطویل است و تعد القول الحق هو یدی الی سوا السبیل استی کلام و در کتاب فضولی الممتد که نیاز
 به کتب معتبره سیر اهل سنت است مسطور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دوست امام ششم و بود آن حضرت
 در میان برادران خود خلیفه و وصی پدر خود و قائم بامر امامت بعد از آن حضرت و تفوق یافت بر جماعت بزرگان بعلم و جلالت
 نقل کرده اند از آن حضرت مردم علومی را که ذکر آن مختصر است در بلدان و محل گردند از بلدان رگبان و روایت
 کرده اند از آن حضرت جماعتی از اعیان مثل یحیی بن سعید و ابن جریج و مالک بن انس و ثوری بن عیینه و ابو حلیفه و شعبی و ابو
 ایوب و ابو ایوب سجستانی و غیر آن و از احدی مثل آنچه از آن حضرت نقل کرده اند از احادیث از سایر اهل بیت روایت
 نموده اند و عاقل است از شمار مناقب آن حضرت محاسب و حیران است در آن بیان و بنان کاتب و از مالک ابن انس
 مروی است که آن حضرت دزدی به سفیان سوری فرمود که ای سفیان چون خدای تعالی انعام فرماید در حق تو
 به نعمتی که دوست داری آن را پس بیا کن در حمد و شکر بر آن نعمت زیرا که حضرت حق می فرماید که لمن شکرتم لازینم
 و اگر شکلی زسد بر تو و در رزق و دیرتر رسد استغفار کن چه خداوند فرموده که استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل علیکم مدرارا
 و میددکم با موال و بنین یعنی فی الدنیا و یجعل لکم جنات فی الآخرة که ترجمه اش این است که طلب آمرزش کنید از پروردگار خود
 بدستیکه او دست غفار میفرستد بجانب شما از نعمت های خود پیاپی و بدو میکند شما را با موال و اولاد در دنیا و میگرداند
 خات از برای شما در آخرت یا سفیان اگر محزون سازد تو را امری از جانب سلطان بسیار بگوی لاجل لاقوة الا بالله
 زیرا که این کلمه سلاح فرج است و گنجی است از گنج های بهشت و از بعضی از شیعه مروی است که او گفت وقتی بخدمت حضرت

امام جعفر صادق رسیدم و موسی پسر آنحضرت پیش روی آن حضرت ایستاد و آن حضرت او را و نسبت میفرمود و من
 فرمود و بای آن حضرت را خط کردم آن حضرت به پسر خود موسی میفرمود که ای پسرک من خط کن قول مرا زیرا که اگر تو
 خط کنی آن رازد کانی کنی در حالتی که سعید باشی و بمیری در حالتی که حمید باشی ای پسرک من هر که قناعت کند آنچه
 خدای تعالی قسمت فرموده از برای او مستغنی باشد و هر که دوخته باشد چشم خود را بآنچه در دست غیر او است بمیرد و حالتی که
 فقیر باشد و هر که راضی نباشد بآنچه خدا قسمت فرموده او را مستم ساخته باشد خدای را در قضا ای ای پسرک من هر که
 کشف کند پرده غیر را کشف شود عورت او و هر که تیغ کزایی را تیغ گشته شود و هر که چاهی از
 برای برادر خود حفر کند خود در آن چاه افتد و هر که با سفها بجایست کند حقیق گردد و هر که مخا طعه کند با علما تفر شود و
 هر که با بدان نشیند مستم گردد ای پسرک من بگوی سخن حق را خواه تو را سود بخشد و خواه زیان تو در آن باشد و پسر نیز از
 نمیه و سخن چینی چه این کار بر انگیزاننده عداوت است در دل های مردمان ای پسرک من اگر زیارت کنی کسی را زیارت کن
 انجیر را و زیارت کن انجیر را چه این سگی سخت باشد که آب از آن ظاهر نشود و خبر نشود بر آن و زنی باشد که نزد از
 آن گیاه و احمد بن عمر بن مقدم گفته است که وقتی گلسی بر صورت منصور نشست منصور او را از خود دور کرد و باز آن گلس
 برگشت و همچنین چند بار آن را راند و آن گلس معاودت نمود تا آنکه منصور دستشکست شده به جعفر بن محمد که در آنوقت در نزد
 او بود گفت که یا ابا عبد الله چه جهت خلقت کرده خدای تعالی گلس را آن حضرت فرمود بجهت آنکه ذلیل سازد جباران را منصور
 سکوت کرده هیچ نگفت نقل است که مردی بود از سودان که ملازم مجلس حضرت امام جعفر صادق بود و بسیار در آن
 مجلس نشست پس روزی زبان بسوال گشوده از آن حضرت مسند چه پرسید مردی دیگر که در آنجا حاضر بود خواست
 که در خدمت آن حضرت نقیضی بگوید پس فرمود که این مرد نبطلی است آن حضرت فرمود که اصل مرد عقل است و حساب او
 دین او و بزرگی او در تقوای دوست و مردمان بگی پس آمدند و بیخیال گشته هیچ نگفت و نقل است که پس از پدر خود فضل که ربیع
 حاجب منصور است حکایت کرد که او گفت که منصور در سال یکصد و چهل و هفت هجری به حج رفت و از آنجا بدر میبایست
 آمد پس به ربیع گفت که ای فرزند من جعفر بن محمد را خبر سازند خدا مرا بکشد اگر او را انشتم بهیچ تغافل نموده در آن کار احوال
 در زید و چون روز دیگر شد باز منصور آنجا در روز گذشته بود دیگر از نموده و ربیع را بخان درشت گفت ربیع کس فرستاد
 آن حضرت را حاضر ساخته چون آن حضرت حاضر شد ربیع عرض کرد که یا ابا عبد الله یا دکن خدای تعالی را زیرا که کسی ترا خواسته

که نیست دفع کننده از آنچه او میخواهد مگر خدای تعالی و من ترسانم از او یعنی از منصور در حق تو آن حضرت فرمود لا حول ولا
 قوة الا بالله العلی العظیم پس ربیع آنحضرت را بنزد منصور برد و چون نظر منصور بر آن حضرت افتاد سخنان ناخوشگفتن آغاز نموده
 و گفت که ای دشمن خدا توئی که تو را اهل عراق امام خود میدانند و زکوٰۃ اموال خود را بجانب تو میفرستند و میخواهی در امر
 سلطنت من رخنه افکنی و هر ساعت حیل در کار من میکنی خدا بکشد مرا اگر ترا عیسم آن حضرت فرمود یا امیرالمومنین بدرستی که سلیمان را
 چون عطیه رسید کمر کرد و ایوب مبتلا شد و صبر نمود و یوسف را ستم کردند و او از ایشان که ظلم در حق او روا داشتند درگذشت
 و این جماعت پیغمبران خدا بودند و نسب تو بر میگردد و با ایشان و از برای توست بایشان اقتدای نیکو منصور را سخن آن حضرت
 خوش آمده گفت راست گفتی یا اباعبدالله بالا بیا و در نزد من بنشین بعد از آنکه آن حضرت بالافت نشست منصور گفت که یا اباعبدالله
 فلان بن فلان خبر داد مرا آنچه من تو کفتم آن حضرت فرمود که یا امیرالمومنین حاضر ساز او را چون او را حاضر ساخت منصور
 بوی گفت که آیا آنچه در حق جعفر بن کفتم حق بود و تو خود از او خبر داشتی وی گفت آری پس قسم داد آن حضرت را به نهمی
 که اندکی قبل از این حکایت یافت و آن مرد در آن مجلس بود پس از آنچه کفتم گفته است که روایت شده است که داود بن علی
 بن عباس بن عبدالمطلب که عم سفاح و منصور است معلی بن خنیس را که یکی از دوستان امام جعفر صادق بود کشت و اموال او
 را اند نمود چون این خبر بان حضرت رسید بخانه خود تشریف برد و در شب آن روز تا صبح بیدار بود و چون وقت سحر رسید شنید
 که آن حضرت در مناجات خود میگفت که یا ذا القوت القویة یا ذا المحال السدید یا ذا العزة التي کل خلقت لها ذیل الفاء یا ذا
 و اتقم لنا منه یعنی ای صاحب قوت قوی ای صاحب عقوبت و نکال شدید و ای صاحب غرق که تمامی خلق پیش آن عزت بکمال
 کفایت کن از با شر این طاعنی را یعنی داود و بقتل ما را از او بکش و بای در طایفه از برای مبالغه است مثل تایی علامه که از
 برای تائید است پس چون دعای آن حضرت تمام شد شنیدند که صدای ناله و زاری از خانه داود بلند شد و گفتند که داود
 و بعد از آن حکایت شمر عباس گنجی در حق زید بن علی و دعای آن حضرت و دیدن شیر او را چنانکه سابقاً ذکر کردیم بروج
 تفصیل نقل کرده است و بعد از آن گفته است که از حضرت امام جعفر صادق مرویست که آن حضرت فرمود که چون محمد بن عبد
 بن حسن که او را نفس زکیه می گفتند بقتل رسید منصور را طلبید و با من بخان هشت گفت بعد از آن گفت ای جعفر دینی که
 چه کرد محمد بن عبد الله که او را نفس زکیه میگفتند و بیا و رسید و من الآن منتظرم که بحرکت در آید یکی از شما پس ملحق سازم کوچه
 شمار به بزرگ شما یعنی محمد را بقتل رسانم آن حضرت فرمود که من در جواب بگویم که یا امیرالمومنین روایت کرد مرا پدرم

محمد بن علی از پدرش علی بن حسین از پدرش جین بن علی بن ابیطالب که رسول خدا فرمود که بدر سید هر که صلوات رحم بجای آورد
 و سه سال از عمر او باقی مانده باشد پس خدای تعالی عمر او را سی و سه سال گرداند و بدر سید هر که قطع کند رحم خود را و انعم
 او سی و سه سال باقی مانده باشد خدا عمر او را سه سال گرداند یعنی در صلوات رحم سی سال عمر زیاد شود و در قطع رحم سی سال انعم
 کم گردد مضمون چون این سخن از من شنیده بار مرا قسم داد که تو خود این حدیث را از پدرت شنیدی من گفتم که قسم بخدا که من
 خود از آن حضرت شنیدم پس مضمون مرا حضرت انصاف داده از مجلس و بیرون آمدم و از کلمات آن حضرت است که چنانچه
 چیز است که قلیل آن کثیر است نمار و عداوت و قرض و مرض و نیز فرمود که کفاره عمل سلطان احسان باخوان است و نیز فرمود
 که بریزید از مجالست شعار زیرا که ایشان صنت کننده اند بدح و جو کنند و اند بهجا و از سخنان آن حضرت است که
 اللهم انت لما انت له من الفخا ولی منی یا انا له اهل للعقوبه یعنی بار خدایا آنچه تو برانی از عفو و اولی است از آنچه من مستحقم
 از عقوبت و نیز فرمود که عیال مرد اسیران او میباشند پس هر که خدا تو سعه دهد او را بمقتی باید که تو سعه دهد بر اسیران خود
 که اگر چنین نکند نزدیک باشد که دور شود از او آن نعمت و نیز فرمود که چون مومن بغضب آید و غضب کند بیرون برد
 غضب او او را از لطیف حق و اگر راضی شود بخیر بیرون برد آن خیر او را بجانب باطل و نیز مرویست که آن حضرت فرمود
 که دخل ساز کسی بر مومنی سروری مگر آنکه خلق کند خدا از آن سرور ملکی را که بندگی کند خدای و تجید و تحمید کند حق را
 و چون وی را بمجد گذارند آن سرور بجانب او آید و باو گوید که من امروز انس و هم و حشمت تو را و یقین کنم تو را ثابت دارم
 ترا بر قول ثابت و حاضر شوم با تو و مشاهد قیامت و شفاعت کنم ترا در نزد پروردگار تو و بنایم تو منزل تو را در بهشت
 و از ابو حمزه ثمالی مرویست که او گفت که من و حضرت امام جعفر صادق در میان مکه و مدینه می رفتیم پس در هوا چیزی پیداشد
 بسکلی مرغی آن حضرت فرمود که این برید چنان است که میگوید در این ساعت هشام بن عبد الملک برد و از ابی حمزه بن عبد
 مرویست که او گفت که وقتی در مکه بودی حسریم و قسم خوردم که آنرا از ملک خود دور سازم تا آنکه کفن من شود
 پس بعرفه رفتم و در موقف توقف نمودم بعد از آن بمشعر آمدم و چون نماز مغرب و عشاء گذاردم آن بر درایمچه و در زیر
 سر خود گذاشتم چون بیدار شدم دیدم که آن بر در آورده اند پس غمی و غمی شدید پدید آمد و چون صبح شد نماز کردم و با
 مردم کوچ کردم بجانب بخدا قسم که من در مسجد حقیف بودم که غشاده حضرت ابی عبد الله جعفر صادق آمد و بمن گفت که
 آن حضرت تو را میخواهد من بسرعت بخدمت آن حضرت رفتم و آن حضرت در خیمه خود نشسته بود پس من سلام کردم و نشستم

آن حضرت طاعت بجانب من شده فرمود که ای ابراهیم میخواهی که توبه بردی ای هم که آنرا لعن خودی من قسم خوردم که بردی و قسم
 که آنرا میسای این کار کرده بودم و در مشعر از من ضیاع شد پس آن حضرت غلام خود را امر فرمود که بردی آورد و بمن داد که
 گویا به عین بردن بود من عرض کردم که ای سید من این همان بردن است آن حضرت فرمود دیگر آنرا و حمد کن مدای تعالی را
 و بعد از آنچه نگارش یافت گفته است که مناقب و صفات آن حضرت در قلم نیاید انشی کلام و در کتاب روضه الصفاست که
 آن حضرت از سادات اهل بیت و عظمای آن طایفه است و عالم به علوم ظاهری و باطنی علمای ملت احمدی از آن حضرت روایت
 کنند و بر نباهت ذکر و فحمت قدر و اتفاق دارند و بجای در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از
 آن حضرت صادر گشته و شاکر داور حیان معونی کتابی تألیف کرده است که محوی بر هزار ورق مشتمل بر رسائل آن بزرگوار است
 و منظومی بر پانصد ساله از آن حضرت و در کتاب کشف المحجوب مسطور است که آن حضرت عالمیت دارد و بلند مرتبه و نیکو سیرت
 و صفاتی سرسیرت بود و او را اشارات و قیاسات در جمیع علوم و مشهور است آن حضرت در میان مشایخ بدقت کلام و نباهت
 معنی و آن حضرت را لقب معروفه است و در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت صاحب تبه بلند است سیفان ثوری گوید
 که از آن حضرت التماس کردم که مرا و عی کن تا بجای طفت آن قیام نمایم و شاید بواسطه آن منتفع گردم آن حضرت فرمود که ای
 سیفان در و غلوی را مروت نیست و حدود را راحت و بدخوی را برزگی و ملوک و سلاطین را اخوت گفتم که ای حسن زنده سوار
 خدا زیاده کن فرمود که نفس خود را از غرابت الهی باز دارد و آنچه خدا نصیب تو کرده راضی باش و بر حسن مجاورت خلق اقدار
 نمای و باینجه فاجر معاصرت کن حدیث و مرویست که حضرت صادق نشسته بود و بر زمین و پیر خود دو فقیر را جای داد
 در آن حال یکی از توانگران بخدمت آن حضرت آمد آن جناب و پیر در پیش روی خود جای داد و بی رنجیده خاطر گشت سخنان
 ناپسند گفت آن حضرت فرمود ایشان که بر دو طرف من نشسته اند از زمره سرداران و شکر گشان خداوند سبحانند و هیچ
 عیبی نباشد که رعایا بخدمتداری ایشان قیام نمایند و پس از آنچه نگارش یافت حکایت مجلس منصور و قسم دادن آن حضرت
 شخص مغری را و هلاک شدن او در آن مجلس چنانکه گذشت و همچنین حکایت منصور و اراده قتل آن حضرت و دیدن او در راه
 به نحوی که سابقا نگارش یافت بوجه تفصیل نقل کرده است و بعد از آن گفته است که چون منصور آن حکایت را با مهران خود
 نقل نمود گفتند که یا امیر المومنین این سحر است منصور گفت که چنین نگویند بلکه اثر اسم عظیم است که بر رسول خدا نازل شد
 و بایشان رسیده و آن اسمی است که اگر رسول خدا بواسطه آن خواستی روز روشن چون شب تاریک ساختی توانستی و بعد از

و مشایخ

گفته است که کتاب جفر جامع که مثل بر جمیع احکام و وقایع عالم است پیش آن حضرت بود و بعضی گفته اند که از تصنیفات
 آن حضرت بوده و روایت صحیح اینکه آن دو کتاب از مصنفات علی رضی است چنانکه میرسید شریف جرجانی و سراج میوه
 تصریح بآن نموده و روایت شده که وقتی آن حضرت فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یجدکم احد بعدی مثل منی
 یعنی سوال کنید از من پیش از آنکه مرا نباید زیرا که بعد از من کسی حدیث نکند شما را مثل حدیث من بعد از آن گفته است که
 حایق و دقائق و کرامات و خوارق عادات آن حضرت را حدیث نیست و در این مقام باین چند کلمه اختصاراً اکتفا
 کلام صاحب روضه الصفا گذارد در ذکر بعضی از مناقب و آثار امام نجفی ناطق امام جعفر صادق علیه السلام
 از مکارم سیر و کلمات آن حضرت است که در کتب خاصه مسطور است در کتاب خصال و علل الشرائع و
 امالی صدوق از محمد بن زیاد از وی مرویست که او گفت شنیدم از مالک بن انس فقیه مدینه که او گفت که چون بخدمت حضرت
 امام جعفر صادق میرفتم آن حضرت مرا گرامی داشتی و میفرمود که ای مالک سببیکه من دوست میدارم ترا و من از سخن
 آن حضرت مسرور میشدم و حمد میکردم خدای را و بود آن حضرت که در هیچ وقت خالی از یکی از سه خصلت نبود یا زود
 داشتی و یا قائم بودی و یا ذاکرو بود آن حضرت از عظمای عباد و اکابر زهاد که می رسیدند از خدای تعالی و بود آن حضرت
 کثیر الحدیث و لمیت الجالسه و کثیر الفوائد و چون میفرمود که قال رسول الله رنگ مبارکش متغیر شد گاهی سبز میشد و
 زرد میشد بحدی که اگر کسی آن حضرت را نمی شناخت بر حالت آن حضرت انگار میبود و تحقیق که وقتی با آن حضرت بر حج رفتم
 پس چون راحله آن حضرت با حرام گاه رسید و آن حضرت خواست که احرام بندد هر گاه که قصد میکرد که تلبیه گوید صدای
 آن حضرت منقطع میشد و در حلق آن حضرت می پیچید و نزدیک بآن میرسید که بر زمین افتد پس من بخدمت آن حضرت
 عرض کردم که یا بن رسول الله تلبیه بگوی و چاره از برای تو بجز از آنکه تلبیه بگویی نیست آن حضرت فرمود که ای پسر
 ابی عامر چگونه جرات کنم که بگویم اللهم لبیک اللهم لبیک و حال آنکه میترسم که حق عزوجل گوید که لا لبیک ولا سعدیک و
 در کتاب امالی شیخ صدوق از عمر بن خالد روایت شده که او گفت که شنیدم از زید بن علی بن حسین که میگفت در هر زمانی
 مردی است از ما اهل بیت که حجه خداست بر خلق و حجه زمان پسر برادر من جعفر بن محمد است که گمراه نشود هر که متابعت کند
 او را و هدایت نیابد هر کس که مخالفت کند آن حضرت را مؤلف گوید که این روایت صریح است بر صحت عقیقه و بر
 و اینکه او دعوت جبریه خود نمیکرد و در کتاب من چون اخبار الرضا از عبد العظیم حسنی از محمد بن علی الرضا از پدر خود حضرت

روایت شده که وقتی عمرو بن عقیل خدمت حضرت امام جعفر صادق آمد و سلام کرد و نشست و این آیه را خواند
 که والذین یحبون کبارالائم و بعد از آن حضرت معنی کبار را پرسید و آن حضرت او را جواب گفت عمرو بن عبید از
 خدمت آن حضرت بیرون آمد و با او از بعد از آن وقت که قسم بخدا هلاک شد هر که به رای خود سخن گفت و هر که
 منازعه کرد با شما در علم و فضل و در کتاب معانی الانبار از سفیان بن عیینه مرویست که او گفت بخدا قسم که بود جعفر بن
 محمد صادق چنانکه بآن نام موسوم شد و در کتاب خراج از اباء عماره مروی است که او گفت وقتی بخدمت امام جعفر صادق
 عرض کردم که در خواب دیدم که نیره در دست من است آنحضرت فرمود که اگر در آخر آن نیره آهن بود خدا پیری تو
 گرامت میفرمود لیکن چون در آخر آن نیره آهن نبود خدا تو دختری بد پس ساعتی ملت فرموده فرمود که آن نیره چند
 بند داشت من عرض کردم که دوازده بند فرمود که از آن دختر دوازده دختر بهم رسد محمد بن یحیی که از جمله روایات حدیث
 است گفت که من این حدیث را بعباس بن ولید نقل کردم او گفت که مادر من یکی از آن دخترهاست و مرا یازده ساله
 بود و ابو عماره جد من است و در کتاب مناقب است که ابو جعفر ختمی گفت که وقتی حضرت امام جعفر صادق کیسه از نقود
 بمن داد و فرمود این را بفلان هاشمی بده و گوی که من او را بجهت او فرستاده ام پس من آن کیسه را گرفته بوی رسانیدم
 آن مرد هاشمی مراد عای خیر کرد و گفت که تو پیوسته با چیری میرسانی که بآن تعیش کنم تا سال دیگر ولیکن جعفر صادق
 صله رحم بجای نیارد بکلیه هم با وجود کثرت اموال و نیز روایت شده که مردی از حاج مدینه بخواب رفت و چون
 بیدار شد چنان توهم نمود که همیان را در او تصرف و سرفقت نموده اند و در آن حال حضرت امام جعفر صادق مشغول بنهار بود
 آن مرد آن حضرت را نمی شناخت پس پیش آن حضرت آمده گریه می کرد که تو همیان مرا سرفقت نموده
 آن حضرت از او پرسید که در همیان تو چه مقدار زر بود عرض کرد که هزار دینار آن حضرت او را بخانه برد و هزار
 دینار داد چون آن مرد بمنزل خود آمد همیان خود را در آنجا یافت پس بخدمت آن حضرت مراجعت نموده معذرت خواست
 و آن زر را با آن حضرت نمود آن حضرت از او آن ابا فرموده و فرمود زری بود که از دست ما بیرون رفت دوباره
 با برگردان آن مرد پرسید که این شخص کیست گفت جعفر صادق است آن مرد گفت که لاجرم مثل این عمل از مثل چنین کسی
 صادر شود و در کتاب روضه ابوالعلین مفسر است که وقتی سفیان ثوری بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفت و
 دید که رنگ آن حضرت متغیر است سفیان سبب تغیر آن حضرت را پرسید آن حضرت فرمود که من نمی کرده بودم

بدر خوار بن
 عقیل بن
 عقیل بن
 عقیل بن
 عقیل بن
 عقیل بن

اهل خانه خود را از این که بر بام خانه روند و امروز داخل خانه شدم و دیدم که جاریه از جاری من که متوجه تربیت یکی
 از اولاد من بود از نزد بانی که در خانه بود بالا می‌رود که بر بام خانه رود و آن طفل در بغل او بود و چون نظر جاریه بر من
 افتاد مضطرب و حیران شده آن طفل از بغل او بر زمین افتاد و دوبرد و اکنون تغییر من بجهت موت آن طفل نیست بلکه تغییر از
 آن است که بواسطه من رعبی بر آن جاریه داخل شد و پس آن حضرت آن جاریه را الوجه الله ازاد فرمود و دوبار فرمود
 که لا باس علیک یعنی باکی بر تو نیست و از عمرو بن ابی المقدام روایت شده که او گفت که هرگاه نظر میکردم حضرت
 محمد می‌دانستم که اوست از سلاله بنی سبین و در کتاب کافی از سلیمان بن خالد روایت شده که او گفت که یکی از
 عمال محمد بن راشد روایت کرد از برای من که شبی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم در فصل تابستان و چون طعام
 آن حضرت را حاضر ساختند ظرفی بود که در آن نان و کاسه از ترید و گوشت بود که از شدت گرمی گویا می‌جوشید
 آن حضرت چون دست به کاسه ترید برد آنرا گرم یافت دست خود را بلند کرده گفت که پناه ببرم بخدا از آتش نمود
 بالله من النار را بر طاقت بر حرارت این آب گوشت نیست پس چگونه است نار و این عبارت را انقدر تکرار نمود که
 آب گوشت سرد شد پس آنحضرت دست مبارک دراز کرده بخورد و ما نیز بخوردیم احدیث و نیز در کتاب کافی از هشام
 بن سالم روایت شده که حضرت امام جعفر صادق که چون شب تاریک میشد و پاره از شب میگذشت آنحضرت همیانی
 بر میگرفت و در آن نان و گوشت بود و آنرا برگردن مبارک خود میگذاشت و بجانب محتاجین اهل مدینه میرفت و در
 میان ایشان قسمت میکرد و کسی آن حضرت را نمی‌شناخت چون آن حضرت وفات یافت و آن امر را پل شد و دانستند که
 آنحضرت حامل آن کار بوده و نیز در کافی از هرون بن عیسی روایت شده که او گفت وقتی حضرت امام جعفر صادق بسپرد
 که محمد نام داشت فرمود که ای پسرک من از نفقه که با تو بوده چه فاضل آمده او عرض کرد که چهل دینار آنحضرت فرمود که
 خرج کن آن را و تصدق کن بآن و می‌عرض کرد که بغیر از این چیزی دیگر پیش من نیست یعنی چون این مبلغ را خرج و تصدق کنم
 بجهت خرج بومیه معطل خواهم شد آن حضرت فرمود که تصدق کن آن را چه خدای تعالی عوض آن را خواهد داد و آیا بیندانی
 که از برای هر چیزی مفتاحی است و مفتاح رزق صدق است پس محمد آن دینار را تصدق نموده و روزی آنرا مله ده ست
 گزشت که از جانی چهار هزار دینار بجهت آن حضرت آورده پس آن حضرت فرمود که مادر راه خدا چهل دینار دادیم و خدا
 عوض آن چهار هزار دینار فرمود مولف گوید که تردید در ترجمه بواسطه آن بود که در متن حدیث ثلث عشره بود

قید روز یا ساعت بود اگر چه تبار در ده روز است و نیز در کافی از هرون بن جهم مروی است که وقتی حضرت امام
 جعفر صادق بجانب ابو منصور روانه رفت یکی از ا مرء منصور پیری داشت که او را ختنه کرده و جمعی را بضیافت طلبید
 و آن حضرت نیز در آن میان بود پس چون ماده حاضر شد و مشغول طعام شدند یکی از حضار تشنه شده آب طلبید و او را
 قدحی پر از شراب دادند آنحضرت بخود برپای خواست سبک قیام از آنحضرت پرسیدند فرمود که رسول خدا فرموده که
 ملعون است ملعون است که کسی با خیار خود بنشیند بر ماده که در آن خمر نوشند و نیز در آن کتاب از ابو حمزه روایت شد
 که وقتی با جماعتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم پس طعامی حاضر ساختند که ما برگزبان لذت و خوشبختی
 نخورده بودیم و بعد از آن خرمائی آوردند که از شدت صفا ما صورت های خود را در آن میدیدیم پس از میان مردمی گفت که
 البته سوال کرده شویم ما از این نعمتی که انعام کرده شدیم بآن در نزد پسر رسول خدا یا اینکه گفت که آیا سوال کرده
 شویم ما از این نعمت که در خدمت پسر رسول خدا با عطیة شده یعنی آیا در این نعمت از برای ما در روز قیامت سوالی است
 حضرت امام جعفر صادق فرمود خدای تعالی اکرم است و اجل از اینکه طعام کند شما را طعامیکه گو ارا ساخته باشد از شما
 و لیکن سوال میکند شما را از آنچه انعام شده بر شما به محمد و آل محمد یعنی سوال از شما میشود که آیا ایمان به محمد و آل محمد
 آوردید و در جمیع احکام اطاعت ایشان را نمودید یا نه و نیز در کافی از ابن ابی یحیی روایت شده که او گفت وقتی میمانی
 در خدمت امام جعفر صادق بود پس مردی برخاست که مشغول به کاری شود آن حضرت او را منع فرمود و خود قیام بآن
 امر نمود فرمود که نهی کرد رسول خدا از اینکه ضیف بخد متی مشغول شود و نیز در آن کتاب از عبد الاعلی روایت شده که
 او گفت وقتی در خدمت حضرت صادق اکل میکردیم پس آن حضرت بجای خود فرمود که طعام متعاد و معروف ما را
 نیاوردی قدحی آورد که در آن سرکه بود و زیت پس ما از آن خوردیم و نیز در کافی از مسیح بن عبد الملک روایت شد
 که او گفت وقتی در خدمت حضرت صادق در منی بود پیش روی ما انگوری بود که آنرا میخوردیم پس سائلی آمد و از آن حضرت
 سوال کرد آن حضرت خوشه انگوری باو عطا فرمود سائل گفت مرا حاجتی باین خوشه انگور نیست اگر در هم داری بد
 آن حضرت فرمود که خدا وسعت دهد بر تو آن سائل برفت پس برگشت و گفت که خوشه انگور را بده آن حضرت فرمود که خدا
 وسعت دهد ترا و خیری بدو داد پس سائلی دیگر آمد آن حضرت سه انگور گرفت و بوی داد و ای آن سه دانه انگور را گرفت
 گفت حمد پروردگار عالمیان را که بر ذی بمن عطا فرمود حضرت صادق فرمود بجای خود باش و بقدریکه دوست آنحضرت

میکرفت انگور بآن سائل داد وی آن انگور را گرفت و باز گفت الحمد لله رب العالمین آن حضرت فرمود که در مکان خود
بایست پس آن حضرت بعلام خود فرمود که ای غلام چیری از دراهم پیش منت غرض کرد که مسبت در بهم دارم آن
حضرت آن دراهم را گرفته بوی داد وی آن دراهم را گرفت و باز زبان به حمد و ثنای الهی گشود حضرت صادق فرمود
که در مکان خود باش پس پیراهنی که در بر مبارک داشت از بر خود بیرون آورد و بوی داد و فرمود که این را در بر کن
وی پیراهن را گرفته بپوشید پس گفت که یا ابا عبد الله حمد خداوندی را که پوشانید مرا یا الله گفت جز آن الله خیر بود
کرد در حق آن حضرت باین کلمه پس سائل برفت مسمع گفت که ما گمان کردیم که اگر آن سائل دعا نکرد و بود در حق حضرت
پوخته آن حضرت بوی عطا میفرمود زیرا که در هر مرتبه که وی حمد کرد خدا را و آن حضرت اسم برد آن جناب بوی عطائی فرمود
و نیز در آن کتاب از بعضی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق روایت شده که او گفت وقتی آن حضرت بجانب آمد و غضبناک
بود پس فرمود بچرتیکه من بیرون رفتم قبل از این از پی حاجتی و بعضی از سودان مدینه متعرض من شده گفت که لبیک یا
جعفر بن محمد لبیک پس من بسرعت بجانب منزل خود گشتم و حالتی که خائف و ترسان بودم از آنچه او گفت تا آنکه در محل سجده خود
از برای پروردگار خود بسجده رفتم و روی خود را بر خاک مالیدم و تذلل کردم و تبری حسم از آنچه وی بمن گفت و اگر عیسی بن یحیی
بعبر از آنچه خدا در حق او فرموده بود بر خود می بست پس کوشش او کرد میشد چنانکه بعد از آن نمی شنید هیچ چیز را و گویید که
نمیدید بعد از آن هیچ چیز را و گمان میشد که نمیتوانست بعد از آن سخن گوید بعد از آن حضرت فرمود که خدا لعنت کند ابو الخطاب
و بقتل رساند او را باهن مؤلف گوید که محقق مجلسی در بحار گوید که آن مرد از اصحاب ابو الخطاب بوده و اعتقاد داشته
ربوبیت را در حق آن حضرت پس آن حضرت را ندانده با آنچه خدا میکنند خدای تعالی را در حق پس آن حضرت از آن جهت مضطرب شده
و سجده کرده تا آنکه بری سازد نفس خود را از آن نسبت در نزد خدای تعالی و از این جهت آن حضرت لعن فرموده ابو الخطاب را
زیرا که وی آن مذهب فاسد را اختراع نمود و نیز در آن کتاب از یعقوب سراج روایت شده که وقتی پیری از یکی از اقارب حضرت
یعنی حضرت صادق وفات یافت و آن حضرت بتغزیه او رفت و ما در خدمت آن حضرت میرفتم پس بنید نعلین آن حضرت گنجت آن
حضرت نعلین خود را بدست گرفت و با پای منته میرفت چون این ابی یغفور آن حضرت را بر آن حالت دید نعلین خود را بیرون آورد
و بنید نعلین خود را قطع کرد و بآن حضرت داد آن حضرت مانند شخص غضبان در او نگرست و آنرا از روی قبول نفرمود و گفت
که هر کس را امری ناخوش روی دهد وی را از او تراست بصبر بر آن امر پس آن حضرت پای منته رفت تا بنزد مرد صاحب مصیبت

رسیده وی را تقریر فرمود و در آن کتاب است معاویه بن عمار گفت که دیدم حضرت صادق را که خضاب فرموده بود به خضاب
شدیدی و نیز در آن کتاب از ابن ابی یعفور مروی است که گفت دیدم حضرت صادق را که بلند کرده بود دست خود را بجانب آسمان
و میگفت که بار خدایا مرا بخود واگذار در یک چشم بهم زدن هرگز و نه در کمتر از آن و نه در بیشتر از آن و اشک از جانب و اطرافش
آن حضرت فرو میرفت پس ثقیف بجانب من شده فرمود که ای پسر یعفور خدا و انکذا شست دین من در کمتر از چشم بهم زدن پس حادث شد
از او آن گناه من عرض کردم اصلحک الله بحالت کفر رسید آن حضرت فرمود که فی و لیکن بودن بر آن حالت هلاکت بود و نیز
در آن کتاب از عبد الله بن مسکان مرویست که او گفت من با جماعتی از اصحاب به حمام فستیم و چون بیرون آمدیم بخدمت امام
جعفر صادق رسیدیم آن حضرت فرمود که از کجا میآید عرض کردیم که از حمام آن حضرت فرمود که پاکیزه گردانید خدا شستشوی شما
یا انکه فرمود که خدا پاکیزه گرداند غسل شما را پس ما عرض کردیم که خدا ما را فدای تو گرداند و در خدمت آن حضرت آمدیم تا آن
حضرت به حمام رفت و ما نشستم تا آن حضرت از حمام بیرون آمد و بخدمت آن حضرت عرض کردیم ایچ آن حضرت با فرمود پس حضرت
در جواب گفت که خرم الله و نیز در کافی از عبد الله بن عثمان مروی است که او گفت دیدم حضرت امام جعفر صادق را که شارب خود
را چیده بود تا انکه بر تنگاه موی رسیده بود و نیز در آن کتاب از مردی از عامه روایت شده که او گفت بودم من که بحالت
سنگردم با حضرت امام جعفر صادق بستم بخدا که ندیدم مجلسی را بهتر و پاکیزه تر از مجلس آن حضرت پس روزی آن حضرت بمن گفت
که خطبه از کجا بیرون میآید من عرض کردم که از بینی آن حضرت فرمود که خطا کردی پس من عرض کردم که فدای تو شوم از کجا بیرون
میآید آن حضرت فرمود که از جمیع بدن چنانکه بیرون میآید نقطه از جمیع بدن و بخرج او تحلیل است بعد از آن آن جناب فرمود
که آیا نمی بینی که انسان چون عطسه کند تمام اعضای او بمرکت درآید و صاحب عطسه در امان است از موت تا هفت روز
گفتار در بعضی دیگر از مناقب و کلمات و آداب آن حضرت در کتاب کافی از حماد بن عثمان روایت شده که
او گفت وقتی حضرت امام جعفر صادق متوکل نشسته که پای راست خود را بران چپ نهاده بود پس مردی بخدمت آن حضرت
عرض کرد که فدای شوم این نوع جلوس مکرده است آن حضرت فرمود که فی این سخنی است که یهود میگویند که چون خدای عزوجل فارغ
شد از خلقت آسمانها و زمین و بر خورشید نشست بر این هیأت نشست تا استراحت فرماید پس خدا فرمود استاده که لا اله الا هو الحی القيوم
لا تأخذه سنة ولا نوم و آن حضرت بر همان حالت متوکل نشست مؤلف گوید که متوکل نشستن بنا بر این دو معنی دارد
یکی آن است که کسی که در میان مردم است و در میان ایشان شمرده اند و آن چنان است که شخص درک خود را بر زمین گذارد و پشت

پای راست خود را بر کف پای چپ نهاده پای خود را از جانب راست از زیر ران بیرون کشد و دیگری این میثابت است
 که پای راست را بر ران چپ گذارد و بر این حالت بنشیند و بدانکه نزول آیه شریفه اثبات قومیت از برای حضرت حق و
 نفی قوم و مقامات آن که بحسب خشکی بهر سید از حضرت الوصیت شده پس باید که خداوند را در افعال و ایجابات کسالت و
 خشکی روی نماید پس سخن پیود باطل باشد و نیز در کافی از ابن ابی امیر از این اذینه روایت شده که مردی بخدمت حضرت
 امام جعفر صادق شکایت کرد از شقاق و ترکیدگی که در دست و دو پای او بهر سیده بود آن حضرت فرمود که
 پنبه بگیر و قدری بمان در میان آن بریز و آن را در ناف خود بگذار استحق بن غمار که در آن مجلس حاضر بود عرض
 کرد که فدای تو شوم بگردانم بان را در قلعه و در ناف خود گذارد یعنی گذاشتن پنبه و بان در ناف چگونه نفع به
 شقاق دست و پا رساند آن حضرت فرمود که اما تو یا استحق بان را در ناف خود بریز چه ناف تو بزرگ است من
 اذینه گفتم که من بعد از آن مرد را دیدم او را خبر داد که یکبار چنان کردم که آن حضرت فرمود و ناخوشی من بایل شد
 و نیز در آن کتاب از قتیبه اعشی روایت شده که او گفت قتی بخدمت جاب ابی عبد الله رفتم که عیادت کنم پس بخدمت
 را چون بدرخانه رسیدم دیدم که آن حضرت در کمال حزن و غم بر در خانه ایستاد دست من عرض کردم که فدای
 تو شوم چگونه است احوال آن طفل سرمود که قسم بخدا در آن حالت است که بود پس آن حضرت داخل شد و عتی
 نگذاشت که بیرون آمد مابوی گشاده و تغیر از آن حضرت رفع شده بود پس من بطبع اقدام که آن طفل صحت یافته
 پس عرض کردم که فدای تو شوم چگونه است حال آن طفل سرمود که بجای رفتی رفت من عرض کردم فدای تو شوم او زنده
 بود و تو بر آن حالت در غم و حزن بودی و در این وقت که هلاک شده بر آن حالت هستی چگونه است این فرمود
 که بدرستی که ما اهل بیت جبرئیل میکنیم پیش از مصیبت و چون امر الهی صورت و وقوع یافت راضی میشویم بقضای الهی و تسلیم
 میکنیم امر الهی را و نیز در کافی از علماء بن کامل روایت شده که او گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق نشسته بودم
 و آن حضرت سخن میگوشت که بناگاه آواز ناله زنی از اندرون خانه آن حضرت بلند شد آن حضرت بنجد برخاست
 و بعد از آن نشست و فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و برگشت بسخنی که میفرمود تا آنکه سخن آن حضرت بتمام رسید پس فرمود
 بدرستی که ما دوست میداریم که عاقبت یابیم در نفوس خود و در اولاد خود و اموال خود و لیکن چون قضاء واقع نشود
 پس میستیم ما که دوست داریم خلاف آنچه را خدای تعالی خواسته باشد و نیز در کافی از ابن شمره روایت شده که او

گفت که من ذکر نمی کنم حدیثی را که از امام جعفر شنیده باشم مگر آنکه نزدیک است که شکافه شود دل من آن حضرت
میفرمود که حدیث کرد مرا پدرم از پدرم از رسول خدا و قسم بخدا که آن حضرت دروغ نمی بست بر پدر و جد خود و بر
رسول خدا و آن حضرت فرمود که رسول خدا فرمود هر که عمل کند بقیاس پس تحقیق که هلاک شود و هلاک ساخت
مردم را و هر که قوی دهد و حال آنکه نداند مانع و منسوخ و محکم و تشابه را پس تحقیق که هلاک شود و هلاک ساخت دیگران را
و نیز در آن کتاب از ابان بن تغلب مروی است که او گفت وقتی خدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و آن حضرت
مشغول نماز بود پس در رکوع و سجود آن حضرت شصت تسبیح را شمردم مؤلف گوید محتمل است مراد آن باشد
که در مجموع تسبیحات رکوع و سجود آن حضرت شصت تسبیح را شمردم که در هر یک سی تسبیح شمرده باشد و محتمل است که مراد
آن باشد که در هر یک شصت تسبیح شمردم و علی ای حال این سخن منافی نیست با آن چه فقها ذکر کرده اند که مستحب است
که عدد تسبیحات رکوع و همچنین تسبیحات سجود طاق باشد نه جفت چه ممکن است که فعل آن حضرت محمول باشد بر جواز یا اینکه
آنچه را راوی شماره کرده جهت بوده و بعضی از تسبیحات آن حضرت را شمرده باشد یا اینکه در شماره تسبیحات سهو کرده
باشد و شاید بر این معنی حدیثی است که نیز در کافی از حمزه بن حمران و حسین بن زیاد روایت شده که ایشان گفتند وقتی
خدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و در خدمت آن حضرت قومی حاضر بودند پس آن حضرت با ایشان نماز عصر را
خواند و ما نیز با آن حضرت نماز عصر را گذاریم پس شمریم در رکوع آن حضرت که سی و سه بار یا سی و چهار بار سبحان
رب العظیم و سجده گفت یکی از آن دو راوی گفت که و سجده را آن حضرت در رکوع و سجود مساوی فرمود و نیز در
آن کتاب از موسی بن اشیع روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم پس مروی سؤال
کرد از آنحضرت آیه از کتاب خدا را بخیرت معنی آن را فرمود پس مردی دیگر دخل شد و سؤال کرد از آن حضرت آنچه
شخص اول سؤال نمود آن حضرت بخلاف آنچه فرموده بود جواب گفت پس داخل شد در دل من حیرت که گویا دل
مراقصا بها شکافتم پس با خود گفتم که تو با قاده را در شام گذشتی که در یک داو و مثل یک داو خطا نمود و پیش
مرد آمدی که خطای باین بزرگی میکند که بناگاه مردی دیگر آمد داو نیز از همان آیه سؤال نمود و آنحضرت بخلاف
آنچه بایشان گفته بود فرمود چون من آن عاقل را دیدم نفس من اندک آرامی گرفت و دانستم که آن حضرت تقییه فرماید
پس آنحضرت علت بجا نب من شده فرمود که ای پسر اشیع بدستیکه خدای عزوجل تفویض فرمود به سلیمان بن داود

فرمود که هذا عطا لنا فان اوا مسكت بغير حساب یعنی این عطیه است پس منت گذار و بدگران سان یا مساک کن در
 بغير حساب و تقویین فرمود بغير خود و فرمود که ما اتکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا یعنی هر چه ایشان کنند
 رسول پس بگیرید شما آنرا و هر چه نهی کند پس قبول کنید نهی آن حضرت را و آنچه بر رسول مفوض بود مفوض شد و است بیا
 مولف گوید که یعنی بر ما اعتراض نشاید کرد آنچه مصلحت داریم از او امر و نهی و غیر آنها آنرا بگوئیم و آنچه را باید ^{کنیم} ^{بکنیم}
 نهی می کنیم پس اعتراض بر ما که چرا چنین گفت و چرا چنین کرد جایز نیست چه عالم میدانند چیزی چند را که جاہل خبری از آن
 ندارد این سخن را در نیاید گوش خروش خروش و دیگر گوش خراسی عزیز بر بزرگان زبان طعن گشودن از کمال نادانی
 است نه از دانائی شیطان که زبان اعتراض برخداوند علیم گشود حالت او چه بود هر چه مولی گوید اطاعت آن بر
 بندگان سزااست و بغير از آن خطا مریض اگر شخصی را لمیب داند هر چه گوید باید بآن بسازد و الا جان در باز آری
 اگر او را سخنی در اصل طبابت او باشد مرحله دیگر است و متابعت او محل خوف و خطر و قی در اول کتاب موسوم به اندرز
 که به حبه یکی از فرزندان ششم شعری چند موزون کرده ام که ذکر بعضی از آن در این مقام مناسب آمد لمولفه :-

الا ای نور چشم من که عمرت باد جاویدان یصوت گوشت بشو بگوش سمرنه گوش جان مژده در حقیقت نیست غیر از خالق البر
 بظا هر کار بار اگر چه اسبابی است بی پایان خدا بندگان گریه های سروری داری که شایانند کمتر بنده خلاق انس و جان
 توکل پیش کن در هر چه عقلت رهنماید مجو در هیچ کار از هیچکس یاری بجز بزدان زمین پرانه مسخره جانا بید اگر خواهی
 که کاخ هستیت گردون سازد سر سبز ویران بسی سختی و سستی اندرین دیر کهن دیدم مرا زین آسیای عمر فروزانم شادمان
 مرا بس پند از دانش لادگر گوش بهوش آمد که دارم جمله در کعبه دل بهجو در پنهان ز حکمت بهره جو و ز شاعر می شعر مکر گو -
 که باشد چمنه و شمنامه در پیش شفا بزیان به از دانش دان کاری تراز جل چیزی بدانایان گرایان دل بگریز
 از نادان شوی از نور دانش در جهان مقبول بر خاطر که غور شید جهان آرا نشاید در جهان پنهان بخوئی اگر چه شیطان
 دوری از درگاه سجانی براه دین بر پیر از قیاس و رای استخوان سر تسلیم پیش آور سخن های بزرگان را -

مخواه از انبیاء علت مجواز او لیا برهان در اول سعی کن اندر شسته سانی اهل حق و زان پس هر چه گویند است به غیر حقیقت
 بی گریه داری که بر حق است یا باطل بگو چنان که توانی سخن را انصاف یا ایشان -
 توسن نیز تک خامه غمان از دشم کشید و از طی مراحل مقصد روی گردانید بر شتم بر سر کار خویش و نیز در کتاب کافی مرو

است که شخصی بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که فدای تو شوم شنیدم که تو در محصولات فلان چشم کاری میدانی و من میخواهم که از تو بشنوم آنچه را می فرمائی آن حضرت فرمود آری بودم من که چون زمان ثمره اشجار آن میرسد امر میکردم که در دیواری آن رختها بکنند تا مردم داخل شوند و از ثمر آن بخورند و امر میکردم که هر روز ده قندج از محصولات آن چشمه بدارند که بر هر قندج ده کس بنشینند و از آن تناول کنند و چون آن ده کس بر خیزند ده کس دیگر بنشینند و از برای هر یک یکی از طب آن باغ بیاورند و امر میکردم که همسایگان آن باغ از پیران و اطفال و بمریان و کسانی که قدرت ندارند بر اینکه آمد و از آن تناول نمایند از برای هر یک یک مد از آن طب ببرند و چون زمان قطع و چیدن آن میرسد به هر کس از کارکنان آن باغ اجرت و حصه که باید داد میدادم و آنچه باقی میماند بدینیه آورده در خانه های فقیرین دو طرف و سه طرف بقدر کفایتشان میفرستادم و بعد از آن چهار صد دینار بمن میرسید و بود غله آن چهار هزار دینار و نیز در آن کتاب از آن حضرت مروی است که آنحضرت فرمود که بود میان من و مردی زمینی مشرک و میخواستم که آنرا قنطاری کنم و بود آن مرد صاحب علم نجوم و طالع می کشید ساعتی مسعود را پس ساعتی مشغول نموده که بجهت او مسعود و به جهت من منحوس باشد پس من در آن ساعت منحوس بجانب آن زمین رفتم و چون زمین را قسمت کردیم و قرعه زدیم بهترین آن دو قسمت بمن رسید پس آن مرد دست راست خود را بردست چپ خویش زد و گفت که برگز مثل این امر که در این روز واقع شد ندیده بودم چمن صاحب علم نجوم و ترا در ساعتی منحوس بجانب آوردم و خود در ساعتی مسعود از منزل خود جدا شدم و چون زمین را قسمت کردیم بهترین قسمت با تو رسید من گفتم که حدیث کنم از برای تو حدیثی را که حدیث کرد آن را از برای من پدر من که رسول خدا فرمود که هر که خوابد مسرور شود تا اینکه خدا دفع کند از او بدی روزی را پس افتتاح کند روز خود را بصدقه که خدای تعالی زایل سازد از او و نخست آن روز را و هر که دوست دارد که برود خدا از او بدی سببی را پس افتتاح کند شب خود را بصدقه که بر طرف سازد خدا از او بدی آن شب را پس من چون خواستم باین جایم افتتاح کردم خروج خود را بصدقه و این کار بهتر است از برای تو از علم نجوم و نیز در آن کتاب است که آنحضرت تصدیق بنفرمود بشارت پس کسی بخدمت آن حضرت عرض کرد که تصدیق بشارت میفرمائی فرمود که آری زیرا که من شکر را از همه دوست تر میدارم و دوست میدارم که تصدیق کنم به احبابش در نزد خود و نیز در کافی است که حسن بن راشد میگفت که تو حضرت صادق که چون روزه میداشت بوی خوش استعمال میفرمود و میگفت که بوی خوش تخته روزه دار است و نیز در آن کتاب از ابابن تغلب روایت شده که او گفت که من با حضرت امام جعفر صادق در میان یک دهمینه بهم کجاوه بودیم پس

چون بحرم رسیدیم آن حضرت پیاده شد غسل فرمود و نعلین خود را بدست مبارک گرفت و بپای برهنه داخل حرم شد و نیز در کتاب
 کافی است که حماد بن عثمان گفت وقتی بخدمت حضرت صادق رفتم و شنیدم که مردی بآن حضرت عرض کرد که صلوات
 تو میفرمودی که علی بن ابیطالب بود که میپوشید لباسهای خشن و پیراهنی در بر میگردد که قیمت آن چهار درهم بود و مانند آنرا
 در بر میگردد و ما میپوشیم که در بر تو لباسهای نو و پاکیزه است آن حضرت در جواب او فرمود که علی بن ابی طالب آن جنس لباس
 در زمانی میپوشید که بر آن حضرت انکار میکردند و اگر مثل لباس امروز میپوشید مشهور بآن میشد یعنی لباس امروز در آنروز
 لباس شرت بود و لباس آن روز امروز لباس شرت است بهترین لباس هر زمانی لباس آن زمان است بعد از آن آن حضرت
 فرمود که قائم ما اهل بیت چون قائم شود لباس علی را بپوشد و رفتار کند بسیرت علی و نیز در آن کتاب از حضرت صادق مرویست
 که آن حضرت میفرمود که وقتی پدرم حضرت امام محمد باقر بر من گذشت و من در اول عمر خود بودم و طواف میکردم و عرق از من میرفت
 و سعی میکردم در عبادت پس آن حضرت بمن فرمود که ای جعفر ای پسرک من اگر خدا خواهد که بنده را به بهشت برد راضی شود از
 ابو مخیری کم یعنی بسیاری عبادت مطلوب نیست بلکه باید بر کیفیت آن افزود و شاید بر این سوره طه است و نیز در کافی از
 عبد الله بن مولا یونس روایت شده که او گفت که روزی از روزهای تابستان که هوا بسیار گرم بود در بعضی از راههای مینه
 بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم پس عرض کردم که فدای تو شوم با وجود مراتب جلالت تو در نزد خدای تعالی و قرب
 با رسول خدا تو به مشقت انداخته خود را در مثل این روز آن حضرت فرمود که ای عبد الله علی من برون آمده ام در طلب ذرق تا
 مستقی شوم از مثل تو کسی و نیز در آن کتاب است که وقتی حضرت امام جعفر صادق یکی از عمید خود را بجهت انجام حاجتی فرستاد و آن
 غلام دیر مراجعت نمود آن حضرت خود به غضب و رفت چون باور سید دید که آن غلام بخوابفته آنحضرت بر بالای سر او
 نشست و باد بر او میزد تا آنکه آن غلام از خواب بیدار شد پس چون بیدار شد آن حضرت فرمود که ای فلان قسم جدا که
 این کار روا نیست بر تو که هم شب بخوابی و هم روز از برای است شب و از برای است روز و نیز در آن کتاب از اسمعیل بن جابر
 روایت شده که او گفت وقتی بخدمت امام جعفر صادق رفتم و آن حضرت در باغی از باغهای خود بود و بلی در دست داشت که
 راه آب میگذشت و پیراهنی در برداشت مثل کرباس که از بس تنگ بود مثل نیکه چسبیده بود بدن آن حضرت و نیز در آن کتاب از
 محمد بن عوف از پدرش روایت شده که غافل گفتم که حضرت امام جعفر صادق هزار دینار بمن داد و فرمود که تجارت کن
 بآن از برای من بعد از آن فرمود که آگاه باش که من رحمت ندارم در بخت آن و اگر چه بخت امر است مرغوب و لیکن میخواهم که

آگاه باشید که این مال را از خود بماند ام بلکه حضرت ابو عبد الله یعنی امام جعفر صادق امر فرمود مرا که چون بنی دوز
 از اصحاب ما منازعه میکنند در امری من مصالحه بهم ایشان را و از مال آن حضرت چیزی بایشان ندم که راضی شوند و دست از
 منازعه بردارند و این مال از آن حضرت است و در کتاب فلاح السائل روایت شده که حضرت امام جعفر صادق وقتی در کاف
 ملاوت قرآن میفرمود پس غش بر آن حضرت طاری شد و چون فاقه یافت و بهوش آمد از آن حضرت پرسیدند که چه روی داد
 تو را که آن حالت تو عارض شد آن حضرت فرمود که من تکرار میکردم آیات قرآن را تا آنکه بجائی رسیدم که گویا مشافیه شدم
 آن آیات را از کسی که فرو فرستاده بود آن آیات را و در کتاب کافی از ابو جعفر فراری مرویست که او گفت وقتی حضرت
 امام جعفر صادق یکی از موالی خود را که او را مصادف میگفتند خواند و هزار دینار با و داد که تدارک خود را بسین و بروکانب
 مصر بجهت آنکه عیال من بسیار شده اند یعنی باین هزارا شرفی تجارت کن که مخارج عیال کنم چه عیال من بسیار شده بید
 تجارتی کرد تا رجی حاصل شود مصادف آن دینار را رفت متاعی چند خرید و با تجارت کانب مصر رفت چون نزدیک
 مصر رسید قافله که از مصر برون آمده بود بایشان رسیدند ایشان از اهل آن قافله پرسیدند که حال این متاع که با ما هست
 چگونه است و جنگلی قافله از یک جنس متاع داشتند اهل آن قافله گفتند که این متاع هیچ چیز در مصر یافت نمیشود ایشان چون
 این سخن شنیدند هم قسم شدند و سوگند یاد نمودند که آنچه متاع دارند هر یک دینار را بیک نیار نفع فروخته هیچ از آن کمتر
 نفرودند پس بمصر رفتند و چنانکه عهد کرده متاع خود را دو برابر فروختند و بمدینه برگشتند پس مصادف بخدمت حضرت
 صادق رفت و دو کیسه با خود داشت که در هر یکی هزار دینار بود و عرض کرد که فدای تو شوم این هزار دینار را
 است و این هزار دینار بچ است آنحضرت فرمود که این رجی است بسیار شها چه کردید که این مقدار بچ بشمارید مصادف بچ
 گذشته بود عرض کرد آنحضرت فرمود که سبحان الله شما قسم خوردید بر ضرر قومی از مسلمانان که هر دیناری را بدیناری
 بچ بفروشد پس یکی از آن دو کیسه را برداشت و فرمود که این را پس المال من است و مرا حاجتی باین بچ نیست بعد از آن
 فرمود که ای مصادف بچا دل به شمشیر آسان تراست از طلب حلال نیز در آن کتاب از معتب روایت شده که او گفت
 وقتی در مدینه تسعیر از دیار یافت پس حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود که چه مقدار از طعام در نزد تو موجود است من
 عرض کردم بقدریکه کفایت میکند ما را ما بهای بسیار آنحضرت فرمود بیرون بیاور آن طعامها را و بفروش من عرض کردم
 که در مدینه طعام یافت نمیشود و چگونه آنها را بفروشم فرمود بفروش و روز بروز بخر و بعد از آن فرمود به معتب که ای

معتب قوت عیال را نصفی از جو قرار ده و نصفی از گندم بدستیکه خدای تعالی میداند که من نمی توانم اطعام کنم ایشان را
 به گندم تنها و لکن من دوست میدارم که خدا به بنده مرا که سبک گر قدم معیشت خود را و نیز در آن کتاب است که محمد بن
 رازم از پدر یا عم خود روایت کند که وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و آن حضرت با یکی از وکلای خود محاسبه نمود
 و آن شخص وکیل مکرر میگفت که قسم بخدا که من خیانت نیاورم و نگفتم آن حضرت با و فرمود که ای مرد خیانت و تقصیر تو در مال من با
 عدم آن مساوی است لکن خیانت ثمر آن بر تو باقی خواهد ماند و از فضل بن ابی قره روایت شده که وقتی حضرت امام جعفر صادق
 ردای خود گسترده و در آن کلبه های دنا نیر بود پس بعضی گفت که این دنا نیر را بگیر و بفلافل از اهل بیت من برسان
 و بایشان بگوی که آنها را از عراق از برای شما فرستاده اند رسول بفرموده آن حضرت عمل کرد ایشان آن مرد گفتند که خدا
 جزا دهد تو را به سبب صلوة تو و ثابت رسول خدا را و اما جعفر پس حکم کند خدا میانه ما و آن مرد برگشته آنچه گذشته بود با حضرت
 عرض کرد آن حضرت سر سجده نهاد و گفت بار خدایا دلیل و بهوار گردان کردن مرا از برای اولاد پدرم و نیز در آن کتاب از
 هشام بن سالم روایت شده که حضرت صادق فرمود که دوست میدارم که من با اصحاب خود در مینای آب و گیاه شایم بمیرم
 یا آنکه بیاید از جانب خدای تعالی فرج و در کتاب عدد است که سفیان ثوری بخدمت امام جعفر صادق عرض کرد که ای سر
 رسول خدا غفلت گزیدی از مردم آن حضرت در جواب فرمود که ای سفیان خدا الزمان و تغییر الاخوان یعنی فاسد شد زمانه و
 متغیر شدند برادران پس من دیدم که در تنهایی من سکون و آرامی او بیشتر است بعد از آن فرمود که ذهب الوفاء ذهاب المس
 الذمب و الناس بین نخل و موارث یخون بنیم الموده و الصفا و قلوبهم محشوة بعقارب یعنی رفت وفا از میان مردمان
 مانند روز گذشته و مردم یا متکبرند یا کجرو که غش کنند در میان خود دوستی و صفایا و دل های ایشان پر است از عقرب و
 شیخ رجب برسی در کتاب مشارق الانوار ذکر کرده که فقری از حضرت صادق سوال نمود آن حضرت بعلام خود گفت که
 چه خیر است نزد تو عرض کرد که چهار صد درهم فرمود که آن چهار صد درهم را بوی ده وی آنرا گرفته و زبان بشکر گشوده رفت
 آن حضرت فرمود که او را برگردان و ی برگشت و بخدمت آن حضرت عرض کرد که ای سید من سوالی کردم و تو عطای فرمودی
 پس بعد از عطیه دیگر چهار من داری آن حضرت فرمود که رسول خدا فرموده که بهترین صدقه خیریت که فقرا غنی سازد و
 من تو را غنی سازم پس تو این را بپذیر و بدان که من آن را به ده هزار درهم خریده ام و چون تو محتاج شوی آن را
 باین قیمت بفروش و در کتاب تحفه الحق است که ابراهیم بن یعقوب گفت که وقتی در خدمت امام جعفر صادق بودم

در کتاب
 تحفه
 الحق

و معلی بن خنیس نیز در خدمت آن حضرت بود که مردی از اهل خراسان آمد و عرض کرد که ای پسر رسول خدا من از دوستان شما
 اهل بیتم و میان من و شما منزلی بعید است و تحقیق که قلیل شده آنچه در دست من بود و اکنون من قدرت ندارم که بجانب اهل خود
 بگردم و آنکه توانا عانت کنی مرا پس آن حضرت بجانب راست و چپ خود نگاه کرد و فرمود که آیا می شنوید که چه میگوید برادر شما بدر
 معروف آن است که پیش از سؤال از شما شهادت کمینده و حقیقه دهید و اما عقیقه شما بعد از سؤال این است و جز این نیست
 که آن مکافات است از برای آنچه او بذل کرده از آب روی خود بعد از آن فرمود که شخص سائل شب را بروز میآورد در حالتی که مریض
 و مترلزل است میان یاس و رجاء و میداند که بکجا روی کند از برای حاجت خویش پس قصد میکند بجانب تو و میآید بجانب تو و
 دل او خائف است و اعضای او مترلزل و حزن او بر صورت او روان و بعد از اینها میداند که آیا برگردد از پیش تو یا بگردد
 یا به سرور انجام مطلب خود و اگر تو عطا کنی با و چیزی را تو چنان میدانی که صله بجای آورده با او و حال آنکه تحقیق رسول خدا فرمود
 که قسم بآن کس که دانه را شکافه و خلق فرموده غلایق را و مبعوث ساخته مرا به پیغمبری برحق که آنچه سائل مشتکشیده از سؤال از
 تو بزرگتر است از آنچه با و رسیده از تو از سبکی را وی گفت که پس چهار درهم از برای شخص خراسانی جمع کرده با و دادند -

باب دوم در بیان برخی از معجزات و اجابت دعوات امام علی علیه السلام و منتهی امام امام بن مطلق امام موسی
 جعفر بن محمد صادق است چون ذکر معجزات آن حضرت در ذیل یکباب موجب الطباب زیاده از حساب میشد بناچار بعضی از آنها
 را در اینجا و برخی دیگر را در ذیل گفتارهای دیگر ایراد کردم متحقق مجلسی در کتاب سجاد الاوار از کتاب من لا یحضره الفقیه از بکر بن محمد از
 روایت کرده که او گفت عارض شد از برای یکی از اقارب من مرضی در راه مکه و همانا ربه را نام برد پس چون بخدمت
 حضرت امام جعفر صادق رسیدم حالت او را بخدمت آن حضرت عرض کردم و از آن حضرت مسئلت نمودم که دعائی در حق او فرماید
 آن حضرت دعا فرمود بکر گفت که چون برستم او را صحیح یافتم و در کتاب مجالس شیخ مفید از ابی نعیم روایت شده که او گفت بشی
 رسول خدا را در خواب دیدم که در پیش روی آن حضرت طبعی گذاشته بود و دستمالی بر آن کشیده بودند پس من نزدیک آن حضرت
 رفتم و سلام کردم آنحضرت جواب سلام مرا فرمود و آن دستمال از روی آن طبع برداشت دیدم که در آن طبعی رطب است آنحضرت
 از آن رطب تناول فرمود پس من نزدیک آن حضرت رفتم و عرض کردم که یا رسول الله رطبی بمن عنایت فرما آنحضرت یکدانه
 رطب بمن عطا فرمود من آنرا خوردم باز عرض کردم که یا رسول الله رطبی بمن عنایت فرما آنحضرت یکدانه دیگر بمن عطا فرمود و
 بر این قیاس هر دانه را که میگرفتم و میخوردم بعد از آن طلب دانه دیگر میکردم و رسول خدا بمن عطا میفرمود تا آنکه من شاد و دانا

از آن رطب را بمن غایت فرمود و من همه را تناول نمودم و بعد از آن باز طلب دانه دیگر کردم آن حضرت فرمود پس است تو را پس من از خواب بیدار شدم و چون روز شد بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و دیدم که پیش روی آن حضرت طبقی گذاشته و دستانی بر آن گذاشته اند مانند طبقی که در خواب پیش رسول خدا دیدم پس سلام کردم و آن حضرت جواب سلام مرا فرمود بعد از آن آن دستان را از طبق برداشت دیدم که در آن طبق رطب است پس امام جعفر صادق شروع فرموده از آن رطب تناول فرموده من تعجب از آن حالت کرده عرض کردم فدای تو شوم رطبی بمن غایت فرما آن حضرت یکدانه رطب بمن مرحمت فرمود من آنرا خوردم و باز رطب دیگر از آن حضرت طلبیدم و آن حضرت باز رطبی بمن غایت فرمود و بر این قیاس تا هشتاد دفعه رطب طلب کردم و آن حضرت هشتاد دانه رطب بمن مرحمت فرمود و من خوردم پس عرض کردم که دانه دیگر بمن عطا فرما آن حضرت فرمود که اگر خدایم رسول خدا صلی الله علیه و آله زیاده از آنچه خوردی بزمیدادم من نیز میدادم پس من خواب خود را عرض کردم آن حضرت مانند کسی که خبردار باشد تبسم فرمود و در کتاب امالی شیخ مفید از داود بن کثیری روایت شده که او گفت من در خدمت حضرت امام جعفر صادق نشسته بودم که بناگاه آن حضرت مبارک دست بکن فرموده فرمود که یاد او دهر آینه تحقیق عرض کردند بر من اعمال شیعیان را در روز پنجشنبه پس دیدم در آنچه عرض کردند بر من از کردار تو و صلواتی که بر من خود فلان نمودی پس مسرور ساخت عمل تو مرا چه بدرستی که دهم که این صلواتی که تو اسرع است از برای فای غم من و قطع شدن زمان حیات او را و گفت که مرا سپر می بود معاند و جنب و وقتی خبر بمن رسید از پریشانی حال او و پریشانی عیال او پس من بر آن کردم از برای او نفقه قبل از آنکه روانه ملک شوم پس چون بگه رسیدم خبر داد حضرت امام جعفر صادق مرا بآن مولف گوید که این روایت دلالت کند بر آنکه در روزهای پنجشنبه اعمال شیعیان را از خوب و بد بر آن عرض کنند و نیز در کتاب امالی از سید صیرفی روایت شده که او گفت وقتی زنی بخدمت امام جعفر صادق آمد و عرض کرد فدای تو شوم بدرستی که من پدرم و اهل بیت را تو لاجستیم بشما آن حضرت فرمود که راست میگوئی حال چه میخواهی عرض کرد فدای تو شوم ای پسر رسول خدا در بازوی من لکه بر صی بهم رسیده دعا کن که خدا آنرا از من زایل سازد حضرت امام جعفر صادق گفت بار خدایا توئی که بری یساری کور مادر زاد را و صاحب برص را و زنده میگردانی استخوانهای پوسیده را بپوشان این ترا از عفو و عافیت خود چیزی را تا به بنده اثر اجابت دعای مرا آن زن گفت قسم بخدا که من برخاستم و نمانده بود در من از آن ناخوشی اثری نه کم و زیاده و در کتاب بصایر از مفضل بن عمر روایت شده که او گفت از خراسان مالی مصحوب دو کس از اصحاب حضرت امام جعفر صادق ^{بنحیث} فرستادند و آن دو مرد میرستند مراقب آن اموال بودند تا آنکه به ری رسیدند پس مردی از اصحاب آن دو مرد که در ری بود کیسه که در آن هزار درهم بود

بود آورد و بایشان سپرد که بخدمت بخیرت برند آن دو مرد آنرا گرفته اضافه آن اموال نمودند و بر روز در آن اموال نظر میکردند
 و میدیدند که صحیح است تا آنکه نزدیک بدین رسیدند پس یکی از آن دو مرد بر رفتی گفت بیا تا نظر کنیم در آن اموال چون
 نظر کردند دیدند که تمام آن اموال بحال خود باقی است مگر یک انشخص که در میان ایشان داد پس یکی از ایشان بگری گفت که
 خدایاری کند ما را در آنچه در این ساعت بخدمت آن حضرت عرض خواهیم کرد یعنی چون ما در این ساعت بخدمت آنحضرت می
 و حقیقت حال را عرض کنیم خدایاری کند ما را که آنحضرت قبول فرماید و ما در خدمت آن حضرت مستم نشویم و می گفت که آنحضرت کرم
 است و من امید دارم که آنحضرت عالم باشد آنچه تو بخدمت آن حضرت عرض کنی پس چون بدین رسیدند و بخدمت آنحضرت
 رفتند و آن اموال را تسلیم نمودند آنحضرت بایشان فرمود که کجا است کسی که مرد رازی آن دو مرد آنچه گذشته بود بخدمت
 آنحضرت عرض کردند آنحضرت فرمود که از کسیه آنرا ببینید می شناسید ایشان گفتند آری آنحضرت بکاریه خود فرمود که فلان
 کسیه را نزد من آور جاریه را بخدمت آنحضرت آورد حضرت امام جعفر صادق آن کسیه را بایشان داد و فرمود که می شناسید
 آنرا ایشان عرض کردند که این همان کسیه است آنحضرت فرمود که ما در نیم شب حاجت بآلی بهم رسید پس مردی را حین راه از
 شیعه ماست فرستادم که این کسیه را از میان شما برداشته آورد و هوائت گوید که این روایت دلالت کند بر معجزه آنحضرت
 از چند وجه ظاهر نقل و در کتاب خراج نیز مثل این روایت نقل شده و در کتاب بصائر الدرجات از سیر ابو حمزه روایت شده که او
 گفت که وقتی من عصا کش ابو بصیر شده او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق بردم ابو بصیر من گفت که تو بیس سخن ملوی پس چون
 بر در خانه آن حضرت رسیدیم ابو بصیر سخنی کرد پس شنیدم که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای فلان از برای ابو محمد در راه بآلی
 و چون در راه گشودند ما داخل شدیم دیدم که چراغی در پیش روی آنحضرت گذاشته بود و صدوی می شنیدم پس وی آن
 حضرت است چون ما نظر بر آن افتاد اعفای من بفرزه در آمد آنحضرت سر مبارک را بجانب من بلند کرده فرمود که آیا تو بی نیاز
 من عرض کردم آری خدا مرا فدای تو بگرداند آنحضرت پارچه قومیه به پیش من انداخت و فرمود که آنرا بر تاه خود تا کن من آنرا
 چنانکه آن حضرت فرموده بود تا کردم و آنحضرت در صحیفه که پیش روی آنحضرت بود نظر میکرد و هرگاه آنحضرت نظر در آن
 صحیفه مینمود بدن من میلرزید پس چون از خدمت آنحضرت ترخص شده بیرون آمدم من با ابو بصیر گفتم که ابا محمد مرا مثل آنچه در
 این شب روی نموده بود بدرستی که من دیدم در خدمت حضرت صادق سفلی را که از آن صحیفه بیرون آورد که نظر در آن مینمود
 و هرگاه نظر در آن میکرد بدن من میلرزید ابو بصیر دست خویش را بر پیشانی خود زد و گفت و یک چرخ بر ندای تو را

قسم بخدا که آن صغیر است که اسمی شیعیان در آن ثبت است و اگر خبر داده بودی تو مرا بآن برای سوال میکردم از آن حضرت
که ملاحظه فرماید که نام تو در آنجا ثبت است یا نه مؤلف گوید که در مجمع البحرین است که سلف محرکه سفر اسفاط است و آن طریقی است
که بومی خوش و امثال آن را در آن گذارند و استعاره شده است از برای تائید کتب و مراد در اینجا معنی آخر است که
ببارتو آخری صندوق باشد و نیز در آن کتاب از ابن سنان روایت شده که او گفت که در وقتی که داود بن علی یعنی عم سفاخ و
و معلی ابن خنیس را قتل رسانیدند مادر من بودیم و حضرت امام جعفر صادق بعد از آن واقعه یک ماه گذشت که نزد داود
علی رفت و داود کس را بخدمت آنحضرت فرستاد آنحضرت از رفتن بجانب او ابا فرمود پس داود پنج کس از خراس خود را فرستاد
و بایشان گفت که آنحضرت را بجانب وی آورند و اگر آنحضرت ابا از آمدن کند یا او را یا سر او را بجانب وی بیاورید آنجا
بخدمت آنحضرت در وقتی رسیدند که آنحضرت مشغول نماز بود و ما بآن حضرت نماز ظهر را میگذاریم پس چون از نماز فارغ
شدیم آنجا رفت گفتند که اجابت کن داود بن علی را آنحضرت فرمود که اگر اجابت کنم او را چه خواهد بود ایشان گفتند که او
امر نمود و ما را که اگر اجابت کنی او را ما سر تو را بجهت او بریم آنحضرت فرمود که شما بجهت من بپوشید پس رسول خدا را ایشان گفتند
که ما نمی فهمیم که تو چه میگوئی و ما هیچ نمی شناسیم مگر طاعت داود را آنحضرت فرمود که شما بروید که خیر و آنحضرت شما در آنست
باز ایشان گفتند که قسم بخدا که ما از اینجا نرویم مگر اینکه تو یا سر تو را ببرد داود بریم پس چون آن حضرت دانست که ایشان میروند
مگر آنکه سر آنحضرت را ببرد بر نفس خود مرتد پس ما دیدیم که آن حضرت دودست خود را بلند کرد و بر دودست خود گذارد
و بعد از آن دودست خود را گشت و بعد از آن با گشت سبابه خود اشاره فرمود و ما شنیدیم که آنحضرت فرمود که الساعة
الساعة که بناگاه آواز ناله شنیدیم آنحضرت بایشان فرمود که بدرستی که صاحب شما ببرد و این صدای ناله بر او است شما مردی
از خود بفرستید تا معلوم کند اگر او زنده باشد و این صدای ناله بر او نباشد من با شما بیایم ایشان مردی را از خود فرستادند و زمانی
گذشت که او برگشت و گفت ای جماعت صاحب شما ببرد و این ناله که می شنوید صدای ناله بر او است و چون ایشان برگشتند بخدمت
آنحضرت عرض کردیم که خدا ما را فدای تو بگرداند چگونه بود حال آن عین آنحضرت فرمود که او یکی از موالی من معلی ابن خنیس را
قتل رسانید و یک ماه بود که من نزد او نمی رفتم او کس فرستاد که در این ساعت باید بجانب من بیایی من رفتم پس او این جماعت
را فرستاد که گردن ما بزنند پس من خواندم خدای را با اسم عظم و خدا فرستاد بجانب او ملکی را با حربی که قطع کرد
مذاکیر او را و او را قتل رسانید راوی گفت که من عرض کردم که بلند کردن دودست تو آنچه بابت بود فرمود از روی

اقبال بود عرض کرد که بردوش خود گذاشتن و جمع کردن چه بود فرمود که بجهت تضرع بود من عرض کردم که بلند کردن گنجشت
 بسیار چه بود فرمود که بصبیه بود مولف گوید که بصبیه بد و بای ایجد و دو صادمه خوف و طمع باشد و اگر خدا خواهد و
 مقام اقتضا کند در محلی مناسب بیان کنیم که چنانکه در اخبار وارد شده و عار ا طرق مختلفه است. گاه باید کفهای دست را
 بپایان کرد و پشت های دست را بر زمین و گاه باید که انگشت شست به راه حرکت داد و کلمات آنحضرت را اینجا اشاره بان مؤلف
 است و نیز در کتاب بصائر الدجیات است که عجمین یزید گفت که وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رقم حضرت
 پامای مبارک را دراز فرموده بمن گفت که ببال پایهای مرا من مشول بالیدن پایهای مبارک آنحضرت شدم در آنحال بخاطر
 گذشت که از آن حضرت سؤال کنم که امام بعد از آنحضرت کیست چون این معنی بنیاط من گذشت آنحضرت فرمود که خبر ندیم
 تو را که امام بعد از من کیست و نیز در کتاب بصائر از شهاب بن عبد رب مروی است که او گفت رقم بخدمت حضرت امام جعفر
 صادق و میخواستم که سؤال کنم از آنحضرت از جنب که جایز است آب از حب برداشته غسل کند پس چون بخدمت آن
 حضرت رسیدم مطلب خود را فراموش کردم و آنحضرت نظر بجانب من فرموده فرمود که ای شهاب نیست بانی که آب بگیرد
 جنب از حب مولف گوید که در مجمع البحرین است که حب بضم های ممله مشک فیهم را گویند و در آن کتاب است که
 شهاب بن عبد رب گفت که بخدمت حضرت امام جعفر صادق رقم که سؤال کنم از آن حضرت چند سئله را چون بخدمت آنحضرت
 رسیدم آنحضرت فرمود که اگر میخواهی سؤال کن و اگر میخواهی من خبر دهم تو را بآنچه میخواهی سؤال کنی من عرض کردم که
 فدای تو شوم خبر ده مرا آنحضرت فرمود که تو آمدی که سؤال کنی از جنب که با کوزه از حب آب بردارد و آبر را برد دست خود بریزد
 من عرض کردم بلی آنحضرت فرمود لا بأس به باز فرمود که اگر میخواهی سؤال کن و اگر میخواهی من خبر دهم تو را من عرض کردم
 که تو بفرما من فرمود که تو آمدی سؤال کنی از جنب که سهو کرد و دست خود پیش از آنکه بسوید در آب فرو برد من عرض کردم
 که بلی این بود در خیال من فدای تو شوم آنحضرت فرمود که اگر بدست او چیزی از نجاست نرسیده باشد بانی نیست بآن
 باز فرمود سؤال کن و اگر خواهی من خبر دهم تو را من عرض کردم که خبر ده مرا آنحضرت فرمود که میخواهی سؤال کنی که
 جنب غسل میکند و قطره آب غسل او از بدن او در آب غسل میچکد یا آنکه آب غسل او بر زمین میریزد و از زمین ترشح میکند در ظرف
 آب من عرض کردم آری فدای تو شوم فرمود بچیک را بانی نیست باز فرمود که ای شهاب سؤال کن و اگر میخواهی من خبر
 دهم تو را من عرض کردم که بفرما فرمود که میخواهی سؤال کنی از غدیری که در پهلوی آن مرداری افتاده باشد آیا

میتوان وضو ساخت از آن غیر عرض کردم بلی فدای تو شوم آن حضرت فرمود که وضو ساز از طرف دیگر آن غیر مگر آنکه آب
 متغیر و متضییع شده باشد بواسطه آن مردار مؤلف گوید که باید فرض سؤال آن باشد که این مردار در آب افتاده و آب زیاده
 از گریه بوده باشد چنانکه معهود از غیر آن است آن مردار بعضی از آب غیر را متغیر ساخته باشد و بدین جهت آنحضرت حکم
 فرموده باشد که از طرف دیگر وضو باید ساخت یا آنکه حل شود امر بر ندب و استحباب باز آنحضرت فرمود که آمدی تو که سؤال
 کنی از آب را که در آب چاه پس هر گاه نبوده باشد در آن تغیری یا بوی بر آن غالب شده باشد پس من عرض کردم که تغیر
 کدام است فرمود رنگ آن زرد شود پس ضوب زوهر آن که غالب شود بر آن آب کثرت پس آن آب طاهر است و نیز
 در بصایر از اسمعیل بن عبدالعزیز روایت شده که او گفت وقتی حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود که یا اسمعیل آبی در متوضا
 بگذار من برخاسته آب در متوضا گذاشتم و آن حضرت بموضا رفت و من با خود در حق آن حضرت چنین چنان میگفتم یعنی صفات
 ربوبیت در آن حضرت ثابت میگردد که آن حضرت در رنگ نکرده بیرون آمد و فرمود یا اسمعیل بلند ساز بنا را زیاده بر طاقت او
 که مندم خواهد شد و بگردانید شما ما را از جمله مخلوقین و بگوئید در حق ما آنچه را خواهید لبسته مبالغه و زیاده روی نکنید اسمعیل
 گفت که بودم من که قبل از آن در آنچه میگفتم ثابت را می بینی بودم من که قبل از فرمایش آن حضرت مراتب ربوبیت را در حق آنحضرت میگفتم
 و در گفته خود ثابت بودم و نیز در بصایر است که زیاد بن ابی الحلال گفت مؤلف گوید که ابی حلال چنانچه در خلاصه است
 بجاء حلی و لام مسدوده است که مردم در جابر بن یزید جعی و احادیث و اعاجیب او اختلاف کردند پس من بخدمت حضرت
 امام جعفر صادق رفتم که از آن حضرت سؤال کنم از حال جابر آنحضرت پس از آنکه من سخن گویم فرمود که خدا رحمت کند جابر بن یزید
 جعی را که راست میگفت از ما و خدا لعنت کند مغیره بن شعبه را که دروغ می گفت بر ما و نیز در کتاب بصایر الدجیات است که عمر بن
 یزید گفت که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم و آن حضرت با خوشی بود پس آن حضرت بغلطیه و روی مبارک را بدو بار
 و پشت خود را بمن کرد من با خود گفتم که من نمیدانم در این با خوشی بر آنحضرت چه روی دهد و من از آنحضرت سؤال نمودم که بعد از آن
 حضرت امام کیست یعنی شاید آنحضرت در این با خوشی رحلت فرماید و من پرسیده ام از آنحضرت که بعد از آنجانب امامت با کیست بر او
 گفت که پس من متفکر در این امر بودم که چه باید کرد در آن حال آنحضرت روی مبارک با بجانب من فرموده که نیست امر بر این
 که تو محمان میکنی و بدان که بمن در این با خوشی حادثه روی ندید یعنی من در این با خوشی رحلت کنم و شفا یابم و نیز در آن کتاب
 از حسین بن موسی خیاط مرویست که او گفت من وکیل بن دراج و شاید جمعی که او را جابگیر میگفتند اراده خدمت حضرت امام جعفر صادق

کردیم و عاید میگفت که مرا حاجتی است بخدمت حضرت امام جعفر صادق که میخواهم آنرا از آنحضرت سؤال کنم پس بخدمت آنحضرت
 رفتم و چون نشستیم آنحضرت ابتدا سخن فرموده فرمود که هر که اتیان کند بآنچه خدای تعالی بر او واجب ساخته سؤال کند
 خدای تعالی او را از غیر آن پس نظر بجانب عاید نمودیم و چون برخاستیم به عاید گفتیم که حاجت توجیه بود گفت که چنان بود
 که از آنحضرت شنیدیم بدستیکه من مردی هستم طاقت بر قیام لیل ندارم و تیر رسیدم که در آن گناهکار باشم و از من مواظبت
 کنند پس بلاء شوم و در کشف الغم نیز مثل این از عاید روایت شده و نیز در کتاب بصائر الدرجات از هرون زیات
 روایت شده که او گفت من طواف خانه میکردم پس ابا عبد الله یعنی امام جعفر صادق را دیدم و با خود گفتم که این
 آن کسی که مستبح است و این است آن چنان کسی که چنین و چنان است پس آنحضرت بمن رسید و دست در کف من زد پس می
 بجانب من فرمود و گفت که ابشراً مناً واحداً غلبه انما اذا لقی ضلالاً و سحر مولهف کوید که آیه شریفه در سوره سحر است
 و نازل شده در شان ثمود و ما قبل آن این است که کذبت ثمود بالنذر فقالوا ابشراً ما اخر و ترجمه آیه شریفه که
 تکذیب کردند قوم ثمود انذار را و گفتند که آیات ما تا قبول کنیم پس آن واحدی بی قبیله معین را اگر چنین کاری کنیم هرگز
 خواهیم بود در عذاب و درش از خواندن آنحضرت این آیه را چنان معلوم میشود که هارون زیات را و حق آنحضرت
 گمان بای بد بوده و آنحضرت این آیه را که در شان قوم ثمود است بر او خوانده و در کتاب عدد از خالد بن نجیح روایت شده
 که او گفت ما در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم و من با خود میگفتم که مردم نمی دانند که پیش وی چه نشسته اند پس
 آنحضرت مرا بجانب خود کشید تا آنکه پیش روی خود نشاند پس سه بار فرمود که ای مرد از برای من پروردگار است که عباد
 میکنم او را مولف کوید که همانا خالد بن نجیح گمان ربوبیت در حق آنحضرت نموده بود که آنحضرت این سخن را با و فرمود و
 کتاب بصائر الدرجات است که عبد الله نجاشی ثعلبی که شک کردم که بجه من ترشی از بول رسیده یا نه پس آن جبه را در
 شتم و آن شب شبی بود سرد پس چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم پیش از آنکه من عرض کنم آنحضرت ابتدا سخن
 فرموده فرمود که چون پوستین را بآب بشویند فاسد شود و نیز در آن کتاب است که ابی کهمش گفت که من فرود آمدم
 در مدینه در خانه که در خانه دختری بود که مشغول بخدمات بود و مرا از او خوش میآمد پس شبی بخانه آدم آن دختر آمده
 در را گشود من دست دراز کرده پستان او را بدست گرفتم و چون صبح شد بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت
 بمن فرمود که ای ابی کهمش تو به کن بسوی خدا از آنچه دیشب کردی و نظیر این روایت از مزمل نیز روایت شده که

او گفت شبی از خدمت حضرت صادق مرض شده بمنزل خود رفتم و مادر من در آن سفر با من بود و در میان من و مادر منی
رفت و من سخنان درشت به مادر من گفتم پس چون صبح شد نماز صبح کردم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت پیش از آنکه
من سخن گویم فرمود که چه چیزی بود از برای تو و مادرت که دیشب سخنان درشت گفتی آیا میدانی که منزل دشتی در کجایم او و ساکن
بودی در آنجا و دامان او ممد تو بود که در آنجا بنحواب میرفتی و پستان او طرفی بود که از آن شیر میاشامیدی عرض کردم که
بلی چنین است که فرمودی فرمود که پس غلطت کن در کلام گفتار در ذکر بعضی دیگر از معجزات امام بهام و مقرر امام
امام ششم امام جعفر صادق است در کتاب بسیار از درجات از حرث طحال روایت شده که او گفت مردی
از اهل کوفه به خراسان رفت و مردم را بولایت جعفر بن محمد دعوت نمود پس فرمود او را اجابت کرده با طاعت آنحضرت
درآمدند و فرقه از آن کارانکار نمودند و فرقه توقف نمود و درع پیشه خود ساختند بعد از آن از هر یک از آن سه طایفه مردی
غزیت خدمت آنحضرت نمود و زبان او ایشان مردی بود از فرقه متوقفین و یکی از ایشان کینرکی بهرام داشت پس آن مرد که از
مجلس متوقفین بود شبی خلوت کرد و بادی بدون حق مقاربت نمود و چون بخدمت آنحضرت رسیدند وی سخن گفتن آغاز نمود و بخدمت
آنحضرت عرض کرد که مردی از اهل کوفه بجانب مآمد و مردم را بطاعت و ولایت تو دعوت نمود پس قومی طاعت او کردند و
اجابت نمودند او را و قومی از کارانکار درآمدند و قومی درع پیشه کردند توقف نمودند آنحضرت بوی فرمود که تو از کدام یک از
آن سه طایفه دی عرض کرد که من از آن فرقه ام که درع پیشه خود ساختند و توقف نمودند آنحضرت فرمود که کجا بود درع تو
در فلان شب آن مرد مضطرب گشته در شک افتاد مؤلف گوید که چون عبارت حدیث فارتاب الرجل بود باین هبه چنین
ترجمه شد و اگر چه مقام آن بود که گفته شود که پس آن مرد با طاعت درآمد یا آنکه ایمان آورد و در کتاب مناقب و خراج از
شعیب مقرر قوفی روایت شده که او گفت شخصی مردی را با هزار درهم با تفاق من فرستاد که آن درهم را بجهت امام جعفر صادق
برد آن مرد گفت بمن که میخواهم شناسم فضل ابی عبد الله یعنی حضرت امام جعفر صادق را بر اهل بیت خود شعیب او را گفت که بچ
درهم دخل کن در این درهم و پنج درهم از آنها را بپرداز و در گوشه پراهن خود گذار تا فضل آنحضرت را شناسی پس وی چنان کرد
و چون بخدمت آنحضرت آمدم و درهم را بانحضرت دادم آنحضرت درهم را پهن نمود و پنج درهم وی را گرفته باو داد و
فرمود که پنج درهم خود را بستان و پنج درهم مرا بده و در کتاب بسیار از درجات از صفوان بن یحیی روایت شده که او گفت
که جعفر بن محمد بن اشعث گفت آیا میدانی سبب دخول ما در این سرمد معرفت ما را یعنی آیا سبب دخول ما در دین شیعی

و معرفت را بجانب امام جعفر صادق میدانی چه بود و حال آنکه نبود هیچ وجه از آن حضرت در پیش یا ذکر و معرفت بخیری از
آنچه در پیش مردم است صفوان گفت که من گفتم سبب آن چه بود جعفر بن محمد بن اشعث گفت بدستیکه وقتی ابو جعفر منصور
و انقی پدرم محمد بن اشعث گفت که طلب آن از برای من مردی را که صاحب عقل و رای باشد و تواند که بجای آورد از
جانب من آنچه را باد بگویم پدرم گفت آنکس که تو میخواهی فلان بن مهاجر است که خال من است منصور گفت که او را بجای
من بیاور پدرم او را بنزد منصور برد منصور چند هزار دینار با آنچه خدا میخواست بوی داد و با و گفت که ای پسر مهاجر
این اموال را بگیر و برو مدینه و ملاقات کن عبد الله بن حسن و چند کس از اهل بیت را که از حله ایشان باشد جعفر بن محمد
یعنی امام جعفر صادق و بایشان بگوی که من مردی غریب و از اهل خراسان هستم و یکی از شیعیان شما در خراسان است
مالی بمن داده که بجهت شما بیادرم و بهر یک از ایشان مقداری از آن بفلان شرط و فلان شرط بده و چون مال را لر
بایشان بگوی که من فرستاده آن شخصم و میخواهم که خطوط شما بمن باشد که در آنجا آنچه را از من گرفته باشید بفرستید یعنی
قبض و قبول مال را بمن دهید و نوشته از ایشان بگیر و بیاور این مهاجر آن اموال را گرفته بدینیه رفت و بعد از مدتی مرا
کرد و چون بنزد منصور رسید پدرم محمد بن اشعث پیش منصور بود منصور را چون نظر بر این مهاجر افتاد گفت که چه کردی
این مهاجر گفت که بدینیه رفتم و آن جماعت را که فرمود بودی دیدم و آنچه امر کرده بودی عمل نمودم و این خطوطی
است که از ایشان گرفته ام مگر از جعفر بن محمد علت آنکه چون رفتم بنزد او او در مسجد رسول خدا مشغول نماز بود من در
عقب سرافشتم و چون از نماز فارغ شد باو گفتم که روی بمن کن چون روی بن کرد آنچه فرمود بودی باو گفتم چو
سخنان را شنید گفت ای محمد پسر از اینک فریب دهی اهل بیت محمد را و بصاحب خود که پسر از خدا و فریب ده اهل بیت
محمد را زیرا که ایشان قریب العمدند بدولت بنی مروان و تمامی ایشان محتاجند من بوی گفتم که اصلک الله این چه
حکایت است که میفرمائی مقصود من قریب نیست او بمن گفت پیش بیا چون پیش رفتم خبر داد مرا آنچه میان من و تو گذشته
بود که گویا در آن مجلس حاضر بود و ثالث ما بود پس منصور گفت که ای پسر مهاجر بدانکه نیستند اهل بیت محمد مگر آنکه در میان
ایشان محدثی است و امروز در میان ایشان جعفر بن محمد محدث است و در آنچه از او بطهور رسید دلیلی است بر آنچه گفتم
مؤلف گوید که معنی محدث مکرر نگارش یافت که کسانی باشند که ملائکه نزد ایشان آیند و با ایشان سخن گویند و ایشان را
از احکام الهی و از حوادث ایام خبر دهند لکن ایشان ملائکه را نمیند و الله اشئ غش و حضرت فاطمه زهرا تمامی محدث بودند

و مقصود منصور از این عمل بی از دو امر بود و اول آنکه میخواسته که بر او متحقق و متحقق شود که الآن در میان اهل بیت است
امام و محدث کیست چنانکه آخر روایت دلالت بر این می کند ثانی آنکه میخواسته که مستندی از خط حضرت امام جعفر صادق
به دست آورد و آنرا دست او نیز نموده با آن حضرت در آویزد که تو را هوای خرافت است و از مردم پدیه با میلیری و مردم را
بخود دعوت میبائی چنانچه در این دلالت بر آنچه گفتم دارد و الله العالم بحقیقه الحال و نیز در کتاب بصائر الدرجات
روایت شده که مردی بخدمت امام جعفر صادق آمد و او را برادری بود از جماعت جاردی و چون وی بخدمت آن حضرت
رسید آنحضرت بآن مرد فرمود که چگونه است برادر تو وی گفت فدای تو شوم او را دالداشتم در حالت صلاح آنحضرت
فرمود که چگونه بود حالات او یعنی چگونه بود حالات آنکه تو را نسبت بصلاح دادی آنرا عرض کرد که برادرم در جمیع حالات
و صفات مرضی است و اعمال او برخیر است مگر آنکه قائل بشما نیست یعنی معتقد امامت شما نیست آنحضرت فرمود که چه مانع شد
او را از این امر وی عرض کرد که فدای تو شوم او در غی دارد که دروغ او او را مانع از این امر شده آنحضرت بآن مرد فرمود که
چون بجانب وی روی او را بگویی که در کجا بود دروغ تو در شبی که در کنار نهیج بودی که دروغ را پیشه خود ساختی آن مرد
گفت که چون بمنزل خود مراجعت نمودم برادر خود آنچه گذشته بود حکایت کردم و با او گفتم که چگونه است قصه تو در شب
کنار نهیج که دروغ تو مانع نشد تو را و مانع نشد از اینکه قائل شوی بامامت جعفر بن محمد و چه کردی که دروغ نور زیدی در آن
شب در کنار نهیج برادرم گفت که ای برادر آنکه کذا متحقق مجلسی در بخارا از او گفته که شاید مراد او از این عبارت آن بود
که آن حضرت را منسوب بسحر و کمانت ساخته باشد یعنی او ساحر است و کاهن و محفل است که مراد وی نسبت آنحضرت بر بوط
باشد یعنی او در مرتبه الوهیت است مولف لوید که محفل است که مراد او از این عبارت تقدیر آن حضرت بوده
یعنی برستید حکایت آن شب چنان است که آنحضرت فرموده شاید بر این منی فقره متصل باین فقره است که بعد از آن
گفت که کلمه لا یجوز ان تذکر یعنی این سخن است که از ذکر نمیتوان کرد و جایز نیست ذکر آن و قرینه بر دو معنی که
متحقق مجلسی فرموده و این بر منی فقیر بلکه معین دو معنی مسطور است آنکه آن مرد گفت که من برادرم گفتم که دای بر تو بر نهیج از
تمامی آنچه گفتی لیسر هو هکذا یعنی نیست آنحضرت بر این حالت که تو گفتی برادرم گفت که پس از کجا دانست آنرا قسم بخدا که
احدی از خلق خدا بر آن امر مطلع نشد مگر من و جاریه و خداوند عالم من با او گفتم که بگویی که آن حکایت حقیقت برادرم گفت که
من بما و را الشریعته تجارت فرمودم این تجارت فراغت یافتم و اراده بخرج نمودم مردی که با او جاریه بود با من رفیق شد و آن

در کمال حسن و ملاحط بود و همه جا میرفتیم تا آنکه از نهر بلخ گذشتیم و در کنار نهر فرو دادیم پس من نیز آن مردیستی خود فتم او مرا گفت که آیا من محافظت کنم اسباب و اموال تو را و تو میروی و آنچه مطلوب است تحویل کرده با مقداری آتش میآوری یا آنکه تو محافظت اموال من میکنی و من میروم از پی انجام آن من گفتم تو برو و من محافظت میکنم اموال و اسباب تو را و ی برفت و من بر سر اموال او ماندم و ما در موضعی بودیم که آب چندان خشک شده بود پس چون آمد برفت من جاریه او را برشته بلخی که خشک بود رفتم و با او نزدیکی کردم و برگشتم و در مکان خود گشتم تا آنکه مولای آن جاریه آمد و آن شب را در آنجا خفتم پس از آنجا کوچ کرده بجانب عراق آمدم و احدى بر آن مطلع نبود آن مرد گفت که چون سال دیگر شد و من به حج رفتم و بخدمت آن حضرت رسیدم و آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردم آنحضرت فرمود باو بگوی که استغفار کن و دیگر عود باین کار نکن و چون از سفر برگشتم و فرموده آن حضرت را برادر خود گفتم او بر طریقه مستقیم آمد یعنی تابع احکام آن حضرت و معتقد امامت نجاب شد مؤلف گوید که جارودیه فرقه از زیدیه اند که در خراسان بودند و رئیس ایشان زاید بن ابی زاید بود و نیز در کتاب بصائر الدرجات از ابی بصیر روایت شده که او گفت که وقتی یکی از اهل شام بجانب ما آمد پس من عرض کردم بر او این امر یعنی تصدیق شیعه و قول بامامت حضرت امام جعفر صادق و آن مرد قبول کرد بعد از آن مرضی شد و من عبادت او رفتم و او در سکرات موت بود چون مرادید گفت ای ابو بصیر تحقیق که من قبول کردم از تو آنچه را گفتی پس چگونه خواهد بود از برای من بهشت من گفتم که خدا من میثوم از برای تو از جانب حضرت امام جعفر صادق بهشت را پس آمد و وفات یافت و چون من بخدمت آنحضرت رسیدم پیش از آنکه من سخنی گویم آنحضرت ابتدا سخن فرموده بمن فرمود که وفا کردم از برای یقی تو بهشت و نیز در کتاب بصائر الدرجات است که وقتی ابو عبد الله بلخی در خدمت حضرت امام جعفر صادق میرفت پس رسید بلخی که خشکیده بود آنحضرت باو فرمود که ای خله شنونده مطیع از برای پروردگار خود اطعام کن ما را از آنچه خدای تعالی در توفار داده سلیمان بن خالد که راوی حدیث است گفت که پس ساقط شد بر مار طایفی مختلف الانوان و ما از آن خوردیم تا سیر شدیم پس آن مرد بلخی بخدمت آنحضرت عرض کرد که فدای تو شوم طریقه از شما طاهر شد مثل طریقه یرم و در کتاب مناقب نیز مثل این روایت روایت شده و در کتاب مناقب نیز پیچ از ابی اسامه روایت شده که او گفت حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود که چقدر از عمر تو گذشته است من عرض کردم که فلان مقدار آنحضرت فرمود که ابی اسامه بخدمت پروردگار خود را و تو بکن پس من گریستم آن حضرت فرمود چرا گریه میکنی من عرض کردم که تو خبر مرگ مرا بمن دادی آن حضرت فرمود که بشناس

باد تور که از شیعیان بانی و توفی از اهل بهشت در کتاب بصائر الدرجات از ابی بصیر روایتی مروی است که از مخص
 مضمون آن آنچه مناسب این مقام است آنکه ابی بصیر گفت که حضرت امام جعفر صادق بن فرمود که یا ابی محمد چه کرد ابو حمزه من
 عرض کردم فدای تو شوم و الا شتم او را در حالت صلاح آنحضرت فرمود که چون برگردی بکاتب و سلام مرا بگو و برسان اعدا
 کن او را که در فلان ماه و در فلان وقت خواهد مرد پس چون برگشتم و به ابو حمزه گفتم آنچه را آنحضرت فرموده بود وی در زمان
 روز و همان ساعت وفات یافت و نیز در آن کتاب از زید شمام روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق
 رفتم آنحضرت بمن فرمود که ای زید تجدیدن عبادت خود را و تازه کن توبه خود را من عرض کردم که فدای تو شوم خبر مرا
 بمن دادی آن حضرت بمن فرمود که ای زید آنچه در نزد ما است بهتر است از برای تو و تو از شیعیان بانی من عرض کردم
 که چگونه است که من از شیعه شمام آنحضرت فرمود که تو از شیعه بانی و صراط و میزان و حساب شیعه با بسوی ما است قسم بخدا که
 ما رحم کنند و تیریم شما از شما گویا من نظریکم بسوی تو و در رفیق تو در بهشت و نیز در آن کتاب از ابو بصیر روایت شده که او
 گفت وقتی حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود که میخواهی چشم خود نظر کنی با آسمان عرض کردم بلی پس آنحضرت دست بر شرم من
 کشید و من نظر با آسمان کردم و آسمان را دیدم مؤلف گوید که ابو بصیر باینجا بود و او را از بابیت که بر عکس نهادم زنجی
 کا فور ابو بصیر مقلبت و نیز در آن کتاب از ابو بصیر روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت صادق حج رفته پس
 چینی که طواف میکردم بخدمت آنحضرت عرض کردم که ای پسر رسول خدا فدای تو شوم خدا میآورد این خلق را آنحضرت
 فرمود که ای ابو بصیر اکثر این جماعت میمون و خوگند من عرض کردم که بنمای بمن ایشان پس آن حضرت تکلم فرمود به کلماتی
 چند پس از آن دست مبارک را بر چشم من کشید و من نظر کردم اکثر ایشان قرده و خازیر دیدم و بکول انداخت مرادین
 ایشان پس آن حضرت فرمود که یا ابی محمد شما در بهشت مسرور باشید و طلب کنید شما را در طبقات آتش و نیابند شما را قسم بخدا
 که جمع نشود در آتش از شما کسی نه بخدا قسم که جمع نشود از شما در آتش دو کس نه بخدا قسم که در آتش نباشند از شما کسی نه بخدا
 آن کتاب از ابو بصیر روایت که گفت وقتی تحت شرم کردم جسد و منکب حضرت امام جعفر صادق را یا آنکه گفت دست چپ
 و منکب آن حضرت مالیدم آن حضرت فرمود که یا ابی محمد میخواهی مرا ببینی من عرض کردم آری فدای تو شوم آن حضرت دست
 چشم من بآید و من آن حضرت را دیدم آن حضرت بمن فرمود که آیا ابی محمد اگر نبود سهرت در میان مردم هر آینه تو را
 و امیگذاشتم بر بنایی و بر این حالت که حال داری ولیکن این کار با ستقامت نباید پس دست بر چشم من کشید و من بخت

خود بر شتم یعنی بابیاشدم چنانکه بودم و نیز در آن کتاب از جمیل بن درّاج مروی است که او گفت وقتی من در خدمت امام جعفر صادق
 بودم گاهی بنجد مت آنحضرت آمد و عرض کرد که پسر خود را مرده در لجانی پیموده گزاشتم آنحضرت ابو فرمود شاید او نمرده باشد
 پس برخیز و بجانب خانه خود برو و غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و دعا کن و بگوئی که یا من و هبسه لی و لم یکن شیئا جدلی
 هبسه یعنی ای کسیکه بخیدی او را بمن در حالتی که بنود خیری مجد او را بمن بخش پس او را حرکت ده و بجای این خبر را نقل مکن آن زن
 رفت و بفرمود آن حضرت عمل کرد بعد از آن طفل خود را حرکت داد و ی آواز بگریه بلند کرد و در کتاب مناقب نیز مثل این روایت
 شده و نیز در بصائر الدرجات از کثیر رقی روایت شده که او گفت وقتی یکی از اصحاب به حج رفت و چون بنجد مت حضرت
 امام جعفر صادق رسید عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد بدرستی که اهل من و فانی یافته و من تنها مانده ام آنحضرت فرمود
 که آیا دوست میداشتی زن خود را عرض کردم آری فدای تو شوم آنحضرت فرمود که بگرد بمنزل خود که چون بمنزل خود بروی او را
 ببینی که نشسته و مشغول به اکل است و می گفت که پس چون من از حج برگشتم و بمنزل خود رفتم دیدم که زن من نشسته مشغول اکل
 است مؤلف گوید که ترجمه حدیث بی زیاده و نقصان نقل شد و اگر عبارت حدیث لفظ چون بر شتم از حج بنود اسکالی در
 حدیث نبود ولیکن با وجود آن لفظ ظاهر روایت خالی از اسکالی نیست چه چون وی مرده او را دفن کردند و او بیج رفته و بعد از
 رفتن او بیج بایه از قبر برآمده زنده شده باشد و این از اعجاز گذشته کمال استبعاد دارد مگر آنکه گوئیم وی در حالتی که حرکت حج
 میکرد و زن او مرده باشد و او تامل نکرده که او را دفن کنند و بفرقه و بعد بدعای آنحضرت زندگی یافته و او با خبر نبوده
 آنحضرت از بابت اعجاز او را از آن حالت خبر داده باشد و الله العالم و نیز در بصائر الدرجات از مردی از اهل بابل روایتی نقل شده
 که محفل مضمونش آنکه آن مرد گفت که مردی در قریه مابود که پیوسته از بیت میکرد مرا و میگفت ای رافضی دشنام میگفت مرا پس وقتی
 بنجد مت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت پیش از آنکه من سخنی گویم فرمود که فلان شخص که بفلان لقب ملقب بود مرد من
 عرض کردم که فدای تو شوم کی مرده فرمود که در همین ساعت پس من آنروز و آن ساعت را بخت نمودم و چون بگویم بر شتم برادر
 خود را دیدم و از او سؤال کردم از باقی ماندگان و از آن کسان که مرده اند برادرم گفت که از جمله مردگان فلان است که بفلان
 لقب ملقب بود که در فلان روز و فلان ساعت مرد چون نظر کردم با آنچه آنحضرت فرموده بود مطابق بود مؤلف گوید که در
 احادیث متعدده بطرق مختلفه روایت شده که آن حضرت مکرر بزبان بعلی کلم میفرمود و بطلیه طایفه بودند که اصل ایشان از
 عرب نبود و از عجم یا از شام آمده در عراق مسکن ساختند و از آنچه در آن احادیث ذکر شده چنان معلوم میشود که زبان آن

طایفه نه عجمی بوده و نه عبری و نه ترکی بلکه زبانی دیگر که دخیل با یر لغات ندارد بوده و فقیر از بابت اختصار از ذکر آن اجتناب
اعراض نموده بذكر محصل مضمون آنها اختصار و اقتصار نمود .

گفتار در ذکر بعضی دیگر از معجزات آنحضرت است - در کتاب بصائر الدرجات از سالم مولای ابان فروشنده مالک زرتشتی
مرویت که او گفت وقتی من با جماعتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم پس گنجشکی چند آواز بر کشیدند آن حضرت فرمود که
میدانید چه میگویند اینها ما عرض کردیم که خدا ما را فدای تو بگرداند ما نمیدانیم آنحضرت فرمود که میگویند بار خدایا بدرستی که ما خلقی
هستیم از خلق تو و لا بد است از برای ما رزق تو پس طعام کن ما را و سیراب گردان مؤلف گوید که سابق بر این نگاشتن
یافت که زرتشتی به زاری معجزه معصومه و طاهره و مملکه طائفه از اهل بنمادند و نیز در آن کتاب است که سلیمان بن خالد از ابو عبید الله
بلخی روایت کند که او گفت وقتی با جماعتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم که آهویی بخدمت آن حضرت آمد و دم
خود را حرکت میداد و صدائی میکرد آنحضرت بآن آهوی فرمود که چنین کنم ان شاء الله بعد از آن آن حضرت طغیبت بجانب شده
فرمود که دهسید این آهوی چه گفت ما گفتیم که خدا و رسول خدا و پسر رسول خدا بهتر میدانند آنحضرت فرمود که این آهوی میگوید که
بعضی از اهل دینه دایمی گسترده و اورا گرفته اند و از برای آن آهوی دو بچه است که قدرت بر چراندن دارند و از من سوال نمود که
من از ایشان طلب کنم که آنرا رها کنند و او رفته بچه های خود را شیر دهد تا قوت برقرار و چرا بهم رسانند و بعد از آن بجانب
ایشان برگردد و من خدامن آن آهوی شوم در نزد ایشان پس من آن آهوی را قسم دادم که چنین کنی آن آهوی گفت که من بری
باشم از ولایت شما اهل بیت اگر وفا بعد خود نکنم پس من با و گفتم که ان شاء الله چنین کنم یعنی خدامن تو شوم که تو را رها کنند
پس ابو عبد الله بلخی عرض کرد که در تمام است طریقه مانند طریقه سلیمان و در کتاب اختصا و بصائر الدرجات از یونس بن طهمان
و مفضل بن عمر ذابی سلمه سراج و حسین بن ثور روایت شده که ایشان گفتند که ما وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم
پس آن حضرت بجا فرمود که از برای است خراین و کلبه های من و اگر نخواهم که بیک پای خود اشاره کنم بر زمین بگویم که برود
بیا و آنچه در تو است از طلا البسته بیرون آورد آنچه را در او است را وی گفت که پس آن حضرت اشاره فرمود بیک پای
مبارک خود بر زمین دخیل بر زمین کشید که بناگاه زمین شکافت شد و آن حضرت دست دراز کرده شمشیری از طلا که بقدر یک شبر
بود از آن زمین برگرفت پس بجا فرمود که خوب ده این زمین نظر کنید تا مرتفع شود از شما شک و دیگر شک نکنید در آن
چون ما نظر کردیم ده آبی زمین دیدیم که شمشیرهای طلای بسیار بر روی هم ریخته که میدرخشند پس بعضی از ما بخدمت آنحضرت

عرض کردند که فدای تو شویم آنها را به شیعیان خود عطا فرما چه ایشان محتاجند آنحضرت فرمود که زود باشد که جمع کند
خدا از برای ما و از برای شیعیان ما دنیا و آخرت را و داخل سازد شیعیان ما را در بهشت و داخل گرداند دشمنان ما را
در جهنم یعنی حال مصلحت در آن است که ایشان بر همین حالت باشند تا زمانی که مصلحت الهی تعلق گیرد که جمع شود از
برای ما و ایشان دنیا و آخرت و در کتاب کافی از بعضی اشیاء روایت شده که او گفت در ایامیکه معلی ابن خنیس
بردار کشیدند من بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت بمن فرمود که ای بعضی بدرستی که من امر کردم معلی ابن خنیس به
امری و او مخالفت کرد مرا پس متلاشه بآمین بدرستی که من نظر کردم بآمین بدرستی که او محزون و دلتنگ
است من با او گفتم چه روی داده تو را ای معلی گویا تو بیاد آوردی اهل و مال و اولاد و عیال خود را او گفت آری من با او
گفتم که پیش من بیا و پیش من آمد و من دستی بر صورت او کشیدم و با او گفتم که چه می بینی او گفت که خود را در خانه خود می بینم
و این است زن من و این است اولاد من پس او را بر آن حالت گذاشتم تا آنکه برسد از ایشان یعنی آنقدر بر آن حالت ماند که
آنچه تنهای او از ایشان بود به تنهای خود رسید باینکه رسید از اهل خود با آنچه می رسد مرد از اهل خود بعد از آن با او گفتم که نزد
من بیا چون نزدیک آمد من دستی بر صورت او کشیدم و با او گفتم که خود را در کجای می بینی گفت بدرستی که من با تو در مدینه ام و این
خانه خانه تو است آنحضرت فرمود که من با او گفتم که ای معلی بدرستی که از برای ما حدیثی است که هر که حفظ کند او را بر خدای تعالی
حفظ کند دین و دنیا و او را یا معلی مباش تو که حدیث ما را در دست مردم بگذاری که بر آن مطلع شوند پس اگر خواهند من
بر تو گذاشته تو را بیاکنند و اگر خواهند تو را بقتل رسانند یا معلی بدرستی که هر که گمان کند احادیث مشککه ما را
خدا آن احادیث را نوری در میان دو چشم او و رزق میدهد او را و عزت یابد در میان مردمان و هر که فاش سازد
احادیث صعب ما را ببرد تا آنکه بگیرد او را تلافی بیا آنکه ببرد و در قید و حبس یا معلی می بینم که تو کشتی باشی فاسق و
مؤلف گوید که ممکن است فاسق بدال مصلحت خویش و معنی آن باشد که پس می رسد قتل باش یا آنکه بدال مصلحت خوانده شود
یعنی پس پناه بر خدا از آنیکه فاش سازی حدیث مشککه ما را و آن سبب قتل تو شود و بدان که معلی ابن خنیس بنی معجمه
مضموم بود و پسین جمله از اصحاب کبار حضرت صادق است و احادیث متعدده وارد شده که سبب قتل انسا بنی و ابرار
بعضی احادیث بسیار بود ولیکن ابن غزیری او را از ضعیفان شمرده و گفته اند که من اعطاء لم یکن با حدیث او و بعضی گفته اند
که او در اول زمانه از متابعان محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب که او را نفس زکیه می گفتند بود و در حرام را از

اصحاب امام جعفر صادق شد و شیخ طوسی در کتاب عیبت او را کمال تجید کرده و حق آن است که وی از کبار اصحاب
 آنحضرت است و در کتاب رجال از ابن ابی شریان از سیاد ثابت از سمعی روایت شده که او گفت داود بن علی که از
 امای خلفای بنی عباس و غم مخفاح است و در مدینه حکمران بود معلی ابن خنیس را گرفته مجوس ساخت و چون خواست او را
 بقتل رساند معلی گفت که مرا برون برید بجانب مردم زیرا که بر من دین بسیار است و مالی وافر دارم و میخواهم مردم را نشانه
 بگیرم بر دیون خود ایشان این سخن را از او قبول کرده و او را بر سر بازار بردند و خلاق برگرداو جمع شدند و چون جمعی کثیر
 برگرداو احاطه کردند گفت که ایها الناس منم معلی بن خنیس هر که مرا شناخته است چه بهتر از آن و هر که مرا نشناخته شناسد
 شاید شود که آنچه از من مخف است از اعیان اموال یا دیون یا آباء یا عجد یا خانه از قلیل و کثیر تمام مال جعفر بن محمد است
 چون امیرزندان این سخن از وی بشنید بر او غضب کرده و او را بقتل رسانید و چون این خبر بحضرت امام جعفر صادق رسید غضبناک
 از خانه برآمد به حیثی که دامن آنحضرت بر زمین میکشید و اسمعیل پسر آنحضرت در خدمت آنحضرت بود پس آنحضرت نزد داود بن
 علی رفت فرمود که ای داود کشتی مولای مرا و اخذ کردی مال مرا داود عرض کرد که من او را نکشتم و صاحب شرط او را کشت و
 من مالی از اموال تو را نگرفتم آنحضرت فرمود که وی یعنی امیر شرطی با اینکار را باذن تو کرده یا بدون اذن تو داود گفت که
 بغیر اذن من کرد پس آنحضرت با اسمعیل پسر خود فرمود که خود دانی هر چه خواهی کن اسمعیل رفت و بشیری که در کمر داشت به
 شرط را بان بشیر بقتل رسانید و در آن کتاب پس از نقل این روایت روایتی را که سابق بر این ذکر کردیم که آنحضرت نفرین
 بر داود کرد و او ببرد به تفصیلی که گذشت نقل نمودیم و لیکن در این حدیث صاحب معلی مذکور نیست و اگر کسی را میل باطلاع تفصیل
 معلی بن خنیس در روایات وارده در حق او باشد رجوع کند به کتاب رجال که در کتاب اختصاص مصداق درجات از عبد
 بن سنان روایت شده که حضرت امام جعفر صادق فرمود که حوضی است باین بصره تا صنعا ای پسر سنان این میخواهی که
 آن حوض را بسنی من عرض کردم که آری فدای تو شوم آنحضرت دست مرا گرفت و مرا به پشت پینه برد و پای مبارک را بر زمین
 پس من نگاه کردم و نهی را دیدم که جاری و کنار آن ناپدید بود که نمیدیدم از کنار آن مگر موصنی را که در آنجا ایستاده بودم و
 بدستیکه او مانند جزیره بود و من و آنحضرت بر کنار او ایستادیم و دیدم که در یک طرف آن نه آبی جاری بود سفید
 از برف و از یک طرف آن شیری جاری میشد از برف سفید تر و در وسط آن خمی بود بهتر از یا قوت که من خیری بهتر از
 آن نمیدیدم بودم که میان شتر و آب بود پس بخدمت آنحضرت عرض کردم که فدای تو شوم از گنج جاری میسوان نه

و بجزای آن کجا است فرمود آنحضرت که این چشمه ایست که خدای تعالی در کتاب خود ذکر کرده و فرموده است که نهانی در
بهشت است از شیر و چشمه ایست از آب و چشمه ایست از خم که جاری میشود در آن نرود بر اطراف آن دیدم درختهای مبارکه و
بر آن درختها دخترانی چند بودند آویخته و برایشان مولی بود که بهتر از آن هرگز مولی ندیده بودم و در دستهای ایشان طرود
چند بود که بهتر از آن ندیده بودم و از طرف دنیا نبود پس نزدیک یکی از آن دختران رفتم دیدم که چون خواست آن
نهر بیاشد پس آن درختی که آن دختر در آن بود خم شد بان و آن دختر از آن نهر مقداری برگرفت و آشامید باز خواست که
از آن نهر مقداری برگردان درخت بار دیگر خم شد و آن دختر مقداری از آن آب برگرفت و بمن داد و من از آن آشامیدم و
من هرگز شرابی بهتر و لذت تر از آن ندیده بودم و از آن بوی مشک ساطع بود و چون در آن کاسه نظر کردم دیدم که در
رنگ از شراب در آن کاسه است پس بخدمت آن حضرت عرض کردم که فدای تو شوم هرگز مثل آنچه امروز دیدم ندیده بودم
و میدانستم که امر بر این نحو است آنحضرت فرمود که کمتر خبری است که خدای تعالی از برای ما و شیعیان فرموده بستی که چون
بمیرد میسرند روح او را بجانب این نهر و سیر میکند در باغ این نهر و میآشاید از شراب این نهر و بدستیکه دشمن ما چون بمیرد
میسرند روح او را بوادای برهوت و محله ماند در غدا پس آن سرزمین و بخوراند او را از رقوم و بچشماند او را از حیم پس پناه
بر بخت از آن دادی و نیز در کتاب اختصاص از ابی بصیر روایت شده که او گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم
و در خدمت آنحضرت مردی بود از اهل خراسان و سنجی سخن میگفت که من نمی فهمیدم که چه میگفت و در آخر کلامش سخنی گفت که
من فهمیدم پس شنیدم که حضرت صادق فرمود که پای خود را بر زمین بزن چون آن مرد پای خود را بر زمین زد سواران چند ظاهر
شد که سرهای خود را بر قوس زمین اسبان خود گذاشته بودند پس آن حضرت فرمود که این جماعت از اصحاب قائم و نیز در
کتاب اختصاص از حسن بن عطیه روایت شده که او گفت وقتی حضرت امام جعفر صادق بر کوه صفایستاده بود و بخوابیده
بآن حضرت عرض کرد که حدیثی از قول تو روایت میکنند آنحضرت فرمود که آن حدیث چیست عباد عرض کرد که میگویند که
حرمت مومن عظمی است از حرمت این بنا یعنی خانه کعبه آن حضرت فرمود که تحقیق که من اقسام این را بدستیکه مومن اگر
باین کوه اشاره کند که بیا کوه بجانب او خواهد آمد پس من دیدم که کوهها بجانب آن حضرت در حرکت آمدند آن حضرت فرمود
که چرا از جای خود حرکت کردی من شمارا نخواستم و در کتاب بصائر الدجیات از ابی بصیر روایت شده که گفت وقتی در خدمت
امام جعفر صادق بودم که آن حضرت پای مبارک را بر زمین زد دیدم که در پای ظاهر شد که شش پای آن از نقره بود و

آن حضرت در آن کشتیا سوار شد و من نیز در خدمت آن حضرت سوار شدم و هشتم تا آنکه بموضع رسیدیم که در آن جا
نیمه یانی بود از نفر و پس آن حضرت داخل شد در آن خیمه با و بیرون آمد و من دیدم آن خیمه را که آن حضرت اول داخل آن خیمه
شد من عرض کردم که خوب خیمه ایست آن حضرت فرمود که این خیمه رسول خداست و دیگری خیمه حضرت امیرالمومنین است
سوم خیمه حضرت فاطمه است و چهارم خیمه خدیجه و پنجم خیمه حسن و ششم خیمه حسین و هفتم خیمه علی بن الحسین و هشتم خیمه پدرم و نهم خیمه
... و عیت احدی ازنا که بمیرد مگر آنکه سائین شود در این خیمه با اینی در نفس این خیمه با یا در مثل آن و نیز در کتاب بصائر الدجانی
و انشعاص از معالی بن خنیس روایت شده که او گفت وقتی از برای بعضی حوایج خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و
بیرون و دستش بودم آن حضرت فرمود که چه روی داده تو را که حزین ملولی من عرض کردم که خبرهای عراق بمن رسیده
و من بیا داهل و عیال خود افتاده ام آن حضرت فرمود که روی خود را بگردان من روی خود را گردانیدم آن حضرت فرمود
که داخل شو بجای خود من داخل خانه خود شدم و هیچک از عیال خود را از کوچه بزرگ مفقود نیافتم و تمام ایشان را دیدم که
در خانه من جمعند و هر چه داشتم همه را بجای خود دیدم بعد از آن از خانه بیرون آمدم که شنیدم آن حضرت فرمود که برگردان
روی خود را چون روی خود را برگردانیدم هیچ چیز از آنچه میدیدم ندیدم و نیز در کتاب بصائر الدرجات است که مفضل بن
عمر گفت که بود میان حضرت امام جعفر صادق و بعضی از بنی امیه امری پس آن حضرت بیوانفت صاحب دیوان بدر بان
لصفت که این مرد را که گذاشت که داخل شود بر من ایشان گفتند که قسم بخدا که ما ندیدیم احدی را و نیز در آن کتاب مسطور است
که در یکی از اسفار ابو عبد الله الحنفی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بود پس در عرض راه آنحضرت بوی فرمود که نظر کن در
اینجا چاهی بنظر تو میآید یا نه بلخی از جانب راست چپ خود به تقصیر برآمد و مراجعت بخدمت آن حضرت نمود و عرض کرد که میرا
بنظر من نیامد آن حضرت فرمود که بلی در این جای چاهی است نظر کن و او را بسین بلخی برگشت و هر قدر جستجو کرد چیزی نیافت باز مراجعت
آن حضرت برگشت و گفت چیزی نیافتم پس آن حضرت باو از بلند فرمود که ای چاه پر آب شنونده که اطاعت میکنی پروردگار خود
را ستاییت کن بار از آنچه خدا در تو قرار داده پس دیدم که آب از چاهی جوشید و آنابی بود که او را تر از همه آبها و تهر از همه بلخی
عرض کرد که فدایت شوم سستی است در شما مثل سنت موسی و در کتاب وصیه الواعظین از محمد بن معروف بلالی مرویست که او
گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق بجانب حمزه میرفتم و از بس که مردم بسیار بودند من فرصت خدمت آن حضرت نمیافتم
پس چون روز چهارم شد آنحضرت مرادید و مرا نزد یک بنحو خواند و مردم متفرق شد و آنحضرت بجانب قبر امیرالمومنین رفت

و من در خدمت آن حضرت رفتم و آن حضرت به طرف من با آن حضرت میفرماید پس آن حضرت را بول گرفت و از راه دور
 پس رمل را حفر فرمود و در آن بول کرد و وضعی دیگر را حفر نمود و در آنجا آبی ظاهر شد آن حضرت از آن ظاهر نمود و وضو
 ساخت و دو رکعت نماز گذارد بعد از آن روی بن فرموده فرمود که ای پسر معروف آنچه دیدی از برای کسی حکایت مکن
 مؤلف گوید که حیره به کسرهای محله شری بوده در قدیم در ملوکوفه که نعمان بن منذر در آنجا مسکن داشت در کتاب
 مناقب و خراج از سعد اسکاف روایت شده که او گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق بودم که مردی از اهل
 کوهستان بخدمت آن حضرت آمد و بدی چند بجهت آن حضرت آورد و از آن جمله همیانی بود که پر بود از گوشت
 خشک حیوانات جثی آنحضرت آن گوشت را با از آن همیان بیرون ریخت و سخن آن مرد فرمود آن مرد عرض کرد که چرا
 آن حضرت فرمود بجهت آنکه این گوشت تزکیه نشده آمد عرض کرد که من آنرا از دست مسلمان خریدم که او گفت
 این گوشت مزکی است پس آنحضرت آن گوشت را در همیان ریخت و چیزی بر آن خواند که ما نفهمیم آنرا بعد از آن با نمود
 گفت که این همیان را در آن خانه بچون آن مرد آن همیان را در آن خانه برداشته که گوشتهایی که در آن همیان
 میگویند که ای بنده خدا نیست که تناول کند مثل ما امام و نه اولاد بسیار زیرا که مرا تزکیه نکرد و من پس آن مرد همیان
 را برداشته بیرون آمد آن حضرت بوی گفت که چه گفت گوشت همیان وی عرض کرد که گفت مثل آنچه تو فرمودی گفت
 که من مزکی نیستم آنحضرت فرمود که بدرستی که ما میدانیم چیزی را که نمیدانند مردم پس آن مرد آن همیان را برد و در پیشگاه
 ریخت و نیز در کتاب مناقب و خراج از عبد الله بن یحیی کاظمی روایت شده که حضرت امام جعفر صادق بن فرمود که در
 وقتی که درنده را سببی چه میگوئی من عرض کردم که چیزی نمیدانم آن حضرت فرمود چون درنده را سببی در صو
 او آیه الکرسی بخوان پس بگوئی که عَزَمْتُ عَلَيْكَ بِعَزْمَةِ اللَّهِ وَعَزْمَةِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ وَعَزْمَةِ سَلِيمَانَ بْنِ أَد
 وَعَزْمَةِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِمْ عَنْ طَرَفَيْهِمَا وَلَمْ تَوْذَنْهُمَا وَأَنَا لَا تَوْذِيكَ وَچون این را بخوانی
 تو وی از تو بگردانند عبد الله کاظمی گفت که پس من وقتی بجانب کوفه میروم بناگاه سببی در راه بمن برخورد پس من سخن
 را که آنحضرت فرموده بود خواندم و دیدم که آن سبج سرخ در اینرا انداخت و دم خود را در میان دو پای خویش کرد و
 از میان پای که آمده بود برگشت پس پیغمبر من که با من بود گفت که من شنیدم سخنی بهتر از آنچه تو گفتی من گفتم آنچه شنید
 کلام جعفر بن محمد بود وی گفت که من شهادت میدهم که او ست امامی که خدا واجب ساخته طاعت او را و او را قبل از این

سفری با آنحضرت نبود ز کم و زیاده بسیار و چون سال دیگر شد و بخدمت آن حضرت رسیدم و آنچه گذشته بود عرض کردم آنحضرت
 فرمود که تو چنان میدانی که من در آن وقت شمارانمیدیدم بدعتها را کردی بعد از آن فرمود که بدرستی که از برای ما هر یک
 از او و دوستان خود گواهی است بنوا و حشمتی است بنا و زبانی نالقی پس فرمود که یا عبدالله قسم بخدا که آنرا از شما برگزیدم
 و علامت این که نعمت آنکه شهادت صحرا و در کنار نه بودید و اسم پرسمت ثبت است پیش ما و خدا میزند او را تا آنکه بشناسد او را این
 امر یعنی بشناسد امامت و حقیقت ما را عبدالله گفت که پس من بگویم بر شتم و آنچه آن حضرت فرموده بود بر سر من گفتم و سی راوی
 شدید و سرور می علیم روی نموده و بر بنیانی ماند تا آنکه وفات یافت و در کتاب خیراج روایت شده که مردی از اهل خراسان
 بخدمت حضرت امام جعفر صادق آمد آن حضرت باو فرمود که چه کردی فلان ی عرض کرد خبری از او ندارم آنحضرت فرمود که من
 خبر دهم تو را از حال او و دی جاریه را بتو سپرد که بجهنم بیاوری و مرا حاجتی بآن جاریه نیست خراسانی عرض کرد که چرا آنحضرت
 فرمود بواسطه آنکه منظورند شتی خدای تعالی را در آن جاریه در هنگامی که کردی آنچه کردی در شب هر یک آن مرد سکوت
 کرد و دانست که آنحضرت خبر داده او را از امری که آنرا میداند و در کتاب مناقب و خراج از حسین بن ابی العلاء روایت شده که
 او گفت بودم در خدمت حضرت امام جعفر صادق که مردی یا آنکه یکی از موالی آنحضرت آمد از سوء خلق زوجه خود با آنحضرت
 شکایت کرد آنحضرت فرمود که او را نزد من بیاور چون حاضر شد آنحضرت باو فرمود که چرا با زوج خود چنین رفتار میکنی آن
 زن گفت خدا او را چنین چنان کند آنحضرت فرمود که اگر بر این حالت باقی باشی و از حالت خود برگردی زنده نمایی مگر
 سه روز آن زن گفت باک ندارم که او را دیگر ببینم آن حضرت بآن مرد فرمود که بگیر دست زن خود را و برو که نیست
 میان تو و او مگر سه روز و چون روز سوم شد آنحضرت حضرت صادق آمد آن حضرت باو فرمود که چه کردی باز
 خود آن مرد گفت قسم بخدا که او را در این ساعت دفن کردم پس من بخدمت آن حضرت عرض کردم که چگونه بود حال آن زن
 فرمود که بود زنی متعدیه پس خدا کم ساخت عمر او را و براحت انداخت شوهر او را از او و در کتاب خیراج روایت شده که مردی
 از برای پیشی مدایت کرده که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق طعام میخوردیم آن حضرت بعلام خود فرمود که برو
 و معذاری از آب زرم بیاور غلام رفت و زمانی نگذشت و برگشت و آب با خود داشت و عرض کرد که یکی از خدام زرم
 را منع کرد که آب بیاورم و گفتم که تو میخواهی آب پری از برای معبود عراق پس رنگ آن حضرت متغیر شد و دست دعا
 برداشت لبهای مبارک را حرکتی داد بعد از آن بآن غلام فرمود که برو و آب زرم بیاور و آن حضرت باز مشغول

باکل شد که غلام سرعت برکشت درنگ او متغیر بود و آب آورد آن حضرت ازاد پرسید که چه خبر داری عرض کرد آنکه مرا مانع شد
 از آوردن آب در چاه افتاده برد و او را از چاه بیرون آوردند آنحضرت حمد کرد خدا را و نیز در کتاب خراج و مناقب از صفات
 روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که جوانی آمد و گفت که مادر من مرد آن حضرت فرمود
 که مادر تو مرد و است و می عرض کرد که او را در خوابگاه خود مرده خوابانیدم و بخدمت تو آمدم آنحضرت بر فراست و بیجا
 مادر او آمد چون داخل خانه شد آن جوان دید که مادرش نشسته است آن حضرت با او فرمود که برو هر چه مادر است بیا و بده
 و بی بجانب مادر آمده گفت چه میخواهی گفت مویز بخت میخواهم پس طرفی مقلو از زینب مطبوع آوردند و آن زن چند آنکه میخواست
 بخورد پس پرسش با او گفت که پسر رسول خدا بر در خانه است و تو را امر فرموده که وصیت کنی آن زن وصیت کرد و بعد
 و ما از آن خانه بیرون نیامدیم تا آنکه آن حضرت براد نماز گذارد و او را دفن کردند و در کتاب خراج از ابان بن ثعلب
 روایت شده که او گفت وقتی در مدینه از خانه برآمده اراده خدمت حضرت امام جعفر صادق نمودم و چون بر در خانه
 آنحضرت رسیدم دیدم جمعی که من ایشان را نمی شنختم از خدمت آن حضرت بیرون می آیند و همه ایشان در زبانی
 بسیار خوب بودند که بهتر از آن ندیده بودم و بار خوارهایی که احسن از ایشان ملاحظه نموده بودم و همگی در کمال وقار و طهارت
 پس بخدمت آن حضرت رفتم و آن حضرت حدیث میفرمود و پانزده کس خدمت آن حضرت بودند که هیچیک زبان دیگری را
 نمی فهمیدند بعضی عربی بود و بعضی فارسی و بعضی و حبشی و سبلی پس چون فارغ شدیم یکی از ما از دیگری پرسید که آن حضرت
 بچه زبان حدیث میفرمود و می که عربی بود گفت بزبان عربی دیگری گفت من فارسی فهمیدم و شنیدم و حبشی گفت حدیث
 نکرد آن حضرت بگوشی و سبلی گفت که حضرت سخن گفت مگر بزبان سبلی و بر این قیاس پس یکی پرسید بخدمت آن حضرت
 و آنچه گفتند و عرض کردند آن حضرت فرمود که حدیث واحد بود و لیکن گوش شما بزبانهای مختلفه و تفاسیر متعدده
 رسید و بعد کتاب خراج است که جابر گفت وقتی در خدمت ابا عبدالله حضرت امام جعفر صادق بودم که گذشتم مرده
 که بزغال را خوابانیده بود و میخواست بچ کند پس چون آن بزغال را نظر بآن حضرت افتاد و حیثیت از آنحضرت باز آمد
 فرمود چنانست قیمت این بزغال می عرض کرد چهار دریم آنحضرت چهار دریم از استین خود بردار و بده با و داد فرمود
 این بزغال را با کن پس از آن رفتم و دیدم که بازی تداجی را گرفته آن تداج فریادی کرد آن حضرت اشاره بآن فرمود
 باز آن تداج را با کن من عرض کردم که امری عجیب دیدم از امر تو آن حضرت فرمود آری آن بزغال را چون صبا

خواست ذبح کند و چشم آن بزغاله بر من افتاد و گفتم پناه میبرم به خدا و شما اهل بیت از آنچه این مرد اراده دارد از من
 همچنین دراج چنین گفت و اگر شمیعه با بر استقامت بود ندی بر آینه می شنوایند ایشان را منطلق الطیر و در کتاب خراج
 و مناقب است که داود در قی گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم و حضرت موسی پسر آن حضرت طفل بود
 پس داخل شد بر آنحضرت جناب امام جعفر فرمود که کیف أصبحت یعنی چگونه صبح کردی و عرض کردم که فی کف است
 منقلباً فی نعم الله یعنی صبح کردم در حالتی که بودم در طفل حمایت آله و می غلطیدم در نعمهای خدای تعالی پس حضرت موسی پسر
 بزرگوار خود عرض کرد که من خوشه انگور حشری و انار میخواهم من گفتم سبحان الله انیک فضل منتهان است حضرت صادق
 فرمود ای داود بد رستیکه خدا قادر است بهر چیز داخل شو در این باغ و درختی از انگور است که بر آن خوشه از انگور حشری
 است و اناری بر درخت است من رفتم و آنها را آوردم و عرض کردم که من ایمان آوردم به سر و علانیه شما پس انگور و انار
 را بموسی دادم آنحضرت گرفت و تناول فرمود فقال یا داود یعنی پس گفت ای داود قسم بخدا این از رزق قدیم است که
 مخصوص ساخت خدا بآن مریم را از اقصای اعلی مؤلف گوید که ظاهر کلام آنست که گوینده حضرت موسی بوده اگر چه
 محتمل است با احتمال بعید که گوینده حضرت امام جعفر صادق بوده و نیز در کتاب خراج از داود در قی روایت شده که او گفت
 وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم آن حضرت فرمود که تو را چه روی داده که رنگ تو را متغیر می بینم من
 عرض کردم که تغییر داده رنگ مرا دین بزرگ میخواهم بدر یارفته بجایب بسند و بنزد برادر خود روم آن حضرت فرمود
 هر وقت خواهی برو من عرض کردم که از هول دریا و امواج آن ترسانم آن حضرت فرمود آنکس که حافظ تو در برابر است
 حافظ است در بحر ای داود اگر نبود اسم و روح من هر آینه جاری نمی شد نه با و میوه نمیدادند درختان و سبزه نشین
 اشجار و او گفت پس سوار دریا شدم و چنانکه خدا میخواهد رفتم و با حل دریا بعد از یک صد و بیست روز رسیدم
 و از نشی در وقت زوال روز جمعه بیرون آمدم پس ابری در آسمان ظاهر شد و نوری از بالای سر من درخشیدن گرفت که
 بر زمین می تابید پس آوازی آهسته شنیدم که کسی گفت ای داود اینک زمان قضای دین تو رسیده سر خود را بلند کن بر خود
 را بلند کردم آوازی شنیدم که کسی بمن گفت برو لعجب یگهای قرمز من رفتم و دیدم که صفحه چند از طلای احمر در آنجا افتاده
 که یکطرف صاف است و بر یکطرف آن مکتوب است که هذا عطائنا فان من او اعطاک بغیر حساب یعنی این عطای ما است پس
 منت گذارد و در مردم یا نگاریدار بدو ن حسابی پس من آنها را برداشتم و از برای آنها قیمت گذاشتم و خود گفتم که این

حکایت را با یکس نکویم تا بدینیه روم چون بدینیه رسیدم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق فرستم آنحضرت بمن فرمود
 داد و بدرستی که عظامی ما از برای تو نوری بود که ساطع شد از برای تو بآنچه یافتی از طلا و نقره و لکن آنها گواراست
 بر تو و از برای تو است از جانب پروردگار کریم پس حمد کن خدایا داد و گفتم که من از معتب خادم آن حضرت پریم
 که چه حکایت از من گذشت معتب گفت که در آنوقت که منصف میکنی آنرا آن حضرت در آنوقت از برای بعضی از اصحاب خود
 فلان و فلان حکایت تو را نقل فرمود پس وقت نماز حاضر شد و آن حضرت برخاست بنماز و ما با آن حضرت نماز گذاریم
 چون فارغ شدیم من از آن جماعت که معتب گفته بود خبر گرفتم ایشان نیز آن حکایت را چنانکه گذشته بود گفتند و نیز در
 کتاب خراج است که آن حضرت را غلامی بود مسلم نام و قرآن میخواند آنحضرت در کتب قرآن را با و تعلیم فرمود
 و چون صبح شد اقرآن را نیکو میدانست و نیز در آن کتاب است که بعضی از اصحاب مآلفند که وقتی مالی بجهت امام جعفر صادق بودم
 و آن مال در نظر من بسیار میبود پس چون بر آن حضرت داخل شدم آن جناب یکی از غلامان خود را فرمود آن طشتی که در
 آخر خانه گذاشته است بیاور و به کلمه چند تکلم فرمود چون آن غلام طشت را آورد دایره از آن طشت ریختن گرفت و
 آنقدر دایره ریخت که حایل شد میان من و غلام پس آن حضرت طشت بجانب من شده فرمود که آیا تو چنان میدانی که ما
 محتاجیم بآنچه در دست شماست این است و بخر این نیست که اخذ میکنیم ما از شما آنچه اخذ میکنیم بجهت آنکه پاکیزه گردانیم
 شما و نیز در آن کتاب است که عبدالرحمن بن حجاج گفت که در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم در میان ملک و
 بدینیه و آنحضرت سیوار بر قاطری بود و من سیوار بر الاغی بودم و دیگر کسی با آن حضرت نبود پس من عرض کردم که ای
 سید و آقای من علامت امام چیست فرمود که اگر باین کوه اشاره کند که بیا آن کوه بیاید پس بخدا قسم که دیدم این کوه
 که حضرت بآن اشاره فرموده بود حرکت کرده بجانب آن حضرت آمد آنحضرت فرمود من قصد نکردم آمدن تو را و نیز در آن
 کتاب است که محمد بن مسلم گفت وقتی در خدمت امام جعفر صادق بودم که معلى بن خنيس آمد و میگريست آن حضرت با و فرمود
 چرا گریه میکنی عرض کرد بر در خانه قومی هستند که زعم ایشان آن است که نیست از برای شما فضلی بر ما و شما ایشان مایلید
 و یک چیز هستید آن حضرت سکوت فرمود بعد از آن فرمود تا طبعی از حرما آوردند و آن حضرت یکدانه خرما از آن طبق
 برداشت و آن را دو نیم کرد و تناول فرمود و شسته آنرا در زمین کاشت آن هسته بر شد و درختی شد و غوره کرد و نخل
 یکدانه از غوره آن درخت را چید و آن را شکافت و پوستی از میان آن بیرون آورد و آنرا به معلى بن خنيس داد و فرمود

بخوان آن را پس در آن مرقوم بود بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله علي المرتضى الحسن و الحسين علي بن الحسين
 واحد بعد واحد الى حسن بن علي وابنه يعني حضرت صاحب الامر محل الله فرجه و نیز در آن کتاب است که ابو مریم مدنی گفت که
 وقتی بیرون رفتم برج و چون نزدیک مسجد شجره رسیدم بر حماری که دیشتم سوار شدم و گفتم که ادر آن کنم جماعت نماز را
 بایشان کدام چون مقداری راه رفتم جماعتی را دیدم بجانب ایشان رفتم چون نزدیک ایشان رسیدم دیدم که حضرت امام
 جعفر صادق است نشسته بجای مبارک را بر خود پیچیده و تسبیح میگوید پس بمن فرمود که ای ابی مریم نماز گذارده من عرض
 کردم فی فرمود نماز کن من نماز کردم پس از آنجا کوچ کردیم و من در زیر محل آن حضرت می رفتم و بهم گجاوه آن حضرت غلامی از
 آن حضرت بود که او را سالم میگفتند پس من با خود گفتم که امروز در محل خلوت در خدمت آن حضرت سوال میکنم از آنحضرت
 آنچه را بخواهم چون این خاطر گدشت آن حضرت فرمود که ای ابی مریم درختی هستی من عرض کردم آری فرمودی بنم بوی بسیار
 بقضای حاجت میرودی مگر ناخوشی شکم داری یعنی زهیر بهم رسانده من عرض کردم آری فرمود که صبح مای خور دی عرض کردم
 آری فرمود که در عقب آن خرما خور دی عرض کردم فی فرمود که اگر در عقب آن چند دانه خرما بخور دی ضرر تو نمیرساند پس دیشتم
 تا آنکه وقت زوال شد آنحضرت بعلام خود فرمود آب بیا و ترا وضو سازم و ای باب آورد آن حضرت بگوشه رفت
 که تلخ تر نماید چون از آن موضع مراجعت فرمود درخت خرما فی خلیفه دید نزدیک آن درخت رفت و فرمود که ای درخت
 از آنچه خدا در تو آفریده ما را اطعامی ده من دیدم آن درخت حرکت کرد و سبزه شد و شکوفه کرد و خرما ی زرد داد پس
 آنحضرت از آن خرما تناول فرمود و بمن داد و تمام آجال زود تر از یک چشم بهم زد آن بود و نیز در آن کتاب است که
 ابو خدیجه از مردی که شمشیر دار نبی القاسم بود روایت کرد که چون حضرت امام جعفر صادق و اسمعیل پسر آن حضرت بنزد ابو
 الدانیق آمدند آن لعین امر بقتل ایشان نمود ایشان مجبوس بودند در خانه پس آن لعین حضرت امام جعفر صادق را بهی
 خانه برد و آورد که بقتل رساند و شمشیری بر آن حضرت زد و بعد از آن اسمعیل را شمشیری زد و ایشان را کشت و بجانب ابو
 الدانیق رفت ابو الدانیق او را گفت که چه کردی و می گفت که ایشان را کشتم و تو را از ایشان راحت دادم و چون
 صبح شد دیدند که آن حضرت و اسمعیل شسته اند و اذن خولی طلبند ابو الدانیق بان شغف گفت که آیا تو گفتی که ایشان
 را کشتی گفت آری ایشان را چنان می شناسم که تو را می شناسم گفت برو بان وضعی که ایشان را زاده آنجا شستی و بمن
 بگو ترا کت چون وی بان موضع رفت دید که دو شتر در آنجا افتاده اند وی مبهوت شد و بنزد ابو الدانیق برگشت

و سر بر پا داشت بود ابوالد و اینق گفت که باید احدى این حکایت را از تو شنود که این حکایت مثل حکایت عیسی است که
 خدای تعالی میفرماید که و ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبه لهم گفتار در ذکر بعضی دیگر از اخبار مشتمله بر برحق دیگر
 از معجزات امام بهمام امام جعفر صادق علیه السلام در کتاب خراج از عیسی بن مران روایت شده که او گفت مردی
 بود از ما و راه خراسان که موسر و صاحب موال بسیار و از دوستان اهل بیت عصمت بوده در هر سال به حج آمدی
 و بر خود قرار داده بود که در هر سال هزار دینار از مال خود به جهت جناب امام جعفر صادق بیاورد و او را زنی بود خرد
 عم او که او نیز در کمال ثروت و صاحب دیانت بودی پس در بعضی از سالها آن زن بشوهر خود گفت که ای سپر
 عم مرا در این سال با خود به حج بروی و قبول کرده آن زن تدارک سفر حج دید و از برای خیال حضرت صادق
 و دختر آن حضرت رخت فاخر از لباس های خراسان با جواهر و پارچه های بسیار با خود برداشت و شوهر
 آن زن هزار دینار مقصری را بجهت آن حضرت بعات مقرر در کلیه کرده در حبه که در آن بوی خوش و
 حلی بود گذاشت و از بلد خود با اتفاق مسکوحه خویش حرکت کرده بجانب مینه رفتند و چون به مدینه رسیدند آمدند
 بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفت و سلام کردند و آن حضرت را خبر داد که با اهل خود عزیمت حج نمود و و از آن
 حضرت تسلیت نمود که زن او را مرخص فرماید که بخانه آن حضرت رفته آنچه از برای عمال و دختران آن حضرت آورده و بیا
 تسلیم نماید آن حضرت او را مرخص فرمود آن زن بمنزل آن حضرت رفته یک روز در آنجا ماند و آنچه بجهت عمال و بنات
 آن حضرت آورده بود برایشان خدمت نمود چون روز دیگر شد از خانه آن حضرت برآمده بمنزل خود رفت و چون روز
 دیگر شد آن مرد بدختر عسکم خود گفت آن حبه را بیاور تا آن هزار دینار را که در آنجا گذاشته ام بخدمت آن حضرت برم
 زن گفت آن حبه در فلان محل است آمد رفت حبه را برگرفت و قفل آن را گشود دید که تمام حلی و آنچه در آن بود
 بجای خود است و لیکن از آن هزار دینار اثری نیست آن مرد هزار دینار دیگر از باران خود قرض نمود و آنچه از حلی و
 در پیشایش برهن گذاشت و آن هزار دینار را بخدمت حضرت برد و چون خواست آن دینار را بخدمت آن حضرت
 سپارد آن حضرت فرمود که بجهت آن هزار دینار مقصری تو بجا رسیده است آن مرد عرض کرد که ای مولای من
 چگونه بشمار رسیده است و حال آنکه احدى بغیر از من و دختر عموی من خبری از آن گذاشت آن حضرت فرمود که ما را
 بجهت منیاعی احتیاج بهم رسید پس یکی از شیعیان خود را از جماعت جن امر نمودیم که آمد و آن حبه را ما آورد

و در هر وقت که مرا امری پیش آید که در آن تعجیلی باشد پیل از ایشان را بفرستم تا آن کار را رواج دهد پس بر بصیرت و
اعتماد آن مرد افزود و آن دانی را آورده بصاحبش رد کرد و آنچه از حلی برهن گذاشته بود گرفت و چون بمنزل خود
آمد دید زوجه او وفات یافته از خدمتگاران خود سؤال کرد که چه روی داده این زن را گفتند که او را در دلی بهم
رسید و بمرد آن مرد چشمها و حنک او را بست و او را در مفرشی پیچیده بکار تجویر کفن و دفن او پرداخت قبری از برای
او حفر نمود بعد از این بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفت و آن حضرت را از آن واقعه خبر داد و مسألت نمود که آنحضرت
آمده بعد از تعمیل و کفن بر او نماز گذارد آنحضرت چون آن واقعه را شنید برخاست و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد
و بعد از آن بان مرد فرمود که برگرد بمنزل خود و بدان که اهل تو نموده است و زود باشد که او را ببینی که در منزل گشته
است و با مرونی مشغول است در کمال سلامتی است آن مرد تعجب نموده بمنزل خود آمد و زن خود را بر آن حالت
که آن حضرت وصف فرموده بود یافت پس از مدینه برآمده بمکه رفتند و حضرت امام جعفر صادق نیز تهنه حج بمکه
رفت در آنای طواف نظر آن زن بر آن حضرت افتاد که مشغول به طواف بود و مردم پر دور آن حضرت حاطه کرده بودند
آن زن بشوهر خود گفت که این مرد کیست گفت این بزرگوار حضرت امام جعفر صادق است آن زن گفت قسم بخدا
همین مرد است که او را دیدم که شفاعت کرد در نزد پروردگار خود تا این که روح بکبد من برگشت و نزد آن کتاب
از داود رقی روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که جوانی آمد و میگریست و بخت
آن حضرت عرض کرد که من نذر کرده بودم که با اهل خود به حج بروم و چون بدین رسیدم زن من وفات یافت آن
حضرت فرمود که برگرد زن تو نموده است آن جوان عرض کرد که مرده من او را پیچیدم آن حضرت فرمود که برو
زن تو زنده است آن جوان رفت و لحظه نگذشت که برگشت و میخندید و بخدمت آن حضرت عرض کرد چون بمن
خود رفتم دیدم که زن من زنده است پس آن حضرت روی بمن کرده فرمود ای داود ایمان نیاوردی من عرض کردم
ایمان آورده ام و لکن لیطمئن قلبی یعنی میخواهم بعین عیان ببینم تا قلب من مطمئن شود داود گفت که پس چون روز تروی
شد آن حضرت بمن فرمود ای داود من مشتاق شده ام بجان پروردگار خود من عرض کردم ای سید من این عرفات
است مؤلف گوید که اگر این سؤال جواب آن حضرت در مکه بوده پس معنی حدیث این است که امروز روز
تروی است باید بعرفات رفت و دخول در بیت را بوقت دیگر انداخت و اگر آن حضرت در روز تروی بعرفات رفته

و این سؤال و جواب در عرفات واقع شده معنی حدیث آنکه داود عرض کرد که این موضع عرفات است و فردا باید قیامت
 بعرفات بجای آورد و درستن مکه و دخول در بیت موجب فوت وقوف عرفات است و فقرات بعد از این دلالت کند
 بر معنی ثانی و اینکه این سؤال و جواب در عرفات واقع شده و آنحضرت در روز ترویبه در عرفات یا قریب بعرفات بود
 پس آن حضرت فرمود که ای داود چون نماز عشا را گذاردی تا ده ترا بیاورد و هزار او را در اینجا بنده پس من چنان کردم
 آن حضرت از منزل خود بیرون آمد و سوره قل هو الله احد و سوره بقره را خواند و بر ناقه خود سوار شد و مراد یف خود گردانید
 در آن شب و فرستم در مواضعی که سزاوار بود که کاری فرماید پس گفت اینک بیت الله است و در اینجا آنچه سزاوار بود
 بجای آورد و چون صبح طالع شد برخاست اذان و اقامه گفت و مراد در طرف راست خود داشت و مشغول نماز
 شد و در رکعت اول سوره حمد و سوره الضحی و در رکعت ثانی سوره الحمد و قل هو الله احد پس قنوت خواند و بعد از
 آن سلام داد و نشست و چون آفتاب طالع شد آن جوان با زن خود از اینجا گذشتند و آن زن اشاره بآن حضرت
 نموده بشوهر خود گفت این است آن کسی که شفاعت کرد در نزد خدای تعالی در احوای من و نیز در آن کتاب ولایتی
 از شعیب عفر قوفی روایت شده که محصل مضمونش آنکه شعیب گفت من و علی بن حمزه و ابی بصیر بخدمت حضرت صادق
 رفتیم و با من سصد دینار بود که خواستم بآن حضرت بدم چون آن دنیا را در حضور آن حضرت بیرون آوردم آن حضرت
 یک قبضه از آن دنیا برگرفت و باقی را بمن رد کرده فرمود آنها را بپوشنی که برداشته بود و بپوشید خود گذار چون از آن
 خدمت آن حضرت بر آمدم ابو بصیر بمن گفت ای شعیب چگونه بود حال آن دنیا من گفتم که صد دینار آن از من بود و
 دوست دینار آنرا از مال برادرم عروه بدون اطلاع او برداشته بودم ابو بصیر بمن گفت که آنحضرت علامت امامت
 خود را بتو ظاهر ساخته آن دنیا را چون شمردم صد دینار مرا برداشته بود و آنچه از مال برادرم بود رد فرموده بود
 و نیز در خراج است که شعیب گفت و قتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم پس آن حضرت فرمود که هم بجاده تو کسیت
 من عرض کردم مردی است فضل ابو موسی بقال آن حضرت فرمود و صیت میگویم تو را در حق و بجز یعنی باید در هر حال مرا
 حال او باشی و اعمال خیر از تو نسبت با او بگنویسد زیرا از برای تو بر او حق می باشد اما اول آنها چیزی است که
 تو برانی از دین خدا و حق مصاحبت من عرض کردم که اگر مرا قدرت بود میگذشتم که او بر زمین راه رود یعنی او را بردوش
 خود سوار میکردم که در هیچ حال محتاج براه رفتن نشو بازان حضرت فرمود که صیت میگویم در حق او بجز من عرض کردم

که اگر کمتر از این فرمایش فرموده بودی مرا کفایت میداد یعنی همان فقره اول که فرمودی من خدات او را بر خود لازم ساختم
و کما یبغی بخدمت او میرد ازم و از او غافل نمی شوم شعیب گفت که پس از آن از خدمت آن حضرت برون آمد و کوچ کردم
و رفتم تا بگری رسیدیم که آنرا و تقوی گفتند و در آنجا فرود آمدیم و علامان خود را امر کردم که علف به جهت شران مینا خشت
و طعامی آماده سازند ایشان مشغول بکار شدند و دیدم که ابو موسی کوز و از آب بردشته بجهت تطهیر میرود و من نظر بر او
داشتم تا آنکه بر منی کودال رسید و آنجا از نظر من پنهان شد پس غلامان آمدند گفتند که طعام رسیده و وقت اکل آن شد
من گفتم که طلب کنید ابو موسی را و بی این جانب رفت که قضای حاجت کند غلامان من با آنجا نب رفتند و هر قدر شخص کرد
اثری از او نیافتند پس آن خبر من رسید من با خدای خود عهد کردم که از آنجا تا سه روز حرکت نکنم و در طلب ابو موسی برآیم
تا آنکه مرا در نزد خدای تعالی عذری باشد پس از اعراب جمعی را بگریه گرفتم و بطلب او فرستادم و گفتم که هر که از شما او را آورده
هزار درهم با او میدهم اعراب از هر جانب بطلب رفتند و تا سه روز شخص از او کرده خبری نیافتند چون روز چهارم
ایشان با حالت یأس برگشتند و گفتند ای بنده خدا ما اینده اینم رفیق تو را مگر آنکه جن و شیاطین او را بلاك ساختند
یا مندگان او را در دیده باشند آن بده بلاد محصوره و قفده فیما غیر واحد مولف گوید که متقی مجلسی در بحار الانوار محصوره
را بجای حطی و ضاد معجز خوانده و فرموده است که معنی آن است که اعراب گفته اند که این بلادی است که حاضر نشود در
آن شیاطین و جنه چنانکه گویند مکان محصور و محصورای بحضرة شیاطین بعد از آن گفته است که در بعضی از نسخ محصوره
بصاد مطلق و حطی نوشته شده یعنی اعراب گفته اند که این بلادی است محصور و قلیل که در آن گشتم و از او چیزی نیافتم و
بعد از آن فرموده که اول اظهار است انتی - پس اعراب شعیب گفتند که ما چنان میشدیم که تو در این جا توقف ننموده از
این جا کوچ کنی و از این محل دور شوی چون من این سخن را از ایشان شنیدم از آنجا کوچ کردم و میرتم تا آنکه بکوفه رسیدم
و اهل ابو موسی را از واقعه و قفده و خبر دادم و چون سال دیگر به حج رفتم و بخدمت حضرت صادق رسیدم آن حضرت من
را که ای شعیب آیا من و صفت کردم تو را بخیر خواهی در حق ابو موسی تعالی من عرض کردم بلی سعادتش او را بمن فرمودی
و سخن رفت به مکانی که مقصود او بود و دیگر از او چیزی نیافتم آنحضرت فرمود که خدای رحمت کند ابو موسی یا اگر تو
میدیدی منازل او را در بهشت هر شب نزدش می ساختی چشم تو را بداند که از برای ابو موسی در نزد حق تعالی درجه
عزت کسی بآن درجه نتواند رسید مگر با نیکو خدا بطلب ساخت و را بان و نیز در خواجه است که عثمان بن عیسی روایت

کرد و که مردی از برای ما حکایت کرد که بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم که برادران دینی اعمام من تنگ ساقه اند
 بر من دارا کاش تو سخنی بایشان میفرمودی آن حضرت در جواب من فرمود که صبر کن پس من از خدمت آن حضرت حق
 شدم و چون سال دیگر شد و بخدمت آن حضرت رسیدم آنچه را در سال گذشت عرض کرده بودم عرض کردم و آنحضرت بمان
 جواب را فرمود من رتم و در سال سوم باز بمان مطلب را عرض کردم و باز آنحضرت فرمود که صبر کن زود باشد خدا تو را فرج دهد
 پس من مرضی شده رتم و ایشانی گاهی در آن سال بردند پس چون سال چهارم شد و بخدمت آن حضرت رسیدم آن حضرت
 فرمود که چه کردند اهل بیت تو عرض کردم که مردند فرمود این جزای زقار ایشان بود با تو که قطع کردند رحم ترا و حق
 ترا و رزیدند و نیز در آن کتاب از طایلی روایت شده که او گفت وقتی از مکه بدمینه آمدم و چون دو سب در آنجا ماندم
 و خواستم بروم راحله من که بر او نفقه و متاع من و چیزهای دیگر از مال مردم با من بود متشدد پس من بخدمت حضرت صادق
 رتم و شکوه بخدمت آن حضرت کردم آن حضرت فرمود برو مسجد یعنی مسجد رسول خدا و بگو ای الله انی اتیتک بالبرکات
 الحرام و ان راحلتی قد ذهبت فردا علی یعنی بار خدایا بدرستی که من آمدم در حالتی که زیارت کننده بودم یا آمدم از جهت
 زیارت خانه تو که بیت الحرام است و بدرستی که راحله من رفت پس بر گردان آن بوی جانب من طایلی گفت من چنان کردم
 که بناگاه شنیدم که کسی بر در مسجد نوا میبرد که ای صاحب راحله بیرون بیا و راحله خود را بگیر بتهتق که تو ادیت سایدی
 یا در این شب من رتم و راحله خود را گرفتم و یک ریمان از او کم شده بود و نیز در آن کتاب است که عبد العزیز گفت که من
 قائل بودم و در حق ایشان بر بوبیت یعنی ادعای علیهم السلام پس وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رتم آنحضرت فرمود
 که ای عبد العزیز آبی در متوفضای خود که تلخیر کنم من چنان کردم و چون آن حضرت داخل متوفضای شد بخاطر من گذشت که این
 است آن کسی که تو میگفتی در حق او آنچه را گفتی این مرد متوفضای میبرد یعنی آنچه از آن حضرت صادر شد مخالف است با
 ربوبیت پس چون آن حضرت بیرون آمد فرمود که ای عبد العزیز حمل کن بر بنایاده از آنچه طاقت دارد که منهدم میشود
 من بنده هستم مخلوق و نیز در آن کتاب از سلیمان بن خالد روایت شد که او گفت وقتی در خدمت حضرت صادق بودم
 و آنحضرت نامه چند بجداد می نوشت من رفتم بودم که داع با آن حضرت گفتم آن حضرت بمن فرمود تو بجداد میروی
 عرض کردم بل فرمود که اعانت کن مولای را آنکس را که این نامه را بصاحبانش میرساند و من در آنوقت در فضای خانه
 ایستاده بودم پس فکر کردم و با خود گفتم که این مرد حجت الله است خلقی خدای و نامه با بویایوب جوزی طایف فلان میگوید

و طلب نمیکند از ایشان چراغ خود را پس چون مرخص شدیم در فیتیم چون بر در خانه رسیدیم آن حضرت فریاد زد که ای سلیمان
 و یمنائی بگر پس من مرا بعت کردم آنحضرت بمن فرمود که من نامه ایشان نوشتم تا خبر دهم ایشان که من یکی از بندگانم
 و مرا ایشان احتیاج است و نیز در کتاب خراج است که اسحق بن عمار گفت که بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم
 که از برای من اموال چند است که معامله میکنم بآن با مردم و پیرسم که حادثه یعنی مرگ من واقع شود و اموال من متفرق شود
 آن حضرت فرمود که تا ماه ربیع الاول اموال خود را جمع کن و چون ماه ربیع الاول شد اسحق در آن ماه وفات یافت.
 مؤلف گوید که سید حلیل بن نعمت الله جزایری در شرح استبصار در ذیل تنبیه مشتمل بر حکم متن در کتاب حج در حکم سعی
 باین صفا و مرده و بیان کیفیت خوابها در روایت مناسب باین باب ذکر نموده که فقیر از بابت آنکه مباد آن دورو
 از نظر محو شود در این مقام تحریر نمود اول اینکه کلینی در روضه بسند خود از محمد بن مسلم روایت کرده که او گفت وقتی به
 خدمت حضرت ابی عبد الله یعنی امام جعفر صادق رفتم و ابو حنیفه در خدمت آن حضرت بود من عرض کردم که فدای تو
 شوم خوابی عجیب دید و ام آن حضرت فرمود ای پسر مسلم بگوی خواب خود را زیرا که دانای بخوابها در این جائز نیست
 و اشاره فرمود با ابو حنیفه من عرض کردم که در خواب دیدم که داخل خانه خود شدم و زن من نزد من آمده گردگانی
 بسیار شکست و آنها را بر روی ما پاشید من از این خواب تعجب دارم ابو حنیفه گفت تو مردی هستی که مخاصمه و مجادله کنی با
 لیسان در میراث اهل خود و بعد از مشق بسیار آن موارث بتورسد و تو حاجت خود را دریابی ان شاء الله حضرت صادق فرمود
 که اصبت و الله یا ابو حنیفه که ترجمه ظاهرش این است که صواب گفتی قسم بخدا ای ابو حنیفه محمد بن مسلم گفت که بعد از آن
 ابو حنیفه از خدمت آن حضرت مرض شده برفت پس من بخدمت آن حضرت عرض کردم فدای تو شوم من مکرده دارم تعمیری
 را که این نامحیی کرد آن حضرت فرمود که ای پسر مسلم خدا بد نرساند تو را بدستیکه نیست که پایمال کند تعمیر ما را بغیر ایشان
 و نیست تعمیر آن خواب چنانکه او گفت من عرض کردم فدای تو شوم چون تعمیر کرد تو فرمودی اصبت و الله قسم بخدا
 فرمودی که آنچه او گفت صواب است حال آنکه بر خطا بوده آنحضرت فرمود آری من قسم خوردم که او صواب گفته خطا را
 و آنچه گفته خطا بوده پس من عرض کردم تعمیر خواب من چیست فرمود ای پسر مسلم تو قانع کنی بزنی و زن تو از آن با خبر
 شود و لباسهای جدید که در برتو باشد پاره کند زیرا که پوست پوشش مغز است محمد بن مسلم گوید قسم بخدا ایمان تعمیر
 آن حضرت و اثر آن خواب نگذشت مگر یک صبح جمعه پس چون روز دیگر شد من بر در خانه نشسته بودم که دختری از در خانه

گذشت که بچوب آورد مرا حسن او من غلام خود را امر کردم او را بر زمین آورد و من در آنجا نه برده متعه کردم و زن من از آن واقعه با خبر شد و بر ما داخل شد در آن خانه که بودم درآمد آن دختر از در خانه بدر رفته من تنها در آنجا ماندم و چندی تازه برداشتم که آنها را در عیادی پوشیدم زن من تمام آنها را پاره پاره کرد دوم آنکه در آن کتاب نیز کلمی را کیده که موسی عطار بخدمت حضرت امام جعفر صادق آمد و عرض کرد یا بن رسول الله خوابی دیدم که مرا به هر دو کس استاخت خواب دیدم که داماد من که مرده است آمد و با من معاينه کرد و من میترسم که اجل من نزدیک رسیده باشد آنکس صحبت فرمود که ای موسی هر چه و شام چشمم براه مرگ دار چه هسته موت ملاقات کند ما را یعنی برش تو از مرگ چه آن هسته بیا تو خوابد رسید و اما معاينه اموات با حیا و دلالت کند بر طول عمر ایشان بگوئی که نام داماد تو چه بود موسی عرض کرد که نام او حسین بود آن حضرت فرمود که خواب تو دلالت کند بر اینکه زیارت کنی ابا عبد الله حسین را زیرا هر که معاينه کند با همنام حسین زیارت کند آن حضرت را ان شاء الله و در کتاب خیر از سماعة بن مهران روایت شده که او گفت وقتی من با جماعتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم و آن حضرت بعلام خود فرمود که ای غلام مقداری از آب زمزم بیاور چون آن غلام از پی آب رفت و زمانی بگذشت شنیدم آن حضرت میفرمود بار خدایا کور کن دیده او را بار خدایا گنگ ساز زبان او را بار خدایا گردان گوش او را که دیدم آن غلام برگشت و گریه میکرد آن حضرت باو فرمود چه روی داده تو را که گریه میکنی وی عرض کرد که فلان شخص قرشی مرا زد و من کرم را از اینک آب بکشم آنحضرت فرمود برگرد که من ترا از تو باز داشتم چون آن غلام باز گشت دید که آن شخص قرشی کور و گنگ گشته و مردم بر ک دور او جمع شده اند و نیز در خیر از روایت شده که ابن جبر خیا ط گفت وقتی من در نزد فطر بن عمار و طای صلی الله علیه و آله بودم که ابن طلاح آمد و نشست و نظر بر من میکرد یعنی میخواست سخنی بگوید و بمن نظر میکرد و با خود می گفت که با خود این شخص نمی توانم سخن گفت فطر بن طلاح گفت اگر میخواهی سخنی بگویی بگوئی که بر تو باسی نیست یعنی از وجود این شخص احتیاط نکن و سخن خود را بگوئی ابن طلاح گفت که خبر دهم تو را بامری بسیار عجیب که آنرا از حضرت امام جعفر صادق دیدم فطر گفت که چه خبر است بگوئی ابن جبر گفت من وقتی به تنهایی در خدمت آن حضرت بودم و با هم سخن می گفتیم که بناگاه مانند شخص مسکون دست خود را بر ناله از مسجد زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون من گفتم چه روی داد تو را فرمود که عمم زید بن علی در این ساعت قبل رسید پس برخاست و بر رفت و من گفته ام جناب را بخت کردم

و نوشتم که در فلان ساعت از فلان ماه چنین واقع شد بعد از آن بجانب فرات رفتم و در عرض راه سواری بمن رسید گفت
 که زید بن علی بن حسین در فلان ساعت از فلان ماه اقبل رسید و آن بعینه همان بود که حضرت ابا عبد الله گفته بود پس فطربن
 خلیفه گفت که در نزد آن مرد علوم بسیار است گفتار در ذکر برخی دیگر از اخبار ششم بر معجزات آن اقبال برج
 خلافت و کتاب خراج از علاین ثبایه به ثنای مشقه و بای ایچ روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت
 امام جعفر صادق رسیدم و آن حضرت مشغول نماز بود و در آن حال پدیده‌ای آمد و نزدیک بر مبارک آن حضرت
 و آن حضرت بعد از فراغ از نماز سخنی با فرموده آن پدیده پرواز کرده برفت پس التفات بمن فرمود من عرض کردم
 که من بخدمت تو بجهت مطلبی آمدم و امری عجیب ترا از امر خود دیدم آن حضرت فرمود چه دیدی عرض کردم حکایت پدیده
 آن حضرت فرمود این پدیده شکایت کرد که ماری است که بچه‌های او را میخورد و من نفرین کردم بر آن مار و
 خدای تعالی او را هلاک ساخت من عرض کردم ای مولای من بدستیکه هر چه بچه‌های من متولد میشود زنده بماند
 و هر وقت زن من بچه میآورد زنده بماند و آن حضرت فرمود این از آن جنس نیست و چون تو بمنزل خود برگردی بینی
 که سگی ماده داخل میشود بر شما و زن تو میخواهد که طعامی بآن سگ دهد در آن وقت تو بآن سگ ماده و بگوی
 که ابا عبد الله امر فرموده مرا که تو بگویم دور شو از ما خدا لعنت کند تو را بدستیکه بعد از این اولاد تو باقی بماند انشاء الله
 پس من جان کردم و بعد از آن از من سگ پسر متولد شده زنده بماند و نیز در آن کتاب از بشر تبال روایت
 شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که مردی اذن دخول طلبید و پس از اذن مجلس درآمد
 نشست آن حضرت بوی فرموده که چه پاکیزه است این لباسهای تو و عرض کرد که این ثیاب از ثیاب بلاد ماست
 پس آن مرد عرض کرد که پدیده چند بخدمت تو آورده‌ام و غلام دی داخل شده و بیماری آورد که در آن چند ثیاب بود
 و بای آن را بخدمت آن حضرت سپرد و ساعتی نشسته حکایت کرد و برفت و چون او برفت آن حضرت فرمود که اگر
 برسد وقت و صادق آید و صف این مرد است صاحب علم و سیاه از خراسان که صدای سلاح او بلند گردد
 بعد از آن آن حضرت بخلام خود فرمود که بزد و از این شخص پرس که اسم تو چیست چون غلام سؤال کرد و می‌گفت
 عبد الرحمن حضرت صادق است بد فرمود که قسم بجناب عبد الرحمن او است و می‌آید آن کس است که قلم شود بیشتر وادی
 گفت پس چون ابو مسلم خروج کرد و نزد او رفتم که او همان مرد بود که آن حضرت در حق او فرمود آنچه گذشت مؤلف گوید

که از این روایت معلوم شد که ابو مسلم مروزی که شرح احشاش است در این مجلد و مجلد بعد بخارش باید اسم العتبات
 او عبد الرحمن بوده و کنیه او ابو مسلم و در کتاب مناقب و خراج از ابی بصیر روایت شده که او گفت وقتی حضرت امام جعفر
 صادق بن فرمود که آنچه میگویم در حق معلی بن خنیس بنیان دار آنرا من عرض کردم بفرما پس آن حضرت فرمود آگاه
 باش که بنوده است معلی بن خنیس که برسد بدرجه خود مگر با آنچه وارد آید بر او از داود بن علی من عرض کردم که در چه را خواهد
 شد این امر فرمود در سال آینده پس آن سال دیگر شد داود بن علی دانی شد بر مدینه و قصد کرد قتل معلی را و او را بخواب
 و از او پرسید اصحاب ابی عبد الله یعنی اصحاب امام جعفر صادق چه کسانی نام ایشانرا بگوی و بنویس نام ایشانرا معلی بن
 خنیس گفت من نمی شناسم از اصحاب آن حضرت احدی را و این است و جز این نیست که آمد و شد میگویم بخدمت آن حضرت بجهت
 حاجتی که مرا روی میداد داود لعین گفت که آیا کتمان میکنی نام ایشانرا از من آگاه باش که اگر نام ایشانرا بگوئی و این
 پنهان داری تو را بقتل رسانم معلی گفت که آیا تو بقتل تهدید میکنی مرا بدان که اگر ایشان در زیر پای من باشند من پای خود
 را از ایشان بر ندارم پس آن لعین امر کرد تا آن بگیا که راکشته بردار کشیدند چنانچه آنحضرت فرموده بود و این روایت را
 جمعی دیگر مثل شیخ کشی و دیگران نیز نقل کرده اند مؤلف گوید که داود بن علی چنانکه سابقا نیز بان اشاره شد یکی
 از اعلام ابراهیم امام و سفاح و منصور و انقی است و در کتاب خراج از یونس بن طبعیان روایت شده که او گفت وقتی
 با جماعتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم پس من عرض کردم که حضرت حق که بدقتی که با ابراهیم فرمود چهار
 مرغ را بگیر تا آخر حکایت آیان چهار مرغ از یک عین بودند یا از اجناس مختلفه آن حضرت فرمود که آیا میخواهید شمشیر
 آنرا بنمایم بشما ما عرض کردیم بلی پس آن حضرت فرمود که یا طاهرس که بناگاه طاهری را در خدمت آن حضرت حاضر دیدیم
 بعد از آن فرمود که یا غراب که بناگاه کلاعی را پیش روی آن حضرت دیدیم و همچنین فرمود که یا یازده و یا حاتم و یا بازی و
 کبوتری را در پیش روی آن حضرت حاضر یافتیم پس آن حضرت امر فرمود که تمامی آنها را بچ کر و و پدهای آنها را بکنند
 گوشت آنها را بریز کرده مخلوط بهم ساختند پس سرطاهس را بدست مبارک گرفت ما دیدیم که گوشت دستخوان و پدهای
 طاهس بمرکت آمده از میان گوشتها جدا شده نزدیک سر خود آمده بان متصل شدند و طاهس خواسته پیش
 روی آن حضرت ایستاد و همچنین غراب و حاتم و بازی را آورده هر یک جمع شده بسرفه ملحق شدند و در برابر آنحضرت
 ایستادند و نیز در کتاب خراج از داود بن کثیر رقی روایت شده که او گفت وقتی من در خدمت حضرت امام جعفر

صادق بودم و ابو الخطاب و مفضل و ابو عبد الله بلخی نیز در خدمت آن حضرت حاضر بودند که بناگاه کثیر التوا آمد و با حضرت
عرض کرد که ابو الخطاب ششم کرد ابو بکر و عمر و طاهر و ختیری از ایشانرا آنحضرت ملقت بجانب ابو الخطاب شد و فرمود
که محمد چه میگوید تو ابو الخطاب گفت دروغ میگوید قسم بخدا که او هرگز نشیده است از من ششم ایشانرا آنحضرت که به
کثیر التوا فرمود که ابو الخطاب ششم خورد و قسم دروغ نگوید کثیر التوا عرض کرد که ابو الخطاب راست گفت چه من از او
نشدیم و لیکن یکی از ثقات و این حکایت را بمن گفت آن حضرت فرمود که آن ثقه حقیقت آنرا ندانسته و چون کثیر التوا از
خدمت آن حضرت بیرون رفت آنحضرت فرمود که آگاه باشید قسم بخدا که آنچه کثیر التوا از قول ابو الخطاب نقل کرد
البتة درسته است ابو الخطاب را از حدیثان خبری را که بدیده است آنرا کثیر التوا قسم بخدا که نشنیده ایشان در محل نشنیده
امیر المؤمنین بروجه غضب کرد بسیار از ایشانرا و غوغا فرمود از ایشان ابو عبد الله بلخی چون این سخن را از آن حضرت شنید
بهوت ماند و از روی تعجب از گفته آن حضرت نظربان جانب نمود آن حضرت او را گفت که انکار داری آنچه را شنیدی
در حق ایشان می عرض کرد که چنین است که فرمودی حضرت صادق فرمود که چرا صادر نشد از تو انکار در آن شبی
که فلان بن فلان بلخی گریزک موسو بفلان را تبوسه کرد که آنرا بفروشی پس چون تو از هر گدشتی در زیر فلان دخت
با او نزدیکی کردی ابو عبد الله بلخی عرض کرد که قسم بخدا که گذشتیت از این حکایت زیاده از حدت سال و هر چه
بتحقیق که من توبه کرده ام از آن کار حضرت صادق باو فرمود تو توبه کرده از آن کار و لکن خدا توبه تو را قبول
نکرد و خدا غضب فرمود بر تو بواسطه صاحب آن جاریه بعد از آن آنحضرت سوار شد و بلخی و ما نیز در خدمت آنحضرت
سوار شدیم پس چون از شهر دور شدیم و بر چاهی بزرگ رسیدیم آن حضرت ملقت بجانب بلخی شده باو فرمود ای
از این چاه برگرد و بایشان ما را وی بر سر چاه رفت و مراجعت نموده عرض کرد که این چاهی است بعد القرو من ابی
در این جا ندیدیم آن حضرت بجانب آن چاه رفت و فرمود ای چاه شنونده که مطیع از برای پروردگار خود سقايت
کن ما را از آنچه خدای تعالی در تو قرار داده از آب باذن خدا که ناگاه ما دیدیم که آب آن چاه مرتفع شد و ما همه از آن
آبامیدیم و آن حضرت از آنجا گذشت و بموضعی رسید که نخل خشک در آن جا بود آن حضرت نزدیک بآن نخل رفت و
فرمود که ای نخل الهام کن ما را از آنچه خدای تعالی در تو قرار داده که دیدیم بطبی تاز از آن نخل فرو ریخت و چون از
آنجا گذشتیم بلخی باین موضع برگشت در آن نخل هیچ چیز ندیدیم مقدار می راه رفتیم که بناگاه دیدیم آهویی آمد و دم

خود را بطریق عجز حرکت میداد و بجانب حضرت صادق رفت و هدائی کرد آن حضرت فرمود ایشان را بخان کم پس آن
 آهوبرفت بلخی عرض کرد که امیری عجیب ملاحظه نمودیم این آهوا از جناب تو چه پرسید آن حضرت فرمود این آهوپنا و آور
 بمن و خبر داد مرا که بعضی از صیادان مدینه زن او را صید کرده اند و او را دو بچه کوچیک است و از من مسئلت نمود
 که آن آهوا را از صیاد خریده رها کنم و من ضامن شدم ز برای او در این کار پس آن حضرت روی بقبله ایستاد و دعا
 خواند و گفت الحمد لله کما هو ابله مستحقه و بعد از آن این آهوا را ملاوت فرمود که ام بخت و ان الله من علی ما آتتم من
 فضله که ترجمه اش این است که بلکه حدیث میرند یا آنکه آیا حدیث میرند مردمان بر آنچه خدا داد و ایشانرا یعنی انبیا و ائمه را از
 فضل خویش بعد از آن فرمود که ما یم قسم بخدا محسودان بعد از آن از آنجا مراجعت فرمود و ما در خدمت آن حضرت بودیم
 و آن حضرت آمده آن ماده آهوا خرید و رها کرد پس ما فرمود که آشکارا بپسارند بر ما را و نقل کنید در پیشگاه اهل آن
 زیرا هر که آشکارا کند سر او شدید تر است بر اهل آن کسی که دشمنی کند ما را و در کتاب مناقب و خراج مرویست که او
 گفت حضرت امام رضا بمن فرمود وقتی در خدمت پدرم یعنی حضرت صادق نشسته بودم که بعضی از اولیای ما بخدمت
 پدرم آمدند و عرض کردند که بر در خانه جمعی کسپاده اذن دخول میطلبند پدرم بمن فرمود بسین بر در خانه کیست چون
 من بر در خانه رفتم دیدم شترانی بسیار ایستاده و گاو و گوسفند و قمار با راست و مردی را دیدم بر اسبی سوار است من پرسیدم که
 این مرد کیست آن مرد خود گفت که من مردی از اهل هند و سنندم که میخواهم بخدمت امام جعفر بن محمد برسم من رفتم
 و بخدمت پدر بزرگوار خود حضرت صادق که قیمت را عرض کردم آن حضرت فرمود که اذن دخول ده و شخص خائن را پس
 ایشان اذن دخول نیافتند تا آنکه بریدین سلیمان از روی در خدمت آن حضرت شفاعت کرد و آن مرد اذن دخول یافت
 پس مرد هندی داخل شد و در پیش روی آن حضرت نشست و عرض کرد که اهل اسلام من مردی هستم از اهل هند که از
 جانب سلطان آن ملک بخدمت تو آمدم و نامه من را به از جانبی که بحجاب تو نوشته آورده ام و بدتی است که بر در خانه
 ایستاده ام و اذن دخول نیافتم پس بفرما که چیست گناه من آیا چنین میکنند او لا اله الا حضرت امام رضا فرمود که
 آن حضرت سر مبارک را بریزانند و پس از ساعتی سر مبارک را بلند فرموده و فرمود ایستاده خواهی دانست سبب
 آنرا بعد از زمانی دیگر پس آن حضرت مرا فرمود که نامه او را گرفتم و بان حضرت دادم و آن حضرت مرور السود
 و در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است بسوی جعفر بن محمد که طاهر است از هر نجاستی از جانب

از باب صلوات

پادشاه هند اما بد پس بقیق بدایت کرد خدای تعالی مرا برود دست تو و بدست کشید بهیه فرستاد و تهنیتی از برای من
 جاریه را که من بهتر از او ندیده بودم و میافتم احدی را که اهل بیت آن جاریه را داشته باشد بغیر از جناب تو پس آن جاریه
 را فرستادم بخدمت تو با بعضی از حلی و جواهر و بوی خوش و جمع کردم و زاری خود را و اختیار کردم از ایشان
 هزار مرد که صلاحیت داشته از برای امانت و برگزیدم از آن هزار کس صد کس و برگزیدم از آن صد کس دویست کس را
 و برگزیدم از آن دویست کس که از میان بن جناب است چنانکه در بعضی نسخ بود یا آنکه میزان بن جناب است چنانکه در
 بعضی نسخ دیگر بود و میافتم او تهنیتی از او پس آن جاریه را بوی سپرده بخدمت تو فرستادم حضرت امام جعفر صادق با و فرمود
 برگردای خیانتکار که مستی آن کسی که قبول کنم من از تو آن جاریه را زیرا تو خیانت کردی در آنچه تو را این مستر دادند
 آن مرد قسم خورد که از من خیانتی صادر نشده آن حضرت فرمود که اگر شهادت بدهد بر تو بعضی از ثیاب تو بآنچه خیانت
 کردی تو آیا شهادت خواهی داد بوحایت الهی و اینکه محمد رسول خدا است و عرض کرد آری معاف میداری مرا از
 این کار آن جناب فرمود پس بنویس بصاحب خود از آنچه از تو صادر شده و عرض کرد اگر میدانی چیزی را پس بنویس
 و آن شخص هندی پوستین در برداشت آن حضرت امر کرد وی پوستین را از خود دور ساخت پس آن حضرت بنیاست
 و دور کعبه نماز گذارد و سر سجده نهاد حضرت امام موسی فرمود من شنیدم که آن حضرت در سجود خود میخواند اللهم انی
 اسئلك بمعاقب الامر من عرشك و منتهی الرحمة من کناک ان تصلى على محمد عبدك و رسولك و امیك فی خلقك و آله
 تا ذن لفرود هندی ان تطلق لفعاله لبان عربی مبین سیمه من فی المجلس من اولیائک ایكون ذلک عند من ایت
 اهل البیت فرمود و ایماناً مع الحکمسم که ترجمه اش این است بآر خدا یا سوال میکنم از موافقت عزت از عرش تو و به نعمت های رحمت
 از کتاب تو که صلوات فرستی بر محمد که بنده تو است رسول تو و امین تو و خلق تو و صلوات فرستی بر آن حضرت سوال
 میکنم از تو اینکه اذن دهی از برای پوستین این شخص هندی خائن که گویا شود بآنچه او کرده بزبان عربی مصحح ظاهر که
 بشنود سخن آن پوستین را هر که در این مجلس از دوستان حاضر است تا اینکه بوده باشد سخن گفتن این پوستین در نزد
 ایشان علامتی از علامتهای اهل بیت پس زیاد ساز برایشان ایمان خود را و بیفزای بر ایمان ایشان ایمانی بعد از آن
 آن حضرت سر از سجده برداشت و فرمود ای پوستین حکم کن بآنچه میدانی از این شخص هندی حضرت امام موسی فرمود
 که چون آن حضرت این سخن را فرمود آن پوستین جمع شد و مانند گوشتی گشت و گفت ای پسر رسول خدا سلطان

سخن خود
 در این
 صورت
 است

هندیان مرد را این جاریه و آنچه با او دست ساخت و وصیت کرد این مرد را به می فطت این جاریه و ما آیدیم تا آنکه بعضی
 از صحاری رسیدیم و در آنجا بر ما باران بارید و هر چه با ما بود جملگی تر شد بعد از آن باران فرو نشست و اقیاب طالع شد
 پس این مرد خادمی را که متوجه خدمات این جاریه بود لغت کاش باین شهر رفتی و طعامی خرید و میاوردی و در اتمی چندان
 خادم داد و خادم بجانب شهر بجهت طلب طعام رفت پس این مرد آن جاریه را لغت از خیمه خود بیرون برد و بخیمه که در
 اقیاب رفته اند برو آن جاریه از خیمه خود برآمده بجانب خیمه که در اقیاب رفته بود رفت و در وقت رفتن لباس خود
 را بالا گرفت چه زمین گل شده بود پس ساق پای او پیدا شد و این جان را نظر بر شپای او افتاد و دل از دست داد
 پس از در فریب درآمد و آن جاریه را فریب داد و خستار از دست او گرفت پس اجابت کرد آن جاریه تمای این جان را
 و این جان با او فحور کرد و خیانت کرد با تو و چون شخص هندی این حال را دید و آن سخنانرا شنید بر زمین افتاد و در کمال غم
 بآن حضرت عرض کرد که رحم کن بر من که خطا کردم و دستار کردم با آنچه این پوستین لغت بعد از آن پوستین بکالت خود
 برآشت و آن حضرت او را امر فرمود که آن پوستین را در بر کن و چون آن پوستین را در بر کرد آن پوستین بر خلق و ی سجده
 و نزدیک بآن رسید که او را خفه کند و سیاه شد صورت او پس آن حضرت فرمود ای پوستین را بکن او را تا
 بجانب صاحب خود برگردد که صاحب او مرا و تراست از ما پس آن پوستین او را را بال کرد و آن مرد هندی بآن
 بخرگشوده عرض کرد از برای خدا ترمیمی در حق من بفرما چه اگر تو این هدیه را رد کنی من تیرسم که سلطان از در کار
 بر من درآمده مرا عقوبت نماید چه او مردی است شدید العقوبه این جاریه را از من بگیر آن حضرت از رفتن جاریه با
 فرمود و باقی بپای را گرفته جاریه را با و رد نمود چون آن مرد جاریه را گرفته بجانب پادشاه و هند رفت بعد از چند
 ماه از جانب پادشاه جواب نامه پریم رسید و در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است به جعفر بن محمد که
 امام است از جانب سلطان هند اما بعد پس تحقیق که من جاریه را با بعضی اسباب دیگر برسم هدیه بخدمت تو فرستادم
 و تو قبول فرمودی از من آنچه را قیمتی نداشت و رد فرمودی جاریه را این امر را منکر آمد و دستم که انبیا و اولاد ایشان
 صاحب فراستند و نظر کردم بر رسول بعین خیانت و دستم که از او نسبت بجناب تو خیانتی صادر شده و دستم خوردم
 که نجات ندهد او را مگر صدق و راستی پس او قرار کرد با آنچه کرده بود و جاریه را برقرار کرد بمیل و گفت و خبر داد مرا
 جاریه با آنچه از پوستین او صورت و قمع یافت من متعجب گشته گفتم که آن جاریه را با آن مرد زدم و اکنون شایسته

میدهم توانیت الهی و اینکه محمد بنده و رسول و هست و بدان بدستیکه من در عقب این کتاب بخدمت تو خواهم آمد و چون
 زمانی قلیل گذشت وی ترک ملک همد کرد و بخدمت آن حضرت آمد و مسلمان شد و نیکو نشست اسلام او و نیز در کتاب حاج
 از صفوان بن یحیی روایت شده که بعدی از برای من حکایت کرد که وقتی زن من گفت زمانی دراز گذشت که ما بخدمت
 حضرت صادق نرسید و ایم کاش در این سال حج میرفتیم و تجدید عهد خود را با آن حضرت میکردیم من در جواب او
 گفتم قسم بخدا که نیست در نزد من چیزی که صبح گذارم با آن زن گفت در نزد من حلی و کسوه چندانست این بار برگرد
 بفروش و اندازک حج را بپوش من چنان کردم و چون نزدیک مدینه رسیدیم آن زن مریض شد برضی نشاند و مشقت
 بموت گردید و چون داخل مدینه شدیم من از پیش آن بیرون آمدم و از حیات او مایوس بودم پس بخدمت حضرت
 صادق رفتم و آن حضرت دو ثوب سرج رنگ در برداشت من سلام بر آن حضرت کردم آن حضرت جواب سلام مرا گفت
 و احوال اهل مرا از من پرسید من آن حضرت را از حالت او خبر دادم و عرض کردم که از پیش او بیرون آمدم در حالتی که از
 حیات او مایوس بودم آن حضرت زمانی طویل سر بریزانداخت بعد از آن بمن فرمود که ای بعدی تو سبب آن زن
 محزون را عرض کردم از آن حضرت فرمود که نیست باکی بر او بجهت آن که من خواندم خدا را از برای او بجا نیت برادر
 بجانب او بدستیکه او را خواهی یافت که نشسته است و خادما و نبات در دهان او میگذارد من با و گفتم که چگونه است
 حال او و او گفت که خدا نجات داد به عافیتی بزرگ و من خواهش نبات کردم من با و گفتم که از نزد تو بیرون رفتم در
 حالتی که مایوس بودم از تو و چون بخدمت حضرت صادق رسیدم آن حضرت از من حال تو را پرسید و من خبر دادم آن
 حضرت را از حال تو آن حضرت بمن فرمود که نیست باکی بر او برگرد بجانب او که او نبات میخورد زن من مرا گفت که چون
 تو بیرون رفتی از پیش من و من در کار جان دادن بودم دیدم مردی بنزد من آمد که دو ثوب سرج رنگ مصری در برداشت
 و بمن گفت چه میشود تو را من گفتم که در کار جان دادنم و میمیرم و این ملک الموت است که آمده قبض کند روح مرا آن
 مرد به ملک الموت گفت که ای ملک الموت وی گفت لبیک ایها الامام آن مرد گفت آیا نیستی تو مأمور بسمع و طاعت
 از برای ما ملک الموت گفت بلی چنین است آن مرد فرمود بدستیکه من امر میکنم تو را که مؤخر داری مرا این زن را
 تا بهشت سال ملک الموت گفت بالسمع و الطاعة پس ملک الموت رفت و من در ساعت فاقه ما فتم مؤلف گوید که گوئی
 که این حدیث با این تشریف که چون آجال ایشان در رسید طلب کنند تقیم و تاخیر را چه ممکن است مراد از آن تشریف آن

باشد که آن کسانی که اجل ایشان رسد ایشان خود طالب تقدیم و تاخیر اجل خود نشوند و آن منافی است با آنکه الله معصومین طلب کند تاخیر را یا آنکه گوئیم مراد آن است که بدون اذن الهی تقدیم و تاخیر نشود و ایشان باذن و طلبند یا آنکه گوئیم اجل بر دو نوع است اجل حتم و اجل معلق و آنچه تقدیم و تاخیر در آن روایت اجل حتمی است به تعلقی و این اجل که در آن روایت یافت شده و آن حضرت امر تاخیر آن فرموده از جنس اجل تعلیقی بوده نه حتمی و الله العالم و در کتاب مناقب و خراج روایت شده که حماد بن عیسی بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که مسکت میگویم از جناب آنکه دعا کنی در حق من که خدای تعالی عطا فرماید مرا رزقی که حج گذارم بآن و رزق دهد مرا ضیاعی و خانه نیکو و زنی صالحه از خاندان صلاح و کریم و اولاد ابرار حضرت صادق گفت بار خدا یا رزق ده حماد بن عیسی را که حج گذارد پنجاه حج و عطا فرما او را ضیاعی و خانه نیکو و زن صالحه از خاندان کرام و اولاد ابرار پس یکی از آن اشخاص که در آن مجلس حاضر بود نقل کرد که من بعد از چند سال نزد حماد رفتم در خانه او که در بصره بود حماد مرا گفت آیا باری دعای حضرت صادق در حق من گفتم آری حماد گفت این خانه من است که بنیت در این شهر یعنی در بصره مثل آن ضیاع من بهترین ضیاعهای بصره است و زوجه من کسی است که می شناسی تو او را که از که ام نامی است و اولاد مرا تو می شناسی و من حال چهل هشت حج گذارده ام و بعد از آن دو حج دیگر گذارد و در وقتی که حج پنجاه و یکم را خواست بجای آورد چون به حجه رسید و حوا محرم شود داخل زمینی شد که غل کند که بناگاه سیلی باور سیده او را در بر بود و علایمان او رسیده چون او را از آب بیرون آوردند مرده بود و باین جهت او را غرق حجه میفکنند و بنزد کتاب خراج از ابی صامت حلوانی به جای حلی و نون قبل از بای بنیت روایت شده که او گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که عطا فرمای بمن چیزی را که زایل سازد شک را از دل من یعنی مرا شک در امامت تست کاری بفرما که این شک از دل من زایل شود حضرت فرمود کلیدی که در آستین تو است بمن ده من کلیدی را که در آستین خود دارم بآن حضرت ادم دیدم آن کلید شیرین شد من برتیدم آن حضرت فرمود من سرش را بر آن چون گرفتم دیدم همان کلید است چنانکه بود و بنزد کتاب روایت شده که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق آمد و شکایت کرد از فاقه خویش آن حضرت فرمود دل خود را چه خدای تعالی آسان فرماید امر را پس آن مرد بیرون رفت و در راه همیانی دید که در آن بهمنقصد دینار زر بود و آن کيسه را برداشت و سی دینار از آن برگرفت و بخدمت آن حضرت آمد و آنچه یافته بود بخدمت آن حضرت

عرض کرد آن حضرت فرمود بیرون رود مدت یک سال ندانم شاید صاحبان را بیایی و بیرون آمده با خود
 من در بازار و محل اجتماع مردمان ندانم و رفت بکوچه که در خرشهر بود و آواز داد که کیست که گم شده باشد از چیزی
 که بناگاه و مردی آمد و گفت که از من هفتصد دینار گم شده و به فلان صفت بوده وی گفت آن کیسه پیش من است و
 چون آن کیسه را دید و وزن نمود دید که صحیح است و چیزی از او کم نشده پس هفتاد دینار از آن کیسه برداشته بآن مرد
 داد و الحدیث مواعف گوید باید آن مرد سی و نینار را که در اول از کیسه برگرفته باز در کیسه گذاشته باشد تا میان اول و آخر
 این روایت منافات مرتفع شود و نیز در خراج مسطور است که ابن ابی العوجا و سه نفر از دهریه اتفاق کردند بر آنکه
 هر یک در مدت یک سال مقابل رجب از قرآن مجید سوره آیاتی چند گفته با قرآن معارضه کنند و این معااهده را در مکمل کرده
 قرار بر آن دادند که در سال آینده در آن موضع جمع آمده گفته های خود را بخوانند و چون سال دیگر شد و در مقام آنجا
 جمع شدند یکی از ایشان گفت چون من بآیه رسیدم که قیل یا ارض ابلعی ما لک و یا سما اقلعی غیظ الماء دست از من
 کشیدم و دیگری گفت که چون من باین آیه رسیدم که فلما استیا سوامنه خلصوا نجیاً ما یوس از معارضه شدم و دیگری گفت
 چون من باین رسیدم که و انکم فی القصاص حیات یا اودی الالباب هشتم که معارضه با قرآن توان نمود و همچنین دیگری آیه
 دیگر را خواند و گفت هشتم که عاجزم از معارضه و ایشان این سخنان را اشته بهشته میگفتند که در آن حال حضرت صادق
 برایشان گذشت و این آیه را برایشان خواند که قل لن جمعوت الانس و الجن علی ان یا تو ابلل هذا قرآن لا یا تو ابلل و لو
 کان بعضهم لبعض ظهیر که ترجمه ایشان این است که بگوی ای پیغمبر هر آینه اگر جمع شوند جن و انس بر اینکه اتیان کنند مثل آن
 قرآن اتیان نتوانند نمود و مثل آن و اگر چه بوده باشند بعضی از ایشان معین بعضی دیگر پس ایشان چون آن آیه را از
 آن حضرت شنیدند مهیوت شدند و نیز در خراج از عبد الله بخاشی روایت شده که او گفت پوستینی در برداشتم
 و آب نادانی بر آن ریخت من آن پوستین را در وقت سرما شستم و چون بخت حضرت صادق رسیدم پیش از
 آنکه من بسخنی گویم آن حضرت فرمود چون پوستین را در آب بشویند فاسد شود یعنی چرا پوستین خود را فاسد ساخته
 در این سرما آن را شستی و نیز در آن کتاب از محمد بن راشد روایت شده که او گفت جدم حکایت کرد که وقتی قصد
 کردم که بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفته از مسئله سؤال کنم چون رتم گفتم که سید حمیری شاعر وفات یافته و آن
 حضرت بخانه او رفته پس من بجانب قبرستان رتم و از آن حضرت مسئله خود را پرسیدم و جواب شنیدم و چون بستم

بروم آن حضرت ثوب مرا گرفته بجانب خود کشید و فرمود که شما و این تازه مردمان ترک کردید علم را من عرض کردم که تو
 امام در این زمان آن حضرت فرمود از من عرض کردم چیست دلیل و علامت بر آن آن حضرت فرمود هر چه خواهی سؤال کن که
 تو را از آن خبر دهم ایشان را من عرض کردم که مرا مصیبتی روی داده که برادر من وفات یافته و او را در این مقبره دفن
 کرده ام و او را باذن خدا از برای من زنده گردان آن حضرت فرمود تو اهل و ثانیته دیدن این امریست و لیکن برادر تو
 مردی بود مؤمن و پیر ما احمد است بعد از آن آن حضرت نزد یک بقره ای رفت پس زمین شکافت و برادر
 از قبر بیرون آمد و بمن میگفت ای برادر متابعت کن این حضرت را و مفارقت مکن از او و بعد از آن بقره خود برگشت و آن
 حضرت قسم داد مرا که این حکایت را با کسی نگویم و نیز در کتاب خراج از احمد بن فارسی از پدرش روایت شده که وقتی
 گردی از خراسان بخدمت حضرت امام جعفر صادق آمدند آنحضرت ابتدا سخن فرموده فرمود که من جمیع مالا عذبه الله علی
 مقدره ایشان بزبان فارسی گفتند ما زبان عربی نمی فهمیم آنحضرت فرمود هر که درم اندوزد خزایش دوزخ باشد پس فرمود
 بدرستی که خدای تعالی خلق فرمود دو شهر را یکی در مشرق و یکی دیگر در مغرب که بر هر شهر می حصاریت از آهن که
 هر یک را هزار در است از طلا و گدیری را دو مصراع است در هر شهری هفتاد هزار انسان است که بلغات مختلفه سخن
 گویند و من جمیع آن لغات را با آن چه در آن شهرها است میدانم و در مابین آن شهرها بغیر از من و پدران من پس از
 من بعد از من حجتی نیست و نیز در خراج است که ابن فرقد گفت وقتی در خدمت حضرت صادق بودم که غلامی عجمی بر سر
 بخدمت آن حضرت آمد و سخنی چند میگفت که معنی آن مفهوم نمی شد و من گمان کردم که وی نمی تواند که مطلب خود را ادا کند
 آن حضرت بوی فرمود که هر زبان که میخواهی بغیر از عربی سخن بگویی زیرا که تو بزبان عربی نمیتوانی تکلم نمود آن غلام بزبان
 ترکی مطلبی که داشت عرض کرد و بلغت ترکی جواب شنید آن غلام تعجب نموده برفت و نیز در آن کتاب از علی بن ابی حمزه
 روایت شده که او گفت من و ابوبصیر بخدمت حضرت صادق رفتیم و در هنگامیکه در خدمت آن حضرت نشسته بودیم
 آن حضرت سخنی چند فرمود که من با خود گفتم و شدم بخدا که این سخنی است که به جهت شیعه نقل کنم چه این حدیثی است که هرگز
 مثل آن را نشنیده بودم پس آن حضرت نظر بصورت من فرموده فرمود که بدرستی که من سخن میگویم بیک حرف که در
 آن هفتاد و وجه باشد اگر خواهم چنین حکایت کنم و اگر خواهم چنان روایت کنم و نیز در کتاب خراج روایت شده که وقتی
 جماعتی از بنی هاشم در منزل ابوجحیف شدند و از جمله ایشان بود ابهراسیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و ابوجعفر

از جانب حکایت

مورد و انقی و عبد الله بن حسن مؤلف گوید که این ابراهیم همان ابراهیم است که مؤسس اساس دولت بنی عباس شد و او را
 ابراهیم امام میگویند و او و سفاح و منصور برادرند چنانکه ایشان را الله نگارش یابد پس دو پسر او یعنی پسران عبد الله بن حسن محمد و
 ابراهیم اراده کردند که منعقد سازند بیعت را با یکی از ایشان پس عبد الله بن حسن گفت این پسر من محمد مهدی است پس ایشان
 متاوه جعفر بن محمد را طلب کردند چون آن حضرت حاضر شد فرمود که از برای چه در این جا جمع شده اید گفتند از برای آنکه
 بیعت کنیم با محمد بن عبد الله بن حسن چه او مهدی است حضرت امام جعفر صادق فرمود این کار را نکنید پس دست مبارک را بر پشت
 ابوالعباس یعنی سفاح زد و فرمود این کار با این مرد است و بشمارند بعد از آن به عبد الله بن حسن فرمود که بیعت این را
 از برای تو و نه از برای پسر تو و از برای بنی العباس است و بدستیکه پسر تو البته خسته شود این بجفت و برپا میخاست و فرمود که
 صاحب ردای اصف یعنی ابو جعفر منصور او را بقبله نشاند پس عبد الغزیز بن علی گفت قسم بخدا من بیرون رفتم از دنیا تا آنکه دیدم ابو
 جعفر را یعنی محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن را گشت و چون آن جماعت از آن مجلس متفرق شدند ابو جعفر یعنی منصور بآن حضرت
 عرض کرد که رتم خلافت از برای من است آن حضرت فرمود آری میگویم آن اتفاق در کتاب طب الاله از داود رقی مروی است
 که او گفت من در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که جابه و البته دخل شد و مسائل چند از مسائل حلال و حرام از آن حضرت
 پرسید و از حسن آن مسائل تعجب کردیم و آن حضرت با فرمود که آیا شما دیده بودید بهتر از این مسائل که جابه سوال نمودند
 عرض کردیم فدای تو شویم بدستیکه روشن شد چشم ما و قلوب ما پس دیدیم که جابه بگفت آن حضرت فرمود که چه روی داد
 تو را که می بینم گریه میکنی عرض کردای پسر رسول خدا بجهت آنکه ظاهر شده از برای من از ناخوشی های خبیثه که میرسد بنهار و
 اولیا بدستیکه اقارب و اهل بیت من بمن میگویند که تو را آن ناخوشی جلیت رسیده و اگر صاحب تو چنان است که بگوئی و
 منقرض الطاعه است بگوی تا دعا کند و ناخوشی تو رفع شود و من بخدا قسم که سرورم بآن و میدانم که محض التفات و کفا
 گنایان است و بدستیکه او دست ناخوشی صالحان آن حضرت با فرمود که بواسطه این ناخوشی تو چنین میگویند جابه عرض کرد
 آری ای پسر رسول خدا راوی گفت که پس حضرت صادق لبهای خود را حرکت داد و دعائی خواند که من هرگز آن دعا را
 نشنیده بودم بعد از آن به جابه فرمود برو در خانه بنزد زنان تا ایشان نظر کنند به جبهه تو راوی گفت که جابه بنزد زنان رفت
 و ثیاب خود را برگرفت و باقی نمانده بود در سینه و جبهه او چربی از آن ناخوشی پس آن حضرت به جابه فرمود که الان برو
 بجانب ایشان و بایشان بگوی که این آن کس است که تقرب میجویم ما به خدا بسبب آوار بامامت او و در دعوات او و بی

است که وقتی حضرت صادق در مکه در تحت میزاب نشست بود جمعی در خدمت آن حضرت بودند که مردی آمد و سلام کرد
بر آن حضرت و عرض نمود ای پسر رسول خدا بدرستی که من دوست میدارم شما اهل بیت را و تبری میجویم از دشمنان شما
و بدرستی که من مبتلا شده ام به بلای شدید و پناه باین خانه آورده ام پس بگریست و خود را بر پای آن حضرت اجخت
و سر و پای آن حضرت را بمسید و آن حضرت خود را دور میگردید پس آن حضرت رحمت بر او آورده بگریست و بجا فرین
فرمود این مرد برادر شما است و پناه بخانه خدا و شما آورده دستهای خود را بلند کنید پس آن حضرت دستهای خود را
بلند کرد و مانیز دستهای خود را بلند کردیم پس آن حضرت این دعا بخواند و آن دعا را در آن کتاب نقل نموده و ما بجهت
اختصار از ذکر آن اعراض نمودیم پس آن حضرت از دعا فارغ شد آمد شفا یافته برفت و چون بر در مسجد رسید برگشت و
گریست و عرض کرد خدا بهتر میداند که رسالت خود را در کجا قرار دهم قسم بخدا که من تا در مسجد رستم و از ناخوشی خود نه قلیل فم
و نه کثیر بعد از آن رخصت یافته برفت و در کتاب مناقب از مامون رقی روایت شده که او گفت وقتی در خدمت آقای
خود حضرت امام جعفر صادق بودم که سهل بن حسن خراسانی آمد و بر آن حضرت سلام کرده بنشست پس عرض کرد که یا بن رسول
از برای شما است رحمت و رافت و شاید اهل بیت امامت چه مانع است که تو طلب نمکنی حق خود را و بگوشه نشسته و حال
آنکه میایی تو از شیعیان خود صدها نفر را که در پیش روی تو شمشیر زنند آن حضرت باو فرمود بنشین ای خراسانی مراعات کند
خدا حق تو را بعد از آن که بزرگ خود را فرمود که آتش در تنور افروزد و آتش در تنور فروخت تا تنورمانند پارچه آتش شد
و بالای آن سفید گشت یعنی خاکستر بر آن نشست باینکه اعلی تنور از شدتش سفید گشت پس آن حضرت به سهل بن حسن
فرمود ای خراسانی برخیز و در این تنور بنشین خراسانی زبان به عجز گشوده عرض کرد ای پسر رسول خدا مرا معذب بنابر
مگردان اقالنی اقالک الله یعنی مرا معاف از این کار دار تا خدا ترا معاف دارد آن حضرت فرمود معاف دهم ترا پس
ما در آن حال بودیم که هرون مکی داخل شد و غلین خود را به انگشت سبابه خود گرفته بود چون نزدیک رسید
السلام علیک یا بن رسول الله آن حضرت بعد از رد سلام باو فرمود غلین خود را بنیداز و در تنور بنشین پس هارون غلین
خود را انداخت و در تنور نشست و آن حضرت روی بخراسانی کرده از خراسان سخن میفرمود و بمرتبه تقریر فرمود که گویا
آن حضرت خراسان را دیده بود بعد از آن بخراسانی فرمود برخیز ای خراسانی و نظر کن در تنور چون وی برخاست و
در تنور نظر کرد هرون را دید که مرتب در تنور نشسته پس او از تنور برآمده سلام با کرد و آن حضرت بخراسانی فرمود

مثل این مرد چند کس در خراسان است وی عرض کرد بخدا قسم یک نفر مثل او در کل خراسان نیست آن حضرت فرمود
 من در زمانی که پنج کس از برای خود معاصد و یا بنیم خسروج تخم و ما هالم تریم بوقت یعنی بوقت خروج خود که باید در آن
 وقت خروح کنیم و در کتاب مناقب است که محمد بن ابی کثیر کوفی لعنت بودم من که ابتدا میگردم و احتیاط نمی نمودم بنمازی از
 نمازهای خود مگر به لعنت کردن بر آن دو یعنی بر ابوبکر و عمر پس شبی در خواب طایری را دیدم که با طرفی بود مثل جواهر و در آن
 چیزی بود سرخ رنگ مانند خلو پس دیدم آن مرغ فرود آمد بجانه که محیط بر مرقد رسول خدا بود و آن دو شخص را از آن
 موضع بیرون آورده از چیزی که با خود شبیه مخلوق داشت بر صورتشان مالید و پس از آن ایشان را به صیغ برگرداند
 و از آنجا پرهیز نمود و بلند شد من از آن کسان که در حوالی من بودند پرسیدم این مرغ کیست و این مخلوق چیست ایشان
 گفتند این ملکی است که در هر شب جمعه میاید و این مخلوق را بر ایشان میمالد من از خواب بیدار شده بر خود بلرزیدم چون صبح
 شد بر خود قرار دادم که نفس خود را از لعنت ایشان پاک سازم پس بخدمت حضرت صادق رفتم چون آن حضرت را نظر بر
 من افتاد بخندید و فرمود که آیا آن مرغ را در خواب دیدی عرض کردم آری یا سیدی آن سید فرمود بخوان که انما النجوا من
 عمل الشیطان یخرن الذین آمنوا الیس بضارهم شیئا الا باذن الله و چون چیز را در خواب بینی که مکروه و دشمنی است از این
 آیه را بخوان قسم بخدا که نیست آن مرغ ملکی که موکل باشد بر ایشان بواسطه اکرامشان بلکه آن ملکی است موکل بمشارق ارض
 و مغارب ارض که اگر کسی به ظلم شده شود آن ملک مقداری از خون آن کشته بگیرد و از آن خون مانند طوفی خلی برگردان
 آن دو کشته زیرا که بودند آن دو سبب هلاکی که واقع شود و از مفضل بن عمر مرویست که او گفت من و خالد بن ولید و نجیم و
 سلیمان بن خالد بر در خانه حضرت امام جعفر صادق نشسته بودیم و تکلم میکردیم با چو ارباب غلو تکلم میکنند بان که ناگاه آن
 حضرت بدون کفش و رد از خانه برآمد و فرمود که ای خاندای مفضل ای سلیمان ای نجیم نه چنین است بلکه ما بندگانیم اگر می که
 سبقت بگیریم حضرت حق را بقول و بامر حضرت حق عمل کنیم و صالح بن سهل گفت که وقتی من در حق حضرت صادق متکلم میشدم
 غلات میگویند پس آن حضرت نظرم فرموده فرمود ای بر تو ای صالح بدوستی که ما بندگانیم که خلق شدیم و از برای
 ما پروردگار است که عبادت میکنیم او را که اگر عبادت نکنیم او را معذب دارد ما را و در کتاب مناقب است که شعیب بن عثیم
 گفت که حضرت ابو عبد الله لعنت امی شعیب نیکوئی پیشه خود کن و صلح بجای آر با اقارب خویش و سرپرستی کن برادران
 خود را و مخصوص مگردان بخود چیزی را که بگوئی این از برای من است و این از برای عیال من بدوستی که آن کسی که خلق کرده

ایش ترا کسی است که رزق دهد ایش ترا شعیب گفت پس من لغتم قسم بخدا آن حضرت خبر مرگ مرا بمن داد پس شعیب
 محل خود برگشت و قسم بخدا که در دنیا مگر یک ماه و پس از آن وفات یافت و صندل از سوره بن کلیب رایت
 کرده که او گفت حضرت صادق بمن فرمود که یا سوره چگونه حج کردی در این سال من عرض کردم که خرج حج خود را قرض
 کردم و قسم بخدا که میدانم که زود باشد خدا آنرا داد و سازد از من و نبود حج آمدن من مگر بواسطه شوقی که بمنست تو و اشتیاق به
 شنیدن احادیث تو آن حضرت فرمود که اما قرض خرج حج تو را خدا داد و فرمود و من آنرا عطا میکنم تو از جانب حضرت
 حق پس مصلای خود را بلند فرمود و دنیای چند پرده آورد و بمن داد من آن را شمردم ببت دینار بود و آن حضرت
 فرمود که این قرض خرج حج تو است و بعد از آن ببت دینار دیگر شماره فرمود و فرمود که این مؤنه تست و عیال تو تا یک
 وفات یا بی پس من عرض کردم که خبر دادی مرا که اجل من نزدیک شده آن حضرت فرمود که ای سوره آیا تو راضی هستی
 که بوده باشی یا صندل که راوی روایت است گفت که سوره بعد از آن هفت ماه زندگانی کرد و وفات یافت و
 کتاب بخارا لا نوار از معتب خادم حضرت امام جعفر صادق روایت شده که او گفت شبی در خانه مولای من حضرت صادق را
 کوشتند و من رفتم و دیدم که زید بن علی است پس چون بخدمت آن حضرت عرض کردم بجا ضربین مجلس خود فرمود که در این بیت داخل
 شوید و در را بر روی خود به بندید و هیچ سخن نگویید پس چون زید داخل شد آن حضرت برخاست و با یکدیگر معاشرت کردند
 و زمانی طویل با هم نشستند در امری مشاورت میکردند بعد از آن سخن در میان ایشان بلند شد زید گفت که یا جعفر این
 سخن را بگذار قسم بخدا که باید دست خود را دراز کنی و با من صحبت کنی و من تکلیف نمیکم تو را بر امری که قدرت بر آن نداری
 باشی تو ترک کردی جهاد را و در گوشه خانه خود نشستی و پرده بر خود انداختی و فردا رفتی اموال مشرق و مغرب حضرت
 صادق فرمود خدا رحمت کند تو را ای عجم و زید فرموده آن حضرت را می شنید و میگفت که موعده ما صبح است پس
 الصبح بقریب پس زید برفت و اصحاب بیرون آمده خواستند در باب زید سخن گویند آن حضرت فرمود سکوت کنید و نگویید در حق
 عجم من زید را مگر خیر را معتب گفتم که چون وقت سحر شد باز در را بگرفتند من رفتم و در را گشودم دیدم زید داخل خانه شد
 و تا از بلند میگرست و میگفت یا جعفر رحم کن بر من خدا رحم کند بر تو و راضی شوی از من خدا را رضی شود از تو و از گناهان
 من در گذر خدا از گناهان تو در گذر حضرت صادق با و فرمود که بیا میزد خدا تو را و رحمت فرستد بر تو و راضی شود
 از تو خبر صحبت زید گفت که دو شینه که از خدمت تو رفتم و خوابیدم دیدم که رسول خدا داخل شد بر من در طرف

راست آن حضرت من بود و بر طرف چپ آن حضرت حسین و حضرت فاطمه از عتبات آن حضرت بود و علی پیش روی آن
 حضرت و در دست آن حضرت حرب بود که چنان میدرخشید که گویا آتش بود و آن حضرت بمن خطاب و عتاب فرموده و
 فرمود آگاه باش ای زید که ادیت رسانیدی رسول خدا را در باب جعفر قسم بخدا اگر او رحم کند بر تو و از گناه تو درگذرد
 و از تورا صی نشود البته بیدارم بجانب تو این حرب را و بر میان دو کتف تو گذارم که سر آن از سینه تو بر آید پس من
 ترسان دلرزان از خواب بیدار شدم و بخدمت تو آمدم پس رحم کن بر من خدا رحم کند بر تو حضرت صادق فرمود راضی باد
 خدا از تو و از گناهان تو درگذرد ای عیسم و صیتی که داری با من بگوی زیرا که تو کشته شوی و تو را بردار کشند و بدن تو را
 و پیش بسوزانند پس زید در باب خیال و اولاد و قضای دیون خود بآن حضرت وصیت کرد و عروقه بن موسی بن بابویه
 قمی در کتاب دلائل الامه ذکر کرده که ابوبصیر گفت وقتی بمدینه رفتم و کنیزی با خود داشتم و من نزدیکی با او کردم پس بدین
 رفتم که بر حمام رفته غسل کنم و در عرض راه اصحاب شیعه را دیدم که بخدمت حضرت صادق میروند من ترسیدم که ایشان
 قبل از من بخدمت آن حضرت رسند و من نتوانم بخدمت آن حضرت رسم پس من با ایشان رفتم و چون در برابر آن حضرت
 رسیدم آن حضرت نظر بجانب من فرموده فرمود ای ابوبصیر آیا میدانی که بوی انبیاء و اولاد انبیاء داخل نمیشود در
 آنها جنب پس من جا کردم و آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردم و گفتم که دیگر هرگز مثل این کار از من صادر
 نشود و از حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی روایت شده که وقتی ابوبصیر گفت من خواستم که دلالت بر امامت را بدانم
 پس بخدمت حضرت صادق در حالت جنابت رفتم آن حضرت بمن فرمود که یا ابابکر چه شغل روی داد ترا که داخل شدی
 تو بر امام خود در حالت جنابت من عرض کردم فدای تو شوم من نکردم این کار را مگر از روی عهد یعنی خواستم بدانم دلیل بر امامت
 تو را و با خبر شوم که تو مطلع بر حالت من خواهی بود یا نه آن حضرت فرمود آیا ایمان نداری بامامت ما من عرض کردم بلی گفت
 لیکن قلبی آن حضرت فرمود پس برخیز و غسل کن و ابوالفرج اصفهانی از مقاتل الطالبین نقل نموده که چون مردم با حجت
 بن عبد الله بن حسن بن علی بیعت کردند بر آنکه او ست همدی این امت بعد از پدر محمد بخدمت حضرت صادق آمد و آنحضرت
 او را از این کار نهی میفرمود و او گمان میکرد آنحضرت از بابت حد نهی میکند او را از این کار آن حضرت دست به نشانه
 عبد الله زد و با و فرمود که بدان که نیست این امر از برای تو و نه از برای پدر تو و این است و جز این نیست که این امر از برای
 این مرد است یعنی سفاح و بعد از آن از برای این یعنی منصور و منصور بقتل رساند پس تو محمد را بر اچار زیت و بعد از آن برادر

او را در لطف و بقل رساند در حالتی که دست و پای او در میان آب باشد پس منصور بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد که یا ابا عبد
 چه فرمودی آن حضرت فرمود که آنچه شنیدی گفتم و آنچه ندیدی نگفتم شدنی است پس کسی که از منصور شنیده بود حکایت کرد
 که منصور گفت چون من از خدمت آن حضرت بیرون آمدم در تدارک این کار بر آمدم و بود امر بر همان پنج که آن حضرت فرمود
 و در کتاب مقاتل العصابة العلویة است که چون بابی مسلم خبر فوت ابراهیم امام رسید ابو سلمه عریضه بخدمت امام جعفر صادق نامه
 به عبد الله بن حسن و مکتوبی به محمد بن علی بن حسین نوشت که هر یک یک پیرایشان را دعوت بر خروج نمود و فرستاده را گفت که
 اول عریضه حضرت صادق را برسان اگر آن حضرت از آن کار انکار کرد نامه دیگر از ابراهیم پس چون عریضه او را بخدمت
 حضرت صادق آوردند و آن حضرت از مضمون آن مطلع شد عریضه او را سجده چراغ بسوزانید و فرمود این جواب نامه است
 پس آن مرد بجانب عبد الله بن حسن رفت و چون نامه ابو سلمه را خواند گفت من مردی پریم و لکن پسر من محمد مهدی این است
 است پس سوار شد و بخدمت حضرت صادق رفت و آن حضرت از خانه برآمدیم او را در حالتی او سوار بود ملاقات
 فرمود و دست مبارک را بر گردن الاغ او گذاشت و باو فرمود که یا ابا محمد در این ساعت تو چه رسیده دی
 نامه ابو سلمه را بآن حضرت خبر داد آن حضرت باو فرمود این کار را نکنید چه این امر شما بر نگردد عبد الله بن حسن غضبناک
 شد و گفت من میدانم خلاف آنچه تو میگوئی و تو را حد بر پسر من بر آنچه گفتم داشته آنحضرت فرمود قسم بخدا آنچه گفتم
 از حد نبود و دست خود را بر پشت ابوالعباس سفاح زد و فرمود که این مرد و برادرش و پسرانش باین امر رسند و بتو
 نرسد پس عبد الصمد بن علی و ابو جعفر محمد بن علی پسران عبد الله بن عباس که از اعیان سفاح بخدمت آن حضرت آمدند و گفتند
 که آیا تو این سخن را گفته آن حضرت فرمود آری قسم بخدا که من میگویم و میدانم آنرا و نیز مردی است که ابو سلمه و زبیر آل
 محمد خلافت را عرض کرد بخدمت حضرت صادق پیش از آنکه جمیعت او فراهم آید آن حضرت از آن کار انکار کرد و خبر داد او
 که ابراهیم امام از شام بعراق نرسد و این امر برادر صفرویی قرار گیرد و بعد از او برادر بزرگتر او و باقی بماند این امر
 اولاد برادر بزرگتر و ابو سلمه بلا معصود باقی بماند پس چون لشکر برگرد ابو مسلم مروزی جمع شدند بار دیگر ابو سلمه از آن
 حضرت طلب خروج نمود و بآن حضرت عرض کرد که هفتاد هزار مرد گرد مقابل جمع شده اند و منظر امر تواند آن حضرت
 در جواب فرمود که جواب همان است که تو گفتم و امر بر همان پنج صورت وقوع یافت که آن حضرت فرموده بود و باقی نامه
 ابراهیم امام در حبس مروان و خطبه باسم سفاح خوانند مولف گوید که از این حکایت ظاهر میشود که سفاح را اول

خلفای بنی عباس است که عکرا از منصور بوده و منصور که بعد از او بمقتضی خلافت رسید برادر بزرگتر بوده چنانکه اگر خدا
 خواهد محقر تب در خانه این مجلد شرح حالات ایشان مفصل بکارش خواهد یافت و از رکاز بن ابی رکاز و سبطی مروی است که
 گفت مردی بخدمت حضرت صادق آمد و سر آن حضرت را پوشید پس آن حضرت بر لباسی که در برداشت دست کشید و با و فرمود
 که نه بپوش و ام سینه را از این لباس بهتر از آن آورد عرض کرد فدای من باشم این لباس از شایب بلاد ما است و من بهتر از
 این را بخدمت تو آورده ام آن حضرت به محبت فرمود بپوش آن مرد آورده معتب آنچه آورد آورده بود از روی گرفت و
 چون آن مرد از خدمت آن حضرت بیرون رفت حضرت امام جعفر صادق فرمود صدق الوصف و قرب الوقت یعنی این مرد است
 صاحب آن وصف و نزدیک رسیده وقت این مرد صاحب ذلالت سیاه که خروج کند از خراسان و بعد از آن معتب
 فرمود که ای معتب بحق شو باین مرد و پرس که نام او چیست چون معتب رفت آن حضرت فرمود که اگر نام این مرد عبد الرحمن
 است مستمم بخدا که این همان مرد است و چون معتب برگشت بخدمت آن حضرت عرض کرد که آن مرد گفت اسم من
 عبد الرحمن است راوی گفت که چون ادلاء عباس خروج کردند و دالی شدند دیدم من عبد الرحمن ابو مسلم را بهمان پنج که آن
 حضرت فرموده بود و در بعضی تواریخ است که چون حضرت صادق نامه ابو مسلم را بسلطه چراغ بسوخت فرستاده ابو مسلم
 چنان گمان کرد که سوختن نامه بجهت آن بوده که آن حضرت خواسته که بر آن مطلب کسی مطلع نشود و چون از آن حضرت
 مطلب جواب کرد آن حضرت فرمود که جواب همان است که دیدی گفتار در ذکر بعضی دیگر از اخبار مشتمله
 بر بری دیگر از منجزات امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام در کتاب مناقب از نسخی و نسخی و
 یونس بن عمار روایت شده که در صورت یونس لکه سفیدی ظاهر شد چون حضرت صادق نظر بر او افتاد و دو
 رکعت نماز گذارد و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت نیایی این دعا را بخواند **مَوْلَفَ کَوْنِدَ**
وَعَامِی مَسْطُورِ این است یا الله یا الله یا الرحمن یا رحمن یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم
یا سَمِیعَ الدَّعَوَاتِ یا معطی النجرات صل علی محمد و علی اهل بیت الطین الطاهرین و اعرف عنی شکر الدنیا و الثمر الاخر
و اذمک مابی و قد غافلنی ذلک و اخرنی

راوی گفت مستمم بخدا که مانع نباشد برون نیایم تا آنکه پوینت صورت او مثل پوست نخله ریخت و آن لکه از صورت او ناپدید
 شد و حکایتی است که من سفیدی در صورت او دیدم و چون از سفر برگشت اثری از آن در صورت او نبود و از معاویه بن

و هر ب مودی است که چهر مردی بنام اهل مود را صداعی بهم رسید آن مرد شکایت بخدمت حضرت صادق برد آن حضرت
فرمود پس خود را بنزد من بیاور چون او را نزد آن حضرت آورد آن حضرت دست بر سر او کشید و این آیه را خواند که آن آیه
میکس السموات والارض ان تزدنا و یلعن زلاتنا ان امسکنا من احد من بعدک پس آن ناخوشی باذن خدا از او رفع شد و در آن روز
کتاب خراج و مناقب از هشام بن حکم مودی است که مردی از طوک اهل جبل در هلال بیج مرفت و چون بدین میرسد بخدمت
حضرت صادق میرسد و در یکی از خانه های آن حضرت فرود میآید و مدتی مدید بر این حالت گذشت پس در کسالی از بس
ده هزار در هم بآن حضرت داد که آن حضرت از بلی او ده مدینه بخرد و خود بجانب مکه رفت و چون بدین برشت و
بخدمت آن حضرت رسید عرض کرد فدای تو شوم خانه از برای من خریدی آن حضرت فرمود آری و آن حضرت
با و داد چون آن مرد قباله را گشود دید که در آنجا نوشته شده بسم الله الرحمن الرحیم این چیزی است که خرید آن را
جعفر بن محمد از برای فلان بن فلان جلی و آن در هشت که خدا اول آن خانه رسول خداست و ثانی خانه امیرالمؤمنین و
خدا ثالث خانه حسن بن علی و چهارم خانه حسین بن علی پس چون آن مرد آن نوشته را خواند گفت فدای تو شوم راضی
شدم بآن هشام گفت که حضرت صادق با و فرمود که من آن مال را از تو گرفتم و با و لاد حین حسین دادم و امیدوارم
که قبول کند خدا آن را از تو و ثواب دهد و از بسبب آن در بهشت پس آن مرد بمحل خود برگشت و آن قباله را با خود برد
و پس از چندی مرض موت بر او طاری شد و چون بحالت احتضار رسید اهل و عیال خود را جمع کرد و قسم داد بپشیمان را که
آن قباله را با او دفن کنند ایشان چنان کردند و چون صبح روز دیگر شد بر سر قرار افتد و دیدند که آن قباله بر قبر افتاده
و بر او نوشته شده که قسم بخدا وفا کرد از برای من جعفر بن محمد با آنچه گفت و از علی بن ابی حمزه مر بهجت که او گفت مرا
صدیقی بود از کتاب بنی امیه و قتی بن گفت که از حضرت صادق از برای من طلب کن اذن دخول را پس من از آن حضرت
طلب اذن کردم و آن حضرت مرض فرمود پس دی بخدمت آن حضرت آمدم و سلام کردم و نشست بعد از آن عرض کرد که
فدای تو شوم بدرستی که من بودم در دیوان این قوم و بمن رسید از نیای ایشان مال بسیار و من چشم پوشی و طلب
آن کردم حضرت صادق فرمود که اگر بنی امیه نمی یافند کسی را که کتابت کند از برای ایشان و نمی یافند کسی را که جمع و
کند از برای ایشان قتی را و نمی یافند کسی را که مقاله کند از جانب ایشان و حاضر شوند بر جماعت ایشان البته نمی یافند
بر طرف کنند حق ما را و اگر دانستند مردم ایشان را با آنچه در دست ایشان بود هر آینه نمی یافند ایشان هیچ چیزی

گرانچه را خود مالک بودند پس آن جوان عرض کرد فدای تو بشوم آیا از برای من مخرجی است آن حضرت فرمود اگر بگویم از برای
 تو مخرج تو را آیا چنان خواهی کرد عرض کرد آری چنان کنم آن حضرت فرمود بیرون و از تمامی چیزهایی که در دیوان ایشان جمع
 کرده پس هر که را از صاحبان اموال می شناسی رد کن با مال او را و هر چیز را که نمی شناسی صاحب آن را تصدق کن بآن
 و من ضامن می شوم از برای تو در نزد حضرت حق بهشت پس بی تو بی آن جوان سر خود را بریز افکند بعد از آن سر خود را بلند کرده
 گفت فدای تو بشوم تحقیق که چنان کردم یعنی بسته چنان خواهم کرد راوی گفت پس آن جوان با ما بکوفه برگشت و هیچ چیز از
 چیزهایی که بر روی زمین داشت و افکند است مگر آنکه بیرون رفت از این یعنی هر چیز را که داشت اگر صاحب آنرا میدانست که
 کیست باور دارد و اگر نمیدانست تصدق بآن نمود حتی ثواب بدن خود را نیز چنان کرد پس در میان خود قسمی نمودیم لباسی از
 برای او می ساختیم و نفقه بجهت او فرستادیم پس چون چند ماهی از آن واقعه گذشت مرضی شد و ما بعد از آن او می رفتیم پس در یک
 بجانب او رفتیم و دیدیم که او در حال جان دادن است پس چشمهای خود را کشود و من گفت که یا علی وفا کرد قسم بخدا از
 برای من صاحب تو این بجهت و روح از بدش معافیت کرد پس متولی دفن و کفن او شدیم و بعد از آن من از کوفه برگشتم
 بخدمت حضرت صادق رفتم چون نظر آن حضرت بر من افتاد فرمود یا علی قسم بخدا که وفا کردیم ما از برای صاحب تو
 من عرض کردم راست فرمودی قسم بخدا که او خود در وقت مردن نیز برای ما چنین گفت و در کتاب مناقب و بصائر الدجانی
 از محمد بن راشد از پدرش از جدش روایت شده که جدش گفت وقتی از جعفر بن محمد سؤال کردم از علامت امامت
 آن حضرت فرمود که هر چه میخواهی سؤال کن که ان شاء الله خبر دهم تو را از آن من عرض کردم که برادری دارم که در این قریه
 خوابیده میخواهم که امر فرمائی او را تا جواب دهد مرا آن حضرت فرمود قسم او چه بود عرض کردم احمد فرمود یا احمد برخیز باذن
 خدای تعالی و باذن جعفر بن محمد پس قسم بخدا دیدم او بر پای خاست و می گفت آمدم و از داود در قی مری است که او گفت
 من با جماعتی از برادران خود اراده زیارت یعنی زیارت سید الشهدا را کردم و در عرض راه یکی از ما را غلشی شدید روی نمود
 تا آنکه از الاغ بر افتاد و دیگری بر پیش روی افتاد و برخاست پس دو رکعت نماز گذارد و خواند خدایا و محمد و میرالمؤمنین
 و الله را و یکی از پی دیگری نام برد تا آنکه به جعفر بن محمد رسید پس پیوسته آن حضرت را خواند و پیاده بآن حضرت حجت که
 بناگاه مردی آمد و بر بالای سر او ایستاد و گفت که قمیه شما چیست آن مرد قمیه برادر خود را ذکر کرد و می قطع خوب بود و داد
 و لغت این را بخدا در میان دو اب این مرد چون چنین کرد و چشم خود را کشود و برخاست و نشست و پیچید و در آن گنجی نمود

پس برخاست و رفتیم تا آنکه زیارت قبر سید الشهدا با امیرالمومنین را کردم و چون بکوفه برگشتم آن مرد که دهامیلد
 بدینیه رفت و بخدمت حضرت صادق رسید آن حضرت باو فرمود بنشین چگونگی است حال برادر تو و چگونه شد آن
 که آن شخص بود او آن مرد عرض کرد ای سید من چون برادر من آن حالت دست داد مرا غمی شد پیر روی نمود و چنان
 دیشتم که او مرده و چون خدا روح او را برگردانید من از فرط فرح آن چوب را فراموش کردم حضرت صادق فرمود
 در آن ساعت که تو گرفتار غم برادر خود شدی برادر من خضر بجانب من آمد پس من بدست آن حضرت قطع انشع
 طوبی بجانب تو فرستادم بعد از آن حضرت صادق ملقبت بجانب خادم خود شده فرمود فلان صندوقچه
 را بیاور چون آن صندوقچه را آوردند آن حضرت سر آنرا گشود و قطع خودی از آن بیرون آورد و آن را با آن مرد
 داده آن مرد آن را شناخت و گفت این همان است پس آن حضرت آن را گرفته در آن صندوقچه گذارد
 و از ابو حازم مرویست که او گفت وقتی ابراهیم بن ادهم بکوفه آمد و من با او بودم و آن وقت عهد منصور دوانقی
 بود و جعفر بن محمد نیز بکوفه آمد و پس از زمانی جعفر بن محمد از کوفه برآمد که بجانب مینه رود و جمعی کثیر از اهل علم و فضل از
 کوفه بمشایعت آن حضرت رفتند و بودند میان ایشان سفیان ثوری و ابراهیم بن ادهم و از اتفاقات بسیاری
 از آن کسان که بمشایعت آن حضرت آمده بودند تقدم بر آن حضرت حبه پیش میبردند که بناگاه شیری در عرض
 راه بایشان رسید ابراهیم بن ادهم بهر امان گفت بایستد تا آنکه حضرت جعفر بیاید و ما ببنیم که آن حضرت باین
 شیر چه خواهد کرد و چون آن حضرت آمد و حکایت شیر را عرض کرد آن حضرت بجانب آن شیر رفت و چون باو
 رسید گوش او را گرفت و او را از راه دور فرمود احدیث و در کتاب مناقب و غیر آن مسطور است که ابن ابی یعفور
 گفت شنیدم از حضرت صادق روزی که میفرمود که از اجل من چنان باقی مانده و چون این را با زمان خلعت
 آن حضرت حساب کردیم بی زیاده و نقصان بود و مرویست که عبد الحمید بن ابی الحاکم از اعدای دوستان خوا
 محمد بن عبد الله بن حسن بود و او را ابو جعفر منصور دوانقی گرفته حبس نموده بود پس چون موسم حج شد و روز
 عرفة رسید حضرت امام جعفر صادق در موقف محمد بن عبد الله بن حسن را دید و از او پرسید و فرمود که یا محمد چه کردی
 صدیق تو عبد الحمید گفت من عرض کردم مدتی گذشت که او را ابو جعفر یعنی منصور دوانقی گرفته برندان
 فرستاد پس حضرت صادق دست مبارک خود را ساعتی بجانب آسمان بلند کرد بعد از آن فرمود یا محمد قسم بخدا

رفیق تو را با کردند محمد گفت چون عبد الحمید خلاصی یافت بجانب من آمد من از او پرسیدم ابو جعفر منصور تو را در چه وقت را با از حبس اید گفت مرا از حبس روز عرفه بعد از وقت عصر را کردند و از ابو بصیر روایت شده که او گفت مراد کوفه همسایه بود از توابع سلطان و او مالی بسیار رسید، چند کنیزک مغینه تحصیل نموده و پیوسته مجمعی میآراست و بشراب مشغول میشدند و از ایشان بمن میرسید من چند بار بجانب وی فتنه شکوه از وی بوی کردم و او هیچ وجه دست از آنچه میکرد برنداشت و چون اسحاق من بنهایت رسید گفت اید من مردی هستم مبتلا و گرفتار و تو مردی هستی معاف پس اگر تو را بصاحب خود می شناسانیدی امید داشتم که خدا بواسطه تو مرا بجا بختد چون این سخن بگفت سخن او در دل من جای گرفت پس چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم حال آن مرد را و آنچه گفته بود بخدمت آن حضرت عرض کردم آن حضرت فرمود چون بکوفه برگردی و بدیدن تو میآید پس باو بگویی که جعفر بن محمد بنو میگوید و اگر آنچه را برانی و ضامن می شوم من از برای تو در نزد خدای تعالی بهشت را ابو بصیر گفت چون از سفر برگشتم و بکوفه رسیدم از جمله کسانی که بدیدن من آمدند یکی آن مرد بود پس من آن مرد را نزد خود بنگاه داشتم تا آنکه منزل من از مردم خالی شد پس باو گفتم که ای فسلان من حال تو را از برای ابا عبد الله عرض کردم آن حضرت فرمود که سلام مرا باو برسان و باو بگویی که ترک کن آنچه را بآن کار مشغول است و من ضامن می شوم از برای او نزد خدای تعالی بهشت را آن مرد بگفت بعد از آن گفت که تو را قسم میدهم بجزا که جعفر بن محمد این سخن را گفت من قسم از برای او خوردم که آن حضرت چنین فرمود آن مرد گفت بس است از برای من همین مقدار آنچه نواز من خواستی و برفت و چون روزی چند گذشت بعصب من فرستاد و چون من نزد او رفتم دیدم که او در عصب و دیواری عریان نشسته چون مرادید لغت یا ابو بصیر در منزل من هر چه بود از آن بیرون رفتم و پیزی از برای من باقی نمانده و من چنانم که تومی بینی ابو بصیر لغت پس من بجانب برادران خود رفتم و از برای او کسوه جمع کردم و چون قلیلی از ایام گذشت باز بطلب من فرستاد که من بیچاره زده ام پس من مکرر بجانب او آمد و شد میکردم و بمحاله او مشغول بودم تا آنکه مرگ بر او نازل شد و در آن حال من پیش او نشسته بودم و او مشغول بجان دادن بود که او را غشی شدید طاری گشت و چون افاقه یافت گفت ای ابو بصیر و فاکر و صاحب تو از برای ما آنچه گفته بود این بگفت و بعد از آن من به حج رفتم و بر در خانه آن حضرت فتنه از آن خول طلبیدم

و همسوز، خل خانه نشد بگو آن حضرت ابتدا سخن کرد و فرمود یا ابا بصیر تحقیق که ما و ما کردیم از برای صاحب تو و از
 هشام بن احمد روایت شده که او گفت حضرت صادق رفته بمن نوشت در جوابی که آن حضرت را بود که آنها را خرید
 بکم و مستر من آن بود که هر گاه رفته از آن حضرت بمن میرسد می خواندم و آنرا پاره میکردم پس من رفتم و پنج
 فرمایش آن حضرت بود خریدم و رفته آن حضرت را این دفعه در زنبیلی که با خود داشتم گذاشتم. گفتم که ترک میجویم
 باین و آن را در منزل خود گذاشته در خانه را فلفل کردم و بخدمت آن حضرت رفتم آن حضرت بمن فرمود یا هشام
 بواج را خریدی عرض کردم آری و فرمود آن رفته را پاره کردی من عرض کردم که آنرا در زنبیل خود گذاشتم و در
 بت خود نگاه داشتم و فلفل برد خانه زدم و طلب کردم بآن رفته برکت، کلید فلفل و غرق چین من است آن حضرت
 نوشته مصلاي خود را بلند کرد و آن رفته را بیرون آورد و بجانب من انداخت و فرمود یا پسر کن این من آن رفته را
 گرفته پاره کردم، چون بجایه گشتم و در زنبیل خود تفحص کردم اثری از آن رفته نیافتم و از مالک چنی روایت
 که او گفت بودیم مادر مدینه در چنی که متفرق شدند شیعه و چند فرقه شدند پس وقتی بنا جبه از مدینه رفتیم و
 خلوت کرد و مشغول بکار فضایل الله شدیم و ذکر میکردیم آنچه را شیعه در حق ایشان میگویند تا آنکه ظهور کرد علی
 ما ربوبیت و از همه جانبری بدشتم که ناگاه حضرت امام جعفر صادق دیدیم که بر حماری سوار شده نزد ما استاده
 و نشستیم که آن حضرت از کدام جانب آمد پس آن حضرت فرمود یا مالک وای حال در کدام زمان سخن گفتی در
 ربوبیت ما عرض کردم در هیچ وقت این معنی بخاطر ما ظهور نکرد مگر در همین ساعت آن حضرت فرمود بدانید بدستیکه از برای
 ما ربی است که محافظت میکند ما در شب و روز که ما عبادت میکنیم او را ای مالک وای حال بگویند شما در حق ما
 بر چه میخواهید و بگردانید ما را مخلوق و این سخن راست بار نکرد فرمود و همچنان بر ابلاغ خود سوار بود و از داور بن
 اعین مروی است که او گفت وقتی من تهنک میکردم در این آیه که و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون که بر همه پس
 این است که من نیافریدم جن و انس مگر از برای اینکه عبادت کنند مرا و او گفت با خود می گفتم که ایشان خلقت شده و اند
 از برای عبادت و حال آنکه ایشان غصیان میوزند و عبادت میکنند غیر خدا یعنی چون آنچه مقصود از خلقت ایشان
 مرتبت بر ایشان نیست بلکه ضد آن است پس صورت وقوع می باید خلقت ایشان استغفر الله لغو باشد و او
 گفت پس من با خود گفتم که میروم و این آیه را از حضرت صادق سوال میکنم پس رفتم و چون بر در خانه آن حضرت رسیدم

بر در خانه نشستم که اذن دخول یافته دخل شوم بناگاه شنیدم صدای آن حضرت را که با و از بلند خواند و ما خلقت بحسب
 و الانس الا ليعبدون بعد از آن خواند که لا تدرى لعل الله يحدث بعد ذلك امرا که ترجمه طاهرش آن است که میدانی
 شاید خدای تعالی حادث سازد بعد از این امری پس من دستم که این آیه مسوخ است در کتاب مناقب و اعلام آلور
 از ابی بصیر روایت شده که او گفت وقتی شعیب عتقوفی بخدمت حضرت صادق آمد و با او کیسه از دنانیر بود و آن کیسه
 در پیش روی آن حضرت گذاشت آن حضرت از او پرسید که این زکوة است یا صلّه و او داندکی ساکت شده پس گفت
 که صلّه و زکوة است آن حضرت فرمود که ما را حاجتی به زکوة نیست پس آن حضرت بصفه از آن دنانیر برگرفته بداد
 داد ابو بصیر گفت چون از خدمت آن حضرت مرض شدیم من بداد دگفتم که از آن دنانیر چه قدر زکوة بود داود گفت بقدر
 آنچه بمن رد فرمود قسم بخدا که یک حبه زیاد و کم نداشت و از شهاب بن عبدربه مروی است که او گفت وقتی حضرت
 امام جعفر صادق بمن فرمود چگونه باشد حال تو در وقتی که محمد بن سلیمان خبر مرگ مرا بتو دهد من عرض کردم قسم بخدا من
 نمی شناسم محمد بن سلیمان را و میدانم که او کیست بعد از آن زمانی گذشت و مرا مالی بسیار بهم رسید و بجهت تجارت بکوفه و
 بصره رفتم و چون بصره رسیدم و الی بصره محمد بن سلیمان بود پس روزی در بصره نزد محمد بن سلیمان رفتم چون نزد
 او رسیدم نامه بجانب من انداخت و گفت یا شهاب خدا عظیم گرداند اجرت تو و اجر ما را در امام ابو جعفر بن محمد پس در آن حال
 من متذکر شدم آنچه را آن حضرت بمن فرموده بود پس گریه گوی مرا گرفت که نتوانستم حرفی بزنم پس برخاستم و بمنزل
 خود آمدم بر آن حضرت گریتم و شیخ کشی از ابی غیلان روایت کرده که او گفت وقتی نزد فضیل بن یسار رفتم و با و خبر دادم
 که محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن خروج کردند فضیل گفت که امراشان چیزی نیست پس من چند بار با و این سخن را
 گفتم و او همان سخن را تکرار نمود من با و گفتم که رحمت الله چند بار است که نزد تو آمده ام و این خبر را بتو گفتم و تو بمن گفتی که
 امراشان چیزی نیست و بجائی نخواهد رسید آیا این سخن را برای خود میگوئی و می در جواب گفتم بخدا قسم از پیش خود
 نمیگویم شنیدم از حضرت صادق که میفرمود اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و چنان شد و شیخ کشی از داود در
 روایت کرده که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و عرض کردم فدای تو شوم کم عده الطّاره یعنی هر عضو
 از اعضای من را چند بار باید شست آن حضرت فرمود که آنچه خدا واجب ساخته آنرا یکبار است و اضافه فرمود بر آن
 رسول خدا یکبار دیگر را بواسطه ضعف من یعنی چون دم ضعیف الحال بودند و بیک بار آبرای جمیع اعضای من ضعیف میشدند

رسول خدا دو بار مقرر فرمود تا آب بمهر اعضای ایشان بشوید پس فرمود که هر که وضو سازد سه بار پس بیست زری زری
 او من با آن حضرت و این سخن بودم که داود زری به زای مکتوبه هوز و رومی مصلح داخل شد و در گوشه از بیست
 و او نیز سؤال کرد از آن حضرت آنچه را من سؤال کردم در عدد طهارت آن حضرت با و فرمود که هر یک است باید
 شست و هر که کمتر از آن بشوید نماز او صحیح نیست داود در حق گفت که چون من این سخن را از آن حضرت شنیدم
 اعضای من در هم بلرزید و نزدیک شد که شک در دل من راه یابد دیدم آن حضرت نظر بمن فرمود و رنگ و تمیز
 دید پس بمن فرمود آرام بگیر ای داود این سخت کفر یا گردن زدن پس ما از خدمت آن حضرت دیدیم و خانه داد
 زری در پلوی باغ ابو جعفر منصور روانی بود و با ابو جعفر گفته بودند که داود زری را محض است خدمت حضرت
 امام جعفر صادق آمد و شنیدند ابو جعفر در جواب ایشان گفته بود که من میتوانم بر دعوی او مطلع شوم و طریق و صدی جعفر
 محمدا میدانم آید بطریق آن حضرت وضو سازد میدانم که گفته ایشان حق است و او را عقل خواهیم رسانید پس داود زری
 منزل خود آمد و منیای وضو گشت که نماز گذارد و اعضای صورت را هر یک سه بار به شست چنانکه حضرت صادق در
 مأمور ساخته بود و ابو جعفر در محلی که مشرف بر او بود پنهان شده ملاحظه وضو ساختن او را میکرد و مسرود و صوی و
 شده بود که ابو جعفر منصور فرستاده داود زری را طلب نمود و چون نزد او رسید ابو جعفر او را در خاکعت و لغت
 که ای داود در حق تو چیزهای باطل گفتند و منی تو بر خسته گفتند بدستیکه من مطلع شدم بر طهارت و صوی و رددم که
 وضوی تو مانند وضوی رافضیه نیست پس مرا از حق در حق تو بد گمان کرد حلال کن و صد هزار در هم با بخشید داود در حق
 گفت که پس از آن من داود زری را در خدمت حضرت صادق دیدم که آن حضرت عرض میکرد خدایا فدای تو گرد
 تو نگذاشته خونهای ما را در دنیا و امید داریم که داخل شویم بمن و برلت بود دست آن حضرت با و گفت که حاجت
 فرماید در حق تو و برادران تو از موئین پس آن حضرت با و زری گفت که حکایت حال خود را از برای داود در حق نقل کن
 چه بر تو گذشت تا ساکن شود دل او پس داود زری آنچه گذشته بود بجهت داود در حق حکایت کرد و حضرت صادق
 فرمود که بواسطه این امر فتوی دادم که برای آنکه تقیم مشرف شده بود بر او قل در دست این سخن خدا بعد از آن داد
 زری فرمود که ای داود وضو بسازد و بار دو بار زری اگر زیاده بر این اعضای صورت را بشوئی ماری از برای تو بخوابد
 مولف گوید که این حدیث دلالت کند بر آنکه احادیث دارد در شست غسل اعضای وضو محمول بر رفع است در دنیا

نجاشی مسطور است که حضرت صادق در سال یکصد و چهل و پنج به سماعه بن مهران فرمود اگر گشتی بابل خود دیگر بخوابی
 گشت بجانب بابل پس سماعه بن مهران در خدمت آن حضرت ماند و در آن سال وفات یافت و شیخ رجب برسی در مشارق
 الانوار از محمد بن سنان روایت کرده که او گفت مردی بخد مت حضرت امام جعفر صادق از خراسان آمد و با او کیسه
 چند از صدقات بود که سر هر یک را بسته و هر بر آن زده و نام صاحب کیسه را در آن نوشته بودند پس چون آن مرد بخدمت
 آن حضرت رسید آن حضرت نام هر یک از صاحبان اموال را پیرود و میفرمود کیسه فلان را بده که در آن گذاشته است
 بعد از آن فرمودند که به کجا رفت کیسه زنی که وجه آنرا از رشته دست خود فرستاده آن مرد آن کیسه را بیرون آورد
 و بعد از آن فرمود چه شد کیسه آبی که در آن هزار درهم بود و آن کیسه در عرض راه از آن مرد خراسانی مفقود شد بود
 چون آن حضرت از آن کیسه پرسید متفعل شده عرض کرد ای مولای من در عرض راه آن کیسه مفقود شد آن حضرت فرمود
 اگر آن کیسه را بپنی می شناسی آن را دی عرض کرد آری پس آن حضرت فرمود ای غلام آن کیسه آبی را بیا و چون کیسه را
 آورد او دید همان کیسه مفقود شده است پس آن حضرت فرمود ما را پیش از وصول تو حاجتی بهم رسید و فرستادم
 آنرا آوردند و دی عرض کرد ای مولای من منقسم از تو که وصول آنرا مرقوم فرمائی آن حضرت فرمود ما وصول آنرا پیش از
 رسیدن تو مرقوم فرمودیم و روایت شده که وقتی منصور دو انقی آن حضرت را خواند و با آن حضرت سوار شده بعضی
 از نواحی رفتند و منصور بر تلی که در آن حوالی بود نشست و بر یک طرف وی حضرت صادق نشست در آن حال مردی
 آمد و میخواست از منصور سوال کند چون نظرش بر آن حضرت افتاد روی او منصور یافته از آن حضرت چیزی طلب کرد
 آن حضرت خشم شده مشتی از رمل که در آن تل بود برگرفته بوی عطا فرمود و فرمود برو و بصفت عالی بفروش پس بعضی از
 حاشیه نشینان مجلس منصور بایل گفتند که تو اعراض کردی از سلطان و سوال کردی از فقیری که مالک چیزی ندارد
 از خجالت آنچه آن حضرت باو عطا کرده عرق کرد و گفت بدرستی که من سوال کرده از کسی و آنچه بوم بعطای او پس آن
 رمل را برداشته بجانب خانه خود رفت پس وجه او را گفت که این خاک را که بتو داد گفت جعفر آن زن گفت وقتی بچه
 آن را بتو داد چه گفت آن مرد گفت که بمن فرمود بصفت عالی بفروش آن زن گفت آن حضرت راست میگوید ای
 مقداری از آن را برگرد و بزد اهل معرفت بپزیرا که می شنوم بوی غنای آنرا پس آن مرد مقداری از آن خاک را برگرفت
 و بزد شخص یهودی رفت یهودی آن خاک را از او بده هزار درهم خرید و ماو گفت اگر چیزی دیگر از این خاک داری

بیاور که بهین قیمت از تو میخرم و در کتاب کافی از یونس بن یعقوب روایت است که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر
 صادق بودم که مردی از اهل شام آمد و با اصحاب آن حضرت مناظرات کرد تا آنکه نوبت به شام بن حکم رسید شامی
 به شام گفت که بگوی کیفیت مهربان تر بر خلق آیا پروردگار ایشان مهربان تر است بر ایشان یا ایشان خود مهربان تر بر خود
 به شام گفت پروردگار مهربان تر است بر ایشان از خود ایشان شامی گفت پس بگوی که آیا اقامه فرموده حضرت حق از
 برای ایشان کسی را که جمع سازد از برای ایشان کلمه ایشان را و بر پا دارد دین حق و خرد هدایت را از حق و باطل ایشان
 گفت این مرد که در این چالش است و مردم بار سفر خود را بخدمت می بندند و خبر میدهند ما را بخبرهای آسمان
 و ارث میرد آنرا از پدر و جد خود شامی گفت چگونه من بدانم صدق این سخن را به شام گفت هر چه خواهی از او سوال
 کن شامی گفت عذر مرا قطع نمودی پس بر من است که سوال کنم از آنحضرت پس حضرت صادق سخن در آمده فرمود
 ای شامی آیا میخواهی خبر دهی هم تو را که چگونه بود سفر تو و چگونه بود راه بر تو پس شروع به بیان نموده آنچه آن حضرت
 میفرمود شامی عرض میکرد که راست گفتی تا آنکه شامی گفت اسلمت الله است یعنی در این ساعت اسلام آوردم و بگو
 آن حضرت فرمود بلکه ایمان آوردی بخدا در این ساعت زیرا که اسلام قبل از ایمان است و بر اسلام ارث میرند
 و نکاح میکنند و برایان ثواب را در می یابند شامی گفت راست فرمودی من در این ساعت میگویم اشهد ان لا اله الا الله
 و ان محمدا رسول الله و انک وصی الاله صیاً مؤلف گوید که این خبر را به شام بن سالم بر نهی طولانی نقل نموده
 که شاید اگر خدا خواهد در محلی قلمی شود و این روایت دلالت کند که در نکاح اسلام کفایت کند و شرط در گفتن
 ایمان نیست و در کتاب غیون المبعثرات از داد بن کثیر رقی روایت است که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق
 بودیم و بایکدیگر سخن می گفتیم در باب فضایل نبی پس آن حضرت ما را فرمود که قسم بخدا که خلق نکرد خدا پیغمبری را مگر
 آنکه محمد افضل از او است بعد از آن انگشت خود را از انگشت مبارک بیرون آورد و بر زمین گذاشت و بگویم
 بکلامی که ناگاه زمین شکافت و بعد از آن آبی پدید آمد و بحری وسیع پدید آمد که در وسط آن سفینه بود سبز
 از زبرجد و در وسط آن سفینه قبه بود از دره بقیع و در حول آن حایمه سبز بود که بر آن نوشته بود لا اله الا الله محمد
 رسول الله علی امیر المؤمنین که قائم است با الهی و متعالی کننده است با اعدا و دریا بنده است بنیان را و
 یاری کند خدا و را به ملائکه که مانند نجوم آسمان باشند بعد از آن آنحضرت بکلم فرمود بکلامیکه آب دریا و سفینه زبرجد شد

پس با فرمود که داخل سفینه شو پس من داخل آن قبه شدم که در وسط سفینه بود دیدم که در آنجا چهار کرسی گذاشته
 که بالوان و انواع جواهر نازین شده پس آن حضرت اثر یکی از کرسی ها نشست و مبارک کرسی دیگر نشاند و هر یک
 از موسی و اسمعیل پسران خود را بر یکی از آن کرسی ها نشاند پس بآن سفینه فرمود که حرکت کن بعزت خدای تعالی پس
 آن کشتی در بحری پهناور به حرکت درآمد که آن بحر در میاق و کوه های درو یا قوت بود پس آن حضرت دست مبارک را
 داخل دریا فرمود و دودی و یا قوتی بسیرون آورد و فرمود ای داود اگر دنیا را میخواهی بقدر حاجت خود بگیر من
 کردم ای مولای من نیست مرا احتیاجی بدینا پس آن حضرت آنها را بدریا انداخت بعد از آن دست مبارک را بدریا
 فرو برده مقداری مشک و عنبر سیرون آورد و آنرا بویید و بمن نذر داده آن را بوییدم و موسی و اسمعیل پسران آن حضرت نیز
 آنرا بوییدند و پس از آن آن را در دیا افکندند و آن سفینه رفت تا آنکه ما رسیدیم بجزیره عظیمه که در میان آن بحر بود
 و دیدیم در آن جزیره خیمه های ارده ایضاً نهدیم که مفروض است به سند من استبرق که بر آن پرده های لاجوردی
 اوخته شده و برگردانها طائر جمع آمده اند چون نظرایشان بر آن حضرت افتاد از روی اطاعت و انقیاد و اقرار بولایت
 بجانب آن حضرت آمدند پس من عرض کردم ای مولای من این قباب از کیست فرمود از آنکه است که از ذریه محمد است که در
 هر زمان که خدا قبض کند روح یکی از ایشان را باین موضع آورد تا وقت معلوم که خدا آنرا ذکر فرموده بعد از آن فرمود که
 برخیز تا بخدمت امیر المؤمنین فقه سلام بر آن حضرت کنیم پس آن حضرت برخاست و ما نیز برخاستیم و بر دوش خیمه نازین که
 اهل از همه خیام و عظم از آنها بود استیاده سلام بر امیر المؤمنین کردیم و آن حضرت در آنجا نشست بود بعد از آن آنحضرت
 بجانب خیمه دیگر رفت و ما در خدمت آن حضرت بودیم پس سلام کرد و سلام کردیم ما بر حسن بن علی و همچنین بجانب
 دیگر رفتیم و سلام کردیم بر حسین بن علی و بعد از آن بجانب علی بن حسین پس از آن بجانب محمد بن علی و بعد از آن که از آن
 خیمه های پاکیزه گذشته بپای رسیدیم و یسع که در آن خیمه عظیم برپا بود از دره بیضا که مزین بود با انواع فروش و
 پرده ها و در آن تختی گذاشته بودند از طلا که مرصع بود با انواع جواهر پس من عرض کردم ای مولای من این خیمه که از
 کیست فرمود که از ما اهل بیت است از صاحب الزمان بعد از آن اشاره فرمود بدست خود و تکلم فرمود به کلامی پس
 خود را ببالای زمین در مدینه در منزل آن حضرت دیدیم و نخست آن حضرت در پیش روی آن حضرت گذاشته بود و هیچ
 فرجه در زمین پدید نبود قولف گوید که نظیر این حدیث در جلد شوم در حدیث بساط و گفته های قاضی سعید

قتی در شرح بعضی از فقرات آن بکمت نگارش یافت و در روایتی طولانی وارد شده که حضرت امام جعفر صادق
 به عبد الله بن حسن فرمود که این امر بر پسران تو نخواهد رسید و منتقل خواهد شد بسفاح و بعد از آن بمنصور چون نوبت
 دولت بمنصور رسید و منصور بر تبت عقال خود میپرداخت و بنای کار بار میگذاشت میگفت که جعفر صادق چنین و
 چنان فرمود و لعن صادق بر آنحضرت از وی بماند و در کتاب خراج از مارون بن خا جو روایت که آنوقت
 وقتی یکی از اصحاب با زن خود راسته طلاق لغت و بعد از آن از اصحاب با سؤال از آن نمود ایشان گفتند بن طلاق
 طلاق نیست و چون خواست نزدیک بن خود رود آن زن لغت که من را ضعیف نشوم مگر آنکه تو از ابی عبد الله سؤال
 کنی و در آنوقت آن حضرت در حیره بود و دولت ابوالعباس سفاح و آن مرد حکایت کرد که من رفتم بحیره و دست
 بر شیکه با آن حضرت سخن گویم بهم نرسیدم زیرا که خلیفه منع کرده بود مردم را از رسیدن بخدمت آن سرت پسر
 منتظر بودم که حیل جسته بخدمت آن حضرت رسم که بناگاه چشمم بر سیاهی افتاد که جبهه از پشم در برداشت و خیاری
 چرخ با خود آورده میفروخت من با و گفتم که تمام این خیارها را بچند میفروشی لغت بگوید هم من یکم هم با و داد خیارها
 را خریدیم و با و گفتم که ساعتی جبهه خود را بمن ده دی جبهه را داده پوشیدم و نمادی کردم که کمیت خنده خیارها
 باین حیل نزدیک آن حضرت رفتم که ناگاه شنیدم غلامی از ناحیه خانه آواز داد که ای فروشنده خیارها چون رفتم
 و قریب بآن حضرت رسیدم آن حضرت فرمود چه خوب حیل کردی مطلب خود را بگوی من عرض کردم که مبتلا شدم
 بامری و اهل خود را بدیدم و طلاق لغت و چون از اصحاب سؤال کردم ایشان گفتند که چیزی نیست این صادق و زن من
 گفت که را ضعیف نشوم تا اینکه تو سؤال کنی از ابی عبد الله آن حضرت فرمود رجوع کن اهل خود و نیست چیزی و تو کتاب
 فتح الدعوات از زمام بن مسلم مولای خالد مرویست که او لغت ابوالدوانیق را با جعفر دیگر مأمور ساخت که عمره که
 حضرت صادق در آنجا بود رفته آن حضرت را بمقتل رسانیم پس با و داخل خانه آن حضرت شدیم و آنکس که میخواستیم یعنی
 حضرت صادق را با پسرش اسمعیل کشیم و سر ایشان را برداشته بجانب ابوالدوانیق مراجعت نمودیم و گفتیم که
 فارغ شدیم از آنچه تو ما را بآن مأمور ساخته بودی راوی گوید که خداوند میبایست آن عاملی را بکشد که ایشان را
 را که بر در خانه بود کشته بودند و چنان میشدند که آن حضرت ما را بقتل رسانیده اند و در کتاب صحاح و مستدرک
 هشام بن احمد روایت شده که او گفت وقتی بخدمت جناب امام جعفر صادق رفتم و میخواستیم که امان حضرت سؤال

گفتم از حال مفضل بن عمر و آن حضرت در یکی از اربع خود بود و مشغول بکار بود یا آنکه آن حضرت حوضی میساخت که آب باران
 در آن جمع شود و عرق بر سینه مبارک آن جناب جاری بود پس آن حضرت ببادت فرموده فرمود که نیکو بود مفضل بن
 عمر و قسم بآن خدائی که نیست خدائی بخیر او و من شدم تاسی تبه که آن حضرت همین عبارت را تکرار فرمود الحدیث
 که تردید در ترجمه بواسطه اختلاف در لفظ روایت بود و شیخ کشی از عبدا الاعلی و عبیده بن بشر روایت کرده که
 ایشان گفتند وقتی حضرت صادق ابتداء سخن نموده فرمود قسم بخدا من میدانم آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین
 است و آنچه در بهشت است و آنچه در دوزخ است و آنچه بوده است و آنچه خواهد بود تا آنکه قیامت پاشود
 پس لحظه سکوت فرمود پس از آن فرمود که من این را از کتاب خدا میدانم که نظر میکنم در آن بر این و چه پس دست
 مبارک را گشود یعنی فرمود که چنانکه در دست خود نظر میکنم و آنچه در کف دست من است می بینم همچنین نظر میکنم در
 قرآن و آنچه در قرآن می بینم بدستیکه خدای تعالی میفرماید که در قرآن بیان هر چیزی است و نیز سمعیل بن جابر روایت
 کرده که حضرت صادق فرمود بدستیکه خدا بر انگشت محمد را و نیست پیغمبری بعد از آن حضرت و ختم ساخت خدا نبوت
 را با آن جناب و فرو فرستاد بر آن حضرت کتاب را و نیست کتابی بعد از آن که حلال است و حلال است و حرام است و حرام است
 تا روز قیامت و در قرآن است خبر گذشتگان و آیندگان و بعد از این اشاره بسینه خود فرمود که ما بینم که میدانم آنرا
 باب سوم در ذکر آنچه واقع شد میان امام بحق ناظمی امام جعفر صادق و منصور و ائمه
 و امای آن لعین و سایر حکام و سلاطین از معاشرین آن جناب در کتاب عشق از حسن بن فضل از
 حضرت امام رضا روایت شده که آن حضرت فرمود که وقتی ابو جعفر و ائمه حضرت امام جعفر صادق را طلبید که آن
 حضرت را بقتل رساند و نطمی گسترد و شمشیری در بخاک داشت و به ربیع حاجب گفت که یاربیع در سنگا میکند من با جعفر بن محمد
 سخن گویم چون یک دست خود را بردست دیگر خود زخم تو گردن آن حضرت را زن و چون حضرت امام جعفر را اهل
 منزل آن لعین شد و نظرا و از دور بر آن حضرت افتاد از جای خود حرکت کرد و نزدیک بآن حضرت آمده گفت
 ایها الک یا ابا عبد الله من نفرستادم به جهت تو مرا از برای اینکه دین تو را ادا کنم و دست از تو بردارم پس گشت
 پاکیزه از اهل بیت آن حضرت نمود و بعد از آن بآن حضرت عرض کرد تحقیق روا ساخت خدا حاجت تو را و فرستاد
 بجانب تو جایزه تو را پس به ربیع گفت که یاربیع باید که زیاده از سه روز نگذرد مگر آنکه جعفر بجانب اهل خود

پس چون آن حضرت از منزل آن لعین بیدون آمد که منزل خود تشریف برد بر مع خدمت آن حضرت آمده عرض کرد
یا ابا عبد الله این بشیر را دیدی این است و خراین نیست که این شمشیر و این نطع از برای تو در این جا گذاشته بود پس
بفرمای که چه بود اینکه چون باین مکان رسید لبهای خود را حرکت دادی یعنی بفرمای که چه خواندی در وقتی که لبهای
خود را حرکت دادی جعفر بن محمد فرمود چون من داخل براوشدم و شر از صورت او دیدم گفتم: حسی الرب من المرءین و
حسی الخالق من المخلوقین حسی الرارق من المرزوقین حسی الله رب العالمین حسی من هو حسی من لم یزل حسی الله لا اله الا هو تلو کلت
مولف گوید که در نسخه منقوله بر این نحو مرقوم بود لیکن ظاهراً آن است که حسی شتم را بداشت اگر چه ممکن است آن نیز
صحیح باشد کما لا یخفی و در کتاب امالی شیخ طوسی از ابی جهم بن ابی جهم روایت شده که او از پدرش روایت کرد که پدرش
گفت وقتی ابو جعفر منصور دو انقی حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد را طلبید و امر کرد تا فرشی آورده بر کتف او بگذارد
و آن حضرت را بر آن فرش نشاند پس گفت بیاورید محمد را بجانب من بیاورید مهدی را بجانب من و این سخن را
تکرار می نمود پس یکی از حضار گفت که وی اکنون و در این ساعت بخدمت تو میرسد و تبعوتی نینداخته آمدن او را امری
بجز از این که او بوی خوش بخور کرده خود را خوشبوی می سازد پس مانی نگذاشت که محمداً و قبل از آنکه داخل شود بوی
خوش او بمشام حاضرین میرسید پس منصور روی بجانب جعفر بن محمد کرده عرض کرد که ابا عبد الله حدیثی نقل کن از برای
من در صله رحم تا بشود آنرا مهدی آن حضرت فرمود که حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش از علی که آنحضرت
فرمود که رسول خدا فرمود که مردی که صله رحم بجای می آورد و از عمر او سیال باقی مانده خدا آنرا سیال میگرداند و چون
قطع رحم کند و از عمرش سیال باقی مانده باشد خدا عمر او را سیال مقرر فرماید پس این آیه را خواند که یحیی الله الباقی
و مثبت و عنده ام الكتاب منصور گفت که این حدیثی است نیکو و لیکن من غیر از این را امراده کردم آن حضرت فرمود آری
حدیث کرد از برای من پدرم از پدرش از جدش از علی که رسول خدا فرمود صله رحم آباد می سازد دیار را و زیاد میکند اعمار
را و اگر چه بوده باشد اهل آن غیر از این منصور گفت که این حدیثی است نیکو و لیکن من غیر از این خواستم آن حضرت فرمود
آری حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش از علی که آن حضرت فرمود رسول خدا فرمود صله رحم آسان میکند حساب را
و نگاه میدارد شخص را از مردن سوء یعنی از مردنی که بطریق ناخوش باشد منصور عرض کرد این را میخواستم مولف گوید
ظاهراً آن است که مراد منصور از محمد که او را مهدی می گفت محمد بن عبد الله بن حسن ثنی است که در زمان منصور خروج

بجانب من

اختیار کردم محمد بن ربیع کوید من در میان اولاد ربیع از بگی ایشان شدید لعل تروقسی لقلب تر بودم پس پدرم مرا خواند و
 بمن گفت که جمعی با خود بردار و برو بجانب جعفر بن محمد بن علی و از در خانه او داخل شو و در ب خانه را مکتوب که او مطلع شد
 تغییر دهد حالتی را که بر آن حالت است و نزد بان بگذار و بر بام خانه آن حضرت برای و علی الغفله بر آن حضرت داخل شو
 آن حضرت را بر هر حال که باشد بدون تغییر و تبدیل بر داشته با خود بیاور من آنچه پدرم ربیع گفته بود معمول دهم و چون
 بر آن حضرت داخل شدم دیدم که ازاری بسته و پیراهنی پوشیده مشغول نماز است من صبر کردم تا آن حضرت از
 نماز فارغ شد پس عرض کردم که اجابت کن امیر المومنین را آن حضرت فرمود مرا مملت ده تا دعای خود را بخوانم و تغییر
 لباس من هم من گفتم هیچ وجه تو را نگذارم که بکاری پردازی تغییر لباس من هم آن حضرت فرمود پس بگذار که تغییر کنم گفت من گفتم
 پس آن حضرت را با سر برهنه و پای برهنه با همان لباس که در برداشت از خانه بیرون آوردم و عثمان حضرت
 از هفتاد گذشته بود و در عرض راه ضعف بر آن حضرت شکی شد من رحم کرده استری را که یکی از همراهان من با خود
 داشت بآن حضرت دادم و آن حضرت را سوار کردم و چون نزدیک ربیع رسیدیم شنیدم منصور با و میخفت و ای بر لوی
 ربیع آوردن آن مرد بطول انجامید و تا کید آکید ربیع در حضار آن حضرت مینمود چون ربیع بیرون آمد و نظرش بر
 حضرت و بر آن حالت افتاد بگریست و بود پدرم از شیعه پس جعفر بن محمد با و فرمود ای ربیع من میدانم میل تو را با ما
 پس مرا مملت ده که دو رکعت نماز گذارم ربیع گفت هر چه خواهی نماز بگذار آن حضرت دو رکعت نماز مختصر گذارد
 و دعائی طولانی خواند که من نفهمیدم چه دعائی خواند و منصور پیوسته تا کید در حضار آن حضرت میکرد پس چون
 آن حضرت از دعا فارغ شد پدرم ربیع باز دمای آن حضرت را گرفت و نزد منصور برد و چون بصحن ایوان رسید
 آن حضرت تابستاد و لبهای خود را حرکت داد و چیزی که ما نفهمیدیم چه بود خواند پس در پیش روی منصور لعین بستاد
 و چون نظر آن لعین بر آن برگزیده رب العالمین افتاد گفت یا جعفر تو دانی که طغیان و حسد و فساد
 بر خاندان آل عباس را و تو را بر این فساد نهشته مگر شدت حسد تو و آنچه را در دل داری و مان نخواهی رسید
 آن حضرت فرمود با امیر المومنین قسم بخدا که هیچ کار از آنچه تو میگوئی از من بطور نرسیده و هر آنیه تحقیق که بودم
 در دولت بنی امیه و تو میدانی که ایشان دشمنان و شما بودند ایشان را هیچ وجهی در ملک و سلطنت نبود قسم بخدا که
 با وجود آن من طغیان نکردم بر ایشان با وجود کمال جور و خفای ایشان که بمن میکردند یا امیر المومنین پس چگونه نسبت تو

خلائی از من بوجود آید و حال آنکه توئی پسر عم من و نزدیکیترین خستولین پیش از همه کس خطا و نیکی های تو این رسید و میر
 پس چگونه من از در مخالفت تو در آیم منصور ساعتی سر بریزانداخت و در آن حال نیرنگی در پهلوی او ایستاده بود و او
 پوششی از بند دربرداشت و در زیر آن شمشیری داشت که آنرا از دو قطعه میگفتند و هرگاه در قبه خضر می نشست
 آن شمشیر را بود و از خود دور می نمود پس بعد از ساعتی سربلند کرد و گفت این نامه های شت که باهل خراسان
 نوشته که بشکنند بیعت مرا و با تو بیعت کنند آن حضرت فرمود یا امیرالمؤمنین قسم بخدا که من چنین کاری نکردم
 و حلال نموده است این کار را برای من و نیست این طریقه من چه مرا اعتقاد اطاعت تست در بر حال و حال آنکه
 سن من بجای سید و که ضعیف ساخته مرا از این کار بر فرضی که میخواستم آنرا یا امیرالمؤمنین تو مرا از بعضی حیووش خود
 محسوب دار تا مرگ من برسد چه مرگ من نزدیک است منصور لعین گفت نه چنین است که میگوئی و نیست که امی از برای تو
 پس باز سر بریزانداخت و دست بقبضه شمشیر برد و بقدریکو جب شمشیر را از غلاف بیرون کشید و بیع گوید که من قسم آن
 لبه بخدا قسم که آن حضرت بقتل رسید بعد از آن دیدم شمشیر را به غلاف کرد و گفت یا جعفر آیا شرم نمیکنی که با این شمشیر
 سفید دروغ و سخن باطل میگوئی و میخواهی که پراکنده کنی جمعیت مسلمانان را میخواهی که خونها ریخته شود و در میان عیبت
 و دوستان فتنه انگیزه گردد و آن نامه را حضرت مطالعه نمود و گفت یا امیرالمؤمنین قسم بخدا من این بار را نشنیده
 و اینها نه خط من است و نه مهر من پس باز آن لعین دست بقبضه شمشیر برد و بقدریک ذراع آن را کشید باز من گفتم آیت
 آن حضرت تمام شد و چون مله میگردم که او مرا بقتل آن حضرت کند با خود میگویم که اگر شمشیر را بمن دهد و مرا امر
 بقتل آن حضرت کند من البته عصیان او و رزم و مخالفت کنم حکم او را و چون شمشیر را بمن دهد من شمشیر را گرفته آن لعین
 را بقتل رسانم و اگر چه خود او را داخل خویش با هلاکت افکنم پس دیدم که باز شمشیر را غلاف نموده و با آن حضرت عتاب آغاز
 کرده سخنان درشت گفت و آن حضرت طریق معذرت پیش گرفته عذر میخواست پس بار دیگر شمشیر را بهامی از غلاف کشید
 و باز لحظه سر بریزانداخت بعد از آن شمشیر را غلاف کرد و سر مله نموده گفت یا جعفر گمان میکنم که تو راست میگوئی پس
 بمن گفت یا ربیع صندوقی که در فلان موضع از قبه است بیاور من رقم و آن صندوق را آوردم پس بمن گفت که دست
 جعفر را داخل در آن کن و غالیه را که آنجا است بیرون بیاور من دست کردم غالیه را بیرون آوردم پس ای آن حضرت را
 نزدیکی مجوز خواند و گفت نید و از آن غالیه بریش مبارک آن حضرت مالید و ریش آن حضرت که سفید بود سیاه گردید پس

پس بمن گفت یکی از اصحاب خاصه مرا که بر آن سوار می شوم حاضر کن که آن حضرت سوار شود و ده هزار درهم با حق
 بده و متابعت کن او تا منزل آن حضرت و گرامی دار این حضرت را و چون منزل خود رسید نحر ساز و ارمایه قف در نجا
 با اگرام و غراز در جوب بیدست حد خود ربیع گفت که پس بوا سله سلامت آن حضرت مسرور و شادمان شده از آنجا بیرون
 آمدیم و مستحب بودیم از اراده منصور و آنچه از او بطور رسید پس چون بجهن خانه رسیدیم من لقمه یابن سول الله من در تخم
 از آنچه منصور اراده داشت نسبت بجهناب تو و از بار داشتن خدا شرا و راز تو و اگر چه هیچ عجبی از امور الهی نیست و من
 شنیدم که تو در عصب آن دو رکعت نماز دعائی خواندی که آنرا نفخیدم مگر آنکه دستم دعائی بود طویل و چون بوسط
 صحن خانه رسیدم دیدم که لبک های مبارک را حرکت دادی و نفختم چه گفتی آن حضرت فرمود که اما اول دعائی که
 و شداد بود و اما ثانی دعائی رسول خدا بود که در روز اعراب خواند بعد از آن آن دعاها را ذکر فرمود بعد از آن
 فرمود که اگر نبود خوف از امیر المؤمنین البته این مال بتو می بخشیدم و لکن اکنون آن زمین را که در کینه دارم و تو بدو هزار
 درهم می دهی و من تو نفر دهم تو بخشیدم محمد بن یحیی گوید که من عرض کردم یابن سول الله میل من در دعائی اول ثانی
 است اگر آنها را تقسیم من فدائی آن است بر جهان و مرا اکنون حاجتی یابن زمین نیست آن حضرت فرمود بدینکه ما
 اهل بیت آنچه را دادیم پس بگیریم و آن دعاها را تقسیم من فرمود و ربیع گفت که بود در دل من امری عظیم از آنچه دیدم از
 غضب منصور و از آنچه از من و جلال حضرت صادق دیدم در آن ساعت که منصور اراده قتل او نمود که از احدی پدید بود
 و همان ندادم که کسی را آن جلالت بهم رسد پس چون خلوت شد من منصور گفتم که امیر المؤمنین من امروز امری عجیب از تو دیدم
 گفت آن چه بود گفتم ترا چنان غضبناک بر حفر دیدم که هرگز ترا با اباجهت بن جن و با کس دیگر آنچنان غضبی ندیده بودم
 و کار تو با او با نجا کشید که اراده قتل او نمود و یکو جب از شمشیر خود را بر بدن کشیدی و باز به خلاف کردی و در مرتبه ثانی
 یکذریع برون کشیدی و باز به خلاف کردی و در مرتبه ثالث تمام رخ را از خلاف کشیدی و باز به خلاف کردی و از اراده
 که دشتی گشتی و را ضی ادا شدی و به خالی که دشتی موی سفید او را سیاه کردی و از آن نجا احدی حتی مهدی پسر تو و
 و لیه تو و محمود و عثمان توان آن استمال تو اند نمود و او را بر اسب خود سوار کرده مرا بهشت نیت او امر فرمودی منصور
 گفت وای بر تو ای بیعت او چنان کسی که تو کجای میکنی و امری از او ظاهر شد که میخواهم آشکارا شود و میخواهم پنهان بماند و
 میخواهم که اولاد فاطمه از آن با خبر شود و مبادا کشند بان بر ما و لکن من پنهان نمیدارم از تو چیزی را نظر کن در خانه و هر که

در این جا است بیرون کن ریح گفت که من در خانه گشته هر که بود بیرون کردم و چون نبرد او آدم گفتم باز دیگر تحقیق کن که
 کسی در این خانه نباشد و برگرد چون چنان کردم گشتم و گفتم بغیر از من تو دیگر کسی در این جا نیست منصور گفت که با تو حکایتی
 دهم بخدا که اگر بشنوم که از تو کسی این سخن را شنیده تو و اولاد تو را بقتل رسانم و اموال تو را بتاراج برم من گفتم نپا می برم
 از اینکه راز تو را فاش سازم منصور گفت که یا ریح بدستیکه بودم مصر بقتل جعفر و برهنه که شفاعت اعدای در حق او شنوم پس چون
 مرتبه اول تیغ را بیرون کشیدم دیدم رسول خدا حایل شد میان من و او در حالتی که دستهای مبارک خود را گشود و
 خود را از ذراعین برزده و صورت مبارک را در هم کشیده و دند در روی من نگزید و من سر بریزاندم و بعد مرتبه ثانی بار آن
 حضرت را بر آن حالت در میان خود و او دیدم و سر بریزاندم و چون سر بریزاندم و تا مل در آن کار کردم با خود گفتم که این
 از اعمال جنیان است پس غریت قتل را مصمم شد و تیغ را تمام از نیام کشیدم که رسول خدا در کمال تعجز روی من آمد و نبرد
 بمن رسید و اگر من بدی جعفر میرسانیدم آن حضرت مرا بقتل میرسانید پس خجدا که من ترسیدم که اگر او را بکشم آن حضرت
 مرا بکشد این جامع از بنی فاطمه اندک کارکنند حق ایشان را مگر جاهلی که نباشد از برای او حلی و بهره و در شریعت برپا سازند
 کسی این سخن را از تو بشنود محمد بن ریح گفت که پدرم این حکایت را نقل نکرد از برای من مگر وقتی که منصور بود و من این حکایت
 با بعدی نقل نکردم مگر وقتی که مهدی و موسی و هرون بودند محمد بن ریح گفت که این بقیه رسید گفتار در ذکر بعضی دیگر از روایات
 مشتمله بر مکالمات و حکایات واقعه در میان امام همام امام جعفر صادق و منصور و ائمه است
 در کتاب هیچ الدعوات از محمد بن عبد الله اسکندری روایت شده که او گفت من از جمله ندای امیر المومنین منصور ابو جعفر و حواری
 صاحب امر را و از میان جمیع ندای او بودم پس روزی نبرد او رفتم و دیدم که او مغنوم نشسته و نفسی سرد از دل پرده پر شده
 من گفتم یا امیر المومنین این همه فکر و غصه از چیست گفت یا محمد بتحقیق که هلاک شدند از اولاد فاطمه صد نفر و سید و امام
 ایشان باقی مانده است من گفتم آن کیست گفت جعفر صادق است من گفتم یا امیر المومنین او مردی سست که در هم سلگسته او را عباد
 و مشول ساخته او را بندگی خدا از طلب دنیا و رغبت به ملک و خلافت منصور گفت ای محمد من میدانم که تو قایمی ما و امامت او
 و لکن ملک عظیم است یعنی دشاهی زنی است نازانید و نمی گوید که این پسر من است یا برادر من یا فلان بن فلان است و
 من قسم خورده ام که امشب را به صبح رسانم تا از کار او فراغت یابم محمد گفت چون این سخن را از او شنیدم زمین با همه سست
 بر من تنگ شد بعد از آن منصور جهادی را طلبید و او گفت که من طلب میکنم ابا عبد الله حضرت صادق را و مشول میسازد او

بسخن گفتن و چون عرق چمن خود را بر زمین گذاشتم این علامتی است میان من و تو که باید کردن او را بر نی بعد از آن در همان ساعت
 حضرت امام جعفر صادق را طلبید و آن حضرت بخانه درآمد و لها می مبارکش حرکت میکرد و لیکن من نمیدانستم که چه میخواهند پس دیدم که
 آن حضرت ب حرکت درآمد که گویا کشتی بود که در لجن بجای حرکت میکرد پس دیدم ابو جعفر منصور را که با سر برهنه و پای برهنه
 بجانب آن حضرت میدوید و از شدت اضطراب دندانهای او بهم میخورد و جمیع اعضای او میلرزید و رنگش گاهی سرخ و گاهی
 زرد میشد پس بازوی آن حضرت را گرفت و بر سر سلطنت خود نشاند و مانند غلامی که پیش مولای خود نشیند بدو را نود و پیش
 روی آن حضرت بنشست و عرض کرد که یا این رسول الله چه حاجت تو را روی داد که در این ساعت با من جایی آمدی آن حضرت فرمود
 یا امیر المؤمنین آمدن من در این وقت بواسطه اطاعت خدا و رسول و امیر المؤمنین است یعنی چون تو مرا دعوت کردی اطاعت تو کرده
 بجانب تو آمدم منصور عرض کرد من دعوت نکردم تو را البته فرستاده غلط کرده بعد از آن عرض کرد حاجت خود را بفرما آن حضرت
 فرمود حاجت من آن است که بی سبب مرا بجانب خود بخوانی منصور عرض کرد که در هر حال اختیار نشست پس آن حضرت عت
 برخاسته برفت و من حمد و شکر بسیار کردم خدایا پس منصور مرا کرد تا خواب گسترند و در آنجا بخوابید و بیدار نشد تا
 از شب گذشت و پس از آن بیدار شد و من بالای سر او نشسته بودم چون مرادید مسرور شد و گفت که بجای مراد تا مار را
 که از من فوت شده قضا کنم و حکایت کنم از برای تو حکایتی را و چون از قضای نماز فارغ شد روی من کرده گفت که چون
 من حاضر ساختم ابا عبد الله صادق را و قصد کردم که آنچه مقصود من از دوست بعلم آورم یعنی خواستم او را بکشم اردوهای را دیدم
 که دم او بر جمیع خانه و قصر من احاطه کرده بود و لب بالای خود را بر بالای قصر و لب زیرین خویش را بر اسفل قصر گذاشته بود
 و با من با طلاقت ب عربی فصیح گفت که یا منصور بدینکه رسول خدا جد آن حضرت مرا بجانب تو فرستاده و امر فرموده مرا که اگر
 از تو نسبت ب حضرت صادق امری واقع شود من تو و قصر تو و آن چیزی که در قصر است بجمع کنم پس عقل از سر من پرواز نمود و
 اعضای من بلرزه درآمد و از شدت اضطراب دندانهای من بهم میخورد و محمد بن عبد الله اسکندری که راوی روایت است گفت من
 گفتم یا امیر المؤمنین این امری عجیب نیست چه در نزد آن حضرت از اسماء الهی و سایر دعوات چیزی جداست که اگر بر شب
 تاریک بخواند روز روشن گردد و اگر بر موجهای دریا بخواند بساکن گردد پس محمد بن عبد الله گفت که چون روزی چند
 از این واقعه گذشت من از منصور اذن خواستم که بدین آن حضرت روم را مرخص نمود و ابا نکرد پس من بخدمت حضرت
 صادق رفتم و چون بخدمت آن سرور رسیدم سلام کردم و عرض کردم که ای مولای من ^{سکیم} سؤال بحق جدت محمد رسول خدا

آنکه تعلیم فرمائی که در وقتی که داخل می شدی بر او حضرت منصور میخواندی آن حضرت فرمود که چنان کنم پس آن را
 را تفصیلی که در کتاب او عینه مستور است تعلیم من فرمود و در کتاب کافی از مزارم از پیش روایت شده که او گفت که
 چون حضرت صادق از حیره که نام موضعی است در ظاهر کوفه مرخص شد در همان ساعت که از منصور گرفته بود از آنجا
 و دیار رفت و همه جاره می پیوست تا آنکه منزلی که آنرا سالحین می گفتند در اول شب رسید پس شخصی غبار که در آنجا بود
 آمد و گفت که بکنیدارم که شما از اینجا در گذرید آن حضرت الحاح فرموده و طلب کرد که آن پدید مانع عبورشان نشود
 و می قبول نمود و من و مصادف در خدمت آن حضرت بودیم پس من عرض کردم که فدای تو شوم این تسلی است
 از سگان عالم و من می ترسم که او تو را برگرداند و میدانم که از منصور ترا چه روی بد مرخص فرمائی تا کردن او را زده
 او را در نه آب اندازیم آنحضرت فرمود نگاه دارید نفس خود را از این کار و پیوسته آن حضرت از آن نامرد طلب اذن پیوست
 تا آنکه بیشتر از شب گذشت آن وقت اذن عبور داد و ما عبور کردیم پس آن حضرت فرمود که ای مزارم این بهتر بود یا آنچه
 شما می گفتید ما گفتیم این کار فدای تو شوم بهتر بود آن حضرت فرمود ای مزارم بدرستی که مرد میخواهد برون رود از ندلی
 صغیر پس داخل می سازد خود را در ندلی بزرگ و در کتاب علام الدین دیلمی است که علی بن قنطین از جد خود روایت
 کرد که یحیی بن خالد بر یکی دالی ساخت بر ما در اهواز مردی را از کتاب خویش و بود بر من بقایای چند از خراج دیوان
 که از عهده آن ننی تو شتم بیرون آید پس کسی من گفت که وی این مبلغ را از تو خواهد گرفت من از بیم کریمت و حضرت
 صادق پناه بردم آن حضرت نامه صغیری بوی نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم بدرستی که خدا را در پای عرش مجلی است
 که ساکن کند آنرا مگر کسی که دور سازد از برادر خود که رستی را و او هانت کند او را یا آنکه معروفی نسبت با و بجایی آورد
 اگر به نیمی از دانه خنایا باشد و این مرد برادر مسلم است و اسلام بعد از آن خاتم مبارک خود را بآن زد و بمن سپرد و هر
 فرمود مرا که آن را بان مرد برسانم پس من ببلد خود برگشتم و بدر خانه او رفتم و پیام باو دادم که رسول حضرت صاتم که
 بر در خانه ایستاده اذن دخول می طلبم وی چون این سخن بشنید پای برهنه بجانب من دوید و میان دو چشم مرا سب
 و بمن گفت ای سید من توئی فرستاده از جانب مولای من گفتم ای گفت که این آزادی من است از پیش او است
 بلوئی پس دست مرا گرفت و داخل منزل خود ساخت و مرا پیش روی خندانید و گفت ای سید من چگونه دانه نشسته
 مولای مرا گفتم بخیر و سلامت و اند شتم آن حضرت ای وی مرا قسم داد و من قسم بر صدق قول خود خوردم بعد از آن رفتم

آن حضرت را با و دادم او خواند و بوسید و بر چشمهای خود نهاد و مرا گفت که ای برادر من هر چه خواهی من گفتم که در دست
تو بر من گذا و گذا الف در هم است و در آن مشقتی پاک من است پس امر کرد تا دقرا و را آوردند و باقی مرا را بخانه
نمود و برای من صداد بعد از آن امر نمود که کعبه و قی آوردند و آنچه در آن مسکن و قما از اموال بود نصف آنرا بجه خود
برگرفت و نصف آنرا بمن داد و همچنین دو اب غلامان و کسوت خود را آورد و منی بمن داد و منی بجهت خود برگرفت و
بها سی لرا بنها بمن پوشانید و در هر بار بمن میگفت که آیا مسرور ساختم ترا من می گفتم آری قسم بخدا و افزودی سرور من
و چون موسم حج رسید با خود گفتم که قسم بخدا نبوده است جزای این فرج بخیری که محبوب تر باشد در نزد خدا و رسول
خدا از این که من حج روم و بر او دعا کنم و بخدمت حضرت صادق قسم و شکر گذاری از او در نزد آن حضرت بجای
و از آن حضرت طلب کنم که در حق او دعا کند پس عزمیت مکه کردم و بجانب مولای خود حضرت صادق رفتم پس چون داخل
شدم بر آن حضرت دیدم که سرور از صورت مبارک آن حضرت ظاهر است پس من فرمود که یا فلان چه واقع شد
بر صاحب دیوان من آنچه گذشته بود بان حضرت عرض کردم آن حضرت مسرور شد پس من عرض کردم که ای سید
من آیا مسرور شدی از آنچه از او صادق شد نسبت بمن آن حضرت فرمود که بلی قسم بخدا مسرور ساخت مرا بلی قسم
بخدا که مسرور ساخت پدران مرا بلی قسم بخدا که مسرور ساخت امیر المؤمنین بلی قسم بخدا که مسرور ساخت رسول خدا
را بلی قسم بخدا که مسرور ساخت حدیث خود و در تحاپ اختصاص نیز این حدیث روایت شده لکن

باب چهارم

عای حضرت صادق که علم مسطور است
در میان بعضی از حکایات واقع در میان جناب امام محقق ناطق امام جعفر صادق و اهل خلافت
مانند ابو حنیفه و امثال او از من بن زیاد روایت شده که او گفت از ابو حنیفه پرسید از آن کسان که تو
دیدی که نسبت ابو حنیفه گفت جعفر بن محمد و من آن حضرت منصور آمد منصور را طلبید و گفت ای ابو حنیفه
مدینه صوم مخزون شده اند به جعفر بن محمد پس تو میان کن از مسائل مشکله خود چندی که از او سؤال کنم یعنی چندی
سؤال بآن حضرت بپرس او به جواب عاجز ماند مردم از او منحرف شدند ابو حنیفه گفت پس من چندی سؤال از مسائل
مشکله میان جعفر بن محمد از آن مشقه که در حیره که بدی است نه لکه کوفه را طلبید پس من بجانب دقم و چون مجلس او
داخل شدم دیدم که جعفر بن محمد بجانب راست بنظر آن حضرت صادق از آن حضرت بمن دئی داد

که هرگز از منصور آن بیعت را ندیده بودم پس سلام کردم منصور را شاره نموده ششم پس منصور گفت بحضرت
 شده عرض کرد که یا ابا عبد الله این ابو حنیفه است آنحضرت فرمود آری می شناسم ما را بعد از آن منصور روی
 بمن نموده گفت یا ابا حنیفه مسائل خود را از ابی عبد الله پرس پس من پیای مسائل خود را می پرسیدم و آن حضرت
 جواب میگفت و میگفت که شما چنین میگویند و اهل مدینه چنین میگویند و ما چنین میگوئیم و گاه بود که متابعت فرمود ما
 و گاه با اهل مدینه و گاه بی مخالفت میکرد همه را تا آنکه چهل مسأله را پرسیدم و آنحضرت تمام جواب فرمود بعد از
 آن ابو حنیفه گفت که آیا میت اعلم نامس کسی که اعلم باشد با خلاف ایشان یعنی چون آن حضرت اعلم بود خلاف
 قول پس آن حضرت باید اعلم باشد از جمیع نامس و در کتاب مناقب است که وقتی عمر بن عبد الله مت حضرت صادق
 آمد و این آیه را خواند ان تحبوا کبارا تحفون عنه پس عرض کرد که میخواهم کبار را از کتاب الهی بشناسم آنحضرت فرمود
 یا عمر و بیان کنم از برای تو بعد از آن تفصیل داد از آن فرمود که از جمله کبار شرک است بخدا چنانکه حضرت حق
 فرمود و که ان الله لا یفران شرک به یعنی آمرزیده نمیشود شرک بخدا و یا مس است از روح الله چنانکه حضرت حق
 که ولا یس من روح الله الایه و حقوق و الدین زیرا که عاق جاری است شقی در کتاب الهی است که و لا یوالدی
 و لم یحلبی جاری شفا و قل نفس چنانکه در کتاب کریم است و من قتل مؤمنا متعمدا فحسبه اجهنم و قذف محضات یعنی
 نسبت دادن برنا و لواط مردان عیاف و درمان عقیقه را و درستران است که و الذین یقذفون المحضات باحسره
 و اکل مال یتیم که غذا در قرآن میفرماید که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما و کرهنا ارجا و چنانکه حضرت حق میفرماید
 و من یولتم یومئذ دبره و اکل ما حیا که درستران مجید است که الذین یاکلون اربا و زناست قال تعالی و لا یروا له
 و یحین غمرا است یعنی قسم بدروع در مع دعاوی قال الله تعالی ان الذین یشترون بعد الله و اما انما غنم
 است یعنی چیزی را در چیزی بهمان اشتن مانند آب و همیشه و حل کردن حضرت حق میفرماید و من یعلل یات کاعل منع
 زکوة است چنانکه در قرآن است که یوم یحیی فینا جهنم و شهادت زور یعنی شهادت بر باطل است و کتمان شهادت
 قال الله تعالی و من یحتمل فانه اثم قلبه و شرب خمر است بوا سله قول رسول خدا که من فرموده رسالت عمر
 عبادت کسوفه بت است و ترک صلوات است چنانکه رسول خدا فرموده که هر که ترک کند صلوات را از روی
 الهی و دشمن رسول خدا بیرون فرماید و نصرت خدا است قال الله تعالی الذین یحتملون عذبه الا

و قطع رحم و قول زور یعنی حکم باطل است قال تعالى واجتنبوا قول الزور و حرمت کردن بپنداری تعالی قال تعالی
 افامنوا بکلماته و کفران نعمت است چنانکه حضرت حق فرمود و لن کفرتم ان عذابی لشدید و نجس کل است و وزن
 یعنی وزن وکیل را کم کردن قال تعالی و لیل للمطفئین و لواط است قال تعالی یختصمون کبارالامم و بدعت است چنانکه رسول
 خدا فرمود که هر که بخزد در صورت صاحب بدعتی اعانت کرده بر هدم دین پس بگمرو از خدمت آن حضرت بیرون آمد
 و با و از بند میگرفت و میگفت که هلاک باد هر که قلب کرد از شهارت شما و هر که منارعه کند با شما در علم و فضل و از شما
 ضرر مردی است که شخصی نصرانی از حضرت صادق پرسید انقیض جسم یعنی از انقیض اجزای بدن انسان بچهره
 فرمود که بدستگاه آفرید خدا این را برد و از ده وصل و دویست و چهل و سه استخوان و سیصد و شصت و یک پس عروق است
 که آباری میسیند تمام بدن را و استخوانها نگاه میدارند عروق را و لحم نگاه میدارد عظام را و عصب نگاه میدارد
 گوشت را و قرار داده است خدا در دو دستش آن هشتاد و دو استخوان و در هر دستی چهل و یک استخوان است که از جمله
 در کف دست اوسی پنج استخوان است و در ساعد او دو استخوان است و در بازوی او یکی و در کف او چهل و سه استخوان است
 و همچنین است در دست دیگر او و در پای او چهل و سه استخوان است که از آن جمله سی و پنج عظم در قدم او است و در ساق او
 دو استخوان است و در زانوی او سه استخوان و در ران او یک استخوان و در ورک او دو استخوان است و همچنین در پای دیگر
 و در سبب او هیجده هشتاد است و در هر طرف از مملوهای او نه ضلع است و در گردن او هشت استخوان و در سر او سی و
 شش استخوان است و در دهان او بیست و هشت و نسی و دو استخوان است. مؤلف گوید که محتمل است این تردید بواسطه
 اختلاف اشخاص باشد و در این حدیث دلالت است بر آنکه دندان استخوان نیستند و روایت شده که حضرت پیام جبر
 صادق فرمود که یکی از طبایع خون است و او بنده است و لیکن بسا باشد که بنده قبل رساند مولار او با و دشمنی است
 که چون درمی بر او بسته شود از در دیگر درآید و بپای پادشاهی بدار او صفرا زنی است که چون بلرزه درآید هر چه بر آن
 زمین است بلرزد پس جمعی از طبایع که در خدمت آن حضرت بودند گفتند بشمار بار دیگر بر ما و جدا قسم که جالینوس گفت
 بهتر از این و صف کند که تو وصف کردی و در کتاب مناقب است که زندقی از حضرت صادق سؤال کرد چه چیز است
 علت غفلت از جنابت و حال آنکه مردی اید بجلال خود و نیست در حلال تدبیری آن حضرت فرمود که بواسطه آن است که
 جنابت بمنزله حیض است چه نظمه خوانی است که اسحکام نپذیرفته و نمی باشد جماع مگر بکسر کتی شدید پس چون شخص از

جماع فارغ شود متفلس کند بدن و بیا بد مرد از بدن خود بوی ناخوش سپر غسل جنابت بآن جهت واجب شده و خدای تعالی آنرا
 بر بندگان خود امانتی گردانیده تا امتحان کند ایشان و در کتاب کشف المصابیح است که صفیان ثوری گفت وقتی بحضرت
 حضرت امام جعفر صادق رفتم و آن حضرت جبهه از خزدکن و کسائی از خزد در برداشت پس من از روی تعجب بآن حضرت
 گفتم ایستیم آن حضرت فرمود ای ثوری چه شده است تو را که نظر میکنی در من شاید که تو را تعجب روی نموده از آن جهت
 بر من می بینی من عرض کردم باین رسول الله صلیت این لباس با من پس پیرایه آن حضرت فرمود ای ثوری بود آن زمان
 افتاد و اقتضای بودند پیران ما که عمل میکردند بقدر تنگدستی خود و این زمانی است که وسعت بهم رسیده پس من
 جبهه خود را دور ساخت و در زیر آن جبهه بود ابریشم سفید که دامن آن کوتاه تر بود پس فرمود ای ثوری می پوشم ما
 این را یعنی این لباس ششم را از برای خدا و آن را یعنی لباس خزا از برای شما و آنچه از برای خداست پنهان میداریم
 و آنچه از برای شماست ظاهر میاریم آنرا و در کتاب کافی از عبد الله بن سنان روایت شده که او گفت چون حضرت
 امام جعفر صادق به حیره نزد ابوالعباس یعنی سفاح بود روزی بر دین آمد که بدیدن عیسی بن موسی رود و در میان حیره و کوفه
 عیسی بحضرت آن حضرت رسید و با او ابن شمره قاضی بشتین معجمه و با عیسی بحضرت آن حضرت عرض کرد
 که یا ابا عبد الله کجا تشریف میری آن حضرت فرمود که اراده دیدن تو داشتم عیسی آن حضرت دعا می گفت و تائید می کردند
 پس ابن شمره بآن حضرت عرض کرد که یا ابا عبد الله امیر ائمه در امری سؤال کرد و جوابی در نزد من نبود آن حضرت
 فرمود چه بود آن سؤال و عرض کرد که سؤال کرد از من از اول کتابی که نوشته شد در زمین آن حضرت فرمود که آری
 بدرستی که خدای تعالی عرض کرد بر آدم ذریه او را در صورت موچه پیغمبری را بعد از پیغمبری و سلطانی را بعد از سلطانی و مونی
 را پس از مونی و کافری را پس از کافری پس چون بداد رسید آدم گفت که کیست این شخص که تو را پیغمبری دادی گرامی
 داشتی او را و کوتاه گردانیدی مدت حیات او را پس حی از خداوند عزوجل سپید که این پسر تو داود است که عمر او را چهل سال
 مقرر فرموده ایم و بدرستی که من نوشته ام آجال ما و مدت کرده ام ارزاق ما و من میگویم هر چه را بخواهم و ثبت میکنم هر چه
 را بخواهم و در نزد من است ام الكتاب پس اگر تو چیزی از عمر خود را با و دهی من ملحق میسازم با و آدم عرض کرد پروردگار
 به تحقیق که من شصت سال از عمر خود را با و دادم که او را صد سال باشد پس حی رسید به جبریل و میکائیل و عزرائیل
 که بنویسید بر او کتاب را زیرا که زود باشد که فراموش کند آن را پس کتابی بر او قرار آدم نوشتند و بایه های خود هر بر آن گذاشتند

از حضرت عیسی و چون وقت وفات آدم رسید و عزرائیل نبرد آدم رفت آدم گفت ای ملک الموت بچه حجت نبرد من آدمی عزرا
گفت بچه قبض روح تو ای آدم آدم گفت که شصت سال دیگر از عمر من باقی ماند و عزرائیل گفت تو آن شصت سال را به سپرد داد
بخشیدی پس عزرائیل آمد و آن کتابی را که نوشته بودند با دم نمود و از این جهت است که چون نوشته بر دیون طایر سازند
دیون دلیل شود پس عزرائیل قبض کرد روح آدم را و نیز در کافی است که هشام خاف گفت که سؤل فرمود از من حضرت
امام جعفر صادق که چگونه است بنیائی تو در نجوم من عرض کردم در عراق و انگلستان کسی که البصر باشد از من در علم نجوم
آن حضرت فرمود که بگوی چگونه است دوران فلک در نزد شما من عرض کردم خود را از سر برداشته آن را بدور انداختم و عرض
کردم که چنین است دوران فلک آن حضرت فرمود که اگر امر بر این پنج است که تو میگوئی پس چه شده است بابت این جدی
و فقدان را که دیده نمیشود در روزهای از روزهای عالم که حرکت کنند در جانب قبله یعنی چرا پیوسته حرکت افلاک برگردد
قطب است و حرکت فلک از مشرق به مغرب است و چرا از شمال به جنوب حرکت نمی کنند هشام گفت من عرض کردم قسم بخدا
این چیزی است که من نمی شناسم آنرا نشنیده ام از احدی از اهل حساب که ذکر کند آنرا بعد از آن آنحضرت فرمود که حدیث است
سکینه نسبت به زهره در اجراء ضواء من عرض کردم قسم بخدا که سکینه کوکبی است که تا بحال اسم آنرا نشنیده بودم و احدی
از ما سن نام آن نمی برد آن حضرت فرمود سبحان الله پس شما یک ستاره را بکلی از میان انداخته اید پس چه حساب میکنید شما
بعد از آن فرمود که چه مقدار است زهره از قمر در ضواء من عرض کردم این چیزی است که لمیداند آنرا بغیر از خدا آنحضرت
فرمود پس چقدر است تحت اجراء قمر از شمس در ضواء من عرض کردم میدانم این را فرمود راست گفتی بعد از آن فرمود
چه میشود و سپاه را که از جانب یک طرف محاسب میکنند در محال وقت و حکم میکند از برای صاحب خود بطرف و از طرف دیگر
نیز محاسب میکند و حکم میکند از برای میر خود بطرف یکی از آن دو سکست میدهد دیگری را پس بگوی بجای رفت نجوم
من عرض کردم قسم بخدا که من میدانم آنرا آنحضرت فرمود که اصل حساب حق است و لکن نمیدانند آنرا مگر کسی که علم داشته باشد
بنام موالید خلق مؤلف گوید که همانا سکینه عبارت است از کوکبی که آنرا حکمای فرنگ بواسطه دور بین های عظیم تازه
پیدا نموده اند و آنرا از جمله سیارات دانند و گویند که دوره آن قریب به نود سال است و فلک و فوق فلک اصل
است و او را هر شل نام نهاده اند و در تقادیم جدیده خود استخراج تقویم آنرا روز بروز کنند و چون حکمای سلف از جمله
الات رصدی دور بین شدند و دور بین قریب چهار صد سال است که اختراع شده ایشان بر این کوکب اطلاق بهم رسانیده

و آنحضرت که عالم به علوم اولین و آخرین است از آن خبر داده و اما اختلاف احکام و سبب کسی میباید که احکام صحیح کند که علم
 به جمیع موالید باشد و وجه آن و صحت که جمیع تأثیرات کواکب در حالت ولادت شخص با خلقت تأثیرات آنها در طالع ابوی
 و اجداد و برادران و سایر اقارب شخص را خلقتی تمام در ظهور آنها راست که بدون اطلاع بر آن حکم بر وجه قطع نتوان نمود بلی
 اختیار یعنی تعیین زمانی بجهت کاری بحسب طایفه و مناسب حال باید نمود و اگر چه اثری تمام بر آن مرتب نخواهد بود و بعضی
 مدعا را فقیر سرایا تفصیر در او آخر شرح سی فصل خواهد نصیر و شمس سره که اول تألیفات فقیر است ذکر نموده اگر کسی را مثل سنن
 آن باشد بآن کتاب رجوع نماید و اللہ العالم و در کتاب کافی از محمد بن حسن روایت شده که ابن ابی الکوی از هشام بن حکم پرسید
 که آیا خدای تعالی حکیم است هشام گفت بلی خداوند احکم الحاکمین است ابن ابی العوجا گفت پس خبر ده مرا از قول خدای تعالی
 که فرموده فانکونوا ما تاب لکم من بینہما ثلثا و رباع فان خفتم الا تعقلوا فواحدة آیا نیست این فرض یعنی اگر نتوانید بکمال
 در میان روجات خویش رفتار کنید پس بچون بخواهید و باقی را رها کنید هشام گفت که از برای این حکم فرض است ابن ابی
 العوجا گفت پس خبر ده مرا از این قول حق تعالی که فرموده و لکن تستطيعون ان تعقلوا بین لیساء و لو حصرتم فلا یملککم
 المیل که ترجمه اش این است که شما هرگز نتوانید که بکمال قیاس کنید میان نمان خود و اگر حصر می شود بر یکی از ایشان تمام میل خود را
 با و بیندازید که دیگری را مثل زن بی شوهر انگارید ابن ابی العوجا گفت پس بگوی کدام حکیم حکم کند مثل این کلام مؤلف گوید
 که محصل سخن ابن ابی العوجا آنکه میان این دو آیه تناقض است چه در آیه اول حکم شده که اگر نتوانید بکمال میان نمان خود
 سلوک کنید پس بچون اختیار کنید و در آیه ثانی فرموده که لیساء شما میان نمان خود هرگز نتوانید که بکمال قیاس کنید و باید
 که چون میل شما یکی از ایشان بحد افراط رسد دیگری را بکلی ترک نکنید و تناقض میان این دو حکم ظاهراً است چه در آیه اول
 باید سلوک بکمال بکمال مشکوک فیه و از ممکنات عادی باشد و در آیه ثانی باید رفتار کردن بکمال مکان عادی باشد
 راوی گفت که هشام جواب نداشت گفت پس سوار شده بمیدینه خدمت حضرت صادق رفت و چون بخدمت آن حضرت رسید
 آن حضرت با و فرمود که یا هشام در غیر وقت حج و عمره آمدی هشام عرض کرد فدای تو شوم امری بجهت من روی نموده که بخدمت
 تو آمدم و حکایت ابن ابی العوجا را بیان کرد آن حضرت فرمود اما آیه اول مراد از عدم عدل عدم قدرت بر انفاست
 و اما لکن تستطيعون ان تعقلوا مودت قلبی است یعنی در دو آیه عدل بیک معنی نیست بلکه در هر یک معنی دیگر است پس
 هشام برگشت و چون آن جواب را بابن ابی العوجا گفت وی در جواب گفت قسم بخدا که این جواب از تو نیست و نیزه

در کتاب کافی از کلابی سابر مروی است که او گفت وقتی به دین رفتم و چیزی از این امر را نمی شناختم یعنی می دانستم که در آن وقت
امام کسیت پس بمسجد خدارفتم و دیدم که جماعتی از قریش در آنجا جمعند من ایشان گفتم خبر دهید مرا از عالم اهل این خانه این
گفتند عجب تبه بن حسن یعنی امروز عالم در میان اهل بیت عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب است من بجانب آن رفتم و
ازین دخول طلبیدم پس دیدم که مردی بیرون آمد و من گفتم که مردم او غلام عیسی است پس با او گفتم از برای من از مولای خود
ازین دخول بخواد بخانه رفت و برگشت و گفت داخل شو من داخل شدم دیدم شخصی شیدا با جهاد و در گوشه خانه مقفل است
من سلام کردم او جواب سلام مراد داد و گفت کیستی گفتم من کلابی سابر ام گفتم حاجت چیست گفتم آمده ام که سوال کنم از تو
چند سکه را گفت آیا بزد سپرم محمد رفته گفتم اول بزد تو آمد و ام گفتم سوال کن گفتم خبر ده مرا از مردی که بزین خود گفته است طالق
بعد بخوم السماء یعنی تو را طلاق دادم بعد ستاره های آسمان فقال تبین بر من الجوزا و الباقی و زر علیه و عهوت یعنی عیسی
گفت که باین میگردد زن او بر سر الجوزا و باقی و زر و عهوتی است بر او هولفت گوید یعنی باین میشود زن او بت طلاق که
موفق با ستاره های بر سر الجوزا است چه بر سر الجوزا ستاره واقع شده و باقی و زر و گناه می است بر او کلابی گفتم که
چون این سخن از او شنیدم با خود گفتم واحد یعنی این یک علامت است از برای خطای او بعد از آن گفتم که شیخ چه میفرماید در
مسح بر خنجر گفتم که تحقیق مسح کردند بر خنجر جمعی از صلحا و ما اهل بیت مسح بر خنجر نمی کنیم فقلت فی نفسی نشان یعنی با خود گفتم این
دو علامت است بر حمل او بعد از آن گفتم چه میگوئی در اکل جری گفتم که حلال است لیکن ما اهل بیت خود را از آن معاف میداریم
فقلت فی نفسی ثلثه یعنی من با خود گفتم این علامت سیم است بر جهالت او بعد از آن گفتم چه میگوئی در شرب بنده که حلال است
گفتم ما اهل بیت نمی آشامیم پس من برخاستم و از پیش او بیرون آمدم و با خود گفتم که آن جماعت یعنی آن جماعتی که مرا گفتند این مرد عالم
اهل بیت است بر اهل بیت دروغ می بندند چه او را علمی نیست و باز بمسجد رفتم و دیدم جماعتی از قریش و غیر قریش مجتمعند من سلام بر
ایشان کردم و گفتم که کیست اعلم اهل بیت گفتند عبد الله بن حسن من گفتم که بزد او رفتم و نیافتم که چیزی از علم پدرش و با شنید پس یکی از
آن جماعت سر خود را بلند کرد و گفت برو بنزد جعفر بن محمد که او است عالم اهل بیت چون ی این سخن گفتم بعضی از حاضران زبان بزد
او گشودند من با خود گفتم که مانع شد این جماعت را حد از اینکه ارشاد کنند مرا در اول امر بجانب آن جناب پس بآن مرد گفتم چرا
بتو من او را نمی خواهم پس رفتم تا بمنزل جعفر بن محمد رسیدم و در آن گفتم و علامی از آن حضرت بیرون آمده گفت داخل شو یا خا کلب
قسم بخدا که گفته او را بد نیست انداخت یعنی حیرت و وحشت مرا روی داد که این غلام از کجا انبیا مراد است و از کجا داد

که من اذن دخول می طلبم پس من مضطرب الاحوال داخل خانه آن حضرت شدم و دیدم شخصی بدون لباس و پیراهن نشسته یعنی بر روی
 زمین یا بر روی بویا و حصیری نشسته و بعد از آنکه من سلام کردم وی ایستاد و سخن نموده گفت کشتی من با خود نفتم سبحان الله
 غلام این شیخ بر در خانه بمن گفت که داخل شو یا خا الکلب و مولای او از من می پرسد که کشتی یعنی این امری است عجیب که غلام
 این مرد نسب مرا بدون اینکه من بگویم دانست و او خود از من نسب مرا پرسید من گفتم منم کلبی نسب آن شیخ درست خود را
 بر پیشانی خود زد و گفت که کذب العادلون بالله و ضلوا ضلالاً بعيداً و خسروا خساراً مبيناً که ترجمه اش این است که دروغ
 گفتند که باینکه عدول کردند از خدا و میل کردند به غیر خدا یعنی مشرکان و گمراه شدند گمراه شدنی بعید و زیان کار شدند
 برایانی آشکارا مؤلف گوید که مقصود آنحضرت از این آیه این بود که کاینکه خود را عالم به اسباب میدانند خود را به
 ضلالت افکنده اند و از حضرت حق دوری جست و داخل مشرکانند چه علم به اسباب مخصوصه بقرآن العیوب است کلبی لغت
 بعد از آن آن شیخ فرمود یا خا الکلب خداوند عزوجل میفرماید که عباداً و مؤذناً و اصحاب الراس و قروناً بین ذلک کثیره که
 ترجمه اش این است که بودند عباد و مؤذنون و اصحاب سب و طوایف بسیار دیگر در میان ایشان که بواسطه مخالفت امر الهی بکفر
 برایشان نازل شد پس توبه بایشان برآمدنی من عرض کردم که فدای تو شوم نمیدانم فرمود که آیا نسب خود را میدانی
 من عرض کردم آری منم پسر فلان بن فلان تا اینکه بالا بردم نسب خود را یعنی بسیار کس از پدران خود را سردم آنحضرت
 فرمود با سبب همین جا نیست چنانکه تو گفتی و ای تو آیا میدانی فلان بن فلان را که نسب او چیست من عرض کردم که
 فلان پسر فلان است فرمود که فلان بن فلان پسر شهاب کوردی است که فلان کردی ده گاو آل فلان منزل داشت
 پس وقتی از آن گاو که گوسفندان خود را می چرانید میسر و آمد و بز آن فلان رسید و او را طعامی داد و با او صحبت شد و آن زن
 حامله شد زایید فلان را و فلان بن فلان از فلان و فلان بن فلان است آیا می شناسی اسامی ایشان را من عرض
 کردم که فدای تو شوم قسم بخدا من نمی شناسم ایشان را و من سؤال میکنم از تو که نگا باری خود را از ایشان یعنی سؤال میکنم
 از تو که ذکر نسب ایشان را نمکنی که موجب خرابی در نسب من میشود آنحضرت فرمود که تو سخنی گفتی و من در مقابل تو سخن گفتم
 من عرض کردم که بعد از این عود باین سخن نکنم فرمود من هم بعد از این در این باب سخن نگویم پس فرمود حال بجهت مسأله
 که آمده سؤال کن من عرض کردم که خبر ده مرا از مردی که بز آن خود میگوید که تو را طلاق دادم بعد از نجوم آسمان آنحضرت
 فرمود و یک آیه تو بخوانده سوره طلاق من عرض کردم بلی خوانده ام آنحضرت فرمود و راست کن آن را من فرست

کردم سوره طلاق را تا اینجا که فطلقوهن لعدتهن و احصلوا لعدته که ترجمه بش این است که طلاق دهید زنان خود را برای عدّه
 ایشان یعنی در وقت عدّه ایشان که آن زمان طهر ایشان رکت و ضبط کنید عدّه ایشان را و کامل سازید سه قراءه پس حضرت
 فرمود که آیا می بینی در اینجا نجوم آسمان ذکر شده باشد عرض کردم فی یعنی آن حضرت فرمود پس چون این نوع طلاق در قرآن
 نیست این طلاق نیست بلکه طلاق پس من عرض کردم که مردی است میگوید بزَن خود است طالق ثلاثاً فرمود بر میگردد
 بکتاب خدا و سنت پیغمبر خدا بعد از آن فرمود که نیست طلاق مگر بر طهری که در آن جماع واقع نشده باشد و در حضور دو
 شاهد مقبول الشهاده باشد پس من با خود گفتم واحده یعنی این یک علامت از علامات علم حضرت باز آنحضرت
 فرمود که سؤال کن من عرض کردم چه میگوئی در مسح بر خنجر آن حضرت تبسم فرمود و گفت که چون روز قیامت
 شود خدای تعالی هر چیزی را بپهل خود برگرداند و برگردد پوست گو سفندان بگو سفندان پس تو می بینی کسانی را که مسح کرده
 بر خنجر که بجا است و صوی ایشان پس من در نفس خویش گفتم هذا شفتان یعنی این دو علامت است از علم آن حضرت
 مؤلف گوید این فقره دلالت کند بر آنکه در قیامت جمیع حیوانات محسوس شوند باز فرمود که سؤال کن من عرض کردم که
 خبر ده مرا از اکل جری آن حضرت فرمود که خدای عزوجل مسح کرد طایفه از بنی اسرائیل را پس آنچه ایشان بردیافتند
 آنها جری بودند و زمار و مارهای مؤلف گوید که این سه نام نام سه نوع از مایه است پس فرمود که آنچه از آن جاعت مسوخ
 بجانب بر رفتند میمون و خوک و درک است و نام سواى آنها پس من با خود گفتم این سه علامت از علم آن حضرت مؤلف گوید
 که درک حیوانی است و شتی بقدر گریه که از پوست آن پوشش کنند بعد از آن آن حضرت ملتفت بشده و فرمود سؤال دیگر
 کن و برخیز من عرض کردم که چه میفرمائی در بنید فرمود حلال است من عرض کردم که بنیدی را عرض میکنم که در آن دردی
 از بنید و غیر آن میریزیم و آن را می آشامیم آن حضرت فرمود و در بنید از آنرا چه آن شرابی است حرام من عرض کردم فدای
 تو شوم پس تو کدام بنید را فرمودی که حلال است فرمود که وقتی اهل مدینه شکایت کردند بر رسول خدا از آبهای متغیر خود
 که مورث ناخوشی ایشان میشد پس آن حضرت امر فرمود که مویر و خرما در آن آبها بنیدازید و بود مردی که امر میکرد خادم
 خود را که بنید باز دوی کنی از تیر گرفته در خیاب آب می افکند و از آن آب بود شرب و طهور ایشان من عرض کردم که
 چند دانه بود عدد آن خرما که در کف ایشان بود آن حضرت فرمود که بقدر وسعت کف دست من عرض کردم که یکی و دو تا
 آن حضرت فرمود بسا بود که یکدانه بود و گاه بود دو دانه پس من عرض کردم که وسعت خفها چه مقدار بود فرمود پس

چهل و هشتاد و شش من عرض کردم با بر طال یعنی آنچه فرمودی از چهل و هشتاد مراد نور طل بود فرمود آری و ابطالی به کیال عا
 سماعه که راوی حدیث است گفت که کلبی حکایت کرد که پس از آن که حضرت برخاست من برخاستم بر اوین آمدم و من
 دستهای خود را بر یکدیگر میسودم و میگفتم که اگر چیزی هست در این حضرت است و کلبی بعد از آن من بدین خدا و از
 دوستان اهل بیت بود گفتار در ذکر بعضی دیگر از اقوال و مکالمات آن حضرت است با ابو حنیفه و دیگران
 و بیان حرمت یاس در کتاب کافی از مفضل بن عمرو مرویست که حضرت امام جعفر صادق فرمود که نهی میکنم تورا از
 دو خصلت که در آن دو هلاک شدند رجال نهی میکنم تورا از اینکه باطل را دین خود قرار دهی یعنی آنچه را از خدای تعالی و
 رسول و ائمه بدی اخذ نکرد و باشی در دین و آئین خود داخل گردانی و بندگی خدای را در آن دانی و نهی میکنم تورا از اینکه قوی
 دهی ناس را چیزی که ندانی آن را و نیز در آن کتاب از آن حضرت روایت شد که آن حضرت فرمود عالم باید که چون چیزی از
 او سؤال کنند و او نداند بگوید که الله اعلم و جایز نیست از برای غیر عالم گفتن این سخن مؤلف گوید که وجه منع آن حضرت از
 گفتن غیر عالم الله اعلم این است که اعلم افضل تفضیل است و مقتنی آن آنکه مفضل علیه را با مفضل فی الجمله شریقی و فضل باشد پس
 جاهل را که علمی نیست گفتن این عبارت جایز نیست و نیز در آن کتاب از آن حضرت مرویست که فرمود چون سؤال کرد و شود
 از شما از آنچه آنرا میدانید بگوید لا ادری یعنی نمیدانم نه اینکه بگوید الله اعلم که واقع سازد در دل سائل شکلی از نیک و
 نیز عالم است و چون بگوید لا ادری سائل را و همی دست ندید و نیز در کافی از ابو بصیر روایت شده که گفت بجز حضرت
 امام جعفر صادق از این آیه سؤال نمودم که حضرت حق فرموده اتخذوا اربابا من دون الله که ظاهر ترجمه آن
 این است که گرفتند ایشان علماء و رهبانان خود را پروردگاران را بغیر از خدا آن حضرت فرمود که عبادت کردند ایشان را
 شعور مؤلف گوید که معنی روایت چنانچه محقق میضد روای گفته آن است که هر که اطاعت کند احدی را در آنچه امر کند او را بر خدا
 آنچه خدا امر فرموده پس آن شخص دمی را پروردگار خود ساخته و عبادت او کرده من حیث لا یشرع و نیز در آن کتاب از ابو بصیر
 آن حضرت در تفسیر آیه مسطوره روایت شده که آن حضرت فرمود قسم بخدا که هر روز گرفتند و نه نماز گذاردند بجهت علماء
 و رهبانان خود و لکن متابعت کردند ایشان را در آنچه خدا حلال کرده بود و ایشان حرام ساختند و بالعکس پس گویا ایشان را
 رب و پروردگار خود گرفتند و نیز در آن کتاب از داود بن سرحان روایت شده که او گفت که حضرت امام جعفر صادق فرمود که
 رسول خدا فرمود که چون ببینید اهل بدعتها و ریب را بعد از من پس شما را هر سازید تبری از ایشان و انکار کنید در ایشان

سخن گفتن در حق ایشان و مجادله کنید با ایشان با طمع نکنند و فساد در اسلام و تبرسانید مردم را از ایشان که نیا موزند از
 بدعتهای ایشان تا خدا بگوید از برای شما باین واسطه حسنت را و بلند سازد درجات شما را و نیز در آن کتاب مروی است که
 حضرت صادق فرمود که هر بدعتی ضلال است و هر ضلالی سبیل آن بنا راست و نیز در آن کتاب است از ابو شیبہ جرجانی
 مروی است که او گفت شنیدم از حضرت صادق که میفرمود که عمل میکنند به قیاس طلب کرده اند دین خدا را به قیاس و زیاد نیست
 قیاس بر ایشان از حق مگر به قدر و درستیکه رسیده میشود و من خدا را بقیاس نیز در آن کتاب است که ابان بن ثعلب گفت که
 حضرت امام جعفر صادق فرمود که درستیکه سنته یعنی طریقه بنوی قیاس کرده میشود آیا نمی بینی که زن قضا میکند روز و خود را
 و قضا میکند نماز خویش یا ابان درستیکه اگر سنی قیاس کرده شود محو میشود دین و نیز در آن کتاب از آن حضرت مرویت
 که آن حضرت فرمود که درستیکه ابلیس قیاس کرد خود را با آدم و گفت خلقتی من بار و خلقته من طین پس اگر قیاس کرده بود باش
 آن جوهری را که خدای تعالی خلق کرده بود آدم را از آن میدانست که آن اگر است از حیث نور و ضیاء و تحقیق فیض در روانی
 گوید که گویا آن حضرت اراده فرموده بجوهری که خدا خلق کرده آدم را از آن روح مقدس آدم را که آن از عالم امر است و کلمه
 است از کلمات الهی و نوری است از آن انوار که گردید آدم مکرّم بآن و مستحق سجده ملائکه آمد و آن نوری است معنوی عظمائی
 که نیست از انبستی با نواحیه مانند نور شمس و قمر چه جای نور را که مضجّل و بایدا شود در نهاد آدم و حقیقت عبارت است از
 آن روح مجرد از این جسد و چون ابلیس را از آن نور نبی نبود آن نور را از آدم ندید و آن نوری است مخصوص با نبیاء و اولیاء
 و اهل سعادت کامله و اما روحی که از برای سایر افراد بشر است ابلیس شریک با ایشان است در آن نور و نیز در آن کتاب است که
 عیسی ابن عجمه قری روایت کند که دخل شد ابو حنیفه بر حضرت صادق پس آن حضرت با و فرمود یا ابو حنیفه خبر من رسیده که
 تو عمل میکنی بقیاس ابو حنیفه گفت آری آن حضرت فرمود که قیاس من کن زیرا اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود که قیاس کرد میان
 آتش و خاک اگر قیاسی کرده بود نوری آدم را بنوری تاری شناخت فصل ما بین آن دو نور را و صفای احدهما را بر دیگری
 و از ابو حنیفه مروی است که گفت قتی نزد لای رفتم که سر خود را بر شستم و می گفت که طرف راست خود را پیش آورده و بر پشت
 بنشین و بسم الله بگو پس من از او شش حضرت آمختم و ولف گوید شاید حضرت از آنرا ذکر کرده باشد و بعد از آنرا
 متروک داشته ذکر نکرده با هم گذاشته و نیز محتمل است که هر یک از آن سه که از آنرا ذکر کرده چون طرف مقابل آنرا مکرر داشته
 پس ابو حنیفه را شش سئد از آن چه ذکر شده و از مقابل آن عاید شده باشد و علی ای حال ابو حنیفه گوید که من با و شستم و بگوئی

یا هر گشت محکوم لغتم محکوم کیستی لغت محکوم بفرست محمد صادق لغتم آیا مولای تو حاضر است یا غایب لغت حاضر است پس
 در خانه آن حضرت رفتم و اذن دخول طلبیدم مرا اذن ندادند در آن دیدم جماعتی از اهل کوفه آمدند و اذن دخول طلبیدند
 اذن دخول یافتند من خود را در میان ایشان افکند و داخل خانه شدم و چون بخدمت آن حضرت رسیدم عرض کردم ای سر
 رسول خدا کاش کس میفرستادی بجانب اهل کوفه که منی میگردانم یا از اینده شتم کنند اصحاب محمد را یعنی خلفاء را من
 و اندا شتم در کوفه زیاد و از ده هزار کس را که شتم میگردانم ایشان آن حضرت فرمود که ایشان منی شنوند سخن مرا و از من قبول
 منی کنند من لغتم کیست که قبول کنند فرموده تو را و حال آنکه توئی سر رسول خدا آن حضرت فرمود که تو اول کسی که سخن
 مرا قبول منی کنی و داخل شدی خانه مرا بغیر اذن من و شستی بدون امر من و حکم کردی بر خلاف رای من و تحقیق که خبر بمن رسید و که
 دخل میکنی بقیاس لغتم آری من عمل می کنم بقیاس فرموده ای بر تو یا نعمان اول کسی که قیاس کرد پس بود در وقتی که امر فرمود خدا
 تعالی او را بسجود آدم او ابا کرد و لغت خلق من را و خلقه من طین بگویی که قتل نفس بزرگتر است یا زنا لغتم قتل نفس فرمود پس
 چرا خدا قتل نفس بدو شاهد اتقا فرموده و در زنا چهار شاهد آیا میتوانی که در اینجا قیاس کنی لغتم فی فرمود که بول بزرگتر است
 یا منی من لغتم بول فرمود پس چرا امر فرموده خدای تعالی در بول بوضو و در منی بغسل آیا میتوانی که قیاس کنی در اینجا من لغتم فی فرمود
 که آیا نماز بزرگتر است یا روزه لغتم نماز فرمود پس چرا خدا واجب ساخته بر عاقلین قضای روزه را و واجب ساخته قضای
 نماز را آیا میتوانی قیاس کنی این را بر آن عرض کردم فی فرمود مرد ضعیف تر است یا زن عرض کردم زن فرمود پس چرا خدا
 از برای مرد دو سهم قرار داده و از برای زن یکی آیا قیاس میتوانی کرد در اینجا لغتم فی فرمود که بچه سبب خدا حکم فرموده که
 حق کسی که سرقه کند ده درهم را بقطع ید و اگر مردی دست مردی را قطع کند در آنرا چهار درهم مقرر ساخته آیا قیاس میکنی خدا را
 بر دیگری من لغتم فی باز فرمود که بمن خبر رسیده که تو آیه از کتاب خدا را قرائت کرده که آن این است که تسلین عن النعیم و گفته
 که آن طعام طیب است و آب میرد در روز تا بستان من لغتم آری آن حضرت فرمود که اگر دعوت کند تو را مردی در آستان
 و طعامی طیب بتو بخور و آبی سکر بتو بده بعد از آن بمن گذارد بر تو در آن آیا تو او را بچه خیر نسبت میدهی لغتم فی بخل فرمود
 که پس آیا بخل فرمود خدا تعالی من لغتم فی پس معنی آیه یعنی معنی نعمت در آیه چیست فرمود که حب با اهل بیت است و کتاب حجج
 از امام حسن عسکری از آبابی گرهش روایت شده که حضرت امام جعفر صادق فرمود که قول حضرت حق که فرموده اهدنا الصراط المستقیم
 معنی آن این است که ارشاد کن ما را ببلای مرمت طریقی که مودی شود لمحببت تو و رساننده باشد بحببت تو و دور سازد ما را از

اینکه متابعت کنیم هوای نفس خویش را و اخذ کنیم بر آیهای خود پس هلاک شویم چه هر که متابعت کرد هوای خود را عمل کرد بر آیهی
 مثل مردی که است که من بشنیده ام که عوام الناس دست رتبه گان ایشان عظیم میکنند و او را واد صاف او را ذکر میکنند پس من
 خواستم که او را ببینم در حالتی که او شناسد مرا بجهت آنکه نظر کنم مقدار محل او را پس از اتفاقات او را در موضعی یافتیم که مردمانی که
 صفت آن ذکر شد از عوام الناس برگردا و جمع شده بود و چون نظر بر او دوخته بودند من دور ایشان ایستادم و صورت خود
 بچپیده نظر بجانب او و بین میکردم و او پیوسته روی باری ایشان پیش گرفته بر سطحه بجای میل نمید و خدعه ایشان میکرد
 تا آنکه را ایشان متعذر شده ایشان از پی حواج خویش برای رفتن او بر ای و من بر اثر او رفتم و از او دور نشدم و رانی
 گذشت که او بدکان مردی خیابان رسید جبار را غافل کرده و دو گردو نان بطریق سرقت از وی بود من متعجب از او شدم و با خودم
 شاید او را با مرد جبار معامله باشد و چون از آنجا گذشت بصاحب انار می رسید و او را غافل ساخته دو دانه انار از او سرقت
 نمود باز از وی متعجب گشته با خود گفتم شاید او را با او معامله بوده باز با خود گفتم که اگر چنین بودی حاجت سرقت داشتی من از
 پرویی او دست برداشته بقتب او رفتم تا او بر بعضی رسید و آن دو نان و دانه را در پیش او گذاشته گذشت باز من متعجب
 اورفتم تا آنکه بعضی رفت و در گوشه نشست من نزدیک باورفتم ای بنده خدا من نام تو را شنیدم و دوست داشتم ملاقات
 تو را در این روز تو ملاقات کردم لکن دیدم از تو چیزی را که قلب مرا از تو مشغول ساخت و از تو سوال میکنم تا اگر قاری قلب
 من از تو زایل شود گفت چیست آن گفتم که دیدم بجاری گذشتی و دو گردو نان از او سرقت نمودی و بصاحب اناری گذشتی و
 دو دانه انار از او سرقت کردی و آنها را بدو نفرمودی در جواب من گفت که پیر از همه چیز من بگوی که گفتم مردی از او را
 آوردم و از امت محمد گفت بگوی از کدام لطیفه گفتم مردی از اهل بیت رسولم گفت کجاست بلد تو گفتم همیشه گفت شاید جعفر بن
 محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب باشی گفتم آری گفت نفع نمی بخشد تو را شرفیصل تو با جمل تو و ترک کردن تو علم جد و پدر خود
 را تا انکار کنی و چیزی را که محسوب است یا اینکه واجب است اینکه مدح کرده شود غافل آن گفتم آن چیست گفت قرآن که کتاب
 خداست گفتم چه چیز است آنچه من جاہلم بآن گفتم قول خدای عزوجل که فرموده من جاء بالسنه مثالیها و من جاء بالسنه
 فلا یجزی الا مثلها بدستیکه من چون آن دو گردو نان سرقت کردم از من دو گناه صادر شد و چون دو انار را دیدم دو
 گناه دیگر از من واقع شد این چهار گناه و چون تصدق کردم آن چهل حسنه از برای من است و چون آن چهار گناه از آن چهل
 حسنه کم شود سی و شش حسنه دیگر از برای من باقی ماند من گفتم مادر تو بر تو بگریه تویی جابل کتاب خدا آیتشده قول خدای

عزوجل را که فرموده انما تقبل الله منکم این که ترجمه اش این است که خدا قبول میکند اعمال را از پرستگاران ستمگانه و چون سرفراز کردی
دور عقیق را بود و وسیله بر تو و چون نه دیدی و دانای را و وسیله دیگر بر تو ثابت شد و چون دادی آنها را به غیر صاحب آنها و
بدون امر صاحبان یا پس اضافه کردی چهار سینه دیگر و میفرمودی چهل حسنه بر چهل سینه خود پس یابن از در پیازعه درآمد و
کتاب اخقاص از سماعه روایت شده که مردی از ابو حنیفه سؤال کرد از لاشی و از آنچه قبول میکند خدا نیز از پس ابو حنیفه غنا
شد از جواب لاشی و گفت این استرا بر گیر و نزد امام رفیضه یعنی امام جعفر صادق ببرد و بفروشد آن بوی لاشی و ثمن آنرا بگیر آن مرد
ایا استرا گرفته نزد امام جعفر صادق برد آن حضرت فرمود که ابو حنیفه تو را نمیکرد و به بیع این استرا گفت آری آن حضرت فرمود
که قیمت آن صیقل گفت لاشی آن حضرت فرمود سخن باطل گوی آن مرد گفت حق میگویم آن حضرت فرمود که خریدم آنرا از تو لاشی
پس آن حضرت غلام خود را امر فرمود که استرا را به طویل برد آن مرد متعجب شد و چون بطول انجامید گفت فدای تو شوم من دیده
آن حضرت فرمود و عده ثمن فردا صبح است و بی بجانب ابو حنیفه آمد و او را خبر داد از آنچه گذشت ابو حنیفه مسرور شد و چون
صبح روز دیگر شد ابو حنیفه بخدمت حضرت صادق رفت آن حضرت فرمود که آمده که گویی ثمن استرا که لاشی است ابو حنیفه
گفت آری آن حضرت فرمود که ثمن آن لاشی است ابو حنیفه گفت آری آن حضرت امر فرمود که آن استرا آورند و سوار شد و
ابو حنیفه بر مرکوبی دیگر سوار شد و با اتفاق بصحرای رفت و چون آفتاب بلند شد آن حضرت نظر فرمود به سربازی که گویا آبی بود
جاری آن حضرت ابو حنیفه فرمود که چه چیز است که یک میل راه دور است که گویا جاری است ابو حنیفه فرمود یا بن سئوال
این آب است پس چون بمقدار یک میل راه رفتند دیدند آن آب دور شد از ایشان آن حضرت ابو حنیفه فرمود که بگیر ثمن استرا
خود را خداوند عالم فرمود که آب بقیعه بحسبه الطمان ماء حتی اذا جاءه لم یحسینا که ترجمه اش این است که سخنان باطل مثل سربازی است
که در صحرائی بی آب و گیاه باشد که گمان میکند او را که آب تا اینکه چون بزد او آید نمی یابد او را چیزی را وی گفت پس ابو حنیفه
و ثمن آن و بخون بجانب اصحاب خود برگشت ایشان گفتند یا ابو حنیفه تو را چه شده گفت قاطر محبت رفت و قیمت گن بدو نبرد
در هم بود موافقت گوید که این حدیث خالی از اشکالی نیست مگر آنکه گوئیم که آن حضرت مال ابو حنیفه را حلال نموده و خود را ادلی
بصرف نموده و باین جهت استرا را باین بایع تصرف فرموده و در کتاب کثر الفوائد است که وقتی ابو حنیفه با حضرت امام
جعفر صادق طعام میخورد و چون دست از طعام کشیدند آن حضرت گفت الحمد لله رب العالمین اللهم ان هذا منک و من سؤلک
ابو حنیفه گفت یا ابا عبد الله آیا با خدا شریکی قرار دادی آن حضرت فرمود وای بر تو بدستیکه خدای تعالی در کتاب کریم

میفرماید ما نفیوا الا ان انما هم تسه و رسول من فضل که ترجمه اش این است که کرده نشنید ایشان غایت کرده را مگر آنکه غنی گردند خدا
 و رسول خدا ایشان را از فضل خود و در موضعی دیگر میفرماید که ولوانتم رضوا ما اثم الله و رسول الله قالوا سیوتنا الله من فضل رسول
 که ترجمه اش این است که اگر ایشان رضی شده بودند آنچه داده است ایشان را خدا و رسول خدا میبخشد کافی است ما را خدا و رسول
 که بدهد ما را خدا و رسول خدا یعنی خدای تعالی در این دو آیه رسول را با خود در عطیه شریک فرموده پس شریک کردن من رسول
 با حضرت حق و اقی قول الهی است شریک ابو حنیفه گفت قسم بخدا گویا که من هرگز این دو آیه را از کتاب الهی خوانده بودم و شنیده بودم
 مگر در این وقت آن حضرت فرمود بلکه فرات کرده بودی و شنیده بودی و لکن خدای تعالی نازل فرموده در حق تو و شباه تو
 که ام علی قلوب افعالها و باز فرموده که کلابل ان علی قلوبهم ما کانوا یکسبون که ترجمه آیه اول این است که بلکه بر دلها قلوبی
 دلها زده شده و ترجمه آیه ثانی اینکه بلکه غالب شده بر دلها ی لغار آنچه را کسب کرده اند از گناهان گھمار در ترجمه
 حدیثی چند که در حالت تحریر ابواب و گھمار با مسایق از خاطر فایز محو شده بود بدانکه چون بعضی از احادیث
 مختلفه بود که بایستی در بابی از ابواب یا لغاری از لغارهای گذشته ذکر شود و غایب بخیان بر آن تارتید و در آن مواضع
 ثبت و ترجمه شده پس در اینجا جمله را در ضمن یک لغار جمع نموده تا از نظر محو نشود پس در این لغار ترجمه آنها پرداخت از آن
 در کتاب مناقب از شیخ بن یحیی روایت شده که او گفت من در روضه حجاب امام جعفر صادق را دیدم که در بر آن حضرت جبه خضر
 سفر میل رنگ بود و در کتاب قرب الاسناد از ابن باب روایت شده که او گفت شنیدم که حضرت امام جعفر صادق در سجود خود
 میفرمود که خداوندایا مرا و اصحاب پدر مرا چه من در بعضی از ایشان منقضی یافتیم و در کتاب علل شرایع است که سحی بن عمار گفت که
 حکایت کرد از برای من یکی از علمایان حضرت صادق که آن حضرت دو سال پیش از آنکه رحلت فرماید ترک فرمود مسواک را بواسطه
 ضعیفی که در دندانهای مبارک آن حضرت بهم رسیده بود و در دعوات راوندی است که حضرت صادق را پسری بود و وقتی در پیش
 روی آن حضرت راه میرفت که بناگاه ناخوشی در گلوئی او بهم رسیده در حال بود پس آن حضرت گریست و چون او را بجانب ثواب
 حرم برد ایشان آواز بغغان و ناله کشیدند آن حضرت ایشان را قسم داد که فریاد نزنند و چون خواستند که او را دفن کنند آن حضرت
 فرمود تسبیح میکنم کسی را که میشد اولاد ما را و زاید میگرداند از برای ما بخت او را و چون او را دفن کردند آن حضرت فرمود ای
 پسرک من خدا وسعت دهد در قبر تو و جمع کند میان تو و میان پیمبر تو بعد از آن فرمود بدرستی که ما جماعتی هستیم که سؤال میکنیم خدا را
 از آنچه میخواهیم پس عطا میفرماید ما را و چون در حق ما بخوابد آنچه را ما کرده داریم آنرا را رضی میگویم ما را و در کتاب آملی شیخ

صدوق از مالک بن انس روایت شده که او گفت من ندیدم فضل از جعفر بن محمد از همدار و اربع و عهد از آن حضرت پس زوی آن
 حضرت عرض کردم باین رسول الله صلیت ثواب یک روز به دارد یک روز از رجب را از روی ایمان و حساب آن حضرت فرمود
 بتحقیق قسم بخدا که هر چه آن حضرت میفرمود راست بود که روایت کرد مرا پدرم از جدم که رسول خدا فرمود هر که روزه به دارد
 یک روز از رجب را از روی ایمان و حساب خدا میآورد او را پس من عرض کردم اگر از شعبان روزه به دارد باز آن حضرت
 به پنج سابق از رسول خدا روایت فرمود که آن حضرت فرمود هر که روزه به دارد یک روز از شعبان را خدا میآورد گناه او را
 و در کتاب خراج است که وقتی حضرت امام محمد باقر به حج رفت حضرت امام جعفر صادق در خدمت آن حضرت بود پس زوی آن حضرت
 و سلام کرده پیش روی حضرت امام محمد باقر نشست و گفت که مسئله دارم آنحضرت فرمود از پسر من جعفر پرسش کن پیش
 روی امام جعفر صادق نشست و گفت مسئله دارم آنحضرت فرمود بهتر آنست که سوال میکنم ترا از خودی که گناه کرده گناهی
 عظیم امام جعفر صادق فرمود که آیا از روی عمد روزه رمضان را افطار نموده آمدی گفت عظیم از آن آنحضرت فرمود که
 در ماه رمضان زنا کرده آمدی گفت عظیم از آن آنحضرت فرمود که قتل نفس کرده آمدی گفت عظیم از آن آنحضرت فرمود اگر از شیعه
 ماست برود حج و در آنجا توبه کند که دیگر معاودت نکند آن کار و اگر از شیعه است او را سودی نباشد پس آن مرد گفت
 خدا رحمت کند شما را ای اولاد فاطمه که من چنین شنیدم از رسول خدا و چون آن مرد رفت حضرت امام محمد باقر با امام جعفر صادق
 فرمود شنیدی او را گفت بی فرمود که آن خبر بود و من خواستم که بشناسم او را تو و از آنحضرت این دو بیت و آیه شده
 (عقی الا له و انک کرمه) (هذا امرک فی الفاعل بیع) (لو کان جک صادقا لاطعته) (ان المحب لمن یحب مطیع)

یعنی تو عصیان خدای تعالی میوزی و اظهار محبت خدائی را میکنی این بخان تو امری است بیع چه اگر تو در محبت صادق بودی است
 اطاعت میکردی خدایا چه محبت مطیع محبوب است و از آنحضرت مروی است که فرمود در پیش من است شیر رسول خدا و دست
 رسول خدا که غلبه میکرد آن و در پیش من است خاتم سلیمان و در پیش من است موسی قربانی میکرد در آن و در پیش من است اسمی که
 چون رسول خدا میگذاشت آن اسم را در میان مشرکین و مسلمانان نمیرسید از شرکین مسلمانان و سلاح در میان با مشرکین باو است
 در بنی اسرائیل که پیش هر که باشد خلافت با او است و از جمله مرویات از جناب امام جعفر صادق است که فرموده فی الاصل لنا
 نجوم استضاء بنا و للبریه نحن الیوم برهان یعنی در اصل بودیم ما ستاره بانی که طلب رستگاری میشدیم و امروز ما بیم از برای خلافت
 برهان و دلیل نحن البحور التي فیها لنا نضکم در زمین و یا قوت مرجان یعنی ما بیم دریا بانی که در آن دریاها از برای غواصان از شما

درهای آراستید و یا قوت و مرجان است مسکن العتس و الفردوس تملکها و نحن للعنوس و الفردوس خزان یعنی مسکن قدس و باغ
بهشت را مالکیم ما و ما یم از برای جمیع مواضع قدس و فردوس خزان داران من شد غنما فرمود مسکنه و من آتانا فحیات و ابدان
یعنی هر که دوری هست از ما مسکن او برهوت است و هر که بجانب آید از برای دوست جنات و ابدان و در کتاب بخارا از ابو عبد
محدث روایت شده که بود ابو حنیفه از شاگردان حضرت صادق و بود مادر ابو حنیفه در جباله آنحضرت و محمد بن حسن نیز از
شاگردان آن حضرت بود و از این جهت بنی العباس از آن دو نفر احترام منظور می‌شدند و ابو یزید بسطامی طغفور سقا از خدام
آن حضرت بود و مدت سیزده سال به سقائی آن حضرت قیام نمود و شیخ ابو جعفر طوسی گفته که ابراهیم بن ادهم و مالک
بن دینار که از بزرگان صوفیه اند از زمره علمای آن حضرت بودند و محقق مجلسی بعد از ذکر این فقرات گفته که اینکه جمعی از محققین
را ذکر کردیم که از تلامذه و خدام آن حضرت بوده اند معصود مدح ایشان نیست بلکه منظور آنکه بزرگان اهل سنت متعرف بحالات
آن حضرت اند و از روی افتخار خود را منسوب بآن جناب می‌ساخته اند و تمامی اصحاب خبر و سیر از اهل سنت آن حضرت را تمجید کرده
و گفته اند تا لیف نشده کتابی مگر آنکه در آن مسطور است که جعفر بن محمد بنین و چنان فرمود و با اتفاق دعای ام داود از آن
حضرت است و در کتاب کافی از حفص بن غباب روایت شده که او گفت دیدم که حضرت امام جعفر صادق در میان بختان کوفه
راه میرفت پس بخیلی رسید و در نزد آن محل وضو ساخت و مشغول نماز شد و من در سمع و آن حضرت پانصد و شصت و چون از
نماز فارغ شد کتبه بآن محل داد و چندان دعا خواند که خدا خواست بعد از آن بمن فرمود که یا حفص قسم جدا که این همان محله
است که حضرت حق بریم فرمود که و نهی الیک بخرج لخذت قطا لیک طبایعیا و نیز در کافی از عمرو بن ابی المقدم روایت
شده که او گفت دیدم حضرت صادق در روز عرفه که در موقوفه پیاده بود و به علی صوت خود میفرمود که ایها الناس بدو بیکه
رسول الله بود امام و بعد از آن حضرت بود علی بن ابی طالب امام و بعد از آن حضرت حسن و بعد علی بن حسین و بعد
محمد بن علی و بعد از سه مرتبه این سخن را از پیش رو و سه بار از جانب راست و سه بار از جانب چپ و سه بار از عقب سر خود
عمرو که راوی روایت است گفت که چون بمنی آمدم سوال کردم از معنی چه گفتند در لغت بنی فسلان یعنی انا است که در فارسی
معنی باشد و در بخارا کتاب فلاح السائل روایت شده که وقتی حضرت صادق در نماز خود تلاوت قرآن میفرمود کسش
بر آن حضرت طاری شد و چون بهوش آمد از آن حضرت پرسیدند که چه شد جناب تو را که آن حالت تو را روی داد آنحضرت
فرمود که من مکرر کردم آیات قرآن را تا آنکه مرا حالتی روی داد که گویا آن آیات را می شنیدم مثلاً فیه از آن کسی که آن آیات را

فرد فرستاده و از آن حضرت مروی است که فرمود هر که اکرام کند یکی از دوستان مرا پس بکرامت خدا پیش گرفته و هر که امانت رزد
 او را پس خود را در معرض سخط خدا در آورده و هر که احسان کند بشیعه با احسان با امیر المؤمنین کرده و هر که احسان کند با امیر المؤمنین احسان
 بر رسول خدا کرده و هر که احسان کند بر رسول خدا احسان کرده در راه خدا و هر که احسان کند در راه خدا خواهد بود باما در رحمت
 اعلی الحدیث و مروی است که چون منصور در انقیار او کرد قتل حضرت صادق را لحافه از اعجاز که هیچ نمی بیند و هیچ تعقل نمیکند
 خواند و خلعت های گران بها از دیباچ و غیر آن و اموال بسیار بایشان داد و ایشان صدکس بودند و بر حجام گفت بایشان بگو
 که از برای من دشمنی است که اینک نزد من خواهد آمد پس چون باید او را بقتل رسانید آن جماعت اسلحه خود را گرفته و دستار
 که امثال امرا و نمایندگان منصور حضرت امام جعفر را طلبید و گفت باید ببنامی داخل شوید و بر حجام گفت بایشان
 بگوی که این است دشمن من که باید او را پارچه پارچه کنید و چون حضرت صادق داخل شد آن جماعت اسلحه خود را انداختند
 و مانند سگان صد کردند و دست های خود را بر پشت سر خود گذاشتند و بجاک افتاد و سوزنهای خود را بجاک میمالیدند
 پس منصور بر خود تبرید و با حضرت عرض کرد تو را که آورد در این وقت در اینجا حضرت صادق فرمود من نیاید بجانب
 مکر با غسل و حنوط منصور گفت معاذ الله که چنین باشد که تو حجام کردی پس برگرد و بجانب منزل خود از رویی شد و فلاح
 آن حضرت برگشت و جماعت اعجاز همچنان سر سجده داشتند پس منصور بر حجام گفت که از ایشان پرس چرا دشمن ملکرانستید
 ایشان گفتند چگونه باشیم کسی را که مولای ما است و تدبیر میکند امر ما را در هر روز مانند مردی که تدبیر کند امر سپر خود را و ما
 نمی شناسیم مولای را بخبر او او پس منصور از گفته ایشان تبریده و ایشان را در آن شب با کرد و بعد از آن حضرت را مسموم
 ساخته کشید کرد باب پنجم در ذکر بعضی از کلمات داله بر امامت امام محمد باقر علیه السلام
 این باب مشتمل است بر دو گفتار اول در ذکر داله بر امامت امام محمد باقر علیه السلام و داله بر امامت امام جعفر صادق علیه السلام
 گفتار دوم در ذکر روایات داله بر امامت آن حضرت بخصوصه گفتار اول در ذکر داله بر امامت امام جعفر صادق علیه السلام
 چنانکه تا بحال مکرر بان اشاره و تصریح شده همانا بعد از تواتر احادیث داله بر معجزات امامی عشر و ادعای امامت
 ایشان و ملاحظه احوال و اطوار و صفات حکم آن بزرگواران که متفق علیه جمیع معاصره خاصه نسبت بنذارم که شخص با الصاف
 با پیرامانت ایشان احتیاج بدلی تازه اند بلکه بعضی شیندن آن معجزات که اثری از آنها را مخالفین نیز ذکر کرده و نام آن را امارات
 گذاشته اند هر منصف خالی از لجاج را قطع بامامت و خلاق ایشان بهم رسد و عجبر از همه چیز آنکه با وجود کثرت اعدای

و دشمنان ایشان احدی از دوست و دشمن نداشته که انگشت عیبی بر دفتر کمالات و اطوار ایشان نگذارد و بر دیگران از هر گوشه
و کنار عیب های بی شمار در شمار آورد و در صدد جواب از آن ایرادات بزور دماغ بی حساب براندازد و لاف
چشم بکشا ای گویای حق در جهان جوای حق مطلق تا بیینی رحمت حق را عیان از بین پیشوایان گمان هر گاه خورشید
پیدا نور است و خورشید در هر گاه آید نگوست گوش کن این بیت نغز از معنوی یک جهان معنی بلفظ پهلوی شاخ گل بر چاک
میرود گل است خم می جا که میجوشد گل است غنایب آنجا که گردد نغمه سنج نغمه های او بود درمان رخ نشود لرزگر
نمای غنایب و رنبا شد کور را از گل نصیب بر گل و بلبل نباشد عجز شدا فیون است در کام مرین رودای
درد خود کن ابتدا زان سپس از شهد جو برگ نوا چون زکارت هست ای بیایان بوی مشک ارشوی از خود بدین
هر گاه مشک است یک مشک است بر جل طبعان دون سنگ و سبوت بر که او پروانه سوزد پیش شمع طالب
یوسف نیاید ز جمع پس طلب کن از خدای راه هدی تا دهندت راه سوی رنبا و از آنچه گذشته چنانکه بار بار گفتیم تقای
عالم بسته بوجود امامی است که او را حضرت حق از بابت لطف مطلق بر جهانیان امام ساخته و بر امارت او پیغمبری یا وصی
پیغمبری تغییر و تنصیف فرموده باشد و بعد از پیغمبر آخر الزمان بجز از ایشان نیست که مدعی این معنی تواند شد و بعد از ایشان
آنچه گفتیم در اثبات امامت ایشان هیچ وجه حاجت بیان نیست لیکن از بابت تمین در این دو گفتار روایتی چند زینت افزای آن
کتاب اندازا بخند در کتاب کافی از ابو بصیر مروی است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که پدرم یعنی حضرت امام محمد باقر
بجا برین عهد انصاری گفت که مرا بتو حاجتی است پس هر گاه که آسان باشد بر تو با تو خلوت کنم و از تو سؤال نمایم از آن
جای عرض کرد که در هر وقت ارادت فات که خواهی بخدمت تو رسم پس آن حضرت در وقتی خلوت نموده با وی نشست و بوی
فرمود که خبر ده مرا از لوحی که در دست مادرم حضرت فاطمه دیدی و از آنچه خبر داد تو را مادرم فاطمه دختر رسول خدا که در آن
لوح نوشته شده بود جابر عرض کرد که اشتهد بآنکه بدست من بخدمت نادت فاطمه در زمان حیات رسول خدا رفتم و
آن محذره را تنیث گفتم بولادت حسین که در دست آن محذره لوحی سپردیدم که گمان کردم از مرد است و دیدم که
در آن لوح خطی به سفیدی نوشته اند که مانند لون شمس بود پس من بخدمت آن محذره عرض کردم که فدای تو باد پدر و مادر
ای دختر رسول خدا این لوح چیست فرمود این لوحی است که هدیه فرستاده آن را خدای تعالی از برای رسول خود که در آن
ثبت است اسم پدرم و اسم شوهرم و اسم دو پسر و اسم اوصیای از اولاد من و پدرم آن بمن عطا فرمود که بارت بد

را بان جابر لغت پس عطا کرد ما در تو فایده آن لوح را بمن دهن خواندم آن را و از آن نسخه برداشتم پس پریم حضرت با درود آید
 جایز است از برای تو که عرض کنی آن را بمن جابر گفت اری پس پدرم جابر فرمود جابر رفتند و پدرم صحیفه از پوسه بردن
 و به جابر فرمود نظر کن در نوشته خود تا بر تو بخوانم و جابر الحمد در نسخه خود نمود و پدرم آن صحیفه را خواند و فی لغت نامزد حریف
 از این حرفی از آنرا پس جابر لغت استند بآنکه من هم چنین دیدم که در لوح مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم این کتابی است از
 خدا و دیگر حکیم از برای محمد که نور و سفیر و حجاب و دلیل است خدا را که فرو آورد و آنرا روح الامین از نزد پروردگار عالمین
 که معظم بدارای محمد اسماء مراد شکر کن نعمت بای ما را بخار کن آلاء ما بدرستی که منم هدائی که نیست بخیر هدائی که تمام
 یعنی سگشند و ام کردن جباران را و غلبه دهنده ام مظلومان را و دین دینم و بدرستی که منم هدائی که نیست بسودی بخیر امن پس
 هر که امید داشته باشد غیر فضل ما و تبرسه از غیر عدل من عذاب کنم او را بعد از آنکه عذاب نهم مثل آن احدی انعامین پس مرا
 بندگی کن و بمن توکل ما بدرستی که من بر ما نهم پیغمبر را که تقضیل داده باشم او را و کامل سازم ایام او را و نقضی کرد دست
 او مرا که گردانیدم از برای او وصی و بدرستی که من تقضیل دادم نور را بر جمیع مبیاء و وصی تو را بر تمامی اوصیاء و گرامی تو
 تو را بدو مثل و دو سبط تو حسن و حسین و گردانیدم حسن را معون علم خود بعد از انقضای مدت پراو و حسین را گردانیدم خزینة دار
 وصی خود و گرامی دهم او را بشادت و ختم کردم از برای او سعادت پس دست رفیع ترا زهره شهید شود و بلند بر است
 درجه او بر جمیع شهدا و گردانیدم همه آثار را با او و حجت بالغه خود را بسوی تو در نزد او و بواسطه عمرت و ثواب دهم و
 عقاب کنم که اولیای من نبی اول از غریب حجاب امام حسین سید عالمین است و زین و لیلی ماضین بعد پس او که شبیه شد
 محمود خود محمد که شکافنده است علم مرا و معدن حکمت من است و زود باشد که هلاک شوند مرتابون در عصر هر که رد کند بر او
 رد کننده باشد ما و حق قول است از من که البسته گرامی دارم مکان جعفر را و سرور سازم او را در پیروان و انصار و اولیای او
 و برگزینم بعد از آن موسی را الحدیث تحقیق در او می گوید که لوح اخضر همانا اشاره است بآنکه بود آن لوح از عالم ملکوت بر
 و سبزی آن کنایه است از تونسل آن میان سفیدی نور عالم جبروت و سواد ظلمت عالم شهادت و این است بخراین است
 که بوده است مکتوب آن ابیض زیرا که بوده است آن مکتوب از عالم اعلای نوری محض و نیز در کتاب کافی از ابی جعفر ثانی
 یعنی حضرت امام محمد تقی روایت شده که وقتی حضرت امیر المومنین در حالتی که تکیه کرده بود بر دست سلمان دخل الحرم
 شد و حضرت امام حسن در خدمت آن حجاب بود پس حضرت امیر المومنین در محلی از مسجد نشست که بناگاه مردی حسن ایشان

واللباس دخل شد و سلام کرد بر امیرالمؤمنین آن حضرت جواب سلام او را گفت و وی نشست و گفت یا امیرالمؤمنین سؤال میکنم
تو را از مسئله که اگر توجردادی مرا بآن مسائل میدانم که قوم یعنی قبا مرتکب شده اند از امر تو چیزی را که آن حجت است بر ایشان
نیتند ایشان با من بدینا و آخرت خود و اگر جواب بروم ثواب بگفتی میدانم که تو و ایشان بکیانید حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که سؤال کن از من هر چه میخواهی آنرا دلفت خبر ده مرا که چون مرد بخواب رود بجا میرود روح او و خبر ده مرا که شخص چگونه
گاه متذکر میشود و گاه ناسی میشود و خبر ده مرا از اینکه دل شخص بچه سبب شبیه میشود به ایحام و احوال خویش حضرت امیر
مفت بجانب جناب امام حسن شده فرمود که ابا محمد جواب این مرد را بگوی حضرت امام حسن جواب آن مرد را فرمود پس آن مرد
گفت من شهادت میدهم بوحدهایت و اینکه محمد رسول خداست و شهادت میدهم که تویی وصی رسول خدا و قائم به حجة الاهی
و اشاره بحضرت امام حسن نموده گفت شهادت میدهم که تویی وصی قائم به حجة خدائی یا اینکه تویی قائم به حجة آن حضرت بعد از
پدر خود و شهادت میدهم که حسین بن علی وصی برادر خود است قائم به حجة الاهی یا اینکه برپا دارنده حجة برادر خویش است و شهادت

میدهم باینکه علی بن حسین است قائم با بر حسین بعد از او و شهادت میدهم باینکه محمد بن علی است قائم با بر پدر خود و شهادت میدهم باینکه
بر این قایم نام یک یک آمده را تا حضرت قائم گشود بعد از آن گفت و السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمت الله وبرکاته

پس برخاست و رفت حضرت امیرالمؤمنین با امام حسن فرمود که ابا محمد از عقب او برو و بین بجا میرود حضرت امام حسن از عقب
او رفت و چون برگشت عرض کرد که چون آن مرد پای از مسجد بیرون گذاشت دستم بجا رفت یعنی از نظر من غایب شد
جناب امیرالمؤمنین بآن حضرت فرمود یا ابا محمد آشنای خودی او را آن حضرت عرض کرد که خدا و رسول خدا و امیرالمؤمنین

مؤلف علامه جناب امیرالمؤمنین فرمود که آن خبر بود که در این حدیث ذکر جوابهای حضرت امام حسن شده لیکن شیخ طبرسی در کتاب
احتجاج از حضرت ابی جعفر ثانی این روایت را نقل کرده و در آن جا جوابهای آن حضرت را ذکر نموده بر این چه که حضرت امام
حسن در جواب از حالت خواب و رفتن روح و فرمود که روح او متعلق میشود به ریح و ریح متعلق میشود به هوا تا وقتی که بخت
در آید صاحب خواب که بیدار شود پس اگر خدا اذن بدهد روح را که برگردد بر میگردد و جذب میکند روح ریح را و جذب میکند
ریح هوا را پس بر میگردد و ساکن میشود در بدن صاحب خود و اگر خدا آنرا بگذارد به رجوع سازد جذب میکند هوا را و ریح
و جذب میکند روح ریح را پس بر میگردد بصاحبش تا وقتی که بر آنجا شود از قبل و اما جواب از ذکر و نسیان آنکه بدستیکه
قلب بجل در حقایق است و بر آن حدیثی است پس اگر مرد در آن حال صلوات بفرستد بر محمد و آل محمد صلواتی تا آن طبع مکشف

میشود از آن همه پس قلب روشن میشود و متذکر میگردد و اگر صلوات نداشتند یا نقص گذارد در صلوات بر ایشان یعنی بر آن
 محمد صلوات نداشتند می چید آن طبق بر آن همه و قلب تاریک میشود و مرد آنچه را بخاطر داشته فراموش میکند و اما جواب از امیر
 آنکه چون مرد بنزد اهل خود رود بقلب ساکن و عروق ایستاده و بدن غیر مضطرب نطفه او در جوف رحم قرار گیرد و در آن
 شبیه شود بپدر و پدر خود و اگر در وقت نزدیکی با او را نباشد غیر ساکن و عروقی غیر پاویه و بدنی مضطرب نطفه مضطرب
 میشود و در حال اضطراب بر یکی از عروق اقارب افتد و شبیه ایشان شود و نیز در آن کتاب از سلیم بن قیس روایت شده
 که او گفت شنیدم از عبد الله بن جعفر طیار که بودیم در نزد معاویه بن و امام حسن و امام حسین و عبد الله بن عباس و عمر بن
 ام سلمه و اسامه بن زید و در آن وقت جاری شد میان من و معاویه سخنی پس من گفتم ای معاویه شنیدم ام از رسول خدا
 که منیر مودمن اولی به منم از نفس ایشان و بعد از من برادر من علی بن ابی طالب او لی است ایشان از نفس ایشان چون
 شهید شود حسن بن علی او لی است بمؤمنین از نفس ایشان و بعد از او پسر من حسین او لی است بمؤمنین از نفس ایشان چون
 شهید شود حسین پسر او علی بن حسین او لی است بمؤمنین از نفس ایشان و با علی زود باشد که در کف کف تو او را و بعد از او کپور
 محمد بن علی او لی است بمؤمنین از نفس ایشان که در بابی تو او را یا حسین و بعد از آن کامل گردانید و دوازده نفر را که نه نفر ایشان
 از اولاد حسین باشند عبد الله بن جعفر گفت من بعد از آنچه گفتم بشهادت طلبیدم از حسن و حسین و عبد الله بن عباس و عمر بن
 ام سلمه و اسامه بن زید و ایشان گفتند که ما شنیدیم از رسول خدا این سخن را و نیز در کافی چنانکه گذشت از عمرو بن ابی المقدام
 روایت شده که او گفت دیدم حضرت صادق را در روز عرفه که در موقف ایستاده بود و با دوازده بلند ندا میکرد که ایها الناس
 بدریبیکه رسول خدا بود پیشوا و بعد از آن حضرت علی بن ابی طالب پس حسن پس حسین پس علی بن حسین پس محمد بن علی پس فرمود
 و این سخن راسته بار از پیش رو و سه بار از طرف راست و سه بار از طرف چپ و سه بار از عقب سر خود گفت عمرو بن ابی المقدام
 گفت چون من این سخن را شنیدم از اصحاب عربیت پرسیدم که معنی هر حدیث ایشان گفتند که در لعنت نبی فلان یعنی من است
 و نیز در آن کتاب از ابی الطفیل روایت شده که او گفت من حاضر شدم جنازه ابو بکر را در روزی که مرد و حاضر بودم که
 مردم با عمر سعیت کردند و علی در گوشه نشسته بود پس پسری از یهود که خوب صورت و درختهای نیکو پوشیده بود و از اولاد
 هرون بود بیاید و بالای سر عمر ایستاد و گفت که یا امیر المؤمنین تویی داناترین امت کتاب امیر المؤمنین پس عمر سر خود را
 بر زیر کف جوان یهودی گفت که تو را میگویم و سه بار این سخن را تکرار کرد عمر گفت از برای چه این را می پرسی وی گفت بدریبیکه

در نزد
 باشد

من آمده ام طلب کنم آنچه صلاح امر دین من است عمر گفت برو نزد آن جوان و بشاره کرد و علی جوان یهودی گفت که او
 کیست عمر گفت این علی بن ابی طالب و پسر عم رسول خداست و این پدر حسن و حسین دو پسر رسول خداست و این تنویر
 فاطمه دختر رسول خداست پس یهودی بجانب آن حضرت آمد و عرض کرد تویی چنین عمر گفت آن حضرت فرمود آری یهودی
 گفت میخواهم سؤال کنم از تو از سه چیز و سه چیز دیگر آن حضرت اندکی تبسم کرد و فرمود که ای یاروونی چرا گفتی
 که از هفت چیز میخواهم سؤال کنم یهودی گفت که اول سؤال میکنم از تو از سه چیز پس اگر تو جواب گفتی مرا سؤال میکنم از
 باقی و اگر ندانستی آن سه چیز را میدانم که در میان شما عالم نیست آن حضرت فرمود ای یهودی بدستیکه سؤال میکنم
 از تو بآن خدائی که پرستش میکنی آن را که اگر جواب گویم ترا از هر چه میخواهی هسته و امیلااری بینی را که داری و دخل میسوی
 البته در دین من یهودی گفت نیاید دام مگر از برای این امر حضرت فرمود پس از هر چه میخواهی یهودی گفت خرد و مرا
 از اولین قطره خونی که بر زمین چسبید و از اول چشمه که بر زمین جاری شد و از اول چیزی که بر زمین حرکت کرد حضرت
 جواب فرمود پس یهودی گفت خرد و از سه امر دیگر خرد و مرا که محمد را چندانم عدل است حضرت در کدام حجت
 ساکن است و کیست بآن حضرت در آن حجت ساکن آن حضرت فرمود ای یاروونی بدستیکه از برای محمد دوازده
 امام عدل است که منبر بر سائیشان خدایان کسی که مخدول سازند ایشان را و بوحشت نفیشتان بوسطه
 منی لعنت کسی که منی لعنت کند ایشان را ایشان سخت تر باشند از کوههای بلند در زمین و سکن محمد در حجت خویش است
 و آن دوازده امام عدل بآن حضرت باشند یهودی گفت راست گفتی قسم بخدای یگانه آنچه گفتی در کتاب پدرم یاروونی
 که آن را اباطای موسی بدست خود نوشته یهودی گفت پس خرد و مرا از آن یک امر دیگر و آن این است که وصی محمد
 خدگاه زندگانی کند بعد از آن حضرت و آیا میمیرد یا کشته میشود آن حضرت فرمود که یا یاروونی وصی حضرت زندگانی
 کند بعد از آن حضرت سی سال و بعد از آن ضربی زند و را بر این موضع و بشاره فرمود پس خود که خطاب شوار این
 یعنی ریشی و از خون سرا و پس یهودی صیحه زد و ریسمانرا که برگردن خود همیكل کرده بود که علامت یهودیت او
 بود گشود و میگفت شهادت میدهم بوحدایت الهی و اینکه محمد رسول خداست و اینکه تویی وصی آن حضرت و تویی
 سرادار باینکه تفویق جوئی بر همه تفویق خود بر تو کسی و تعظیم کنند تو را و ضعیف شمارند تو را پس آن حضرت
 وی را بخانه خود و معالم دین را بوی تو حجت مؤلف گویند که جواب از سؤال اول او در اینجا مذکور شده و

در مجلدات سابقه مکرر جواب آن حضرت از آن رسوال نگاشته یافت این بود مختصری از مطولات روایات
 و آورده در این باب بسیاری از آنها در مجلدات سابق نگاشته اند و اگر میخواهیم مذکر جمیع آنها را از یک کلام بطور
 مختصرا بیاوریم و اگر کسی را میل بدین و شنیدن آنها باشد رجوع کند بکتاب اصول کافی تا لیف شیخ حلیل محمد بن یعقوب
 کلینی قدس سره و کتاب کافی مولف محقق فیض کاشانی نورالله فیروز کفزار دوم در ذکر بعضی از قصص
 و آله بر امامت امام بحق ناظر است اما حضرت صادق علیه السلام در کتاب عیون اخبار الرضا از ابی نصره روایت کرده
 که او گفت چون حضرت امام محمد باقر را حالت احتضار رسید پس خود حضرت امام جعفر صادق را طلبید تا بمحمد
 بنده با او در آن حال بنده علی بن ابراهیم حضرت عرض کرد اگر حکم میفرمودی در حق من مثل آنچه بود در حق حسن و
 حسین هر آینه من امید داشتم که مرکب نشو و باشی امری منکر را یعنی چنانکه حضرت امام حسن برادر خود امام حسین را
 وصی و خلیفه خویش گردانید من نیز منوعم که مرا که برادر توام وصی خود گردانی و خلیفه خود سازم حضرت امام محمد باقر
 در جواب او فرمود یا ابابکر بن محمد امانات را به مناسبت بقیاس بنوان عمل نمود و عهد را بر منوعم نهاد
 معمول داشت و این است و جز این نیست که امامت و خلافت اموری است سابقه از محمدی الهی و کتاب
 ارشاد است که وصیت فرمود بحضرت صادق پدر بزرگوارش ابو جعفر مصطفی طاهره و تنصیف کرد و تصریح نمود
 بامامت آن حضرت پس علی روایت کرد محمد بن ابی عمیر از هشام بن سالم از ابی عبد الله جعفر بن محمد که چون حاضر شد پدر
 را وفات فرمود که یا جعفر وصیت میکنم تو را در حق اصحاب خود بخیر پس من عرض کردم ای تو شود فیروز که
 و اگر در میان من را که اگر مردی از ایشان در شهری باشد سوال کند احدی را پس چنان ایشان را که در میان
 علوم ایشان بیاورم که در هر کجا باشد محتاج به گیری نشود این روایت را شیخ کلینی قدس سره در کافی نقل
 کرده و در کتاب ارشاد از هشام بن سالم مرای است که عمار بن یزید حنفی از حضرت ابو جعفر امام محمد باقر
 سوال نمود از قائم بعد از آن حضرت در میان کسان که در زمان حضرت امام جعفر صادق بود و فرمود
 پس بخدا این سیر من فاء اهل بیت محمد است مولف گوید که سنی قائم بر ما داده و امامت و خلافت است
 خواهد آخرین اند باشد چون حضرت صاحب از چو رسانی در کلینی قدس سره در کافی و در کتاب علماء آل محمد از
 صاحب حضرت امام محمد باقر روایت شده که او گفت من در حدیث خود میفرمودم که حضرت صادق علیه السلام

حضرت امام محمد باقر فرمود که این است بهترین بریه و در کتاب ارشاد از حضرت صادق روایت شده که آن حضرت فرمود
 که پدرم و دایه و دامن آنچه را از دایع در نزد آن حضرت بود یعنی از دایع امارت و چون فات آن حضرت حاضر شد مرا فرمود
 که شوی چند طلب کن پس من رفتم و چهار کس از قریش را آوردم که از جمله ایشان بود نافع مولای عبدالله بن عمر چون آن چهار
 شدند بن فرمود بنویس این وصیتی است که وصیت کرد با آن یعقوب پسران خود را که ای پسران من بپشتی که خدا برگزیده از برای شما
 دین را پس در دنیا به شمار برگزیده در حالت سلام و وصیت میکند محمد بن علی به پسر خود جعفر بن محمد و امر میکند او را که گفت کند او را
 در بردی که نماز میکند در آن در روزهای جمعه و نیکه عمامه بپوشد و او را بپوشد او و نیکه مرتفع سازد و قبر او را بمقدار چهار انگشت
 قرار از زمین مرتفع سازد و چون بفرمود که خدایا که خواهد مرا در قبر گذارد بنده ای لباس خود را بپوش پس بشود فرمود که
 سبب شود و بروید خدا رحمت کند شما را حضرت صادق فرمود چون ایشان بآمدن بخدمت آن حضرت عرض کردم که ای پدر
 این وصیت را احتیاجی نبود یا آنکه عرض کردم که ای پدر چه بود مقصود تو از این وصیت یعنی آنچه فرمودی امری نبود که محتاج
 بشود یا شد آنحضرت فرمود که ای پسر من مگر دوشتم که بر تو غلبه کنند و بگویند که آنحضرت وصیتی تو نگرفته و دوشتم که
 محبتی از برای تو نگردد و تو را محبتی باشد و نیز در کتاب کافی این روایت از پسر نقل شده مؤلف گوید که شمر در آن حضرت
 صادق نافع مولای عبدالله بن عمر را از جمله قریش باید محل بر تعلیق کرد چنانکه ظاهر است در کتاب کافی از محمد بن مسلم روایت
 شده که گفت و فی در خدمت حضرت امام محمد باقر بودم که حضرت امام جعفر صادق را باید و بر سر آن حضرت کیسوی بود و
 در دست داشت و با آن عصا بازی میکرد حضرت امام محمد باقر آن حضرت را گرفت و بخود چسباند چنانکه فی شد بعد از آن با
 حضرت فرمود که پدر و مادر من فدای تو باد و لعن علی بن ابی طالب و لعن ابی طالب و لعن ابی طالب و لعن ابی طالب و لعن ابی طالب
 پس تو افتد کن با و و قیاس کن از علم او قسم بخدا که او است صادق آن چنانی که وصف فرموده از رسول خدا بپشتی که شیعه او
 منصورند و دنیا و آخرت و دشمنان او و لعنند بر زبان هر پیغمبری پس حضرت امام جعفر صادق بخندید و صورتش را کشید و فرمود
 و سرخ شد بعد از آن حضرت امام محمد باقر بن فرمود سوال کن از او من عرض کردم این رسول الله از کجاست خنده فرمود
 که با محمد عقل از قلب است و حزن از کبد نفس از ریه و خنده از کمال پس من بر خاتم و ملکان حضرت را بوسیدم مؤلف گوید که
 این حدیث طریق است در بیان آن حضرت قبل از ظهور وجود قدسش بر زبان رسول مقلب بقلب صادق بوده و اینکه سابقا
 گفتیم که مسطور آن حضرت صادق میخواند و آن لقب از وی شروع یافت بمانا منصور نیز از آن لقب با خبر بوده و آن را

در کتاب کافی از محمد بن مسلم روایت شده که

قبل از زمان خلافت منجوس خود میگفته و چون نوبت خلافت باورسید بمقاد الملک عقیق قاصد هلاک آن حضرت آمد و در کتاب
کفایه است که پیام بن مانع گفت که روزی حضرت امام محمد باقر گفت که چون نیاید مرا اقتدا کنید باین چه او معتد امام و خلیفه بعد
از من و اشاره فرمود بحضرت امام جعفر صادق ^{علیه السلام} المولفه حضرت صادق امام مقتدی بر کام خلق عالم میشو نور حق از نور
آسکار جمله انوار از او مستعار وارث جد و پدرانش حق بر بزرگان جهان و راستی کس بدوران کی ندی و راعدیل
ذات او چون ذات یزدان بی کبیل چو یار جو در اسر دسی جمله شیران برادر و بی از نیاکان ما بادم پادشاه
بلکه عالم را از او نور و ضیاء فی غلظ لغتم که با جد و پدر بود نامش ثبت در لوح قدر جمله هستی لطیف بودشان
بوده در سودای ایشان سودشان بود بر خلق و در عالم میشو آن امام حق بفرمان خدا سحر در اوج غرّت با ثبات
جملگی از ذات حق قائم بذات حب ایشان معنی علما و حور خاک در گشتان قصور بی قصور بندگان گمشده و مگر
چاکرانش را قدر فرمان پذیر زافاب روی لا سرقی او هر که از خاشاکش برافت رو جمله ذرات در وجد آمد
تا که خورشید خست طالع شده شاد باشد ای گروه شیعیان که شما بر پا است دور آسمان با ولای اهل بیت مصطفی
فارغند از پریش روز جزا در بهشت جاودانان منزل است شادمانان جان و حرم نان است ای امام دین اگر چه نیم
لایق الطاف تو خودستم تا که گویم یک نظر سویم فلن ریشه رنج و غم از دل بکن و از غم از غم و رنج و غم کن کرم بر
نقیر بی نوا لیک چون خورشید نورشان شود نور از پر خار و گل یکسان کند

باب ششم در ذکر بعضی از احادیث متفرقه متعلقه بامام پیام ابی عبد الله جعفر بن محمد و برخی از حوادث
حادثه بر آن جناب در کتاب کافی از اسحق بن جریر روایت شده که حضرت امام جعفر صادق ^{علیه السلام} فرمود که بودند سعید بن
مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی از ثقاته جدم علی بن حسین و بود ما در مکه یعنی ام فروه و حرقاسم بن محمد بن ابی بکر
از کسانی که ایمان آورد و تقوی پیشه خود ساخت و نیکو کار بود و خدا دوست میداد محسنین را یعنی ما در مکه از جمله محسنین و محبوبه
خدا بود و وقتی ما در مکه گفت که حضرت امام محمد باقر بن فرمود که ای ام فروه بدرستی که من بخوانم خدا پیر از برای گناهکاران شیعه
خود در هر شب در روز هزار بار زیاده میان خلقی واقع شده ایم که نازل میشود بر ما مصائب و صبر کنیم بر آنچه میدانیم و
صبر کنیم بر آنچه نمیدانیم یعنی چون صبرشان بر نزول بلا یا امری است بزرگ بواسطه عدم علم ایشان بآن مصائب پس من روی
هزار بار دعا در حق ایشان میکنم و در کتاب مجالس العشاق مصنف سلطان میرزای تبراست که روزی امام جعفر صادق ^{علیه السلام}

حارث بن عمار بن ربیع صبی گذشت دید که وی سر در خرقه کشیده در حالت تفکر است آن حضرت وی فرمود که در چه فکری غرق گردیدی
 میسر در این که کدام یک از حیوانات بچه میآورند و کدام یک تخم میگذارند آن حضرت فرمود هر حیوانی که گوشتش و مرتفع است بچه میآورد
 و بچه گوشتش و مسطح است تخم میگذارد مولف گوید که آنچه آن حضرت از قاعده مقرر و ذکر فرمود در هیچ موضع مختلف نمیکند
 چنانکه خاصش از جمله پرند و باهرت بچه آورد و مار و مور و ماهی و امثال آن او گوشتش از تخم گذارند اگر گوئی که این قاعده
 در حضرت علف که چه بعضی از حکما گفته اند که عفر بچه آورد و در شکم او میگویند شود و شکم مادر خود را بخورد و چون پوست شکم او
 کام شود و در میرد و از شکم مادر برآید و حال آنکه گوشتش و مرتفع نیست جواب گویم که اولاً معلوم نیست که عفر بگوشت
 را سزاوارست یا در تحت این قاعده و در آید و ثانیاً اینکه این سخن از علما غلط محض و خطا واضح است چه عفر خود وقتی مشغول به عمارت
 بود سنگی عظیم پیدا آمد و چون او را بلند کردند عفر بی بسیار ساد و بزرگی طاهر شد و بر پشت آن قریب سی چهل تخم بود تمام سفید
 و سفید بود بعضی از آن تخم با عفر سبز بود بعضی عفر در آن میگویند و هنوز از تخم بیرون نیامده بود و چون تخم بر آنها
 در آمد و از بچه های عفر بود کام حرکت در آمد و ملود ایشان از تخم بچه ها پر آمد و شود صلاً حرکت میکرد تا او را کشیدند
 و از این گذشته در صورت عارض میان قول آن حضرت قول حکما ^{بیشتر} قول آن حضرت مقدم است و در کتاب کافی امفضلین
 عمر روایت شده که او گفت ابو جعفر منصور و اقی حسن بن زید که از جانب او والی حرمین بود نوشت که تشش افکن در خانه
 ای عده منی حضرت صادق پس حسن بن زید در دایره خانه آنحضرت تشش افروخت و حضرت صادق از خانه برآمد و در میان تشش
 راه میرفت و میسر بود اما ابن عراق اشری اما ابن ابراهیم عقیل مولف گوید که عرف اصل و رگ بر خیزی گویند و شری
 تا ای صله زمین باشد و اسباب اصول زمین پس معنی آن است که منم بر اصول زمین یعنی اسباب و منم بر اسباب عقیل است
 و در کتاب کافی از عده منم بر اسباب یعنی محمد بن علی بن محمد بن جعفر طیار روایت شده که او گفت وقتی بجانب
 خدیو رخر عمر بن علی بن حسین بن علی رفتم که او را تعریف گویم در وفات پسر دخترا و چون نزد او رسیدیم دیدیم که موسی بن عبد
 بن حسن یعنی حسن مثنی در نزد خدیو است و خدیو در ناحیه مجلس قریب بران نشسته پس تعریف کردم ایشان بعد از آن متوجه موسی
 عده منم شدیم دیدیم که او در امرانی لشکر که بر سر میخواند میگفت بگوی دخترانی بشکر گفت که عده رسول الله و عده بعد
 اسد الله و ثانی عباس و عده علی اکبر و عده جعفر و عده عقیل و عده الراسا یعنی شمار رسول خدا و شمار بعد از آن
 حضرت شرف خدا یعنی حمزه و ثانی بشمار عباس و شمار علی صاحب خیرا و شمار جعفر یعنی جعفر طیار را و شمار عقیل را بعد از

علی که صاحب مرتبه است و چون قرآنی شکر گفته بودی عمل نمود و لغت طرب در آوردی و رانیده بر این
 بخوان و منا امام یسین محمد و حمزه منا و المهدی و جعفر و منها علی صهره و ابن عمه و فارسیه دال الامام الاطهر
 یعنی از است امام یسین محمد و حمزه از است و جعفر یاکیره از است و از است علی که داماد پسر است و پسر عم آن حضرت فارسی
 آنجا که امای است از پس مادر زرد آن قرمزه خوان شستم تا آنکه نزدیک شد که سبب دید پس خدیجه گفت که رسیدم
 عم خود محمد بن علی یعنی امام محمد باقر که سفر نمود این است و بر این نیست که محتاج است زن بنوحه تا جاری شود اشک شستم
 و جایز نیست نوحه خوان را که سخنی لا طایل بگوید پس چون شب شود ادیت میرسانند ملاک را بواسطه نوحه بعد از آن ما
 بر خاستیم و رفتیم و چون صبح روز دیگر شد باز بحاجت خدیجه فرستیم و با او از خانه او و از دوی خانه او و از خانه حضرت علی
 عجله شد یعنی امام جعفر صادق سخن گفتیم خدیجه گفت که این خانه را نام دار است و است یعنی خانه ایست که امامت در این جا بدیده شده
 بعد از آن خدیجه گفت این کسی است که برگزیده آنرا مهدی مایعی محمد بن محمد بن حسن مثنی که او دعوی امامت کرده خود را
 مهدی میخواند و خدیجه این سخن را از روی مزاح و شوخی گفت یعنی طلاق مهدی را بر محمد بن عبد الله بطریق مزاح کرد پس موسی بن عبد الله
 گفت قسم بخدا که خبر دهم شمارا بامری عجیب که دیدم من پدرم رحمت الله را یعنی محمد بن حسن مثنی را که چون خواست شروع کند
 در امر پسر خود محمد بن عبد الله یعنی چون عبد الله پدرم میخواست که پسرش محمد خروج کند و دعوی خلافت نماید عبد الله گفت
 که من این امر را مستعظم می بینم مگر آنکه ملاقات کنم با عبد الله جعفر بن محمد را پس سردان حضرت رفت و بر دست من بکشد
 کرده بود و من با او میرفتم تا آنکه بخدمت اباجده رسید یعنی حضرت صادق رسیدیم و دیدیم که آن حضرت از خانه برآمد و از او مسجد
 پدرم آن حضرت را نگاه داشت و با آن حضرت در آن باب سخن گفت و آنحضرت در بود اکنون در این موضع محل این سخن است
 ما و تو یکدیگر را است آن ملاقات میگویم کرد پدرم چون این سخن از آن حضرت شنید سرور بخانه خود برگشت و در خانه خود بود
 تا چون در روز گذشته باز بحاجت آن حضرت فرستیم و چون برده خانه آن حضرت رسیدیم پدرم داخل خانه شد و من برآمدیم و پدرم
 خانه شدم پدرم سخن ابتدا کرد و با آن حضرت در آن باب سخن گفت و از جمله سخنان پدرم یکی آن بود که فدای بوشوم من میشوم
 یا آنکه گفت تو میدانی که ستم من در تو نیست یعنی من از تو بزرگترم و در میان قوم تو کسی است که اسن تو باشد و لکن خدا تعالی
 از برای تو فضلی قرار داده که نیست از برای اهدی از قوم تو و تحقیق که آمده ام فدای بوشوم عبد الله است تو در حالی که اعمال کنستی
 بر آنچه میدانم از برای تو و میدانم که چون تو اجابت عرض مرا کنی دیگر اهدی از اصحاب تو خلف از آن نخواهد نمود و دو کس از

قریش و غز و شایمان از در مخالفت نتوانند برآمد حضرت امام جعفر صادق پدرم فرمود که تو یافته دیگران را مطیع تر از برای خود
 از من و نیست تو را احتیاجی بمناجعت من لهذا قسم میدهم بخدا که تو میدانی بدستیکه من اراده بادیه دارم یا آنکه فرمود قصه
 کرده ام بادیه روم و از آنجا کوچ کرده بجانب حج روم و من درک نمیکم حج را مگر بعد از کد و تعب و مشقت بفرس خویش پس توانمست
 بذار و طلب کن غیر مرا و او را وسیله دزاین کار بساز و علام مکن ایشان را که تو پیش من آمدی و میان من و تو چه گذشته پدرم گفت که
 مردم گردنهای خود را بجانب تو کشیده اند و اگر تو حاجت کنی مرا احدی از من تخلف نکند و از برای تسبیح که کلفت کنی یا آنکه تکلیف
 کرده نشوی قالی و مکر و پیا موسی گفت ایشان در این سخن بودند که مردم زور آورده داخل خانه شدند و سخن ایشان قطع شد پس
 پدرم بآن حضرت گفت فدای تو شوم چه میفرمائی آن حضرت فرمود نشاء الله بیکدیگر ملاقات خواهیم کرد پدرم عرض کرد ملاقات
 تو بر وجهی نخواهد بود که من دوست دارم آن آن حضرت فرمود نشاء الله بر وجهی خواهد بود که دوست داری تو آنرا از اصلاح امر
 پس پدرم بعد از آن برخاست و بخانه خود آمد و شخصی را فرستاد بجانب برادرم محمد که در کوهی از کوههای جعیه در دو منزلی مدینه
 بود که آنرا اشقر بشین میگویند و قاف میگفتند و از مدینه تا آنجا دو شب راه بود و خبر ما و فرستاد که لطفی تو بجا بخت خود یعنی حضرت
 صادق رضا برافقت تو و خروج تو و ادب پس بعد از سه روز باز پدرم بجانب حضرت صادق رفت و مادر خانه پیاده اذن
 دخول طلبیدیم و پیش از آن معترض بود که اذن دخول طلبیم بلکه بدون اذن دخول خانه آن حضرت میشد و آن شخص که لطلب اذن
 دخول رفته بود مراجعت او بطول کشید و پس از آنکه معاودت نمود اذن دخول داد و ما بخد مت آن حضرت میرویم موسی گفت من
 در ناحیه از حیره نشستم و پدرم نزد یک یار آن حضرت شست و سر آن حضرت را بوسید بعد از آن گفت فدای تو شوم بتحقیق که عود
 کردم بجانب تو در حالتی که امید دارم و آرزو مند بتحقیق که امید دارم که بسط شود رجا و آرزوی من و حاجت خود در کسم حضرت صادق
 فرمود که یابن عجم پناه میجویم از برای تو بخدا اینیکه معترض شوی تو این مرا که شب را بر روز آوردی و در آنجا این امر من میروم
 بر تو که کسب کنی تو در این امر شتر را پس سخن میباشان بطول کشید و بجای انجامید که پدرم اراده آنرا نداشت و از حله سخنان پدرم
 بود که بچه سبک اولاد حسین خند اما مدت و خلافت را از اولاد حسن حضرت صادق فرمود رحمت کند خدا حسن را و رحمت
 کند خدا حسین را و چگونه پرسیدی این را پدرم گفت بجهت آنکه حسین بود سر او را برای او که عدل کند و بگرداند این امر را در دست
 از اولاد حسن حضرت صادق فرمود بدستیکه خدای تعالی در وقتی که وحی فرستاد بسوی محمد و وحی فرستاد بآنچه خوا
 دمت و درت نفرمود با احدی از خلق خدا یعنی اگر خدا در وقتی که وحی فرستاد بحضرت رسالت با تو مشا و ره فرموده بود بپستی

چنین که گوشتی حکم فرماید و لیکن چون بشا در نفس فرمود حکم برخلاف رای تو صد دریافت داور سر فرمود محمد با نچه خواست پس کرد
 آنچه را مأمور بود یعنی خواست آن حضرت بشیرت و هوای نفس خود نبود بلکه با نچه مأمور بود افر سر فرمود و بنسبیم ما که سخن گوئیم در
 یعنی در امامت مگر با نچه رسول خدا فرموده از بابت تحمل و تصدیق بقول آن حضرت پس اگر بود که مأمور شده بود حسین
 که ببرد اند از این امامت را در حسن اولاد یا نقل کند وصیت را در اولاد هر چه کرده بود از آن حسین و بنو حسین در نزد ما مشتم
 بدخیره از برای نفس خویش یعنی آنچه را جناب امام حسین فرمود با بر رسول خدا و نه این بود که خواهد از حکم الهی تخلف نماید و خیره
 از برای اولاد خویش گذارد و لقد ولی و ترک ذلک مؤلف گوید محمل است که ولی بشیلا م و تخفیف خوانده شود و
 بنا بر اول معنی آن باشد که تحقیق که آن حضرت پشت کرد و رفت و و اندک شست این امر را بحال خود یا آنکه پشت کرد و رفت
 و ترک کرد گفته ترا و بنا برانی معنی آن باشد که آن حضرت ولی شد و متصرف گشت خلافت را و و اندک شست آنرا در اولاد
 خود یا آنکه نفرمود گفته ترا و آنحضرت یعنی حسین جدت است و هم تو مؤلف گوید نسبت به بودن حضرت امام حسین بعد
 بواسطه آن است که عید الله پس حسن ثنی است که سپهر حضرت امام حسن مجتبی باشد و چنانکه در مجله خاص گذشت فاطمه و حضرت
 امام حسین در خانه حسن ثنی بود و حالت حسن ثنی در وقایع کر بلا نگار شایسته پس جناب سید الشهدا جد عید الله بن حسن بود
 پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آنحضرت جد و عم تست پس اگر سخن خیر در حق آن حضرت گوئی توئی سزاوار بان و اگر
 سخن ناخوش گوئی خدا بیا میزد ترا طاعت کن مرا ای سپهرم و بشنو کلام مرا قسم بخدائی که نیست الهی بخیر از او که من گویای
 نکردم در خیر خواهی و بصوت تو و حرص در خیر خواهی تو و نمی بینم تو را که شنوی سخن مرا و نیست از برای مرا خدا با گشتی پس موسی گفت
 که پدر من عید الله از این سخن مسرور شد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود قسم بخدائی خواهی دانست که محمد پسر است آن کجلی که بر
 او موئی اندک است گشته شود بر در خانه اشخ در نزد بطنی از بطون او مؤلف گوید که اشخ نام قبیل است که ایشانرا
 بنام جد خود خوانند موسی گفت پس پدرم عید الله گفت نیست و آنچه تو گفتی قسم بخدائی که هسته محار که کند او در هر روز روزی را
 و در هر ساعتی ساعتی را و در هر سال سالی را یعنی پوسته جنگ کند و پوسته طلب کند خون سپران بوطالب یا یکی پس حضرت صادق
 پدرم فرمود خدا بیا میزد ترا چه بخوف انداختی مرا اینکه بوده باشد این مصراع ملحق شود صاحب را یعنی من بشیلا م این
 از قصیده فرزدق در حق محمد سکه تو باشد فلک فلک بالفحلاء ضللا مؤلف گوید که فلک مانور از ثنی است فلک
 فاعل آن و این مصراع از قصیده ایست که فرزدق در خطاب بجر گرفته و معنی آن این است که تمی انداخت نفس تو ترا

این یعنی و اندک شست
 یا یعنی نمی گوشت نمود

صلوات بعد از آن حضرت صادق فرمود قسم بخدا که مالک نشود پسر محمد بیشتر از دیوارهای مدینه را و نزد عمل و بطاعت
 مردمی که جدا و جدا در محل آورد و نسبت از برای این امر چاره که البته واقع خواهد شد پس برپای پسر عم و رحم کن بر خویش
 . پس پسران پدر خود قسم بخدا که من منم محمد را شوم تر آبی که بیرون آورده باشد او را اصحاب رجال با حاکم است و قسم بخدا که او
 کشته شود بر در حار اشج در میان خانه های ایشان قسم بخدا که گویا می بینم او را کشته شده که برداشته باشد با سلاح و رخت
 و در میان دو پای او با شش خشتی و نفع نباشد این پسر را آنچه می شنود موسی گفت که مقصود آن حضرت از این پسر من بودم
 بعد از آن فرمود البته بیرون رود این پسر با محمد و هر نسبت یابند و کشته شود صاحب او یعنی محمد بعد از آن بگذرد و بیرون
 آید با غلی و بکر کشته شود بزرگ آن طعه و تفرق شوند سپاه او پس فرمود بپدرم اگر اطاعت کنی مرا پس طلب کن از
 در آن زمان از سی عباس تا آنکه خدا فرج رساند و تحقیق میدانم اینکه امر محمد پسر تو با انجام نرسد و بدستیک تو خواهی داشت که امر او
 تمام شود و خواهی داشت که پسر است او کل کل که موسی بر سر او کم رسته باشد و کشته شود بر در حار اشج در میان خانه های
 ایشان و نزد ملین بلیل و چون سخن آن حضرت با بنی رسید پدرم بر حاکم است و گفت خدا غنی سازد ما را از تو و تو برگردی
 از این رای خدا بکار دارد تو را و غیر تو را و تو اراده نموده ای از آنچه گفتمی مگر بجهت اینکه بوده باشی تو و کسید بسوی این
 حضرت صادق فرمود که خدا میداند که اراده نکردم من مگر نصیحت و رشده تو را و نسبت بر من مگر سعی در نصیحت تو پس پدر
 من بر حاکم است از روی غضب و حاکم خود را بر زمین میکشید پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بجانب آمد و بوی فرمود
 که جبرودیم و در رسیدن من شنیدم از عم تو که خالی تو بود یعنی از پدرم امام محمد باقر که آن حضرت میسر بود تو و پسران پدر تو
 رو داشت که کشته شد پس اگر اطاعت کنی تو را و بر وجهی که دفع کنی بکار از خود قسم بخدا که عالم عیب و
 صادات است و رحمان است و رحیم و کرم معال رخلق خود که من دوست میدارم فدای تو کنم پسر خود را و هر که را که احت
 سان است در زمین و با جناب اهل بیت من و هیچ چه معال که نمی کند در پیش من بانه پس تو همان دهان که من عیش با
 خدا کردم با تو موسی گفت پس پدرم از نزد آن حضرت محسن است . شایسته بیرون آمد موسی گفت بعد از آن روز اقامه
 آید و مد ظلی که هست شربت اندکی بیش و کم باشد تا اینکه دستار دکان ابو جعفر منصور آید و پدرم و علموای مرا سلمان
 بن محمد و حسن بن حسن . از حسن بن علی بن حسن . سلمان بن داود بن حسن . علی بن ابراهیم بن حسن و حسن بن محمد بن حسن
 و طاهر بن ابراهیم بن ابراهیم بن حسن و بعد از آن روز اگر فتنه ایشان را بر غیر کشند و در محال های عریان بسی

بی پوشش گذاشتند و بعضی آوردند و ایشان را در آنجا گذاشتند تا مردم بشناسند و ایشان را اندک شامت کنند ایشان را مؤلف
گوید تردید در ترجمه بواسطه اختلاف نسخ بود پس موسی گفت لیکن مردم خود را از سخن گفتن بدیشان نماندند و بر حوال
ایشان گریستند پس ایشان را بردند تا بر در مسجد رسول خدا و ایشان را برد مسجد رسول خدا گذاشتند عبد بن ابراهیم جعفری که
راوی این روایت است گفت چون سخن با بنی رسید خدیجه دختر عمر بن علی حکایت کرد که چون ایشان را برد مسجد رسول خدا در یکی از
باب جبریل میگفتند بردند حضرت امام جعفر صادق نزد ایشان آمد و از شدت تعمر بیشتر دای آن حضرت بر زمین میکید و چون
در مسجد بیرون آمد بسیار فرمود خدا لعنت کند شما را ای جماعت انصار آیا بر این حالت عبد بن اید بار رسول خدا بیعت
نکردید شما چنین بار رسول خدا آگاه باشید قسم بخدا که بدرستی که من حریص بودم بر نصیحت این گروه یعنی عبد بن و سایر کسان
از و لیکن مغلوب شدم یعنی سخن نرا شنیدند و نیست از برای قضای الهی مدعی بعد از آن آنحضرت برخاست و یکی از غیلمین
خود را در پای مبارک کرد و دیگری را در دست خود گرفته بود و عامه را دای آنحضرت بر زمین میکید مؤلف گوید
این کلمات گمانه از شدت حال آن جناب است و اضطراب آن حضرت که میدانست چگونه بیست شب بر آن حضرت گذشت
که تب بر آن جناب مستولی بود و شب و روز میگریست خدیجه گفت آن حضرت چنان گریست که ما رسیدیم هلاک شود این بود
حکایت خدیجه پس عبد الله بن ابراهیم جعفری که راوی روایت است گفت پس موسی بن عبد الله بن حسن گفت چون پدرم را
با سایر اسیران بر در مسجد رسول آوردند حضرت صادق علیه السلام از مسجد بیرون آمد و نزدیک به محال که بر در مسجد رسول بودند پرسید
و خواست که نزدیک محلی که عبد بن حسن در آنجا در غل و درخیز بود رود و بادی سخن گوید آن حضرت سدایم کرد و باشد منع
و آن کس که بر محافظت محال مأمور بود آمد و آن حضرت را از نزدیک محلی عبد بن حسن دور ساخت و بان حضرت گفت دور شو از
این مرد و زود باشد که خدا سرنگون سازد ترا و غیر تو را پس آن شخص که موکل ایشان بود ایشان را از در مسجد بجانب کوه
برد که از شهر بیرون برد و حضرت صادق بمنزل خود برگشت و همسوز به بیع نرسیده بودند که شتر آن لعین لکدی بر درک او زد
و بیع جان به مالک دوزخ سپرد و موکلان دیگر ایشان بجانب منصور بردند موسی گفت چون چند روزی از این مقدمه
گذشت برادرم محمد بن عبد الله بن حسن که در کوههای حوالی مدینه بود بمدینه آمد و خبر ما و رسید که منصور پدر و عموها را قارب
آورده اند و تمام قتل رسانید مگر حسن بن جعفر و طباطبای علی بن ابراهیم و سلیمان بن داود و داود بن حسن و عبد بن داود
موسی گفت پس در آنوقت برادرم محمد بن عبد الله بن حسن خروج کرد و دعوت خود را ظاهر ساخت و مردم را بیعت خود خواند

و گویا او کنت ثالث نشاء یعنی من سوم کسانی بودم که دست بیعت او گشادم و مردم بسیار با او بیعت کردند و بیعت او را محکم ساختند
 و احدی از جماعت قریش و انصار و اعراب از بیعت با او تخلف نداشتند و عیسی بن زید از ثقات و معتمدین و مهربانان بود پس در
 محله با عیسی بن زید در باب بزرگان بنی هاشم مشاورت نمود که بعقب ایشان فرستاده ایشان را بنزد خود طلب کند و چون حاضر
 شوند ایشان را به بیعت خود دعوت نماید عیسی بن زید گفت اگر جوانی ایشان را برمی و همواری اجابت نکند ایشان ترا مگر آنکه غفلت
 کنی بایشان پس و اگر در ما ایشان یعنی چون ایشان با کسانی با تو بیعت کنند و احتیاج بخشونت و بدرقاری نسبت بایشان باشد
 کار ایشان را بمن و اگر تا آنچه مصلحت وقت باشد بایشان معمول دارم پس محمد بن عبد الله گفت کار ایشان را بتو و اگر دهم برو
 و هر چه خواهی مکن عیسی بن زید گفت من میفرستم اول بجانب ریس و کبیر ایشان یعنی حضرت امام جعفر صادق زیرا در وقتی که تو غفلت
 کنی با او یکی بنی هاشم میدانند بدستیکه زود باشد خواهی راند یکی ایشان را برای که بران راه رانده باشی حضرت صادق را
 موسی بن عبد الله گفت قسم بخدا زمانی نگذشت که حضرت امام جعفر صادق آوردند و آن حضرت را در پیش روی برادرم محمد بن
 عبد الله نگاه داشتند پس عیسی بن زید بآن حضرت گفت که ای مسلم نفعی قبول کن اسلام را تا سالم بمانی حضرت امام جعفر صادق فرمود
 آیا حادث شده بنوی بعد از محمد پس برادرم محمد در جواب آن حضرت گفت نه بخدا قسم بنوی حادث نشده و لکن بعیت کن باین
 شوی نفس و مال و اولاد خود و البته بدان که تکلیف کرده نشوی بجهاد آن حضرت فرمود که نیست درین حربی دهنه قتالی و پیش از این
 باید تو گفتم و راستانیدم او را از آنچه باورید لکن نفع بخشد هزار قدرای سپر برادر من بر تو باد که جوانان را دعوت کنی و اگر کسی
 بران را برادرم محمد گفت در میان من و تو خندان تفاوتی در عمر نیست حضرت صادق فرمود من نیامده ام بجنگ تو نیامده ام که پیشی گیرم
 بر تو بر آنچه تو اراده داری آنرا برادرم محمد گفت بخدا قسم چاره جز این نیست که بیعت کنی باین حضرت امام جعفر صادق فرمود ای سپر
 برادر من باقی مانده امری که طلب کنم خیزی را که بگرزم از این جا مرا اراده این بود که بیرون دم بجانب بادی پس مانع شد مرا از خروج
 بادی به حدوث این حادثه و سنگین شد بر من و سخن گفتند باین اهل من چندین بار یعنی اهل من مکرر باین گفتند که بیرون ویم بجانب
 و مانع نشد مرا از خروج بادی مگر ضعف اکنون قسم میدهم ترا بخدا و رحمی که در میان من و ست که هزار کنی از پنجه پشت کنی از ما
 یعنی خود را به ملکه افکنی و کشته شوی و بواسطه کشته شدن تو مشقت ایتیم برادرم محمد بآن حضرت گفت یا ابا عبد الله قسم بخدا که
 ابوالدوانس یعنی ابو جعفر منصور بمرد آن حضرت فرمود چون او مرده و دیگر چکار بمن داری محمد گفت میخواهم جمال و تربت باین
 بسبب بیعت تو آن حضرت فرمود آنچه را میطلبی راه باین نخواهی جست قسم بخدا ابوالدوانس فرموده است مگر آنکه خوابیده باشی

مانند مردگان یعنی اینکه گفتی ابوالد و این مرد دروغ گفتی او ندیده است مگر آنکه مقصود تو از مردن او خوابیدن وی باشد و چون
بجاز برادرم محمد گفت قسم بخدا چاره نیست مگر آنکه بیعت کنی از روی طوع یا اگر او در صورت آزاره محمود بن شد سبب و این
حضرت از آن کار انکاری شدید فرمود پس برادرم محمد امر کرد تا آن حضرت را برندان برند عیسی بن زید که مقصد او در آنست ای و
باش که اگر او را در محبس بکشند و حال آنکه محبس خراب شده و امروز قفل و بندی ندارد که توان انجار از محبس نمود و هر قسم که
از زندان بگیرند آن حضرت چون این سخن را شنید بجنید و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و برادرم محمد بیعت آبا مرا نمود
میکنی گفت آری قسم بآن کسی که محمد را به نبوت مبعوث ساخته که تو را برندان فرستم و گفت گیرم بر تو کار را عیسی بن زید گفت ای
به محبس نبرید و در یکی از غمی که در محبس زده اند حبس کنید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود آگاه باشید قسم بخدا که من سخن نمیگویم و بعد از این
تصدیق خواهد کرد سخن مرا یعنی اکنون سخن مرا نمی شنوید و تصدیق نمی کنید و غمخیز است که صدق گفتار من بشما بیاید پس
عیسی بن زید لعین زبان بی ادبی گشوده بآن حضرت گفت اگر حرف بزنی البسته دمان تو را بشکنم حضرت صادق علیه السلام فرمود که
ای کجلی که بر سر تو هر موی از گوشه رسته و ای ازرق چشم گویا می بینم تو را که چون چشم تو بدشمنان در روز جنگ افتد از برای خود
سوراخ حیوانی را طلب میکنی که بگریزی در آن و خود را در آن پنهان سازی و نام تو را کسی نبرد و من گمان میکنم تو را که چون کسی
دو دست خود را از پشت سرتو برکند بگریزند تو از بیم مانند بچه شتر مرغ که بگریزد و پرواز کند بهر جانب بگریزی پس برادرم محمد امر کرد
زندان بنان را که بر جبهه و غف آن حضرت را حبس کند و گفت گیرم کار را بر آن حضرت آن حضرت با و فرمود آگاه باشم قسم بخدا
گویا می بینم تو را که بیرون آمده باشی از در خانه جماعت اشجع و بطون وادی رودی و شخصی که لبه لای او شکافته و زهره کوکب در
دست داشته باشد که نمی از آن سفید باشد و نمی سپاه و بر آبی کیت سفید پشانی سوار باشد نیزه بوزند و آن نیزه بتو آید و
و تو شمشیری برینی اسب از زنی و او از اسب در غلطه و تو او را بر زمین آسانی و مردی دیگر حمله کند به تو که از کوه چو آن ابی عمار بر آید
و او را دو گیسوی باقیه باشد و گیسوهای او بیرون آمده باشد از زیر کلاه خود او بسیار باشد موهای شارب او پس دست قسم
بخدا صاحب تو یعنی او است که تو را بقتل رساند و خدا رحم نکند بر استخوانهای پوسیده او برادرم محمد گفت که یا ابا عبد الله حبست
فاظلمات یعنی حساب کردی و خطا نمودی یا آنکه گمانی کردی و خطا نمودی پس سراقی که یکی از گماشتگان او بود برخاست و
مشتی بر پشت آن حضرت زد و آنچه از مال آن حضرت و اقارب آن حضرت بود که با محمد بیعت نکرده بودند محمد تصرف نمود بعد از آن
محمد اسمعیل بن عبد الله بن جعفر طیار را طلبید و او مردی بود پیر و ضعیف و یک چشم و دو پای او ضایع شده بود پس او را بدوستان

و بنزد محمد آوردند برادر من محمد باو گفت دست به بیعت من بپشت ای سمعیل گفت این چندی سپریا در من مردی پیر تا توان ضعیفم
 و امروز به تبر و احسان و معاونت تو محتاج ترم از همه کس محمد گفت چاره از بیعت نیست باید بیعت کنی سمعیل گفت چنانچه می باشد
 تو را بیعت من با تو قسم بخدا بدستیکه اگر نام مرا در دفتر خود ثبت کنی تنگ نیگرد و اندام من در دفتر تو نام یک مرد را یعنی او شهنام
 من در دیوان شیعیان تو مری نذار دیگر آنکه تنگ نیازد محل ثبت نام یک نفر را برادر من محمد بن عبد الله گفت چاره نیست مگر آنکه
 بیعت کنی با من و سخنان درشت باو گفت سمعیل گفت حاضر ساز جعفر بن محمد را تا شاید با جملگی دست به بیعت تو نکشود و همگی با تو
 بیعت کنیم موسی گفت برادر من محمد اگر کردی حضرت امام جعفر صادق را آوردند و چون نظر سمعیل بان حضرت افتاد گفت فدای تو
 سوم اگر میدانی سخن تو اثر میکند در او پس باو سخن بگوی یا آنکه گفت اگر میدانی که امر او ظاهر میشود پس بیعت کن باو تا شاید خدای تعالی
 لغایت کند شمر او را از ما حضرت امام جعفر صادق فرمود که من با خود قرار داده ام با او تکلم نکنم پس باید دید رای او را که در حق من چیست
 موسی گفت پس سمعیل بحضرت امام جعفر صادق عرض کرد قسم میدهم تو را بخدا که آیا داری روزی را من آدم بجذمت پدر تو
 محمد بن علی و دو جامه زرد در برداشتم چون آن حضرت را نظر بر من افتاد زمانی طویل درین بخریست بعد از آن بگریه من عرض کرد
 چه چیز تو را بگریه افکند یعنی سبب گریه تو چیست آن حضرت فرمود بگریه انداخت مرا اینک تو کشته شوی در زمان کبر سن که تو را قیام
 سازند و شاخ بزیم نزنند در طلب تو دو برزاده مولف گوید این خبر و گناه از آن است که در طلب خون تو دوس سخن بگویند
 و هیچ وجه کسی طلب کند خون تو را و خون تو مکهل ماند عیسی گفت چون پدر بزرگوارت این سخن را فرمود من عرض کردم در چه وقت
 این امر واقع شود فرمود در وقتی که تو را دعوت کنند باطل و تو با کنی از آن و در وقتی که نظر کنی با حول یسوم قوم خود که بر خود بنزد
 از میان آل حسن که بر غیر رسول خدا با لارود و مردم را دعوت کنند به بیعت خود و نام گذشته شود بغیر اسم خود یعنی او را و مردم
 او را مهدی خوانند چنانکه در قول خدیجه سابقا بان اشاره شد پس آن حضرت شمر نمود که چون آن حالت را بینی تا روز کن عهد خود را
 یعنی یوبه و انا به کن بخدای تعالی و وصیتی که داری بنویس که بدستیکه تو در آن وقت کشته شوی در همان روز یا در بعد از آن
 روز حضرت امام جعفر صادق فرمود آری بیا دارم آنرا و قسم به پروردگار که این مرد یعنی محمد بن عبد الله روزی بگریه از ماه مبارک
 رمضان مگر طبعی را یعنی چون ماه رمضان در رسد و قلیلی از آن بگذرد و کشته شود پس حضرت صادق سمعیل فرمود که و داع
 میکنم با تو و تو را بخدا می سپارم ای ابوحسن و عظیم گرداند خدای تعالی امر ما را در مصیبت تو و خلیفه گرداند از برای تو که سنانیکه
 و آن گذشته ایشانرا انا لله و انا الیه راجعون موسی گفت پس برادر من محمد بن عبد الله اگر کردی سمعیل با او بردند و

حضرت صادق را مجبوس گردانیدند و قسم بخدا که زمانی نکند شت که داخل شدند بر سحر پسران برادر و پسران معاویه بن
عبدالله بن جعفر و چندان لگد برآوردند و او را لگد مال کردند که آن پیر ضعیف در زیر پای ایشان جان بقا بقض ارواح سپرد
و چون او را کشند برادر محمد بن عبدالله فرستاد و حضرت امام جعفر صادق را از زندان رها کردند و بعد از آن مادرند
مانیم تا آنکه ماه مبارک رمضان داخل شد و در آنوقت خبر حرکت عیسی بن موسی که از جانب منصور مأمور بدفع آن
فتنه شده بود با رسید و دانستیم که وی عازم مدینه است موسی گفت برادر محمد بن عبدالله شکر یارسته بر مقدمه لشکر خود
یزید بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار را گماشت و یزید بن حسن و قاسم و محمد بن زید و علی بن ابراهیم پسران حسن بن
زید بر مقدمه لشکر عیسی بن موسی بودند و چون مقدمه لشکر طیار هم رسیدند و شجک در میان ایشان برافروخت
یزید بن معاویه که بر مقدمه لشکر محمد بن عبدالله بود بهر میت یافت و عیسی بن موسی متعاقب او آمد و داخل مدینه شد و
در اصل مدینه بنیها محاربه و قویع یافت و محمد با بعضی بجانب کوهی که قریب مدینه است و آنرا ذباب میگویند رفت و من نیز
با ایشان بودم و لشکریان بنی عباس از عقب آمدند پس برادر محمد با اصحاب خویش بجانب سوق آمد و با لشکری بنی عباس
برخورد و از ایشان گریخت و ایشان او را تعاقب کردند تا مسجد حو امین بجای حطی رسیدند برادر محمد نظر کرد دید
که در آنجا فضائی است که بر در آن خانه نه از لشکریان بنی عباس و نه از دیگران کسی در آنجا نیست و می بایست مکان رفت
و از آنجا بجانب قبله فرار و از آنجا بجانب قبله اشجع رفت که بناگاه سواری چنانکه حضرت صادق خبر داد و بود
از عقب برادر محمد بیرون آمد از کوچه جماعت بدیل و نیزه بلند زد و آن نیزه بر او کارگر نشده برادر محمد شمشیری
پیشانی اسب آن سوار زد و آن سوار نیزه دیگر برادر محمد زد که در دروغ او شکست برادر محمد بار دیگر حمله بر او برد و
شمشیری بر او زد و کار او را ساخته او را بقتل رسانید پس از عقب او سواری حمید بن محطبه نام از بازار فرون درآمد
و نیزه بر برادر محمد زد و او را از اسب بریزانداخت و از اسب بریز آمده نیزه دیگر بر او زد و او را کشت و سر او را از
بدن جدا کرد و لشکری بنی عباس از هر جانب داخل مدینه شدند و مدینه را فرو گرفتند و ما گریخته روی بیلا د متفرق شدیم
موسی بن عبدالله گفت پس من گریخته نزد ابراهیم بن عبدالله رفتم و چون داخل برادر شدم دیدم عیسی بن زید پیشانی
شسته است مولف گوید عیسی بن زید همان کس است که بزرگ لشکر محمد بن عبدالله بود و با حضرت صادق بی ادبیا

در آنجا که شمشیری نمود موسی گفت چون در آنجا

بنجا دیدم حکایت از سوء تدبیر او کردم و با عیسی بن زیاد بنجا برآمدم همه جا میرفتیم تا آنکه اجل عیسی بن زید رسید و او برپس
 من با سپر برادرم اشتر عبد الله بن محمد بن عبد الله بن حسن رفتیم تا بسند رسیدیم و بعد از چندی طرید و شریذ یعنی خسته و
 مانده بر شستم و بر ماتک شده بود بلاد یعنی برادر هر کجا میرفتیم به صتیق و عسرت میگذشت پس چون دیدم که تنگ شد
 بر زمین و خوف بر ماست کرد بایدم آید آنچه را حضرت امام جعفر صادق فرموده بود پس قصد جانب مهدی یعنی مهدی
 عباسی که در آن وقت خلیفه بود کردم و او به حج آمده بود و در سایه خانه کعبه بر منبر بود و خطبه میخواند من در آن وقت در زیر آن منبر
 جا گرفته بودم و او خبردار بنزد تا آنکه من از زیر منبر بیرون آمدم گفتم یا امیر المؤمنین من در امان توام در حالتی که خبر دهم تو
 را بامری نیک و دلالت کنم تو را بامری خیر که از برای ست در نزد من مهدی گفت تو در امانی بگویی که آن امر خیر است
 من گفتم دلالت میکنم تو را بموسی بن عبد الله بن حسن مهدی گفت آری از برای تو امان است من گفتم که مرا از امان خود
 مطمئن و خاطر جمع گردان پس خود و موافق چند ازاد گرفتم که وثوق بامان خود بهر سایندم و چون مطمئن از او شدم گفتم
 موسی بن عبد الله بن حسن مهدی گفت که تو قرین الراهی و عطیه پس من با او گفتم که مرا بکلی از اهل بیت خود بسیار که متوجه امور من
 شود در خدمت تو مهدی گفت نظر کن و بین که هر کس را میخواهی تو را با و سپارم گفتم مرا به نعم خود عباس بن محمد بسیار عجا
 که در آن مجلس حاضر بود گفت مرا حاجتی بنویست من گفتم لکن مرا حاجت نبواست سوال میکنم از تو بحق امیر المؤمنین که قبول
 کنی مرا پس او خواه فخواه مرا قبول کرد بعد از آن مهدی بمن گفت که کسیت تو را شناسد که تویی موسی بن عبد الله و در آن حال
 در حوالی او جمعی از اصحاب بودند من گفتم این حسن بن زید است که مرا می شناسد و این حسن بن عبد الله بن عباس است که مرا
 می شناسد ایشان بکلی گفتند آری یا امیر المؤمنین گویا او از پیشان غائب بنوده یعنی چنان او را می شناسم که گویا از پیش
 ما دور شده بعد از آن من بمهدی گفتم یا امیر المؤمنین خبر داد مرا باین مقام و باین حالت پدر این مرد و اشاره کردم بموسی بن
 جعفر یعنی این و قایع را خبر داد بمن امام جعفر صادق و بعد از آن دروغی بزرگ از قول حضرت امام جعفر صادق بجهت مسلمات
 مهدی گفتم چه گفتم که آن حضرت امر فرمود مرا که اگر او را بتورسانم و بمن فرمود که او ست امام عدل و سخا چون مهدی این سخن را
 از من شنید امر کرد پنجاه دینار بموسی بن جعفر دادند و حضرت موسی بن جعفر از آن پنجاه دینار دو هزار دینار بمن عطا
 فرمود و باقی را صلّه عامه اصحاب خود فرمود و بمن احسان بسیار نمود موسی بن عبد الله گفت پس هرگاه مذکور شود
 یکی از ولد محمد بن علی بن حسین یعنی یکی از اولاد محمد باقر پس شما بگویید صلی الله علیه و ملائکته و حمله عرشه و الکرام الکاتبین

و این موسی بن جعفر است که را شناسد

وخصیص بدید حضرت امام جعفر صادق را از میان اولاد آن حضرت بهترین صلوات و جزا دهد خدا موسی بن جعفر را
از جانب من جزائی نیکو زیراستم بخدا من از خدا علامت شایم مؤلف گوید این دایت از اصل کتاب کافی نقل
شد و عبارات شریفان بواسطه کثرت ضمائر مبهمة المبرج و بسیاری عبارات مسکله معقله فهم معنی و ترجمه آن در غایت اسکا
بود و آنچه در ترجمه آن سمت نگارش یافت بعد از استمداد از آنچه محقق فیض در دانی در بیان عبارت سازی آن ذکر نموده
بفهم ناقص فقیر سرایا تقصیر است توقع از بخردان خرد و دانانیکه اگر غلطی در ترجمه این حدیث بر خوردند بر جریده
غلط کاریهایی خامه سپاه نام قلم غفلت کنند و باید دانست که این حدیث شریف مشتمل است بر بیان معجزات مقدوده از
حضرت امام امام جعفر صادق و وقوع مصایب و زحمات بر آنجناب و نیز از آن معلوم میشود که لهذا طبا نام یکی از
جناب امام حسن مجتبی است و جماعت طباطبائی منسوب بوی حسنی میباشد و اموری چند که در وجه تسمیه آن جماعت
در اسناد و اقوال مذکور است تمام خطای محض است و نیز از این حدیث ظاهر شود که در میان اولاد جناب امام حسن و اکابر
حضرت جعفر لهذا اشخاصی چند بوده اند بهیچوجه ملاحظه صلیه رحم نموده بعضی از اقارب خویشانی سبب و بی گناه قتل گشته
و اثر ایشان با حضرت امام جعفر صادق میلی نبوده بلکه با آن حضرت در حال عداوت بوده اند **باب هشتم در بیان تاریخ**
ولادت قرن السعادت امام سادس امام جعفر صادق علیه السلام بدانکه در سال ولادت آن حضرت خلاف
است و مشهور آنکه در هفتم ربيع الاول از سال هشتاد و دو هجری آن حضرت متولد شد و بعضی گفته اند و بحجه اطلاع
ناظران بذکر اقوال بعضی از اصحاب اخبار پرداخت از آن جمله در کتاب کافی مسطور است که حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد
صادق متولد شد در سال هشتاد و سه مؤلف گوید بنا بر این چون حضرت سید الساجدین امام زین العابدین در سال
نود و چهار یا نود و پنج در زمان دولت ولید بن عبدالملک حلت فرمود و حضرت امام محمد باقر در روز حیات نور پس باید جناب امام
جعفر صادق دوازده سال یا سیزده سال با جد عالمیتم خود سید الساجدین و سی و چهار سال با پدر بزرگوار خویش امام محمد
باقر زندگانی نموده باشد و نیز شهادت اول کتاب دروس گفته متولد شد آن حضرت در مدینه در روز و شنبه هفتم
ربیع الاول در سال هشتاد و سه و در فصول المهمه است که متولد شد آن حضرت در هفتم
ربیع الاول انتی کلام الفصول و در کتاب کشف الغم است که محمد بن طلحه گوید که بود ولادت آن حضرت در مدینه در سال
هشتاد و پنج هجرت و بعضی گفته اند در سال هشتاد و سه و این حساب گوید که تولد آن حضرت در سال هشتاد و سه بود و

بنی خلفه شایم
بن عبدالملک

اقامه آن حضرت با جد خود علی بن حسین دوازده سال و با پدر خود سی و دو سال و در کتاب علام الوری است که متولد شد
 آن حضرت در مدینه در مہدیم بیع الاول در سال هشتاد و سه و الله العالم بحقیقه الحال باب هشتم در بیان نسب
 اشرف آن اقباب برج امامت پدر بزرگوار آن آفتاب برج امامت و ثمین گوهر برج خلافت مہربان خان
 مصطفوی و شمع شبستان دودمان مرتضوی امام ہمام و بدر تمام امام محمد باقر است و آن حضرت امام ششم و اکبر اولاد
 امام نجم امام محمد باقر است و مادر آن حضرت ام فرو و دختر قاسم و قاسم پسر محمد بن ابی بکر است که مادر او اسماء بنت عمیس است
 که اول در خانہ حضرت جعفر طیار بود و از او عبد الله بن جعفر ہم رسید و بعد از جعفر ابو بکر آن مخدوم را نکاح کرد و از او
 محمد بن ابی بکر ہم رسید و بعد از ابو بکر آن مخدوم پنجاہگی مولای متقیان علی بن ابی طالب سر بلند آمد و او را از آن حضرت او
 چہ ہم رسید کہ چنانکہ در جلد پنجم مفصل نگارش یافت در صحرائی کربلا بدرجہ شہادت رسید پس عبد الله بن جعفر و محمد بن ابی بکر برادر
 مادر می باشند و محمد بن ابی بکر در حجر تربیت مولای متقیان تربیت یافت و از جلد بزرگان پاک اعتقاد بود چنانکہ مفصل حالاتش در
 مجلد سیم نگاشته خاتمہ بیان آمد و شیخ کلینی قدس سرہ در کافی گوید کہ مادر آن حضرت ام فرو و دختر قاسم بن محمد است و مادر ام فرو
 دختر عموی قاسم است کہ اسماء دختر عبد الرحمن بن ابی بکر است و در دروس است کہ مادر آن حضرت ام فرو و دختر قاسم بن محمد
 است و بعضی گفته است کہ نام او فاطمہ بود و کنیہ او ام فرو و همچنین در کشف الغمہ و سایر تواریخ ثبت است کہ مادر آن حضرت
 ام فرو و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و در کتاب کافی از اسحق بن جریر روایت شدہ کہ او گفت کہ حضرت صادق فرمود
 بود مادر من از کسانی کہ ایمان آورد بخدا و پرنیگار بود و ہفت فرحہ و اندیجہ الحنین باب نہم در بیان اسامی
 القاب و کنیہ و نقش خاتم و شامل آن حضرت نام نامی آن امام ہمام جعفر است و موسوم بنام نامی غم بزرگوار
 خود جعفر طیار و مشہورترین القاب آن حضرت صادق و کنیہ آن حضرت ابو عبد الله و در کتب حدیث ادعیہ در ہر جا کہ ابو عبد الله
 را با طلاقہ الحلاقہ کنند مراد آن حضرت است چنانکہ در زیارات چون ابو عبد الله با طلاقہ اطلاق کنند مراد سید الشہداء
 و مشہورین نقوش خاتم آن حضرت الله ولی و عصمتی من خلقہ است چنانکہ در عیون اخبار الرضا و آمالی شیخ صدوق از حضرت
 امام رضا روایت شدہ کہ آن حضرت فرمود بود نقش خاتم جعفر بن محمد الله ولی و عصمتی من خلقہ و در کشف الغمہ است کہ بود
 خاتم آن حضرت ماشاء الله لا حول الا قوۃ باللہ استغفر الله و در کتاب کافی است کہ حضرت امام موسی فرمود قیمت کردند خاتم
 پدرم را بہ ہفت ہجرت پس من آن را بردم راوی گفت عرض کردم کہ ہفت و دہم آن حضرت فرمود کہ ہفت دینار و از صفوان

روایت شده که بود نقش خاتم آن حضرت انت تقی فاعصمنی من خلقت و نیز در کافی از حص بن غیاث و بیهق حضرت
صادق فرمود که برخاتم من مکتوب است الله خالق کل شیء و در کتاب عدد اکت که بود نقش خاتم حضرت صادق انت تقی فاعصمنی
من خلقت و در بعضی روایات بجای من خلقت من الانا من ذکر شده و نیز در آن کتاب است که بود نقش خاتم آن حضرت عوفی و
عصمنی من الانا و در علل الشوابع از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین از آبای گرامش مروی است که رسول خدا فرمود
که چون متولد شود پسر من جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن ابی طالب او را صادق نام گذارید زیرا زور باشد که از او
ادکسی بهم رسد که به نام او باشد و دعوی کند امامت را بغیر حق و او را کذب خوانند و در کتاب معانی این اخبار است که
حضرت صادق را صادق نامیدند تا آنکه نماز شود از مدعی امامت بغیر حق و دوست جعفر بن علی و در خراج ارا ابو خالد کاتبی
روایت شده که او گفت بخدمت علی بن حسین عرض کردم کیست امام بعد از تو فرمود محمد پسر من که بسکافد علم را سکا فتنی
و بعد از او جعفر است که اسم او پیش اهل آسمان صادق باشد پس من عرض کردم چگونه است که آن حضرت صادق خوانند و
حال آنکه جنگلی شما صدقید فرمود حدیث کرد مرا پدرم از پدر بزرگوارش که رسول خدا فرمود چون متولد شود جعفر بن محمد بن
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب پس نام گذارید او را صادق زیرا که بهنجین از اولاد او که او را جعفر گویند حرات کند بر خدا و
بدروغ دعوی امامت کند و دوست در نزد خدا جعفر کذاب که منقربت بر خدا پس بعد از آن حضرت سید الساجدین است
و فرمود که برای گیراند جعفر لها غی زمان را بقتلش جستجوی مروی خدا و معیت در حفظ خدا و بود چنانکه آن حضرت فرمود
و در کتاب مناقب است که نام آن حضرت جعفر بود و کنیه آن جناب ابی عبد الله و ابو اسمعیل و ابو موسی و القاب آن حضرت
فاضل و طاهر و قائم و کامل بود و در کتاب عدد اکت که بود القاب آن حضرت صادق و فاضل و قاهر و باقی و کامل منجی خدا
و قاهر و طاهر و اما اشکایل آن حضرت در کتاب مناقب است که حضرت امام همام امام جعفر صادق میانه بالا بود
نه کوتاه و نه بلند و آن حضرت را صورتی بود درخنده و موی آن حضرت سیاه بود و مجده و بینی مبارک آن حضرت مرتفع و
بود یعنی خوابیده مانند بینی سیاهان نبود و بر صورت آن حضرت خالی بود سیاه و گوشت بدن آن جناب مایل بود بسرخ و
میان سینه آن حضرت اندک موی رسته بود مناف ^{باب هفتم} در بیان مدت عمر آن حضرت است بدانکه چون زمان
ولادت در حلت آن امام همام و الامام بنی الامام اختلاف روی داده پس چار مدت حیات آن حضرت اختلاف واقع
شود و بجهت اطلاق ناظران در این اوراق آنچه از اخبار و اقوال در این باب بنظر فقیر رسیده مرقوم قلم گرفته ام و لیکن

مشهور آنکه مدت حیات آن حضرت سقنت و پنجبال بود دوازده سال با سید استاجدین و نوزده سال با جناب امام محمد باقر زنده
 فرمود و بعد از پدر بزرگوارش سی و چهار سال امام بود و بعد از آن رخت سرای دیگر کشید و نیز در کتاب کافی است که عمر جناب
 امام جعفر صادق در وقت رحلت سقنت و پنجبال بود و در بقیع مدفون شد و نیز در روایت است که بود عمر آن حضرت در وقت
 وفات سقنت و پنجبال و صاحب فصول المهمه گوید که عمر آن جناب در وقت رحلت سقنت و هشت سال بود و در ایام خلافت
 منصور آن حضرت وفات یافت و بعضی گفته اند که آن حضرت مسموم شد استی و در مصباح کفعمی است که متولد شد آن حضرت
 در زمان خلافت عبد الملک بن مروان و در وقت وفات از عمر آن حضرت سقنت و پنجبال گذشته بود و نیز در ارشاد است
 که عمر شریف آن حضرت سقنت و پنجبال بود و مدت امامت آن جناب سی و چهار سال و در کتاب مناقب است که اقامه کرد جناب
 امام جعفر صادق با جد بزرگوارش علی بن حسین دوازده سال و با پدر عالمقدارش نوزده سال و مدت امامت آن حضرت سی و
 چهار سال بود و چون دو سال از خلافت ابو جعفر منصور و انقی گذشت آن حضرت عالم فانی را وداع نمود و از عمر مبارکش
 سقنت و پنجبال رفته بود مؤلف گوید در این سخن خطی است که مخفی است الله بر آن اطلاع خواهدی سایند و در
 کتاب کشف الغم است که آن حضرت وفات یافت در سال یکصد و چهل و هشت در خلافت منصور و از عمر شریف آن
 حضرت سقنت و هشت سال گذشته بود و این اصح است و بعیر از این نیز گفته اند استی و از محمد بن سعید روایت شده که او
 گفت در وقتی که آن حضرت وفات یافت از عمر ایش هفتاد و یک سال گذشته بود و این حساب گفته که بعضی گفته اند که
 عمر آن جناب سقنت پنج بود و بعضی گویند سقنت و هشت و در کتاب اعلام الوری است که وفات یافت آن حضرت
 در سال یکصد و چهل و هشت و حالتی که گذشته بود از عمر اشرف آن حضرت سقنت و پنجبال و اقامه فرمود با جد بزرگوار
 دوازده سال و بعد از جد امجدش زنده گانی فرمود با پدر عالمقدارش نوزده سال و بعد از پدر خود سی و چهار سال امام
 فرمود و بود ایام امامت آن حضرت در بقیه سلطنت هشام بن عبد الملک که او را ناقص میخواندند و در ایام سلطنت ابراهیم بن
 ولید و ایام سلطنت مروان بن محمد که ملقب بود به حمار و بعد از او تا ابو مسلم روزی از خراسان خروج کرد در
 سال یکصد و سی و دو و سلطنت یافت در آن سال ابو العباس عبد بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
 که ملقب بود بسفاح و وی چهار سال و هشت ماه خلافت کرد و پس از او چادرش ابو جعفر عبد الله منصور هشت و یک سال
 و ده ماه پادشاهی کرد و حضرت صادق بعد از ده سال از سلطنت منصور وفات یافت و در بقیع مدفون شد و انتهی

مؤلف گوید آنچه صاحب اعلام الوری در تعداد خلفای معاصرین با آنجانب ذکر نموده غلطی است ظاهراً که اگر خداوند
عقرب در خاتمه این مجلد بر آن اطلاع خواهی یافت
باب یازدهم در بیان مصیبت غم افزا و ذکر رحلت سرور و صبیاء امام حق ناطق
امام جعفر صادق است

لمؤلفه ای دل خون شسته با صدایه و افغان گریه کن	بر گل گلزار دین چون بر نیان گریه کن	گلبن گلزار دین را
بر گلستان همچو اکبر اندر بهار کن	کشتی نوح نبی از طوفان طوفان شکست	از دو چشم خون فشان
یوسف مصر شرف در چاه کفان و قفا	خیز و در بیت الحزن چون پر کفان کن	اقاب عروج غرت رخ
شیر شد روز جهان اهل ایمان کن	تا که از سلطان دین تحت شمشیر مدحتی	همچو مظلومان با پستی
گشت ویران کعبه دین جاحان کن	محرم آسا در حرم کعبه عریان گریه کن	قرن شرع نبی را انتظار
اندرا این غم خانه چون طفلان دین کن	خالی از عقل خستین کشور هستی	هر طرف دیوار و پیش
چشمه حیوانان از دیده ها شدی دریغ	چون سکنه در سراق آب حیوان گریه کن	لست ویران گلشن
بر نوای خاک کن بایر دهقان گریه کن	پیره شد روی جهان بی آقاب روی او	در شبانچه بر حور
ایمن آمد بر او رنگ سلیمان گریه کن	نیشی کرد یو بر ملک سلیمان گریه کن	آسانی کاسمانش
ما زده بی سالار بر سالار ایوان گریه کن	قطب گردون امامت کرد جا در تیره خاک	چون بایغش در سبیل
صادق آل محمد از جهان بلبست خست	بر اساس دین که شد از جور ویران کن	رستی بر خواست اهل
چون به بنی کجروان را شاد و خندان کن	از جهان شد سوی گلزار جهان سلطان دین	همچو سبیل و زرد شب

مخلص کلام در این مقام آنکه چون بقا مخصوص خداوندی است بی مثل و همتا و بجز از حضرت اقدس که از
عجا زوال منزله و برآست هر موجودی را خصم اجل در کمین و هر جنبه را قرار در تیره تراب قرین است در این سبیل گلشن کلی
سجده که از بزرگ ریز باد وزان خزان اوراق گلشن از هم نریخت و تار و پود حریری بیکدیگر نیامیخت که قیاس بمهر حق
فاز هم نریخت چه عید راح همیش به کام که بختند که اخرا لا مر هزار برج خمارش گرفتار نافتند و کدام زلفا بخت بود که در بون
آتش سورش بعد سعی و جهاد گداختند که کوب بخت کدام صاحب طالعی بود که از افق ارتفاع طالع گشته مغرب انظار

روی نمود و کدام تاج سروری بر سر سعادت یاری نهادند که بدستبرد قضا بدلت تمام از فرشت زبوند چه عطایای
 روزگار بی مدار را دوام است و کدام انتظام امور جهان را ابد در نظام شاید این حال و معتقد این احوال آنکه خسرو شهید
 اعلیٰ امامت و آفتاب جهانباب اوج خلافت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه الصلوات و السلام که دین نبی را از حضرت
 اقدس نظام و شرع مبین را از ذات مقدس انتظام بود پس از آنکه بحکم محکم آنک میت و انهم میتون و از اجا
 اجلهم لا یکنوا خزون ساعة ولا یستقدمون جهان طمانی از نور جمال آفتاب شائستعالی ماند و طایر روح سریش
 از قفس تن بشاخ سدره و شرف آفتاب تو سین او ادنی بال و پرافتاند دست تقدیر مثبت قدیر لم یزل و لا یزال کوس رحلت
 حضرت را بر بام سپهر برین کوفه از مصیق کلبه رخ و غما بفضای شمع البنا می بقا خرامید و سیم یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک
 را منیت مریضه برگین و جو داقه کشش زید پس بنا بر مشورده و شوال از سال یکصد و چهل و هشت هجری از تنگای جهان فانی
 بسببت وسیع جاودانی خرامید و آن واقعه علمی بلا خلاف در زمان دولت منوس منصور لعین ابو جعفر و دانقی روی نمود و جمعی از
 ارباب خبر و سیر تقریر نموده اند که آن حضرت زهر سید شد و لیکن باین کیفیت مسموم ساختن آن حضرت را بهیچ وجه متعرض
 شده اند و چنانکه سابقا بخاری یافت که منصور قصد از عجمان را جایزه و انعام بسیار داد و تبر جان گفت بایشان بگو
 ملک را دشمنی است چون امشب او را بمجلس خود طلبید او را بقتل رسانید ایشان قبول نمودند پس از آنکه آن حضرت در خلعت
 آن لعین شد و چشم آن جماعت بر آن حضرت افتاد بسجده افتاده سر بر خاک راه گذارند سمش سوختند و از آنچه متعهد شده بودند
 ابا و انکار نمودند و منصور را از آن حالت بیم از حضرت صادق زیاده شده آن حضرت را مسموم ساخت و جمعی مطلقا نه بگماید و
 نه بصریح متعرض این معنی نگشته زمان رحلت آن حضرت را نوشته اند و در زمان رحلت آن خاب چنانکه سابقا بآن اشارتی رفت
 خلاف کرده اند و بالاتفاق آن واقعه علمی در زمان خلافت منصور لعین بود و تا ناظران را کمال اطلاع بر اقوال اخبار افتد آنچه بنظر
 فقیر سراپا تقریر در این باب رسیده نگاشته خامه بیان آمد از آن جمله مسعودی در کتاب مروج الذهب گوید چون ده سال از خلافت
 منصور به منصور و دانقی گذشت حضرت ابا عبد الله امام جعفر صادق در سال یکصد و چهل و هشت هجری رخت حیات از دار فانی بر
 و در بقیع با پدر و جد خود مدفون آمد و در آن وقت شصت و پنجاه از عمر شریفش گذشته بود و بعضی گفته اند آن حضرت را مسموم
 ساخته شهید شد آنحضرت کلامه و ابن حجر در کتاب صواعق کوید که وفات یافت آن حضرت در سال یکصد و چهل و هشت و
 آن حضرت را نیز چنانکه حکایت شده مسموم ساختند و در آن وقت از عمر شریفش شصت و هشت سال گذشته بود آنحضرت

و صاحب روضه الاحباب گوید که حضرت امام جعفر صادق بقولی در شوال از سال یکصد و چهل و هشت بعالم با خرامید و کونیه
 مدت حیات آن حضرت هشت و پنج سال بود و بقول اهلر سقوت و هشت بود مدفون بمایونش گورستان بقیع است و در تاریخ
 گردیده است که بعقیده علمای شیعه آنجناب را ابو جعفر منصور عباس زبرداد و اعلم غلام انصاری کلامه و شیخ عینی
 مدنی سره در کتاب کافی گوید وفات یافت آن حضرت در ماه شوال از سال یکصد و چهل و هشت و در بقیع مدفون آمد و ششاد بینه
 در دروس گفته که قبض شد روح شریف آن حضرت در ماه شوال و بعضی گفته اند در نیمه ماه رجب در روز دوشنبه از سال یکصد و چهل
 و هشت و در مصباح کفعمی است که وفات یافت آن حضرت در روز دوشنبه نیمه ماه رجب از سال یکصد و چهل و هشت و آن حضرت
 را با ائمه مسموم ساخته بدرجه شهادت رسانیدند و شیخ مفید در کتاب ارشاد گفته وفات یافت آن حضرت در ماه شوال از سال
 یکصد و چهل و هشت و مدفون شد بقیع انصاری و در کتاب روضه العظیمین است که وفات یافت آن حضرت در شوال از سال یکصد و
 چهل و هشت و بعضی گفته اند در روز دوشنبه نیمه رجب و در کتاب مناقب است که مسموم ساخت آن حضرت را منصور و در کتاب
 کشف الغمّه است که وفات یافت آن حضرت در سال یکصد و چهل و هشت در زمان خلافت منصور و در کتاب اعلام الوری است
 که رحلت فرمود آنحضرت در نیمه رجب و گفته شده است در شوال سنه یکصد و چهل و هشت و در کتاب ثواب الاعمال است که ابو جعفر
 گفت رستم بخدمت ام حمیده که تعزیت گوید او را بوفات امام جعفر صادق پس وی بگریست و من نیز بگریستم بعد از آن ام حمیده را گفت
 یا ابا محمد اگر دیده بودی حضرت صادق را در حالت موت برآینه میدیدی امری عجیب را و آنچنان بود که آن حضرت درین
 وفات چشم مبارک را نشود و فرمود که جمیع کسانی که در میان من و او قرائتی است پس با همگی را جمع کردیم و احدی از ایشان باقی
 نگذاشتیم پس آن حضرت و عیال ایشان فرمود و فرمود بدستیکه نیرسد شفاعت ما هر که استخفاف کند بنماز و از هشام بن احر
 از ساله کنیزک حضرت امام جعفر صادق روایت شده که او گفت من حاضر بودم در وقت وفات حضرت امام جعفر صادق
 که آن حضرت را غشی عارض شد و چون بهوش آمد فرمود بدید بحسن بن علی بن حسین که او را اخطس میگویند هفتاد دینار و بفلان
 فلان مقدار و بفلان فلان مقدار و همچنین یک یک را میبرد و میفرمود که چنین و چنان بایشان بدهید پس من عرض کردم که عطفه
 میفرمائی مردی که قصد کرد تو را بقتل برساند آن حضرت فرمود که آیا تو میخواهی که نباشم من از آن کسانی که خدای تعالی در حق ایشان
 فرموده که و الذین یصلون ما امرتهم به ان یوصل و یخشون بهم و یخافون سوء عذاب که ترجمه اش این است که آن کسانی که صله می کنند
 چیزی را که امر فرموده خدای تعالی که صله نکنند با آن چیز و میترسند از پروردگار خود و بیم دارند از بدی روز عذاب بعد از آن فرمود

که ای سالمه بدستیکه خدا خلق فرموده بهشت را و خوشبوی ساخته آنرا و بدستیکه بوی خوش میسرود بقدر دو هزار سال را و
 نمی شنود بوی آنرا عاقی و نه کسی که قطع کند رحم را و در کتاب مناقب از ابویوب خوزی روایت شده که او گفت وقتی در نیمه شب
 ابو جعفر منصور روانه می شد چون داخل شدم بر او دیدم که بر کرسی نشسته است و شمع پیش او روشن است و در دست او نامه
 است چون سلام بر او کردم آن نامه را بجانب من فکند و میگردانید پس گفت این نامه محمد بن سلیمان است که خبر داد و ما را
 که جعفر بن محمد و فاطمه یافت بعد از آن بسیار گفت آنرا ننهد و آنرا الیه راجعون کجا است مثل جعفر بعد از آن بمن گفت که برسد نامه
 او بنویس که اگر جعفر بن محمد شخصی معینی را وصی خود ساخته او را بخواه و گردن بزن چون نوشتم و آن نامه را بجانب محمد بن سلیمان
 بردند در جواب نوشته بود که جعفر بن محمد پنج کس را وصی خود ساخته ابو جعفر منصور و محمد بن سلیمان و عبد الله و موسی پسران خود
 و حمیده دختر خود منصور چون نامه را خواند گفت این جماعت را بقتل نتوان رسانید و در کتاب مناقب است که او در قی
 گفت که شخص اعرابی پیش ابو حمزه ثمالی آمد ابو حمزه از وی چیزی چند پرسید وی گفت که وفات یافت جعفر صادق پس
 ابو حمزه فریادی بلند زد و بیپوشی افتاد و چون بهوش آمد پرسید آیا احدی را وصی خود فرموده اعرابی گفت آری وصیت
 کرد به پسران خود عبد الله و موسی و به ابو جعفر منصور و روانه می شد پس ابو حمزه بخندید و گفت حمد خداوندی را که هدایت کرد ما را بر
 هذا الحدیث و در کتاب کافی از حضرت امام موسی روایت شده که آن حضرت فرمود من کفن کردم پدرم را بدو ثوب شطوی
 که احرام می بست آن حضرت در آن و در پیراهنی از پیراهن های آن حضرت در عمامه که بود از برای علی بن الحسین و آن بر وی
 بود که خریده بود آنرا به چهل دینار مؤلف گوید شط نام قریه است در مصر و شطوی پارچه ایست که در آنجا بافته میشود و در
 کتاب کافی است که چون حضرت امام جعفر صادق وفات یافت حضرت امام موسی امر فرمود که هر شب در منزل آن حضرت
 چراغ می افروختند تا آنکه آن حضرت براق رفت و بعد از آن معلوم نشد که آن امر استمرار یابد و در کتاب اقبال در ادعیه
 ماه مبارک رمضان است که وضاعت العذاب علی من شرک فی دمه و هو المنصور.

باب دوازدهم در بیان حال و اجات و اولاد آن جناب است و این باب مثل است بر دو گفتار
 گفتار اول در بیان عدد زوجات و اولاد آن حضرت است آنچه از تتبع کتب اخبار و سیرطا هر مشهور است
 که زوج دوازده آن جناب امام تحلی لائق امام جعفر صادق منجبر بوده در یک نفر که نام او فاطمه و او دختر حسین است
 پسر جناب امام حسن است و او است مادر اسمعیل و عبد الله افطی و آن حضرت برای متعدده بود بعضی ذات اولاد و بعضی بدون

اولاد و از جمله آنها ام حمیده است که مادر خباب امام موسی کاظم است و چنانکه از اتوالی که اکنون نگاشته میشود معلوم خواهد شد که فاطمه زوجه دهم آن حضرت را در خدمت آن خباب نهایت اغزاز و در کمال احترام بوده چنانکه از کلام صاحب ملل و نحل ظاهر میشود و نیز روایت که آن حضرت وقتی بچ رفت و فاطمه در خدمت آن خباب بود و آن حضرت در یکی از منازل با یکی از جواری خود نزدیکی فرمود و پس از فراغ بان جاریه فرمود که یک دفعه تمام انقضای خود را به جهت غسل جنابت مشوی چه چنین کنی سیده تو مطلع شود که از تو امری که برخلاف رضای او است بوجود آمده و تو را اذیت و آزار رساند اول سر خود را بشوی و پس از زمانی طرف راست را و بعد از آن طرف چپ را تا او مطلع بر غسل تو نشود و با وجود آنکه جاریه حسب الامر آن حضرت معمول داشت باز فاطمه مطلع شده آن جاریه را اذیت رسانید و چون سال دیگر باز بالاتفاق بچ رفتند چون بان موضع رسیدند فاطمه از آن حضرت پرسید این چه موضع است آن حضرت فرمود این موضعی است که خدای تعالی حکایت فرمود عمل تو را و آنچه در این روایت مسطور است بخلاف است آنچه صاحب ملل و نحل گوید که مادر فاطمه در حیات بود آن حضرت را زوجات و سرایان نبود چنانکه عنقریب ذکر شود اما عدد اولاد آن خباب بعضی گفته اند آنحضرت را هفت پسر و سه دختر بوده که مجموع ده نفر باشند و بعضی هفت پسر و چهار دختر گفته اند که مجموع یازده نفر باشند و برخی بر آنند که آن حضرت را شش پسر و یک دختر بوده و آنانکه اولاد آن حضرت را یازده نفر میدانند هفت پسر و چهار دختر بر پسران فرزیده یک پسر و سه دختر افزوده اند که نام آن پسر عباس است و نام آن سه دختر فاطمه کبری و فاطمه صغری و اسماء و آنانکه هفت پسر قائلند و سه دختر عباس را از پسران شمرده اند و بعلاوه ام فروه و اسماء یک فاطمه نام گفته اند و بالاتفاق اسمعیل و عبداللہ افصح و ام فروه از یک مادرند که آن فاطمه دختر حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب و حضرت امام موسی مادر آن خباب ام ولد است که نام او حمیده است و باطنی از اولاد آن حضرت از اقبات متعدده بهر سیده اند و ام فروه در خانه یحیی بن زید بن علی بوده که در خراسان فرود آمد و بنا بر قولی که دختر آن حضرت زیاده بر بوده فاطمه نامی در خانه محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس بود که در خانه او یافت .

گفتار دوم در ذکر احوال هر یک از اولاد آن امام مجاد است

اول بدانکه آنچه از نجایات ارباب خبر و سیر معلوم میشود آنست که خلاف است در این باب که اولاد آن حضرت حضرت امام موسی است یا دیگری و آنچه از مذہب بعضی از شیعه معلوم میشود آن است که حضرت امام موسی اکبر اولاد ذکور آن

حضرت بود و فقیر را از قمع کلمات و روایات قطع حاصل است که عبدالله افعج و اسمعیل هر دو از حضرت امام موسی بسن بزرگتر بودند
و لیکن اینکه عبدالله بزرگتر است یا اسمعیل بر فقیر متفق نیست در اسمعیل و عبدالله افعج و ام فرو و چنانکه گذشت بالاتفاق مادر ایشان
فاطمه دختر حسین بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب است و بعضی از کتب خبر مادر ایشان فاطمه دختر حسین اثرم پسر خباب امام
مجتبی است بخد ف علی از میان و علی امی حال یکی از اولاد آن حضرت خباب امام موسی کاظم است که شرح حالات سر اسعد
افد شش اگر خدا خواهد در مجلد بعد که جلد نهم از بحر اللمالی است بخارش باید و دیگری از اولاد آن حضرت اسمعیل است و طایفه
اسمعیلیه امامت را بعد از والد بزرگوارش مخصوص بان بزرگوار دینند و ایشان چنانکه حال بر قوم قلم محبت رقم کرده و دو فرقه
میباشند و هر دو متفقند که حضرت اسمعیل از بطن فاطمه دختر حسین بن امام حسن مجتبی است صاحب مل و نخل محمد شریستانی گوید
که آن بزرگوار یعنی اسمعیل پسر اکبر حضرت امام جعفر صادق است که در بد و امر امامت وی مخصوص بود و اسمعیلیه گویند که ترویج
نفرمود حضرت امام جعفر صادق بر بنی کنیزکی مادامیکه مادر اسمعیل در قید حیات بود چنانکه رسول خدا مادامیکه خدیجه در قید
حیات بود و همچنین حضرت امیر مومنان در زمانی که حضرت فاطمه در قید حیات بود چنین کردند و باز محمد شریستانی گوید که
ایشان یعنی اسمعیلیه دو فرقه اند بعضی گویند که امامت مخصوص بان بزرگوار بود و مخصوص بود امامت او از جانب
خداوند عالمیان لیکن وی در زمان حیات پدر بزرگوار خود وفات یافت و فایده تنصیف امامت آن بزرگوار آن بود که مرد
بدانند که بعد از او و بعد از علت حضرت صادق امامت مخصوص است پسر اسمعیل که محمد بن اسمعیل باشد چنانکه تصریح کرد حضرت
موسی به نبوت هارون برادر خود و چون او پیش از حضرت موسی وفات یافت امامت در او قرار گرفت و طایفه دوم بر آنند
که حضرت اسمعیل مرد و حضرت امام جعفر صادق به جهت تقیه چنان ظاهر فرمود که اسمعیل وفات یافت و بر فوت او از غیبه
استیفاء فرمود و جمعی را بسبب ادت گرفت و حضرت اسمعیل مهدی قائم است و الله میفهمند چنانچه اسماعیلها میفهمند و ایام
میفهمند امامت و کواکب سیاره میفهمند و دیگری از اولاد ذکور آن حضرت عبدالله افعج است که دی اسمعیل از یک
مادند و بعد از پدر بزرگوارش دعوی امامت کرد و بمقام درویشی در دنیا نماند و جمعی وی را بعد از حضرت صادق امام ندانند
و او را غایب و مهدی خوانند و جمعی او را امام ندانند و بعد از او حضرت امام موسی را امام ندانند و ایشان سیر و امام قائل باشند
باز محمد شریستانی گوید فطیحه طایفه هستند که گویند امامت از حضرت صادق منتقل شد به عبدالله افعج که برادر پدر مادر وی
اسمعیل است و بود او استی اولاد حضرت صادق و ایشان میگویند که امامت در اکبر اولاد امام است و امام کسی است که بخا

امام نشینند و اوست که بزرگوار و لاد حضرت صادق است و بجای آن حضرت نشست و او همواره روز بعد از وفات حضرت صادق و
 یافت و از او اولاد ذکر باقی نماند و در رجال کثیر است که فطیمه جاعلی میهند که قایلند بامامت عبداللہ بن جعفر بن محمد بن
 از آن جہت فطیمه خوانند کہ وی یعنی عبداللہ فطیمه الراس بود و بعضی گفته اند فطیمه الراسین بود مولف گوید فطیمه بمعنی پستی سر
 و کجی با است پس معنی اول راجع است اول و ثانی به ثانی و بعضی گفته اند کہ چون بزرگ جماعت فطیمه مردی بود از اہل کوفہ
 کہ او را عبداللہ بن فطیمه میگفتند باین جہت ایشان را فطیمه خوانند و چون حضرت امام جعفر صادق حالت فرمود اکثر اصحاب سبط
 حدیثی کہ در میان ایشان مشہور بود کہ امامت بعد از ہر امامی در اکبر اولاد است و بعد از آن حضرت عبداللہ بزرگوار اولاد آن
 جناب بود اکثر اصحاب قایل بامامت عبداللہ شدند و چون او را بمسائل چند از مسائل حلال حرام امتیاز کردند یافتند
 کہ او را علمی بمسائل نیست و از او اعطالی کہ از امام صادر نشود صورت وقوع یافت جمعی کثیر از قول بامامت او رجوع کردند و قائل
 بامامت حضرت امام موسی شدند و جمعی دیگر بامامت او باقی ماندند و چون ہمسایہ روز از رحلت حضرت امام جعفر صادق
 گذشت عبداللہ وفات یافت و آن جماعت کہ بامامت او قایل بودند اکثر ایشان گفتند کہ چون امامت بعد از حسن و حسین در دو برادر
 جمع نشود از امامت او رجوع کردہ بامامت حضرت امام موسی قائل شدند و بعضی بآنکہ او را امام میدانستند بعد از او بامامت
 حضرت امام موسی نیز قایل شدند پس ایشان را سیزدہ امام باشد و از حضرت امام بقی ناطق امام جعفر صادق روایت شد
 کہ آن حضرت بفرزند گرامی خود حضرت امام موسی فرمود کہ ای فرزند بد رستیکہ برادر تو یعنی عبداللہ زود باشد کہ بنشیند
 در مجلسی کہ من می نشستم و دعوی کند امامت را بعد از من باید تو نماز عکس با او چه او اول کسی است از اہل من کہ ملحق شود
 بمن یعنی چون او را بقائی درد دنیا نخواہد بود و مردم از امامت او رجوع نہ خواهند نمود و در عرض او فایده نیست پس
 مستعرض او مشو انتہی و از جملہ اولاد ذکر او را حضرت علی بن جعفر است کہ از جملہ سادات جلیل و ذریہ ہر امام خلیل است
 و آن جناب در عریض کہ در نواحی مدینہ است سکنی داشت و روایات بسیار از برادر بزرگوارش حضرت امام موسی و از حضرت
 امام رضا و از والد ماجدش حضرت امام جعفر صادق نیز نقل نموده و آن بزرگوار را از جملہ اصلا و ثقات شمرده اند و شیخ کشی
 نقل کردہ کہ از حضرت علی بن جعفر مروی است کہ آن حضرت فرمود وقتی مردی کہ گمان من آنکہ او از جماعت واقفہ بود
 از من پرسید کہ چه شد برادر تو حضرت ابو الحسن یعنی امام موسی کاظم من گفتم وفات یافت او گفت تو از کجا دانی کہ وفات یافت گفتم
 چہ اموال آن حضرت را قسمت کردند و زنان آن حضرت بشوہ رفتند و امامی ناطق بجای آن حضرت نشست و گفت آن

ناطق گیت گفتم پسرش علی بن موسی الرضا وی گفت او چه شد گفتم آن حضرت نیز وفات یافت وی گفت آیا از کجاستی که
 او وفات یافت گفتم از آن دستم که اموال آن حضرت را قسمت کردند و زمان آن حضرت بشوهر فرستند و امامی ناطق بجای آن حضرت
 نشست او گفت آن ناطق گیت گفتم

پسرش ابو جعفر تائی یعنی امام محمد تقی وی گفت تو با این قدر و مرتبه و این سن که از تو گذشته و پدر تو امام جعفر صادق است
 این سخن را در حق این پسر یعنی امام محمد تقی میگوئی من با تو گفتم نمی بینم تو را مگر شیطانی که میخواهی مرا بفریبی و بعد از آن آن بزرگوار
 ریش خود را گرفت و بآسمان کرد و گفت چاره من چیست که خدای تعالی آن پسر یعنی حضرت امام محمد تقی را شایسته این کار یعنی
 امامت دانسته و این مرد پیر را بر او ریان ندیده و در رجال کبیر از حسین بن موسی بن جعفر مروی است که او گفت بودم در خدمت
 ابو جعفر یعنی حضرت امام محمد تقی در مدینه و علی بن جعفر نیز در خدمت آن حضرت بود و اعرابی از اهل مدینه در آن مجلس نشسته بود
 پس آن اعرابی اشاره به حضرت ابو جعفر یعنی حضرت امام محمد تقی نموده از من پرسید این جوان گیت من گفتم این وصی رسول
 خداست اعرابی گفت سبحان الله و سبیل است رسول خدا در فلان سنه وفات یافته و این مردی است جوان
 پس چگونه وی وصی رسول خداست من گفتم که آن حضرت وصی علی بن موسی است و علی بن موسی وصی موسی بن جعفر است و همچنین
 شمر دم تا آنکه گفتم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا بود که در آن اثنا فدا آمد که حضرت امام محمد تقی را رگ بر بند پس دیدم که
 علی بن جعفر برخاست و حضرت امام محمد تقی گفت یا سیدی بگذار که من ابتدا بفصده کنم تا حدت بیشتر اول در من کارگزار شد من با خود
 گفتم این مرد یعنی علی بن جعفر نعم پدر اوست و چنین با آن حضرت سخن میگوید یعنی با این کبر سن چگونه باین پایه تهرام از حضرت امام
 محمد تقی میدارد پس علی بن جعفر برخاست و فصد کرد و چون امام محمد تقی برخاست که فصد کند علی بن جعفر نعلین آن حضرت را پیش
 پای آن جاب گذاشت مولف گوید که از این روایت ظاهر شد که علی بن جعفر خندان عمر نموده که در آن خدمت حضرت ابو جعفر
 ثانی امام محمد تقی را نیز کرده و البته از آن حضرت نیز روایات نقل نموده و نیز از جمله اولاد ذکوران جاب استی بن جعفر است که در
 رجال کبیر از ارشاد شیخ مفید نقل کرده که بود استی بن جعفر از اهل فضل و صلاح و ورع و جهاد و روایت کردند از او در
 احادیث و آثار و بود این کاتب چون از استی بن جعفر حدیثی نقل کردی گفتم که روایت کرد مرا ثقه رضا استی بن جعفر و بود استی
 که قائل بود به امامت برادر بزرگوارش حضرت امام موسی در روایت میگرد از پدر بزرگوارش نصرت بر امامت آن حضرت را و نیز

و نیز از اولاد ذکور آن حضرت است محمد و چنانکه در رجال کبیر مسطور است وی ملقب بود بدیباچه و آن بزرگوار بواسطه کمال جمال
 و حسن صورت باین لقب ملقب بود کذا فی کتاب النسب و در ارشاد شیخ مفید است که بود محمد بن جعفر سخی شجاع و بود که پیوسته بکرو را
 روز و دشتی و روز دیگر را اظهار نمودی و در خروج موافق ^{اعانت} می زدیه رفتار نموده در زمان مأمون در سال یکصد و نود و نه در مکه
 خروج بسیف نمود و زیدیه جارودیه را متابعت نمودند و عیسی جلوی مجاربه او پرداخت و بر او غالب آمد شکر محمد متفرق
 شدند و عیسی محمد را گرفت و نزد مأمون فرستاد و چون نزد مأمون رسید مأمون کمال اکرام با او نموده صله و جایزه باو داد و
 در خراسان با مأمون بود و چون مأمون سوار شدی محمد بن جعفر نیز باینی اعزام خود که در خراسان بود سوار شدی و آن
 مستعمل شد از محمد خیری چنانکه هیچ سلطان از رحمت خود آنرا مستعمل نشود و آخر الامر در خراسان وفات یافت انتهی کلامه
 و در کتاب بحار از زوجه او خدیجه بنت عبد الله بن حسن روایت شده که او گفت در هیچ وقت نبود که بیرون رود محمد بن جعفر
 که بابا سی بیرون رود و چون برگردد آنرا بپوشد یعنی چون از خانه بیرون میرفت هر چه در برداشت می بخشید و چون خواست بار
 دیگر بیرون رود ثوب دیگر می پوشید و نیز در آن کتاب است که در سنه یائین جمعی از اولاد حضرت ابوطالب بر مأمون خروج
 کردند و شکر بیان مأمون بر ایشان غالب آمده ایشان را بخراسان فرستادند مأمون ایشان را در خراسان نگاه داشت و در
 هنگام سواری ایشان در خدمت محمد بن جعفر سوار شده باتفاق مأمون می رفتند مأمون را از موافقت ایشان با محمد بن جعفر
 خوش نیامده بایشان نوشت که بآورد وقت سواری با عبد الله سوار شوید ایشان ازین معنی ابا کرده از منازل خود بیرون نیامدند
 چون مأمون بر آن اطلاع یافت نوشت که بآید و خواهد سوار شد ایشان باز با محمد بن جعفر سوار شده با مأمون بودند و از
 موسی ^{بن} سلیم روایت شده وقتی یکی بخدمت محمد بن جعفر آمد و گفت که غلامان ذوالرستین غلامان تو را بواسطه هنرمی که خریده
 زدند و خواستند هنرم را تصرف کنند محمد بن جعفر با پراهنی که در برداشت نیزه برگرفت و میخواند که الموت خیر لک من
 عیش بذل یعنی مرگ بهتر است از زندگانی بابتدال و مردم نیز متابعت محمد بن جعفر کرده با او بیرون رفتند و غلامان
 ذوالرستین چنانکه باید زدند و هنرم را از ایشان گرفتند و این خبر با مأمون رسید مأمون کس نزد ذوالرستین فرستاد
 و او را امر نمود که بخدمت محمد بن جعفر رفته زبان بگذراند و بگوید غلامان خود را بخدمت محمد بن جعفر گذارد موسی بن سلیم بگوید من
 خدمت محمد بن جعفر داشته بودم که خبر آوردند که اینک ذوالرستین بخدمت تو می آید محمد بن جعفر گفت باید بنشیند مگر بر روی
 زمین پس امر کرد که فرشی آوردند و بجهت کفای که در خدمت وی بودند انداختند و ایشان بر آن فرش نشستند و ساه آوردند

و محمد بن جعفر خود بتنهائی بر آن رسیده نشست و چون ذوالرستین داخل شد محمد بن جعفر او را تکلیف کرد که بر آن رسیده
 که خود نشسته بود نشیند ذوالرستین ابا از آن نمود و بر روی زمین نشست و زبان بگذشت گشود و امر غلامان خود را بآن حضرت
 مفوض نمود و باز در آن کتاب است که چون محمد بن جعفر در خراسان وفات یافت مأمون سواره آمد که تشیع جنازه او کند و
 چون جنازه او را دید پیاده شد و در میان مردمان داخل شد و جنازه او را بردوش گرفت و چون جنازه او را در مصلی بر
 زمین گذاشتند مأمون پیش ایستاده او نماز گذارد و باز جنازه را برگرفت و چون بقیع رسید داخل قبر شد و در قبر بود تا او را
 در قبر گذاشتند پس از قبر برون آمد و ایستاد تا از دفن او فارغ شدند پس عجله با عجله آمد بن حسین آمده زبان بگذرد
 گشودند و مأمون را دعا کرد و گفت که یا امیر المؤمنین تعجب و رحمت کشیدی کاش سوار میشدی مأمون گفت بدستیکه
 رحمتی است که نالهها بود قطع شده بود و اکنون زبان صله او است و نیز در آن کتاب از اسمعیل پسر محمد بن جعفر روایت شده که
 او گفت در وقتی که مأمون بر قبر پدرم ایستاده بود برادر خود که در پهلوی من بود گفتم بهر این وقتی نیست که دیاب دیون پر
 خود با مأمون سخن گویم بناگاه مأمون خود ابتدا سخن نموده گفت محمد بن جعفر چه مقدار از دین گذاشته است من گفتم بیست و
 پنجاه دینار مأمون گفت خدا دین او را ادا فرمود باز پرسید چه کس را وصتی خود کرده من گفتم پسری از پسران خود را که
 او را بجای میگذارم و در مدینه است وصتی خود گردانیده مأمون گفت او در مدینه نیست بلکه در مصر است و ما میبایستیم که او بمصر فرستیم
 و لکن نکرده میباشیم که این خبر را بدیش رسانیم چه میگوئیم شاید او را از خروج وی از مدینه بمصر کراهتی روی نماید
 و از جمله پسران آن حضرت عباس است صاحب رجال کبیر گوید که وی مردی بود فاضل ذلیل چنانکه شیخ در کتاب
 ایشاد ذکر نموده گفتار در ترجمه بعضی دیگر از اخبار و کلمات برخی از اخبار که در شرح حالات بعضی از
 اولاد امجاد امام نجی با طق امام جعفر صادق علیه و برخی از حالات بعد از وفات آن حضرت در کتاب صحیح
 خبر و ارباب سیر وارد شده در کتاب الحال الدین و مالی شیخ صدوق قدس سره از غنیه روایت شده که گفت
 چون اسمعیل پسر حضرت امام جعفر صادق وفات یافت و ما از دفن او فراغت یافتیم حضرت صدوق بیست و دو سالگی آن
 حضرت نشستیم آن حضرت زمانی مبارک را برپا نهاد و بعد از آن سر خود را بلند کرده فرمود ایها الناس بدستیکه این نیاید
 فراق است و در آخر دنیا نیست محل قرار و فراق بر امور مألوف سوزشی است که هیچ چیز دفع نشود و محنت محبت و لا
 امری است که هیچ چیز برنگردد و این است و جز این نیست که زیادتى دارند مردم بر یکدیگر بواسطه حسن مصابرت

صحت فکر در عواقب و هر که نگرید بر برادر خود برادر او نگرید و هر که در مرکب پیشی نگرید بر سپهر خود سپهر او بر او پیشی کرد
 بعد از آن این شعر را که ابو خراش هندی در مرثیه برادر خود گفته بخواند که ولاحتیسی فی تاسیت عهد و لکن صبری تا ابد
 جمیل یعنی همان کنایه نفس من که من فراموش کردم عهد برادر خود و لکن صبر من با آنچه پیش روی من روی داد و نیکو
 و نیز در کتاب الکمال الدین از ولید بن صبح روایت شده که او گفت مردی نزد من آمد و گفت با من بیایم تا بنمایم تو سپهر
 مرد را یعنی سپهر حضرت صادق را پس من با وی رفتم و او مرا نزد قومی برد که بشرب خمر مشغول بودند و اسمعیل بن جعفر نیز در
 میان ایشان بود پس من معنوم بجانب حجر الاسود رفتم و دیدم که اسمعیل بن جعفر سرده کعبه حسیده و چنان گریه میکند که
 پرده کعبه را از اشک چشم خود تر کرده من چون آن حالت دیدم بسرعت تمام بجانب آن جماعت برگشتم و دیدم که
 اسمعیل با آن جماعت نشسته است باز بسرعت بجانب کعبه برگشتم و دیدم که اسمعیل با ستار کعبه حسیده و گریه میکند و ستار کعبه
 از آب دیده های او رسته من این حکایت را از برای حضرت امام جعفر صادق عرض کردم آن حضرت در مورد که صلی شده
 است پس من بشیطانی که تمثل میشود بصورت او مولف گوید محتمل است که روایت را بطاهر خود و نداریم و تا و لکن
 و محتمل است که گوئیم مراد آن حضرت آن بوده که اسمعیل را شخصی شیطان صفت مشاهده است که مکرری با اسمعیل شبیه شود
 و آن کس را که تو دیدی که بشرب خمر مشغول بوده شبیه آن است و نیز در کتاب الکمال الدین مردی است که حسن بن راشد
 گفت سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق از اسمعیل آن حضرت فرمود که عاصی است عاصی شبیه است با من و نه
 شبیه است با پدران من و نیز در آن کتاب از عبید بن زراره روایت شده که او گفت که ذکر کردم اسمعیل را در خدمت حضرت
 امام جعفر صادق آن حضرت فرمود قسم بخدا که شباهت ندارد با من و نه با احدی از پدران من مولف گوید محتمل است
 ذم آن حضرت اسمعیل را بجهت آن بوده که مردم او را امام ندانند تا تنافی میان این دو خبر و اخبار داده بر کمال جلالت
 قدر آن بزرگوار مرتفع شود و الله العالم و نیز در الکمال الدین از سعید بن عبید الله مردی است که او گفت که از حضرت صادق
 شنیدم که میفرمود اسمعیل وفات یافت و او را در خرقه پیچیدند بعد از آن امر نمودم که صورت او را گشودند و جبهه و ذقن و
 گودی کردن او را بوسیدم بعد از آن امر کردم که او را در آن ثوب پیچیدند و پس از زمانی باز امر کردم که صورت او را
 گشودند و باز بوسیدم جبهه و ذقن و خرا او را بعد از آن گفتم تا او را پیچید پس امر کردم تا او را غسل دادند و چون بر او
 دخل شدم دیدم که او را کفن کرده اند پس من گفتم که صورت او را باز کن پس باز دیگر جبهه و ذقن و خرا او را بوسیدم

و او را تعویذ کردم و گفتم که او را در کفن پیمید راوی گفتم که من عرض کردم که بچه خیر تعویذ فرمودی او را فرمود بقرآن هوی
 گوید که آن افعال از حضرت صادق همانا بجهت آن بوده که چون مردم او را امام میدانند بدانند که او امام نیست و بیجا
 شده است بلکه وفات یافته است و صدوق قدس سره بعد از ذکر این روایت گفته است که قول آن حضرت که فرمود که
 امر کردم تا او را غسل دادند باطل می کند امامت او را چه غسل ندهد امام را اگر امام در وقتی که حاضر باشد با او و نیز در آن
 کتاب است که ابی لهثم گفت که من در وقت موت حضرت اسمعیل حاضر بودم و حضرت امام جعفر صادق در نزد او بود پس
 چون وفات یافت جاب امام جعفر صادق لم یجتنب ک اورا بست و چشمهای او را بر هم گذاشت و او را در چادر پیچید
 بعد از آن امر فرمود که به بخیر او را خنند و بر حاشیه کفن او نوشت که اسمعیل شهید ان لا اله الا الله و نیز در آن کتاب از
 ابی لهثم روایت شده که او گفت من حاضر شدم موت اسمعیل بن جعفر را پس دیدم که حضرت ابا عبد الله امام جعفر صادق
 سجده رفت و طول داد سجده و سپس سر از سجده برداشت و اندک نظری بجانب اسمعیل فلکند و نگاه بصورت او نمود و
 باز سجده رفت و پیش از سجده اول طول داد این سجده را بعد از آن سر از سجده برداشت و اسمعیل قبض روح او شده بود
 پس چشمهای او را بر هم گذاشت و لم یجتنب او را بست و او را در چادر پیچید پس برخاست و بختی داخل شده بود
 بر آن حضرت چیزی یعنی اضطراب و هم غمی که خدا بهتر میداند آنرا بعد از آن بمنزل خود داخل شد و ساعتی مکث نمود و
 بجانب مایه و ن آمد در حالتی که رخت خود را عوض کرده و روغن بر خود مالیده و سر بر چشم کشیده بود و آن حضرت را
 صورتی بود همان صورت که داخل خانه شد و بامرونی اسمعیل را خست و بر حاشیه کفن او نوشت که اسمعیل شهید
 ان لا اله الا الله و نیز در آن کتاب از حسن بن زید مروی است که او گفت دختری از حضرت صادق وفات یافت و آن
 حضرت نامیکال بر او نوحه خواند بعد از آن اسمعیل فوت شد و آن حضرت را خبری شدید روی نمود و نوحه خوانی را
 موقوف داشت پس بعضی بخدمت آن حضرت عرض کرد که اهل بیت الله در خانه تو نوحه میخوانند که حضرت فرمود که سر
 خدا فرمود که باید بگریید بر حمزه چه حمزه را گریستند نیست هولف گوید که مقصود آن حضرت از آن جواب این بود
 که خواندن نوحه امری است جائز بلکه مستحب چه رسول خدا امر فرمود بخواندن نوحه بر حمزه و اول مراتب امر با استجابت
 لا اله الا الله پس امری غیر مباح صورت وقوع نیافت و نیز بدان کتاب است که محمد بن عبد الله کوفی گفت که چون اسمعیل را
 یافت حضرت امام جعفر صادق را خبری شدید روی نمود و چون چشمهای او را بر هم گذاشت امر فرمود که پیراهنی کوتاه

یا آمد نو آوردند و آن حضرت پوشید بعد از آن ریش مبارک را شانه کرد و بیرون آید و با مرونی بجهیر اسمعیل پرداخت
 پس بعضی از اصحاب بان حضرت عرض کردند که فدای تو شویم بختی که چون ما جریع تو دیدیم گمان میکردیم که حزن و آلم تو
 در زمان طویل باشد و از تو منقطع نشود آن حضرت فرمود بدستیکه ما اهل بیت جریع میکنیم تا زمانی که بلا نازل نشود
 و چون بلا نازل شد میبینیم و نیز در آن کتاب از زره مولای محمد بن خالد روایت شده که چون اسمعیل وفات یافت و او را
 بقبر سپردند آن حضرت بر کنار قبر نشست و داخل قبر شد و فرمود که چنین کرد رسول خدا با ابراهیم و نیز در آن کتاب از
 مردی از بنی هاشم روایت شده که چون اسمعیل وفات یافت حضرت صادق بدون عمامه با پای برهنه بیرون آمد و پیش تا پوترا
 گرفت و در عیون اجار الیه فنا است که عمر بن برید گفت که وقتی در خدمت حضرت امام رضا بودم که از محمد سر امام جعفر
 که عم آن حضرت بود ذکر می رفت حضرت امام رضا فرمود من قرار داده ام که ستغنی بر من و او سایه تعلیف یعنی با او در یک
 موضع نشینیم پس من با خود گفتم که این مرد امر میکند ما را به بر و صله رحم و خود این سخن را نسبت به عمم خوش میگوید چون
 این معنی بخاطر گذشت آن حضرت نظر بمن فرمود و فرمود آنچه گفتم از باب بر و صله بود و چون او نیز من آید با من نشست
 و برخاست کند آنچه در حق من گوید مردم تصدیق بآورد کنند و اگر او نیز من نیاید و من نیز او و نروم چون سخن در حق من گوید
 از او قبول نکنند و نیز در آن کتاب از اسحق بن موسی روایت شده که او گفت چون خروج کرد عمم من محمد سر امام جعفر صادق
 دیدم که مردم را بجانب خود خواند و خود را امیر المومنین نام نهاد و مردم با او بجلافت بیعت کردند پس حضرت امام رضا
 او رفت و من در خدمت آن حضرت بودم پس حضرت امام رضا با او فرمود که ای عمم تکذیب نکن پدر و برادر خود را بر این
 امر که تو پیش گرفته با انجام نرسد بعد از آن حضرت بیرون آمد و بدینیه رفت و من در خدمت آن حضرت بودم و زمانی نگذشت
 که جلودی از جانب مامون آمد و شکر او را پرالند و ساخت و محمد بن جعفر را امان داد و او بر منبر برآمد و خلافت را از خود
 قلع نمود و گفت مستحق این امر مامون است و بیست و هفتی بعد از آن او را بخراسان بردند و در جرجان وفات یافت
 و در کتاب خراج از مفصل بن عمر روایت شده که او گفت چون بان رحلت حضرت صادق رسید بود و دست کرد و بخت
 در امامت به حضرت امام موسی کاظم و بعد از حضرت صادق آقا کرد برادر امام موسی علیه السلام امامت را و در آنوقت که او را
 حضرت صادق علیه السلام بود و او را افعی شقیق پس حضرت امام موسی امر فرمود که بیزم بسیار آوردند و در دست خانه آن
 حضرت ریختند بعد از آن برادر خود عبدالله را طلب فرمود که سؤال کند از او آنچه را ادعا نماید و در خدمت حضرت امام

موسی جمعی از بزرگان و جوه امامیه بودند پس چون عبدالله آمد نشست حضرت امام موسی ایرو فرمود که آتش در آن مهرها
 زدند و آتش در آنها افتاد و تمامی سوختند و کسی نمیدانست سبب صیقلیت و چون آن مهرها بسوخت و جرات آتش شد
 حضرت امام موسی برخاست و با آن لباسی که در برداشت میان آن آتش رفت و در وسط آن آتش نشست و ساعتی
 در آن جا نشسته مشغول بحدیث بود برخاست و ثیاب بدن مبارک را افشاند و بجای خود مراجعت فرمود و برادر خود
 عبدالله گفت اگر تو گمان میکنی که امامی بعد از پدر خود پس نشین در اینجا که من نشستم پس ما دیدیم که رنگ عبدالله متغیر شد
 و برخاست و رفت و ردای او بر زمین میکشید تا از خانه بیرون شد مؤلف گوید که این کار از آن حضرت یکی از معجزات
 بوده و چنانکه سابقاً بر وجه اجمال روایت شد در خراج از داود بن کثیر روایت شده که او گفت در زمان حضرت امام
 جعفر صادق مردی از خراسان که او را ابو جعفر میگفتند عنایت خدمت آن حضرت کرد پس مردم خراسان از وی مسئلت
 نمودند که اموال دهنده و سائل ایشان را که در قادی داشتند با خود برد پس آمد بکوفه رسید و برایت مولای متقیان
 علی بن ابی طالب رفت و دید که در ناحیه آن ارض مقدمه مردی نشسته و جمعی برگرد او جمع آمده اند چون آن مرد خراسانی از
 زیارت امیرالمومنین فارغ شد نزد ایشان رفت و دید که ایشان جماعتی از شیعیان و فقها میباشند که حدیث از شیخی که در میان
 ایشان است می شنوند او سؤال از نام آن شیخ کرد ایشان گفتند که نام او ابو حمزه ثمالی است که بناگاه اعرابی دخل شد
 و گفت که من از مدینه میام و تحقیق که حضرت محمد وفات یافت ابو حمزه فریادی زده دست پای خود را بر زمین زد و از آن
 اعرابی پرسید که آیا شنیدی که آن حضرت صیقلی فرمود و باشد اعرابی گفت که صیقلی کردند و و پسر خود عبدالله و موسی را نیز
 صیقلی کردند منصور دوانقی را ابو حمزه گفت که محمد خداوندی را که گمرا و ساخت ما را و دلالت کرد آن حضرت ما را اینجا
 صیقلی امام موسی و پنهان داشت امر عظیم را پس برخاست و بجانب قرا میرالمومنین رفت و در اینجا نماز گذارد و
 مایه نماز گذاردیم بعد از آن من روی ابو حمزه نموده با او گفتم که آنچه را گفتی تفسیر آن را از برای ما بگوئی ابو حمزه گفت آن حضرت
 بیان فرموده که کسیر یعنی عبدالله صاحب عیسی است بنی چون صیقل را با کسیر ترکیب کردند و معلوم میشود که کسیر صاحب عیسی است
 که لائق امامت نیست و الا احتیاج با دخال صیقل نبود و پنهان داشته آن امر عظیم یعنی امامت را بسبب منصور تا
 اینکه اگر سؤال کند منصور از وصی آن حضرت در جواب او گفته شود که تو کی وصی آن شخص خراسانی گفت که من که
 نفهمم جوابی را که ابو حمزه گفت و بجانب مدینه رفتم و با من مال و ثیاب مسائل چند بود و بود در میان آن اموال در همی و

دستمالی که داده بود آن را بمن زنی که او را شطیطه میگفتند و من بآن زن گفتم من از جانب تو صد درهم بآن میگیرم آن
زن گفت بدرستی که خدای تعالی جانی کند از حق پس من آن درهم را معوج ساخته در بعضی از کیسه های مال که با من بود انداختم
و چون بدین رسیدم پرسیدم که وصی آن حضرت کجاست گفتند عجله پسر آن حضرت پس من قصد خدمت او کردم و چون
بدر خانه او رسیدم دیدم که در خانه را چاروب کرده آب پاشیده اند و در بانی بر در خانه نشسته من چون آن حالت را دیدم
در نفس خویش بر آن کار انگار کردم و اذن دخول خواستم و بعد از اذن داخل شدم دیدم که عبد الله بر مکانی تشریف
من آن را نیز انگار کردم پس گفتم که تویی وصی حضرت صادق که امام مقرر فی الطاعه بود گفت آری گفتم در دست دوم
چقدر زکوٰه است گفت پنج درهم گفتم در صد درهم چقدر زکوٰه گفت دو درهم و نیم گفتم که مردی بزن خود میگوید که تو را
طلاق دادم بشماره سواره های آسمان آیا طلاق داده میشود آن زن بغیر شود گفت آری و کفایت میکند از خود
بخوم ریس جوزا که ستاره اند یعنی سه طلاق واقع میشود پس من تعجب کردم از جوابهای او و از محسوس او پس او بمن گفت
که آنچه با خود آورده بزد من آر من گفتم با من چیزی نیست و رفتم بزیارت قبر رسول و چون بمنزل خود برگشتم غلامی
دیدم که بر در خانه من ایستاده است وی سلام بر من کرد من جواب سلام او را گفتم وی گفت اجابت کن آن کس را که میخواهد
من با او رفتم و بر در خانه رسیدم که کسی در آنجا نبود آن غلام داخل شد و مرا داخل کرد پس من دیدم موسی بن جعفر را که بر حسی
نمانده نشسته چون نظر آن حضرت بر من افتاد گفت ای ابو جعفر پیش بیا و مرا نزدیک بخود نشاند و من لائل امامت را
از حیث ادب و علم و منطق در آن حضرت دیدم پس آن حضرت بمن گفت که آنچه با خود آورده بیا و من آنچه آورده بودم
بخدمت آن حضرت بردم آن حضرت بدست خود اشاره فرمود بآن کیسه که در هم شطیطه در آن بود پس بمن فرمود که سر آن
بگشای چون سر او را گشودم فرمود آنچه در او است بریز چون ریختم در هم شطیطه معوج ظاهر شد آن حضرت آن درهم را
بر گرفت پس فرمود که فلان سارق را باز کن چون باز کردم از میان اسبابی که در آن بود دستمالی را که مال شطیطه بود برد
و بدست خود گرفت و روی بمن فرموده گفت که بدرستی که خدا جانی کند از حق ای اباجعفر سلام مرا به شطیطه برسان و
از دراهم بمن داده فرمود که این کیسه را با و برسان و آنچه را که از اموال با خود آورده برگردان و بجا جان آنها
بده و بایشان بگوی که آنها را قبول کرد و بصله شما داد پس من در خدمت آن حضرت اقامه نمودم و آن حضرت حدیث فرمود
از برای من و تعلیم فرمود مرا پس فرمود که آیا گفت از برای تو با حرمه چنین چنان در ظاهر کوفه در حالتی که شما زوار

امیرالمومنین بودید من عرض کردم ای آن حضرت منسرد چنین است مومن که نورانی کند خدا قلب او را و میداند حقیقت بسیار را یعنی
 ابو حمزه مرید است که خدا نورانی ساخته دل او را و او از وصیت پدرم حقیقت حال را دانست و که امامت باکیت بعد از آن حضرت
 بمن فرمود که برخیز و بر بجانب ثقات اصحاب ماضی یعنی اصحاب حضرت امام جعفر صادق و سوال کن از ایشان از آنچه ابو حمزه
 گفت از خبر خراسانی گفت که پس من فتم و ملاقات کردم جماعتی کثیر از اصحاب حضرت امام جعفر صادق را ایشان بکلی شهادت
 دادند به سید الشهدا است جاب امام موسی بعد از آن آن مرد بخراسان رفت داد در قی گشت که از خراسان بمن نوشتند
 که چون ابو جعفر برخراسان بر گشت جمعی از آن کسان که با ابوالفضل فرستاده بودند بر مذبح فطیمه یافت و شطیطه در طریقه خود باقی
 مانده بود و منتظر عود ابو جعفر بود ابو جعفر گشت که چون شطیطه را دیدم و سلام مولای خود حضرت امام موسی را با و رسانیدم و
 گفتم که آن حضرت مال تو را قبول فرمود و مابقی را رد نمود و آن ستره را که حضرت داده بود با و دادم وی شاد و خرسند
 شد و بمن گفت که این در ایام ما با خود نگاهدار که از برای کفن من است و بعد از سه روز روح از بدنش مفارقت کرده و فانی یافت
 گمارد در ذکر بعضی از روایات و دیگر که دلالت میکند بر نیکی اسمعیل و فاتیما و امامت بعد از
 حضرت صادق مخصوص بود بحضرت امام موسی نه با اسمعیل و نه به عبد الله افعل پس آن حضرت صادق که
 در کتاب مناقب است که اختلاف کردند امامت بعد از پیغمبر و امامت میانه نص و اختیار یعنی بعضی عمل نص بر امامت نمود و برخی
 با اختیار امامت کردند و اهل نص از طرق موافق و مخالف متفق شدند و آنکه دوازده نفرند و بعد از حضرت امام جعفر
 جمعی مخالفت کردند و ادعائی نمودند که مخالف اعتقاد تمامی امت است یعنی مدعی امامت اسمعیل شدند چه حضرت صادق تحقیق نص فرمود
 بر پسر خود موسی و شاهد گرفت بر آن مدعا دو پسر خود اسحق و علی را و افضل بن عمر و معاذ بن کثیر و عبد الرحمن بن حجاج و فیض بن
 محار و یعقوب سراج و حران بن اعین و ابو بصیر و داود رقی و یونس بن طلیان و یزید بن سلیمان و سلیمان بن خالد و صفوان
 جهان را و کتب این معنی شایع است و حضرت صادق در زمان حیات خود خبر داد که بعد از آن حضرت این فتنه بر وی خواهد
 و ظاهر فرمود موت اسمعیل و غسل و تجنیز و دفن او را تشیع کرد و جازه اسمعیل بی کفش و رداء و ام فرمود که بعد از وفات او به خلیفه او
 حج گذارند یعنی آن حضرت این همه کارها را فرمود که مردم او را امام ندانند و با وجود این جمعی او را امام و مهدی شمرند و جمعی او را
 مخصوص اسمعیل بعد از حضرت صادق دانستند و چون پیش از حضرت صادق وفات یافت گفتند که امامت با محمد پسر اسمعیل است
 و این امری است که مخالف است با اعتقاد جمیع کسانیکه تا قبل شدند که امامت به تنفیص رسول یا به تصریح امام سابق است و شیخ

که جمعی از
 اصحاب
 منصفان
 نص

ممدوق مدتمس سره از منصور بن حازم روایت کرده که او گفت وقتی من خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم
 و اسمعیل در خدمت آن حضرت بود که گذشت بر آن حضرت امام موسی و آن حضرت فضل بود پس اسمعیل گفت که پیشی گرفتم پس سر و
 از زراره بن اعین روایت شده که او گفت که حضرت صادق علیه السلام فرمود داد بن کثیر و حران بن اعین و ابوبصیر را در خل
 شد بر آن حضرت مفضل بن عمر و جماعتی را با خود آورد تا آنکه سی مرد جمع شدند پس آن حضرت فرمود ای داود پرده را از روی
 اسمعیل بگیر داد و صورت حضرت اسمعیل را کشود پس حضرت صادق علیه السلام فرمود ای داود تا مل کن در او و بین که او مرد است یا زنده است
 و او گفت بلکه او مرده است و همچنین آن حضرت هر یک از آن جماعت را امر فرمود بپوشانند آنچه داد را امر فرمود تا آنکه
 همگی ایشان دیدند که حضرت اسمعیل وفات یافته بعد از آن آن حضرت فرمود که بار خدایا شاهد باش بعد از آن امر فرمود که اسمعیل را
 غسل دادند و بعد از آن مفضل بن عمر فرمود ای مفضل صورت اسمعیل را بکش ای مفضل صورت اسمعیل را کشود آن حضرت فرمود که
 نظر کنی و ببینی که او مرده است یا زنده است نظر کنید در او تا می شناسی همگی عرض کردند که ای مولای حضرت اسمعیل مرده
 است آن حضرت فرمود که شاهد شدید بر این و حق شد شمارا فوت او بپوشانند آری ایشان تعجب میکردند از فعل آن حضرت پس
 آن حضرت فرمود بار خدایا شاهد باش بر ایشان بعد از آن اسمعیل را بجانب برادر بردند و چون او را در محض کردند آن حضرت
 فرمود ای مفضل بکش ای صورت او را مفضل صورت او را کشود آن حضرت بعد از فرمود که نظر کنید که او مرده است یا زنده است
 ایشان نظر کردند و گفتند یا ولی الله او مرده است باز آن حضرت فرمود بار خدایا شاهد باش چه زود باشد که شک کنند در
 مبطون و اراده کنند اهلای نورانی را بعد از آن اشاره فرمود بجانب حضرت امام موسی و فرمود و الله متهم نوره و لو که با او
 یعنی و خدا تمام کننده است نور خود را و اگر چه مکروه دارند آنرا کفار بعد از آن خاک در قرآن بزرگوار بخیند و بعد از آن عمر
 صادق باز اعاده فرمود قول خود را و فرمود که امین میت که او را کفن کردند و حنوط بر او پاشیدند و او را دفن کردند در
 این محلیت را وی گفت یا بگفتیم اسمعیل است کس توان آن حضرت فرمود بار خدایا شاهد باش بعد از آن آن حضرت دست
 امام موسی را گرفت و فرمود که او حق است و شما با و است تا آنکه خدا ارث دهد زمین را کسی را که بر زمین است مولف لوی
 اینکه در میان بعضی اشتها یافته که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در زمان حیات حضرت اسمعیل نصیب بر امامت اسمعیل فرموده
 سخن است بی آنکه حضرت پیچیده با امامت اسمعیل نه به یقین و نه به شبهه سخن فرموده بلکه چون در زمان حضرت اسمعیل نظر بر علو
 شأن و جلالت و اتامی مردم چنان گمان میکردند که امامت بعد از حضرت صادق مخصوص باوست پس حضرت صادق علیه السلام این

اعتقاد را از قلوب مردم دور سازد بعد از فوت اسمعیل پایی همسره بی زوا و عمار از عقب جازو آوردت و در عرض راه چنین
بار فرمود که جازو او را بر زمین گذاشتند و آن حضرت او را بوسید و پیر مردم را چنانکه شنیدی امر فرمود تا در او تامل نموده بمانند
که وی وفات یافته و از مقصد خود برگردند و لیکن این همه سعی آن حضرت چندان سودی نداشت و جمعی بر همان اعتقاد که داشتند
باقی ماندند و از حضرت صادق روایت شده که چون حضرت اسمعیل وفات یافت آن حضرت بکلی از شیعیان در اہم جدا داد
و فرمود که حج بگذار به نیابت پسر من اسمعیل و بآن شخص فرمود که چون حج گذشتی از برای تو نه سهم از ثواب و از برای اسمعیل یک سهم است
و نعمانی از فیض بن محارر روایت کرده که او گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم فدای تو شوم چه میفرمائی در
رئیتی که اجاره کردم از سلطان و بعد از آن او را بغیر خود اجاره دادم که هر چه از آن بعل آید نصف مالکتر باشد و آن از
من باشد آیا صلاحیت دارد این کار یعنی آیا صحیح است یا نه آن حضرت فرمود نیست باک با و پس اسمعیل پسر آن حضرت گفت که
یا اباہ لم یحل یعنی ای پدر بزرگوار این سخن از تو مخوط و در خاطر نیست یعنی این سخن را پیش از این از تو شنیده ام حضرت
صادق فرمود که آیا نیست چنین و حال آنکه من معامله میکنم با اگره و زارعین خود چنین ای پسر که من آیا نیست که باین واسطه
بسیاری از اوقات تو را میگویم که از من مفارقت کن و غافل از خدمت یا از لقه من شو و چون تو عالم بمسائل نیستی بدین جهت
پیوسته توبه میگویم که با من باش تا از علوم من بهره مند شوی راوی گفت که بعد از آن اسمعیل برخاست و رفت و من بخدمت حضرت
صادق عرض کردم فدای تو شوم چه باعث است اسمعیل را که ملازم خدمت تو نمیشود که چون تو در گذری امور را معنی امر را
مفوض با و فرمانی چنانکه امور مفوض شدتو بعد از پدر تو آن حضرت فرمود ای فیض بدینیکه نیست اسمعیل نسبت بمن مانند نسبت
بپدرم من عرض کردم فدای تو شوم بی شک و شبهه چون تو در گذری مردم نازل شوند بر او بعد از تو و بارهای خود را بردارند
او کشاید پس اگر واقع شود آنچه ما میرسیم از آن و سوال میکنیم از خدای عافیت آن را پس با بجایی که باید برویم آن حضرت
سکوت فرمود پس من برخاستم و زانوئی آن حضرت را بوسیدم و عرض کردم که رحم کن بر پیری من فانما ہی التار یعنی اگر بعد از تو
نمانیم که باید بچه پس تو تسلیم جویم جای درتش خواهد بود یا آنکه ندانم ما خلیفه بعد از تو را آتش است سوزان بدینیکه من
قسم بخدا اگر میشدم پیش از تو خواهم مرد پیش بآل ششم و لیکن میشدم از اینکه بعد از تو من در دنیا زنده بمانم آن حضرت
فرمود بکلی خود نمیشین بعد از آن آن حضرت برخاست و بجانب پرده که در خانه او تخته بود رفت و داخل شد و آن را ندان
زمانی که گفت و سر فرمود بعد از آن او از کردو که ای فیض داخل شو من داخل این موضع شدم و دیدم آن حضرت در محل نماز خود نشسته

از قبله منحرف شده پس من رفتم و در پیش روی آن حضرت نشستم که بناگاه حضرت ابوالحسن یعنی امام موسی کاظم داخل شد و در آن وقت
 طفل بود و در دست خود درو دشت مولف گوید که دره بالکسر التثانی است که زده میشود بآن پس حضرت صادق موسی را
 بر آن خود نشاند و با و فرمود فدای تو شود پدر و مادر من چه چیز است این در دست تو حضرت امام موسی عرض کرد که گذشت
 برادر من علی و این در دست او بود و بهیمه میزد من آن را از دست او کشیدم پس حضرت صادق بمن فرمود ای فیض بدستیکه
 رسول خدا رسید بآن حضرت صفح ابراهیم و موسی و آن حضرت این ساخت علی را و بعد از آن امین ساخت بر آنها حسن و
 و امین گردانید حسین بر آنها علی بن الحسین را و امین گردانید علی بن الحسین بر آنها پدرم و آنها اکنون در نزد من است و من امین
 گردانیدم بر آنها پسر من این پسر را در حضرتش و آنها در نزد او است فیض گفت که من دهم که مراد آن حضرت صیت و عرض
 کردم فدای تو شوم زیاد فرمایان را آن حضرت فرمود ای فیض چون پدرم میخواست که دعائی کند که رد نشود آن دعا پس
 مرا بر جانب راست خود می نشاند و چون دعا میکرد من امین میگفتم و آن دعا رد نمی شد و اکنون من با این پسر چنین میکنم و
 تحقیق که در نزد تورا در موقف یاد کردم و یاد کردم و را بخیر فیض گفت چون آن سخن را از آن حضرت شنیدم از خوشحالی آن
 بعد از آن عرض کردم ای سید من زدن آن حضرت فرمود که بود پدرم که اگر اراده میکرد سفری را و من در خدمت آن حضرت
 بودم و خواب بر آن حضرت غالب میشد در حالتی که آن حضرت سوار بود من مرکوب خود را نزدیک بآن حضرت میراندم و
 بالش آن حضرت میبستم ذراع خود را تا آنکه آن حضرت خواب میکرد و از خواب بیدار میشد و اکنون این ولد من با من
 چنین میکند من عرض کردم فدای تو شوم زدن آن حضرت فرمود که ای فیض بدستیکه من می یابم از این پسر خود آنچه را
 می یافت یثوب از یوسف من عرض کردم فدای تو شوم زدن آن حضرت فرمود این است صاحب تو که سؤال کردی تو
 از او بر خیز و او را کن از برای او بجای او پس من برخاستم و سر و دست حضرت امام موسی را بوسیدم و دعا در حق آن حضرت
 کردم پس بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم فدای تو شوم خبر دهم از جانب تو این حکایت را آن حضرت فرمود
 آری خبر ده اهل و اولاد و رفقای خود را و با من بودند اهل و اولاد من و از جمله رفقای من یونس بن طایان با من بود
 و چون من آن حکایات را بر ایشان نقل نمودم حمد کردند خدا می را و یونس گفت که نه بخدا قسم قبول نکنم تا آنکه خود بشنوم
 آن را از آن حضرت و بود یونس مردی عجول پس بیرون رفت که بخدمت آن حضرت رود و من از تعاقب او رفتم و او پیش از
 من بخدمت آن حضرت رفته بود و چون من بر در خانه رسیدم شنیدم حضرت صادق با و میفرمود که اگر سنجی است که

فیض از برای تو اصل کرده سکوت کن و شوی من این را یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم بعد از آن من داخل شدم پس حضرت
صادق بن فرمود ای فیض مرا گفت کن یا یونس یا آنکه فرموده مرا کن در این باب من عرض کردم که چنان کردم و نیز در آن گنج
از اسحق بن عمار روایت شده که او گفت وصف کرد اسمعیل برادر من از برای حضرت امام جعفر صادق دین و عقیده خود را پس گفت
شهادت میدهم به یگانگی خدا و شهادت میدهم بر سالت محمد و اینکه شما یسایان حضرت و هر یک از شما را جدا
بعد از آنکه رسید بحضرت امام جعفر صادق بعد از آن گفت اسمعیل است بعد از تو آن حضرت فرمود که آنا اسمعیل او ایام
و شیخ کشی از هشام بن سالم روایت کرده که او گفت که در وقت رحلت حضرت ابا عبد الله امام جعفر صادق من و ابو جعفر
مؤمن طاقی در مدینه بودیم و مردم بعد از آن حضرت جمع شدند بر عجله فطخ پسران حضرت و بقیه اوست امام بعد از آن حضرت
پس من و مؤمن طاقی بریم نزد عجله فطخ و دیدیم که مردم بر دور او جمع شده بودند چه ایشان روایت میکردند که امامت در
ولد ابراست ما و امیکه در آن عجبی نباشد پس یافتیم که سؤال کنیم از او آنچه را که سؤال میکردیم از پدر او پس پرسیدم از او
که در چه مقدار مال زکوة لازم است گفت در دویست درهم پنج درهم ما گفتیم که در صد درهم چقدر زکوة است گفت دویست
و نیم ما گفتیم قسم بخدا که مرجئه چنین سخنی نگوید پس او دست خود را با آسمان بلند کرد و گفت که نه قسم بخدا که من نمیدانم که چه
چه میگوید مؤلف گوید مرجئه را گاهی برای ستم اطلاق کنند چه را جاعلی تا خیر است و چون ایشان علی را مؤخر داشتند
ایشان را مرجئه گویند و گاه بر آن طایفه اطلاق کنند که گویند با ایمان هیچ خطیئه ضرر نرساند و در این جا هر دو معنی مناسب است
چه از اجماعی بین پیغمبر است که در کمتر از دویست درهم در فقره زکوة نیست و آن چه عجله فطخ گفت مخالف با جمیع مذاهبات دین
احمدی است هشام بن سالم گفت پس باز پیش او برون آیدیم در حالت ضلالت و ندانستیم که بجای روئیم پس من و ابو جعفر
یعنی مؤمن طاقی در بعضی از کوچهای مدینه نشستیم و میگریستیم و در کار خود حیران بودیم که باید قضیه چه کسی کرد و با خود گفتیم که یا
بجانب دین مرجئه رفت یا قدمه یا زید یا مغزله یا خوارج مؤلف گوید که ندانستیم معنی مرجئه و قدریه کسان را گویند که قایلند یا
خدا هر چه را خواهد نیتواند کرد و شیطان هر چه را نخواهد نمیتواند کرد و نیز اطلاق کنند بر جاعلی که قایلند بپردان و اهرمن و
ندید کسی باشد که زید بن علی بن حسین و هر فطخ را که خوارج که نسب امام دانند و خوارج کسی نباشند که علی و معاویه را
لعنت کنند و مغزله گروهی هستند که میگویند جمیع افعال که از عجله صادر میشود با اختیار اوست هشام بن سالم گفت که ما بر آن
نشسته بودیم که دیدیم مردی را که نمی شناسیم از دور آمد و اشارت بجانب ما کرد که بیایید پس من ترسیدم که یکی از جاسوسان ابو جعفر

منصور متفرق بودند و محبت می کردند که هرگز از شیعیان امام جعفر صادق را بیایند و او را بقتل رسانند و کردن او را میزدند من
 ترسیدم که او نیز یکی از ایشان باشد پس با ابو جعفر مؤمن طاق گفتم که دور شو از من چه من بر خود و بر تو می رسم و این مرد
 را خواست و جوکاری ندارد و اشاره بتو کرد پس تو دور شو از من تا خود را بهلاکت نیندازی و اعانت بر نفس خوش ناز
 باشی پس مؤمن طاق از من دور شد و لیکن خیلی از من دور نمی شد و من با آن شیخ فتم چه چنان آن دشم که میگویم از چنگ او
 خلاصی یافتم پس با او بودم تا آنکه او بردر خانه حضرت ابوجناب یعنی امام موسی رسید و مرا گفت که بردر خانه بایست و خود با نذر و
 خانه رفت پس خادمی آمد و بمن گفت دخل خانه شو خدا رحمت کند تو را پس من دخل خانه کردم و دیدم که ابوجناب امام موسی نشسته
 چون نظران حضرت بمن افتاد ابتدا سخن فرموده گفت که مرد بجانب مرجئه نه بقدریه و نه بزیدیه و نه بجعفریه و نه به خوارج الی الی
 الی یعنی فرمود که بجانب آن طوائف مرو و سه بار گفت که بجانب من بیا پس من بخدمت آن حضرت عرض کردم که پدر تو بر حمت خدا
 رفت فرمود آری من عرض کردم کسیت بعد از پدر تو یعنی امام بعد از پدر تو کسیت فرمود که اگر خدا خواهد هدایت تو را هدایت
 خواهیم کرد تو را من عرض کردم فدای تو شوم عبدالله گمان میکنم که دست امام بعد از پدر خود فرمود که یزید عبدالله آن لا
 یعبد الله یعنی عبدالله بخوهد عبادت کند فدای را یا آنکه عبدالله میخواهد که تو عبادت کنی فدای را من عرض کردم که پس
 بعد از پدر تو امام کسیت باز فرمود که اگر خدا هدایت تو را خواهد هدایت خواهیم کرد تو را من عرض کردم فدای تو شوم توئی امام
 آن حضرت فرمود من چنین نمیگویم پس من با خود گفتم که بمسئله خود در رسیدم باز عرض کردم فدای تو شوم تو را امامی است
 فرمود نه چون آن حضرت چنین فرمود دخل شد بر من از آن حضرت اعظام و محبتی که زیاده بود از محبت و عظمت پدر بزرگوار
 که خدا میداند چه قدر محبت آن حضرت در شکر کرد پس من عرض کردم که سؤال کنم از تو آنچه را از پدر بزرگوارت می پرسیدم فرمود
 برپس و فاش کن ای را که فاش شدن آن موجب ذبح است پس از هر چه پرسیدم آن حضرت جواب صحیح فرمود پس من عرض کردم
 فدای تو شوم شیعه تو و شیعه پدر بزرگوارت در صلات اند پس عرض میفرمائی که من بخوانم ایشان را بجانب تو و از ایشان عهد بگیرم
 که این امر را پنهان دارند آن حضرت فرمود که در هر که رشیدیابی او را خبر ده و عهد ایشان بر گمان بخواد و اگر آشکارا سازند
 این امر را ذبح است و اشاره فرمود بخلی خود پس من از خدمت آن حضرت بر آمدم و ابو جعفر مؤمن طاق ملاقات کردم و گفتم
 چه خبر داری گفتم که هدایت و آنچه گذشته بود حکایت کردم بعد از آن مفضل بن عمر و ابو بصیر را دیدم و ایشان نیز دخل شدند بر
 حضرت و سلام کردند و سخنان آن حضرت را شنیدند و او آن حضرت آنچه خواستند پرسیدند و قطع بر ما برت آن حضرت نمودند

هشام بن سالم گفت که پس من افواج مردم را ملاقات کردم و ایشانرا بخدمت آن حضرت فرستادم و هر فوجی که داخل بر آنحضرت
 میشد قطع بامامت آن حضرت میکردند مگر طایفه مثل بنی نضیر و صاحب او پس بعد از آنکه باقی ماند که کسی پیش او نرفت مگر قلیلی پس
 چون بعد از آنکه حالت مردم را دید پرسید که سبب تفرقه مردم چیست گفتند هشام بن سالم مانع مردمان شد پس جمعی بکعبه من
 نشستند که مابینند و چنانکه سابقاً بآن اشاره شد در کتاب تهذیب است که محمد بن مسلم گفت که وقتی خواستم بحضرت
 امام جعفر صادق روم شدم که آن حضرت باری سخن میگوید من تأمل کردم بعد از زمانی آن حضرت بمن فرمود که نزدیک بیا این
 مادر سمعیل است و من با او میگویم که این مکانی است که خدا جبط فرموده در آن حج تو را در سال اول چه چون من خواستم در
 سال گذشته احرام بندم گفتم آبی از برای من در خیمه بگذارند تا رفته غسل کنم پس جاریه رفت و آب در خیمه گذاشت چون من داخل خیمه
 شدم نزدیکی با او را کاری سهل شمرده با او نزدیکی کردم و با او گفتم سر خود را بشوی و خوب آب آنرا پاک کن که سیده تو با خبر
 از غسل تو نشود و چون اراده احرام کنی سر خود را بشوی و باقی بدن خویش را غسل ده تا آنکه سیده تو بشکافتد و نفخه پس
 از اتفاقات سیده او بجهت مهمی داخل خیمه شد و دست بر سر جاریه گذارده سر او را تردید پس بخلق او چسبید و او را زد پس من
 با او گفتم که این مکانی است که خدا جبط کرده حج تو را و در کتاب کافی از حریر روایت شده که او گفت سمعیل بن جعفر را دانی
 چندی بود و مردی از قریش خواست که بمن رود پس سمعیل بحضرت صادق عرض کرد که ای پدر بدرستی که فلان شخص میخواهد
 بمن رود و در نزد من فلان مقدار دانی است آیا تو صلاح میدانی که من آن دانی را با او دهم تا او متاعی بجهت من خرد آنحضرت
 فرمود ای فرزند آیا خبر تو بر سیده که او خمر میخورد سمعیل عرض کرد که مردم چنین میگویند آن حضرت فرمود چنین بکن سمعیل
 مخالفت فرموده آن حضرت نموده دانی را که داشت بآن مرد قرشی داد و آن مرد تمام را تلف نموده چیزی با سمعیل نداد
 و در آن سال حضرت صادق به حج رفت و سمعیل نیز در خدمت آن حضرت بود پس سمعیل طواف خانه میکرد و میگفت که خداوند
 اجر دد مرا و عوض ده از برای من در آن حال حضرت صادق در طواف باورسید و از عفت او بدست مبارک اشاره فرمود
 فرمود که سکوت کن ای پسر که من بخدا که عیست از برای تو بر خدا اینکار را ای که اجر دهد تو را و نه اینکه عوض دهد تو را و تحقیق که
 نودستی که او شراب میخورد و تو او را این خود ساختی سمعیل عرض کرد ای پدر من چشم خود ندیدم که او شراب میخورد شنیدم که
 مردم چنین میگویند آن حضرت فرمود که ای پسر که من خداوند عزیز در کتاب خود میفرماید یومن بالله و یومن للمومنین و میفرماید
 که یصدق و یصدق للمومنین پس چون شهادت دادند پیش تو مومنان پس تو تصدیق کن ایشان را و این خود مگردان

شارب الخمر را چه خداوند در کتاب کریم میفرماید که اموال خود را به سفاهت دهید و کدام سفیه است که سفاهت او بیشتر باشد از شارب الخمر
 بدستیکه چون شارب الخمر خواستکاری کند زنی را قبول نشود خطبه او و چون شفاعت کند قبول نکردد شفاعت او و این
 نشود برامانی پس هر که این سازد او را برامانی که هلاک ساخته باشد آن امانت را نبوده است بر خدا که اجر دهد صاحب
 مال را و عرض آن مال را باو دهد و در کتاب احقاص است که معتب گفت وقتی اسمعیل تب کرد تبی شدید و خبر تب دی بخت
 صادق رسید آن حضرت بمن فرمود که بود و از اسمعیل سؤال کن که او در این روز چه کرده از افعال بد که خداوند او را بقوت
 آن عمل بتلا باین بلا ساخته معتب گفت که من بخدمت اسمعیل رفتم و او در حالت تب بود من آنچه آن حضرت فرموده بود
 از او سؤال کردم وی سکوت کرده هیچ نگفت و بمن گفت که اسمعیل امروز فلان جاریه را بدست خود زد و او بر چوب شانه در قام
 و صورت اشکافت پس من بخدمت حضرت صادق آمدم آنچه شنیده بودم عرض کردم آن حضرت فرمود که حمد خدا و پیرا که
 بخل فرمود در عتبت اولاد ما اهل بیت در دنیا بعد از آن آن جاریه را خواند و باو فرمود حلال کن اسمعیل را از آنچه بتو کرده
 دی گفت که او را حلال کردم پس حضرت صادق خیری بآن جاریه بخشید و بمن فرمود باز برو و ببین که حال او چیست چون نزد
 او رسیدم دیدم که تب از بدن او رفع شده و از عبید بن زراره مروی است که حضرت صادق فرمود که ظاهر شد بدائی از
 برای خدا که بزرگتر باشد از بدائی که ظاهر شد در حق اسمعیل مولف گوید ظاهر است که مراد از بداء در این حدیث مخالفت امری است
 که مردم بحسب اعتقاد و حکان خود چنان میدانند که حکم الهی چنان است و الا چنانکه سابقاً گفتیم از حضرت صادق تفسیری
 برخلاف و امامت حضرت اسمعیل شرف صدور نیافت و شاید بر این باشد آنکه از عبید بن زراره نیز مروی است که حضرت صادق
 فرمود مناجات کردم با خدای تعالی و طلب کردم از خدا که بگرداند پسر من اسمعیل را که بوده باشد بعد از من امام دانا پس خداوند
 عالم قبول فرمود و مرا آنکه باید موسی و لدین امام شود و نیز از حضرت صادق روایت که آن حضرت فرمود بدستیکه شیطانی است که
 دروغ می بندد به پسر من اسمعیل و مصور میشود بصورت او تا مفتون سازد مردم را و بدستیکه شیطان مصور میشود بصورت
 پیغمبری و نه بصورت و صی پیغمبری پس هر که بگوید از مردمان که اسمعیل پسر من زنده است و زنده است پس بدستیکه آن شیطان
 شده از برای او بصورت اسمعیل و من پیوسته طلب میکردم از خدای عزوجل در حق اسمعیل که بگرداند او را قیم بعد از من پس با فرمود
 پروردگار من از این کار و این امری است که نیست از برای مردی از ما که در هر گاه خواهد وضع کند و این است و جرات نیست
 که آن عهدی است از خدای تعالی که هر که خواهد آن عهد را مسخود سازد و خدا خواست که بوده باشد امانت در پسر من بر کسی

نه در سمیع و اگر چه میکرد شیطان که مصور شود بصورت موسی بر آنه نمی توانست و قدرت نداشت بر آن مولف گوید
 یاد و این احادیث شریف را که اگر خدا خواهد در جلد بعد از این که جلد نهم است در باب امامت حضرت امام موسی ترا بکار
 آید و شاید اگر خدا خواهد را بخاطر ذکر شود و باز بداند چنانکه گفتیم بدانی که در حق حضرت اسمعیل طا هر شد چنانکه در
 روایت عبید بن زراره گذشت نه بدانی مصطلح است و نه بدانی حقیقی چه اعدی از آمد و رسول خدا خبری با مرت اسمعیل
 ندادند و مردم خود بخود بواسطه رشد و صلاح آن حضرت چنان گمان میکردند که وی بعد از حضرت صادق امام است
 بلکه آنچه شنیدی بعضی از آنها دلالت میکرد بر تصریح بر اینکه امامت در حق آن حضرت نبوده و نیست باب سیزدهم
 در بیان برخی از احوال اقارب و عسایر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و ذکر باره از حالات
 حادثه میان آن حضرت و ایشان - بداند سابقا بعضی از وقایع حادثه میان حضرت امام عقی ناهق
 امام جعفر صادق و بعضی از اقارب آن حضرت مانند بی ادبیهای که از عبدالله بن حسن شنی یعنی حسن بن حسن بن
 علی بن ابی طالب و پسر او محمد بن عبدالله بن حسن نسبت بآن جناب نگاشته یافت و بعضی از روایات مشتمله بر ذکر
 بعضی از وقایع دیگر از اقارب و عسایر آن جناب بنظر رسید که از ذکر آن گزیری نبود لهذا در این باب بسیر
 دست آن وقایع و ترجمه آن روایات پرداخت تا طمان در این اوراق را کمال اطلاع همبرسیده شاید صاحب
 از سمیم قلب طلب مغفرتی بجهت این فقری بضا غوت نموده تا موجب نجات در روز حساب شود از آن جمله در کتاب
 بصائر الدرجات از علی صایغ روایت شده که وقتی جناب امام جعفر صادق محمد بن عبدالله یعنی محمد بن عبدالله بن حسن بن
 حسن بن علی بن ابی طالب را دید محمد خواست آن حضرت را بمنزل خود برد آن حضرت با فرمود و اسمعیل پسر خود را روانه
 منزل او نمود و با اسمعیل اسار کرد که چون بمنزل او روی سکوت کن و هیچ سخن مگوی و دست مبارک را بر دپان اسمعیل
 گذاشت ای ابی سخن نگفت و چون اسمعیل بمنزل محترفت باز کس بخدمت آن حضرت نرسید و حضور آن حضرت را
 مجلس خود طلب نمود و آن حضرت باز ابا فرموده بمنزل او تشریف بند چون فرستاده محمد رجعت نمود و خبر اطلاع آن
 حضرت را از آمدن بمنزل او رسانید محمد به خندید و گفت مانع نشد آمدن آن حضرت را مگر نظر کردن او در کتب -
 مؤلف گوید که بر آنست که او این سخن را بوجه استهزا گفت نه از روی اعتقاد یعنی چون آن حضرت ملاحظه کثرت
 فرموده و داشتند امر خلافت و خروج نموده باین جهت از تشریف فرمائی بمنزل من ابا فرموده اسمعیل که در اینجا بود

چون این سخن را شنید از منزل او بیرون آمده بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و آنچه محمد گفته بود بجهت آن حضرت حکایت نمود
آن حضرت کس بجانب محمد فرستاده باو پیغام فرمود که اسمعیل سخن تو را نقل کرد. تحقیق که تو راست گفتی بدستیکه من نظر
میکم در مصحف ابراهیم و موسی بر خود بر من و از پدر خود سؤال کن که آیا آن مصحف در نزد شماست راوی گفت که چون
محمد پیام آن حضرت را شنید سکوت کرد و هیچ جواب نگفت و فرستاده آن حضرت معاودت نمود و سکوت او را بعین
آن حضرت رسانید آن حضرت فرمود که چون محبت مستلزم جواب بر وجه صواب باشد سخن کوتاه شود و نیز در آن کتاب
است که علی بن سعید گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق نشسته بودم پس دی بخدمت آن حضرت عرض کرد
فدای تو شوم بدرستیکه عبدالله بن حسن میگوید بنیت از برای مادر این امر یعنی امر امامت چیزی که بنیت از برای دیگران یعنی
آنچه از برای ما بنیت از برای دیگران نیز بنیت آن حضرت بعد از آنکه سخنی چند ذکر کرد فرمود آیا تعجب میکنید از عبدالله
بن حسن که او گمان میکند که پدر او علی نبوده است امام و میگوید بنیت در نزد ما علمی و راست میگوید قسم بخدا که بنیت
در نزد او علمی پس اشاره ببنیه مبارکه خود فرمود و فرمود که قسم بخدا بدرستیکه پیش ملاست سلاح رسول الله شمشیر
و دروغ آن حضرت قسم بخدا که پیش ما است مصحف فاطمه که هست در آن آیات کتاب الهی و بدرستیکه آن مصحف است
اطلای رسول خدا و خط حضرت امیرالمومنین که آن حضرت بدست خود نوشته و در نزد ما است جبر و بنده اندیشان که آن
از پوست گوسفند است یا از پوست شتر و نیز در آن کتاب از علی بن سعید روایت شد که او گفت وقتی در خدمت حضرت
امام جعفر صادق بودم و جمعی از اصحاب نیز در خدمت آن حضرت بودند که طیار که یکی از حضار بود عرض کرد وقتی در بعضی
کوچه های مدینه بودم و میرفتم که دیدم محمد بن عبدالله بن حسن برالاغی سوار است و برود و راو جمعی از جماعت زیاده جمعند چون
او مرادید گفت ای مرد الی الی یعنی بجانب من بیا بجانب من بیا بدرستیکه رسول خدا فرموده که هر که نماز کند نماز
ما و استقبال کند قبله ما را و بخورد ذبیحه ما را آن مسلمی است که از برای او هست ذمه خدا و ذمه رسول خدا هر که خواهد
اقامه کند و هر که خواهد همین زند پس من باو گفتم برپه از خدا و فریب ده این جماعت را که بر دور تو جمع آمده است حضرت
صادق به طیار گفت غراز آنچه گفتی چیزی دیگر نگفتی طیار عرض کرد که فی آن حضرت فرمود چرا گفتی باو بدرستیکه این سخن را
رسول خدا در وقتی فرمود که مسلمانان قرین طاعت و فرمانبرداری آن حضرت بودند و چون آن حضرت رحلت کرد و واقع
شد اختلاف در میان خلائق این سخن انقطاع یافت پس محمد بن عبید الله بن علی که از جمله حضار مجلس بود عرض کرد که عجب از

عبدالله بن حسن است که او استنزا میکند و میگوید که این سخنان در جفر شماست پس حضرت صادق غضب در آمده فرمود
 عجب از عبدالله بن حسن است که او میگوید نیست در میان ما امامی صدق و نیست او با ما و نبود پدرش یعنی حسن نیز با ما
 و او میگوید که بنود علی بن ابی طالب امام دردمیکند اما مت آن حضرت را یعنی سخنان عبدالله تمام محل تعجب است چه سخنان
 او مستلزم عدم خلافت و امامت امام حسن مجتبی و مولای متقیان علی بن ابیطالب است بعد از آن حضرت صادق فرمود
 و اما قول او در جفر بدستیکه جفر جلد گاو و گاو است مذبح مانند همان که در آن است کتابها و علم آنچه احتیاج بهرسانند آن
 مردم باز و قیامت از حلال و حرام که املائی رسول خدا است و خط علی بن ابی طالب که بدست خود نوشته و در کتاب است
 مصحف فاطمه که نیست در آن آیه از کتاب خدا و بدستیکه در نزد من است انگشتری رسول خدا و دروغ و شمشیر و علم آنحضرت
 در نزد من است جفر بر غصم ائمه عبدالله و نیز در کتاب بصایر الدرجات است که معلی بن خنیس گفت که بودم من در خدمت
 حضرت صادق که محمد بن عبدالله بن حسن آمد و سلام بر آن حضرت کرد و بعد از آن برفت پس حضرت امام جعفر صادق بر او
 رقت فرمود و از چشم آن حضرت اشک جاری شد پس من بخدمت آن حضرت عرض کردم که دیدم از تو چیزی رسیده است به
 محمد بن عبدالله که با کسی دیگر نگردی آن حضرت فرمود که رقت کردم بر آن بعلت آنکه او نسبت داد بخود امری را که
 نیست از برای او یعنی او خلافت و سلطنت را بر خود بسته و نیست شایسته آن بعد از آن فرمود که نیاقم آن را در کتاب علی
 نه از خلفا و نه از سلاطین این امرت و نیز در آن کتاب از جماعتی نقل شده که ایشان گفتند شنیدیم ما از حضرت صادق
 در وقتی که سوال کردند از آن حضرت از حال محمد یعنی از حال محمد بن عبدالله بن حسن مثنی آن حضرت فرمود بدستیکه در نزد من
 دو کتاب است که در آن ها است اسم هر پیغمبری و بر پادشاهی که پادشاهی کند قسم بخدا که نیست محمد بن عبدالله در هیچیک
 از این دو کتاب و نیز در آن کتاب از فضیل سکره روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت صادق رفتم آن حضرت فرمود که
 ای فضیل آیا میدانی که در چه چیز نظر میکردم قبل از اینیکه تو بیای عرض کردم نه فرمود که نظر میکردم در کتاب فاطمه و نیست
 پادشاهی مگر آنکه نوشته شده در اینجا و نیاقم از برای او لاد حسن در اینجا چیزی را مؤلف گوید باین مضمون چند روایت
 دیگر نیز وارد شده و در کتاب خیراج از معلی بن خنیس روایت شده که گفت شنیدم از حضرت امام جعفر صادق که میفرمود
 که اگر وفات یافته بود حسن بن حسن یعنی حسن مثنی برنا و ریا و شرب خمر بر آینه بود بهتر از آنچه وفات یافت بر آن و ابن جمهور
 نقل کرده که بعضی از اصحاب ما روایت کرده اند که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام گفت قسم

بخدا که من اعلم واسخى و سخم از تو آنحضرت فرمود این که تو گفتی تو علمى از من پس تحقیق که آزاد کرد جد من و جد تو یعنی علی بن ابی طالب
 هزار بنده از کدید خود پس اگر تو راست میگوئی نام آن هزار بنده را بگو و اگر تو میخوانی نام ایشان را تا حضرت آدم بگویم و اما
 اینکه گفتی تو سخى تری از من قسم بخدا که من نخواهم شى را که یکی از حقوق الهى بر من باشد که طلب کنند از من و اما اینکه گفتی تو
 شجاع تری از من پس گویا که من می بینم سر تو را که آورده باشند و گذاشته باشند بر سوراخ زنبوران که جاری باشد خون از آن در
 موضع گذا و گذا پس محمد بجانب پدر خود رفت و گفت که با جعفر بن محمد چنین گفتم و او چنین گفت پدر وی او را گفت که خدا اجر دهد مرا
 در حق تو یعنی میدانم که تو کشته خواهی شد بدستیکه خبر دارم جعفر اینکه تو خواهی بود صاحب سوراخ زنبوران استی و از جمله ادب
 آن حضرت زید بن حسن بن علی بن ابی طالب است و از صاحب کتاب عمده الطالب نقل شده که زید مذکور متولى شد صدقات
 رسول خدا را و خلف جست از عم بزرگوارش حضرت امام حسین و با آن حضرت بعراق رفت و بعد از شهادت آن حضرت زید با عبد الله بن
 زبیر بیعت کرد چه خواهر او که دختر حضرت امام حسن باشد در خانه عبد الله بن زبیر بود و چون عبد الله بن زبیر در مکه قتل رسید زید بن حسن خوا
 خود را برداشته بمدینه مراجعت نمود و صد سال یا نود و پنج سال عمر کرد و در میان مکه و مدینه وفات یافت و پسر او حسن بن زید از جانب منصور
 دوانقى حاکم مدینه شد و بود جاسوس منصور در غیر مدینه و اعانت میکرد بنی عباس را بر ذلت بنی اعمام خود و او اول کسی بود از
 علویین که به متابعت بنی عباس لباس سیاه پوشید و تا زمان هرون الرشید در حیات بود و از او مهفت سپردند که از جمله ایشان است
 قاسم و محمد و ابراهیم و بزرگتر ایشان قاسم بود که مردی زاهد و عابد بود لیکن معین و یاور بنی عباس بود انستى و در مقابل الطالبین است
 که محمد بن عبد الله بن حسن شنى که شرح بعضی از حالاتش در این باب و در باب سابق مکرر نگارش یافت در شب بیست و ششم ماه جمادی لانی
 از سال صد و چهل و پنج در مدینه خروج کرد و در روز دوشنبه چهاردهم ماه رمضان آن سال قتل رسید که مدت خروج او دو ماه و نیم و
 روزی چند شود و بعد از قتل او ابراهیم برادرش پنهان در بلاد فرارسی بود تا آنکه بمصر آمده جمعی از بصریان با او متفق شده
 خروج کرد و منصور دوانقى عیسی بن موسی را با پانزده هزار کس بجنگ او فرستاد و بر مقدمه شکر او خطبه بود با سه هزار کس ابراهیم نیز
 از بصره برآمده در شانزده فرسخی کوفه بین الفریقین قتالی شدید واقع شد و تمامی لشکریان عیسی بن موسی شکست یافته متفرق
 شدند و با عیسی باقی نماند مگر قلیلی در آن حال جعفر و ابراهیم پسران سلیمان بن علی که از زمره سپاهیان عیسی بودند جمعیتی که با
 خود داشتند برداشته از عقب ابراهیم بن عبد الله بن حسن شنى بیرون آمده لشکری جنگ در میان ایشان مرده بعد از غری برافروخت و
 ابراهیم بن عبد الله بن حسن نیز در روز دوشنبه بیست و پنجم ذی القعدة قتل رسید و سر او را بجهت منصور برد و مدت خروج او سه و

لم بود و باز صاحب مقاتل گوید که چون محمد بن عبدالله بن حسن بقتل رسید یکی از پسران محمد که او را عبدالله بن اشتر گفتند معلی داشت
 موسوم به عبدالله بن مسعود و عبدالله بن اشتر را برداشته یکی از بلاد هند رفت و عبدالله بن اشتر را در آنجا گذاشتند و سر او را بجه منصور
 فرستادند و از عبدالله بن مسعود معلّم عبدالله بن اشتر روایت شده که او گفت چون محمد بن عبدالله بن حسن بقتل رسید من پسری
 عبدالله بن اشتر را برداشته بصره رفتم و از بصره برآمدم و راه دیار سندیش گرفتم و چون منصوریه رسیدم فایده در آنجا نیافتم و از آنجا
 گذشتم بقتله دار رفتم پس من بجه حاجتی از آنجا بیرون رفتم و جمعی از تجار عراق در عقب من بودند ایشان به عبدالله بن اشتر گفتند که اهل منصور
 با تو سمیت کردند و در آنحال منصور دو انقی هشام بن عمر را بجانب سند فرستاد و او عبدالله بن اشتر را بدست آورده بقتل رسانید و سر
 او را بجه منصور فرستاد و چون منصور بدید محمد بن منصور که ملقب به دمی است در ذی حجه از سال یکصد و پنجاه و هشت برکنند قتل
 نشست و در کتاب کافی از فضل کاتب مرویست که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که عریضه ابو مسلم مروزی
 بان جناب رسید و آن جناب در جواب فرمود که نامه او را جوابی نیست پس با خوشوقت شده از آن واقعه یکدیگر را مسرور ساختیم پس
 آن حضرت فرمود ای فضل چه سبب شما اظهار شتر میکنید بدرستی که خداوند عزوجل تعجیل کند در امری بواسطه تعجیل بندگان و برآیند
 از جای برداشتن کوه کران از موضع خود است راست از زوال ملک و سلطنتی که زمان زوال آن نرسیده باشد بعد از آن آن حضرت
 فرمود بدرستی که فلان بن فلان یعنی از بنی عباس تا آنکه هفت کس از اولاد فلان را باید سلطنت کند پس من عرض کردم فدای تو شوم
 علامتی که میان ما و شماست یعنی علامت زمان ظهور دولت شماست چیست آن حضرت فرمود ای فضل زایل نشود زمین از سلاطین تا
 آنکه طایر شود سیفانی پس در آنوقت اجابت کنید شما ما را این سخن راسته باز تکرار فرمود و فرمود این امری است ختم و نیز در آن کتاب
 است که معلی بن خلیف گفت که از جانب عبداللّه بن نعیم و سدید جمعی کثیر در وقتی جماعت سیاه پوشان در خراسان خروج کردند
 و هنوز ظاهر نشده بودند بنی عباس بحضرت صادق نامه ما رسید که بدرستی که ما امید داریم چشم آن داریم که منتقل شود این امر یعنی
 ملک و سلطنت بتو پس چیست رأی مبارک تو حضرت صادق آن نامه را بر زمین زد و فرمود که اف اف نیست من امام این جماعت آیا
 میدانند که بدرستی که زمان این است که کشته شود سیفانی یعنی آیا ایشان میدانند که باید سیفانی خروج کند و کشته شود و آنوقت
 زمان دولت ما است مؤلف گوید که اف بفای شده کلمه است که شخصی در حالت دلشکی و چون امر بر او سنگین شود کلمه
 کند چون نامه از آن حضرت نقل شده بود که مثل بر فواید بسیار و احاطه آن جناب بر آیات و اخبار رسول خدا بود اگر چه نقل
 آن موجب لول کلام میشد لیکن از ذکر آن گزری ندیده مرقوم رفتم حجت رفتم آمد و آن چنان است که در کتاب اقبال از عظیم

و اسحق بن عمار میرفی روایت شده که در هنگامیکه عبداللہ بن حسن بن حسن بن علی و اہل اورا دشمنان دین یعنی لشکریان منصور گرفتار
 بردند جناب امام بہام امام جعفر صادق تعزیت نامہ ایشان نوشت کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم این نامہ است بخلف صالح و ذریہ طیبہ از
 پسر برادر و پسر عم خود کہ آما بعد اینکہ نوکسانیکہ باتوا را اہل بیت ترا گرفتہ باتو بردند و رسید بشما آنچه رسید چنانستی تو کہ منفرد باشی
 بحرین و ملال و تشنگی و کلال و الم خاطر و وبال و آن بلایا مخصوص باشو ہر شبہ بختی کہ رسید مرا بواسطہ آن از جریع و قلق و غم
 مصیبت مثل آنچه رسید تو لکن من رجوع کردم بآنچه امر فرمودہ بان خداوند عزوجل مستقین را از صبر و حسن غوا در حینی کہ فرمود
 پیغمبر خود کہ فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا کہ ترجمہ آن این است کہ صبر کن ای پیغمبر از برای حکم کردہ پروردگار زیرا کہ در برابر
 چشم مائی و در هنگامیکہ فرمودہ کہ فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الموت یعنی صبر کن از برای حکم پروردگار خود و مباحث مثل حضرت
 یونس و در حینی کہ پیغمبر خود فرمود در هنگامیکہ شدہ کہ بودہ حضرت حمزہ را کہ وان قائم مثل ما عوقبتم بہ و لئن صبرتم لہو خیر للصلوات
 یعنی و اگر عقاب کنید شما مثل آنچه معاقبہ کردہ شدہ شما بان امر است جایز و ہر آنکہ صبر کنید آن بہر است از برای صبر کنندگان
 پس چون این آیہ و حکم حکم رسید رسول خدا صبر فرمود و در صدد معاقبہ بر نیاید و در حینی کہ فرمود و امر اہلک بالصلوۃ و الصبر علیہا یعنی
 امر کن اہل خود را بنماز و مصابرت کن بر آن و در هنگامیکہ فرمود الذین اذا اصابتم مصیبتہ قالوا اناللہ وانا الیہ راجعون و اللہ
 علیہم صلوات من ربہم و اولئک ہم المتمدون یعنی آنکسانیکہ چون مصیبتی بایشان رسید گویند بپرستیدہ ما از برای خدا ایم و بدستیکہ
 بازگشت ما بسوی خداست آن جماعت بر شان ارادت صلوات از پروردگار و آنجا غنمہ ایت یافتہ شدگان و در حینی کہ فرمود
 انما یوفی الصابرین اجرہم بغير حساب یعنی این است و جز این نیست کہ وفا کردہ میشود بصابرین مزد ہای ایشان بغير حساب و
 حینی کہ لقمان بہ پسر خود گفت کہ و صبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور یعنی صبر کن ای پسر من بر آنچه میرسد تو چہ آن اگر
 بر امور است و در حینی کہ از قول موسی و سرمود کہ فقال موسی لقومہ استجیبوا بالصبر یعنی گفت موسی از برای قوم خود کہ یاری جویند
 در کار ہا بصبر و در حینی کہ فرمود الذین امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بتقی و تواصوا بالصبر یعنی آن کسانیکہ ایمان آوردند و عملی
 صالح کرد و وصیت کردند بخی و وصیت کردند بصبر و در حینی کہ فرمود ثم کان من الذین امنوا و تواصوا بالصبر و تواصوا بالمعتمہ
 یعنی باز بود آن کسانیکہ ایمان آوردند و وصیت کردند بمرحمت و در حینی کہ فرمود کہ و نبلونکم شیئ من الخوف و الجوع و نقص
 من الاموال و النفس و الثمرات و بشر الصابرین یعنی و ہر آنکہ استقامت بپیشا سازیم شما را بچیزی از خوف و گرسنگی و نقصان از اموال
 و نفس و ثمرات و بشارت دہ ای پیغمبر صابران و در حینی کہ فرمود و اللہ یحب الصابرین یعنی خدا دوست میدارد صبر کنندگان را

و صبر
 صبر
 صبر

صبر و وصیت
 بر خمت

و در چینی که فرموده و الصابرین و الصابرات و چینی که فرموده و صبر حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین یعنی صبر کن تا اینکه خدا حکم کند و خدا
 بهترین حکم کننده گان است و امثال این آیات که در قرآن بسیار است بدان ای پسر عم و ای پسر برادر که خدا می غرض دل هرگز باک ندارد و بصر
 رسیدن در دنیا از برای دوستان خود و نیست چیزی احب بسوی خدا می تعالی از ضرر و بلا یا صبر و سکیمایی و بدرستی که خدا می
 تبارک و تعالی باک ندارد در هیچگاه به عفت های دنیا بجهت دشمنان خود و اگر نه این بود هر آینه بقتل میرسانیدند دشمنان خدا و
 الهی را و حال آنکه اعدای خدا میترسانند و منع میکنند دوستان خدا را و دشمنان خدا میزند و مطمئن تا بر تبه های بلند و اگر نه
 چنین بود هر آینه کشته میشد بچی و ذکر یا از روی ظلم و عدوان بواسطه بغی و زنا و اگر نه چنین بود هر آینه کشته نمی شد جد تو علی بن
 ابیطالب از روی ظلم و عدوان در هنگامیکه قیام فرمود با اراکسی و قتل میرسانید عم تو حسین پسراف طمه ظلم و اگر نه این بود هر آینه
 میفرمود خدا می تعالی در کتاب خود که ولولا ان یحون الناس امته واحده لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لیسوتم سففا من فضة و معارج علیها
 یطهرون که ترجمه اش این است که اگر نمی بودند مردمان که اتفاق میکردند بر یک مسلک و یک ملت یعنی بر کفر هر آینه میکردانندیم
 ما از برای یک نیکو کفر میوزیدند بخدا و بخدا رحمن از برای خانه های ایشان سقفهای از نقره و زرد بانهائی که بر آنها طاهر میشد و بالا
 میرفتند و بلند می جستنند و اگر نه بود آن هر آینه میفرمود در کتاب کریم که بحسبون انما ند لهم من مال و بنین نافع لهم فی الخیرات بل لا یشرک
 که ترجمه اش این است که آیا حمان میکنند کفار اینکه آنچه مدد کردیم ما ایشانرا مال و اولاد مساعیت کرده ایم ایشانرا در خیرات بلکه
 شاعر نیستند بآن و اگر نه بود چنان که لغتم هر آینه نیامد در حدیث که لولا ان یحزن المؤمن لجلت للکافر عصاة من حدید فلا یصدع
 رائعه ابد یعنی اگر نه این بود که محزون میشد مؤمن هر آینه میکردانندیم از برای کافر دستمالی از آهن که بر سر بچد و هرگز در دسرها و ندهد
 و اگر نه این بود هر آینه نیامد در حدیث که اگر مؤمن بر قله کوهی باشد هر آینه بر آید از خدا کافری منافقی که اذیت رساند او را و اگر
 نه چنین بود هر آینه وارد نمی شد در حدیث که چون خدا دوست دارد قومی را یا دوست دارد بنده را بریزد بر او بلا را بختی و هنوز
 بیرون نرفته باشد از غمی که واقع شود بر او غم دیگر و اگر نه چنان بود هر آینه ذکر نمی شد در حدیث که نیست احب از دو جرعه در نزد
 خدا می غرض دل که بیاشامد آنرا بنده مؤمن در دنیا جرعه غلیظی که لظم کند بر آن و جرعه حرنی در وقت مصیبت که صبر کند بر آن بحسن عباد و
 احتساب و اگر نه چنان بود هر آینه اصحاب رسول خدا دعا نمیکرد بطول عمر و صحت بدن و کثرت مال و اولاد از برای کسی که اذیت
 میکرد ایشانرا و اگر نه چنان بود هر آینه میرسانید خبر ما که رسول خدا در وقتی که مختصص میداد مردی را بر ترحم بر او و استغفار له تبه شهادت
 می یافت پس بر شما باد ای عم و ای پسر عم و ای بنی عم و من و برادران من بصبر و رضا و تسلیم و تقویض بخدای تعالی و در غما و صبر بر

نصای الهی و تمسک بطاعت خدائی و نزول بر امر الهی بریزد خدای تعالی بر ما و بر شما صبر را و ختم کند از برای ما و شما با جبر و ستم
 و ربانی دهد ما و شما را از هر مملکت بجز و قوت خود از سمیع علیم قریب و صلی الله علی صفوة من خلقه محمدی و اهل بیته انتی -
 مؤلف گوید با وجود آنکه از عبد الله بن حسن و پسر او محمد بن عبد الله بن حسن از سوء سلوک و بی ادبیا نسبت بحضرت صادق صد
 یافت چنانکه بعضی از آنها را شنیدی باز آن حضرت از فرط نیکی ذات اشرف و صلح ارحام ما ایشان خصوص در ایفات نزول
 حوادث بر ایشان در کمال رأفت و رحمت و ملاحظت رفتار میفرمود و دلجویی ایشان را به نحی که باید و شاید میمود تا بدانند که نسبت
 رتبه امامت کیست و طریقه حسن سلوک حدیث و در روایتی از عبد الله بن فاطمه صفری وارد شده که او گفت روایت کردم از
 پدرش از جد خود حضرت فاطمه زهرا که آن سیده عالمین فرمود که وقتی رسول خدا بمن فرمود که بدفون شو هفت نفر از اولاد
 من در کنار من دفن شوند که سبقت بگیرند برایشان اولون و درک کنند ایشان را آخرون چون مادر من این روایت را کرد من گفتم که ما هشت
 نفریم یعنی این حکایت که آن محدثه فرموده در حق ماست ولیکن ما هشت نفریم و آن حضرت هفت نفر را خبر داده مادر من گفت من
 چنین شنیدم پس چون ما را حبس کردند و پس از مدتی محبس را بروی ما گشت و ندانم که من که متقی دهم یا شتم پس قدری آب بمن
 دادند و ما بیرون آوردند و من زندگانی کردم -

کفایت در بیان حالات بعضی دیگر از اقارب آنحضرت و بعضی از جفاست اعمال منصور و واقفی که در زمان حضرت
 صادق بر اقارب آن حضرت وارد آمد و بعضی از کرامات آن حضرت - انجول بن ابراهیم روایت شده که چون
 محمد بن عبد الله بن حسن متنی و برادرش ابراهیم در مدینه خروج کردند حسین بن زید با ایشان بود و چون محمد بدست لشکر منصور بقتل رسید حسین
 بن زید گریخت و در خانه حضرت امام جعفر صادق پنهان شد و در خدمت آن حضرت متمم بود و آن حضرت تبرعت او پرداخت و
 در حجر تربیت آن جناب نشو و نما یافت و او اخذ کرد از آن حضرت علوم بسیار و از عباد بن یعقوب مرویست که او گفت بود حسین بن زید
 که ملقب بود به ذو الدمه بواسطه کثرت بکاء او و در کتاب یحیی بن ابرار الرضا است که چون منصور و الفی علیه اللغنه و العذاب
 بنامی شهر بغداد را گذاشت بختجوی سادات علوی برآمد و شدت تمام ایشان را طلب میکرد و بر هر یک از ایشان که ظفر میافتاد و را
 در میان ستونهای محووف که از اجود گچ ساخته بود میگذاشت و آن بزرگواران در آنجا هلاک می شدند پس وزی برپری کودکی که
 در کمال حسن و ملاحظت بود و موهای سیاه چون مشک ناب داشت از اولاد جناب امام حسن مجتبی ظفر یافت آن لعین آن طفل را بمن
 به بنایی که مسئول بنای آن شهر بود سپرد و امر کرد که آن طفل بلبایه را در حضور آن لعین در میان یکی از آن ستونها گذاشته بر آن ستم

بنائی گذاردند پس شخص بنابر آن طفل رقت و رحمت دست داده آن طفل را در میان ستونی از آن ستونها گذاشت و رخت بجهت
 شخص آن و گذاشت که تواند در آنجا تنفس نماید و هسته بآن طفل گفت ترس و صبر کن چه زود با شد که چون شب شود من تو را از
 برف آن ستون بیرون آورده رها سازم و چون شب پدید آید آن بنادر تاریکی شب آمد و آن طفل را از میان آن ستون بیرون آورد
 و با دگفت که از برای خدا برپیر از خون من و از خون فلک چندی که باین مشغول بگذاشت و خود را در جانی پنهان ساز چمن تو را درین
 تاریکی شب از میان این ستون بیرون آوردم و چه آنکه ترسیدم که چون تو را در میان این ستون و اندام جد تو در روز قیامت پیش
 روی خداوند عزوجل خصم من شود و بعد از آن گیسوان غمزه باین طفل نازنین گذاشت تا آنست که بیاورد و گفت پنهان ساز خوش را
 و خود را از مملکت برهان آن طفل گفت چون تو باین چنین محنتی کردی و مرا بر آن چه گفتی امر نمودی بدانکه توقع من از تو آنیکه مادر من خبر پرست
 که من نجات یافتم و گریخ تا آنکه او غمزدل شود و کم شود جوع او و گریه او در صورتیکه نباشد از برای برگشتن من بجانب او را ہی پس
 آن طفل گریخت و بنده شدم بکدام زمین از ارض خدای عزوجل و بکدام بلد رفت و شخص بنا گفت که آن طفل مکان مادر خود را میشناسد
 و موتی خود را خلاصت حیات خود بمن سپرد پس من بجانب محلی که نشان داده بود رفتم پس ناله حزین و آواز گریه مانند زنبوران عمل
 که برگردیم جمع شور شنیدم و دانستم که صاحب آن ناله و گریه مادر است پس من نزدیک بود رفتم و خبر سپردم او را با دگفتم و موهای
 طفل او را با و دادم و باعث بمنزل خود کردم و از جمله اقارب آن حضرت داود بن حسن بن علی است که مادر او را ام داود
 میگویند و ای حضرت امام همام امام جعفر صادق بود و چون منصور او را حبس نمود بتعلیم آن حضرت ام داود مشغول بعمل استغاث
 شد و دی از حبس آن امین پدیده نجات یافت و کیفیت آن واقع چنانکه جمعی کثیر روایت کرده اند آن است که منصور دو انقی عیسی
 بن حسن ثنی را با جمعی از اولاد ابوالحالب حبس کرد و پسران او محمد و ابراهیم را چنانکه گذشت بقتل رسانید داود بن حسن بن حسن را
 گرفت و او را برنجیر کشیده برندان فرستاد ام داود که بشیر داود حضرت امام جعفر صادق را شیر داده بود و دایه آن حضرت بود
 گوید که زمانی در از گذشت و از جانب عراق خبری از داود بمن رسید و من پیوسته دعا میکردم و تضرع و زاری بخدای عزوجل
 می نمودم و از برادران خود که از اهل دیانت و جد و اجتهاد بودند می نمودم که دعا کنند و من اثر حاجتی در دعای خود نمیدم
 مؤلف گوید که در کتاب زاد المعاد بعد از این فقره ذکر شده که ام داود گفت که مطلقا اثر استجابت نمی یافتم و گاهی خبر بمن میرسد
 که داود را با پسران عم در زیر عمارت زنده گذاشته و روز بروز مصیبت و اندوه من بیشتر شد و این فقره بهیچ وجه در کتاب بجا
 در این موضع مسطور نیست و شاید در بعضی از کتب که بنظر فقیر نرسیده مسطور باشد و الله العالم و بهر تقدیر ام داود گفت که

کشته و گاهی
 میگویند او را

پس خدمت حضرت امام جعفر صادق رفته که عیادت کنم آن حضرت را بواسطه دردی که بآن حضرت رسیده بود و چون خدمت
آن حضرت رفتم و از حالت آن حضرت سؤال نمودم و دعا در حق آن حضرت کردم آن حضرت بمن فرمود ای ام داود چه کردی
داود و من شیر داده بودم آن حضرت را بشیر داود پس من عرض کردم ای سید من کجاست داود و او مدتی است طوفانی که
از من دور است و در عراق مجوس آن حضرت فرمود که داین انت عن دعا الاستغاث یعنی کجائی تو و چرا دوری هست
از دعای استغاث و آن دعائی است که گشاده میشود از آن درهای آسمان و ملاقات میکند صاحب آن اجابت را در ساعت نیست
از برای صاحب آن دعا در نزد خدای تعالی جزائی بجز از بهشت پس من عرض کردم چگونه است آن دعای پسران این آنحضرت
بمن فرمود ای ام داود بمحقق که نزدیک است ماه حرام عظیم رجب و آن ماهی است که نشیند و شود در آن دعا و آن است
شهر الله الا هم روزه بدار سه روز ایام لبیض را و آن روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است و در روز پانزدهم در وقت زوال غل
کن بعد از آن دعای آنکه مشهور است بدعای ام داود که تفصیل آن در کتب ادعیه مسطور است تسلیم ام داود فرمود و سید بن
طاوس که از جمله نقله این حدیث است گوید که پس مادر خدا داود رضوان الله علیه گفت که من آن دعا را نوشتم و از خدمت آن حضرت
برگشتم و چون ماه رجب داخل شد و آنچه آن حضرت فرموده بود عمل آوردم و چون شب پنجشنبه رفتم در آخر آن شب دیدم رسول خدا
محمد را و هرگز از من صلوات بر ایشان فرستاده بودم از ملائکه و پیغمبران پس رسول خدا بمن فرمود ای مادر داود بشارت باد تو را
و هر که را تو از برادران خود می بینی و در روایت دیگر فرمود که بشارت باد تو را چه خدا خط کرد تو را
و خط کرد پسر تو را و بر میگردد اند او را بسوی تو ام داود گفت که پس من بیدار شدم و درنگ نکردم مگر بقدر مسافت راه را از
عراق بمدینه که سواری تند باید که وارد بمن شد پسر داود من سؤال کردم او را از حال او او گفت بدستیکه من مجوس
بودم در تنگتر محبسی و سنگین تر آهنی و بروایی سنگین تر قیدی تا روز نیمه رجب پس چون شب شد در خواب دیدم که زمین را کشیدند
پس تو را دیدم که بر روی صخره غار خود نشسته بودی و برگرد تو مردانی چند بودند که سرهای ایشان در آسمان بود و پاهای ایشان
بر زمین که تسبیح میکردند خدای تعالی را پس در آن میان گوینده از ایشان که حسن الوجه و لطیف الثوب و خوشبوی بود من
کمان کردم که وی بد من رسول خداست فرمود بشارت باد تو ای پسر عجزه صالحه تحقیق که استجابت فرمود خدای تعالی از
برای مادر تو دعای او را در حق تو پس من بیدار شدم و دیدم که فرستادگان منصور بر در مجلس اند و مرا در میان شب نزد
منصور بردند و او امر نمود که بنحیر از من برداشتنند و احسان کردند بمن و ده هزار درهم بخشید و ناله شذروسی بمن داد

این حدیث در کتاب
توسعه در فضیلت
امام جعفر صادق
عجل الله تعالی فرجه
و در کتاب
الاجاب
صاحب توفیق است
برده

من سوار شد و در حال سرعت ادم تا بلند رسیدم ام داود گفت که من داود را بخدمت حضرت صادق بردم آن حضرت فرمود
 بدستیکه منصور را امیرالمومنین علی را در خواب دید که باو فرمود رها کن داود پسر مرا و الا تورا درش اندازم و منصور دید که تش در زیر
 پای مادر است پس بیدار شد و نام گشت و تورا رها کرد و در کتاب بصائر الدرجات و عیون اخبار الرضا است که چون منصور
 و وافقی عمش را یعنی سلیمان بن مهزبان را طلبید عیش غل کرد و کفن پوشید و خطوط نمود چه چنان میدانست که او را طلبیده که نقل
 رساند پس چون بزرگوار رفت منصور باو گفت نقل کن از برای من حدیثی را که شنیدیم از من و تواز جعفر بن محمد در بنی هاشم
 مولف گوید که در مجمع البحرین است که عافی نسبت است از برای حسن بن عبدالرحمن حماتی عمش گفت که باو گفتم کدام یک از
 احادیث را میگوئی منصور گفت حدیث ارکان جهنم را میگویم عمش گفت من گفتم آیا میشود که مرا معاف داری از این حکایت منصور
 گفت پس ای ذلک سبیل یعنی چاره بخار گفت منیت عمش گفت پس من گفتم که روایت کرد از برای من جعفر بن محمد از پدران خود که
 رسول خدا فرمود از برای جهنم هفت در است که آن درها ارکان است از برای هفت نفر از فرایض فرعون کنعان فرعون حضرت
 عیسی و صلیب بن ولید فرعون حضرت موسی و ابوجهل بن هشام و اول یعنی ابوبکر و ثانی یعنی عمر و ششم برید قاتل دامن بعد از آن
 عمش گفت که سکوت کردم منصور گفت فرعون هفتم را بگوئی گفتم مردی از اولاد عباس که متولی شود خلافت را و ملقب گردد به
 و وافقی که اسم او منصور باشد منصور گفت راست گفتی همچنین حدیث کرد از برای ما جعفر بن منصور بن نخس خود را بلند کرد و بر بالای سر او
 پیری ساده روی استاده بود که من صبح ترا از او ندیده بودم پس منصور گفت که اگر بوده ام من چنین یعنی فرعون هفتم پس گفتم از
 این پرسد بود آن پسر علوی حسنی پس آن پسر منصور گفت سؤال میکنم از تو بختی بدیدان خود که سخنی از من منصور را با از آن نمود و امر
 کرد که او را برده بقتل رساند چون دست بجانب او دراز کرد آن پسر لباسی خود را حرکت داد و چیزی خواند که من نفهمیدم آن را
 پس گویا مرغی بود که برده از نمود عمش گفت پس بعد از چند روز آن پسر بر من گذشت من باو گفتم که قسم میدهم تو را بختی امیرالمومنین
 که تعلیم کنی مرا بآن کلام آن پسر گفت آن دعای مختص است از برای اهل بیت و آن دعائی است که خواند امیرالمومنین در وقتی که
 خوابید بر پیش راس او این دعا را آن ذکر کرد آن دعا را عمش گفت که منصور را کرد و مردی باری علیط پس او را در خانه حبس کرد
 تا آنکه سازد علم خود و بعد از آن چون در آن خانه را گشودند او را یافتند موکل آن مرد گفت شنیدم او میگفت یا من
 لا اله الا الله و لا رب الا الله و لا معبود الا الله یعنی ای کسی که نیست خدائی بجز از او که من بخوانم او را و نیست پروردگاری بجز
 از او گویید و شهادت بکنایه است و مراد این است منصور گفت قسم بخدا که او استغاثه نمود بخداوند کریم و نجات داد خدا

اورا باب چهاردهم در ذکر بعضی از مداحان جناب امام جعفر صادق علیه السلام و شرح حالات بیان بخشی
 از وقایع و ترجمه پاره از ابیات از جمله شعرا و مداحان آن حضرت اشجع سلمی است و در رجال کبیر است که او از شاعران و مداحان
 و در کتاب ابالی اشجع طوسی قدس سره از حضرت امام موسی روایت شده که آنحضرت فرمود وقتاً در حضرت سید خواجه امام جعفر صادق
 بودم که اشجع سلمی آمد که شعر در مدح آن حضرت بخواند چون داخل شد دید که آن حضرت رفته است پس نشست و بعد از خواندن اشعار
 بگما داشت حضرت امام جعفر صادق با فرمود که عد من العله و اذکر ما حبت له مؤلف گوید که فعل اراده است و معنی امر بر جمع یعنی برگردانید
 سؤال کنی از ناخوشی من و متعرض مشونا خوشی مرا و ذکر کن آنچه را که بجهت آن آمدی اشجع این دو شعر را انشأ کرده گفت البسک الله
 ثوب عافیه فی نوک المعری و فی ارتکاب تنجج من حبک التقام لما اخرج ذل السؤال من غمک مؤلف گوید که معری هم
 فاعل است از باب افتعال و معنی رسیده و فروگیرنده است چنانکه گفته میشود اراده اذا اصابه و ارق یعنی همزه و رای مفتوحه و معنی
 بیداری در شب است و سقام بروزن سیاه یعنی مرض است پس معنی آن شود که برپایانده خدای تعالی تو را رخت عافیت و صحت
 در خوابی که فرو گیرد تو را و در بیداری تو و بیرون برد خدا از جسم تو مرض را همچنانکه بیرون آورد و طوقی ذلت سسوالی را از گردن تو
 و در مصراع غیر حسن طلبی بکار برده چنانکه برابر باب فطانت مخفی نخواهد بود پس حضرت صادق سلمی از غلامان خود فرمود که چه چیز است
 با تو دی عرض کرد که چهار صد درهم آن حضرت فرمود که آنرا با اشجع بده حضرت امام موسی فرمود که اشجع آن چهار صد درهم را گرفت و شکر
 آن حضرت را گفت و برفت پس دیدم فرمود برگردانید او را و چون او را برگردانید عرض کرد ای سید من سسوال کردم و تو عطا
 فرمودی و غنی ساختی مرا پس چرا امر فرمودی که مرا برگردانید آن حضرت فرمود که حدیث کرد مرا پدرم از پدران خود از رسول خدا
 که آن جناب فرمود که بهترین عطاها عطا ایت که آنرا نعمتی باشد و آنچه من تو عطا کردم از تو نعمتی باقی نخواهد ماند یعنی آنچه بتو دادم
 تو آن را خرج خواهی کرد و زیاده بر خرج تو چیزی از برای تو باقی نخواهد ماند بعد از آن فرمود که این نگهتاری را بگیر و اگر ده هزار درهم
 خریدند بفروش و الا در فلان وقت در نزد من بیاید و ده هزار درهم را بگیر اشجع عرض کرد ای سید من بختی تو غنی ساختی مرا و
 من مردی کثیر السرم و میروم بمواضعی ترسناک که به فریغ میآورد مردم را پس تو تعلیم کن مرا چیزی که ایمن شوم آنحضرت فرمود که چون
 خوف بهم رسائی امری را دست راست خود را بر بالای سر خویش بگذار و این آیه را با علی صوت بخوان که افعردین الله منین له
 اسلم من فی السموات و الارض طوعاً او کرها و الیه ترجعون که ترجمه اش این است که آیا بغیر دین خدا ظلم میکنید یا آنکه طلب میکنید حال
 آنکه متقاد شده از برای خدا هر که در آسمانها و زمین است خواه خواه و بسوی خدا برگردند اشجع گفت پس من بودای رسیدم که

جنسیان در آنجا بودند و من رسیدم پس شنیدم که کسی میگفت بگیرد و را پس من این آیه را خواندم بعد از آن شنیدم که کسی میگفت
 که چگونه بگیرم او را و حال آنکه او بنا به حسته بایه لویه و نیز از جمله شعرا و مداحان آن حضرت سید بن محمد حمیری است که بلوغ سیادت و
 نسبت به جماعت حمیرا شتهار یافته و بعضی گفته اند که لفظ سید جزء اسم است و نام او محمد است و کینه او ابو عامر و وی در اول حال
 در حبس کسبینه داشت و بعد بجهت حضرت صادق رسید و بعد از آیات با هرات بر امانت آن جناب تصدیق بامرت آن حضرت نمود
 و از گذشته تائب شد و وی شاعری صاحب مرتبه بلند و رتبه ارجمند هر پیش گوهری است گرانها و هر شعرش لایق مدح و ثناء و از ائمه
 اهل بیت الهام عموما و حضرت امام مجتبی ناطق امام جعفر صادق است خصوصا و اگر چه بعضی از روایات مشتمل است بر ذم او و آنکه او
 بشرب خمر اقدام نمود بلکه بر آن کار مکر اصرار و ابرام داشت لکن احادیث دالة بر مدح او بسیار است و در مدح او همین یک حدیث
 کافی است که محقق مجلسی قدس سره در بحار الانوار از بعضی تألیفات اصحاب شیعه از سهل بن هبیه نقل کرده مؤلف گوید
 که در میان بزال معجمه مفتوحه و کتوره و بای ابجد و پای حلی چنانکه در قاموس است نام قبیله است که از ایشان است نابعه که او
 زیاد بن معاویه القصبه سمل گفت و قتی پیش از آنکه مردم بخدمت حضرت امام رضا روند من بخدمت آن حضرت رفتم چون آن حضرت
 مرا دید فرمود مرجا بتو ای پسر زبان من در این ساعت میخوانم کس طلب تو فرستم که تو را بنزد من بیا و در نزد من عرض کردم باین
 رسول الله چه خدمت بود آن حضرت فرمود میخوانم خوابی که در شب گذشته دیدم که مرا از آن خواب قلق روی داده و برقت انداخته
 از برای تو نقل کنم من عرض کردم آنچه در خواب دیدی انشاء الله بخیر است آن حضرت فرمود ای پسر زبان دوشینه در خواب دیدم
 که نزد بانی از برای من نصب کرده اند که صدقه دارد و من از بای آن نزد بانی بالارفتم تا با آخر آن نزد بانی رسیدم سمل گفت
 که من عرض کردم ای مولای من اینک بطول العمر یعنی بهتیت میگویم ترا بطول عمر و ب باشد که تو صد سال زندگانی فرمائی
 چه هر یک از آن نزد بانی سالی باشد آن حضرت فرمود که هر چه خدا خواسته خواهد شد بعد از آن فرمود ای پسر زبان چون بالای
 آن نزد بانی رسیدم دیدم که داخل قبه سبز شدم که از غایت صفا اندرون آن از پیرون دیده میشد و دیدم که جدم رسول
 خدا در آن قبه نشسته است و از طرف راست و چپ آن حضرت دو جوان خو بروی نشسته اند که نور از صورت ایشان می تابد و دیدم
 زنی با عظمت و جلال در کمال خوبی خلقت و مردی بزرگوار و با همت در پیش روی آن حضرت نشسته اند و دیدم که شخصی در
 پیش روی آن حضرت ایستاده و مقصوده میخواند که اول آن این است لام عمر و بالتوی برع پس چون رسول خدا را دید بر زمین
 مرچا بتو ای ولد من ای علی بن موسی الرضا سلام کن بر پدر خود علی من سلام بر آن حضرت کردم بعد از آن رسول خدا فرمود که

سلام کنش بر دو پدر خود حسن و حسین من سلام بر ایشان کردم مؤلف گوید که اطلاق رسول خدا بر حسین بدان حضرت امام رضا یا از باب تعلق است یا از جهت آن است که چون مادر حضرت امام محمد باقر و دختر جناب امام حسن است پس جناب امام حسن از اجزای حضرت امام رضا شود پس از این جهت اطلاق پدر بر حضرت امام حسن شده القصه حضرت امام رضا فرمود که بعد از آن رسول خدا فرمود سلام کن بر شاعر ما و ملاح مادر دار دنیا سید اسمعیل حمیری و من سلام بر او کردم هشتم پس رسول خدا القات بجای بن سید اسمعیل فرموده با و گفت بگرد با آنچه مادران بودیم از ایشان قصیده یعنی قصیده را بخوان پس سید اسمعیل شروع بجوای قصیده کرد و خواند که لام عمرو باللوی مبرج طامته اعلامها بلقع مؤلف گوید غریب است، اسد در ذیل شرح قصیده معنی این بیت و سایر ابیات رقمه کلمات بیان خواهد شد پس حضرت امام رضا فرمود چون سید اسمعیل این بیت را یعنی بیت لام عمرو را که مطلع قصیده است خواند رسول خدا بگریست و چون باین جا رسید که و وجهه کاشمش از تطلع رسول خدا و فاطمه زهرا و هر که در خدمت آن حضرت بود بگریستند و چون باین بیت رسید قالوا له لو شئت اعلمنا الی من الغایه و لم یفرغ رسول خدا و در خود را بلند کرد و گفت بار خدایا تو شاهدی بر من و بر ایشان که من خبر دادم ایشان را که غایت و منفرج علی بن ابی طالب است و اشاره فرمود بدست خود بجانب امیرالمؤمنین و آن حضرت در پیش روی رسول خدا نشسته بود پس جناب امام رضا فرمود که چون سید اسمعیل حمیری از خواندن قصیده فارغ گردید رسول خدا علتش بجانب من شده فرمود که ای علی بن موسی حنفیه کن این قصیده را و اگر کن شیعه را یا بجهت این قصیده و خبر ده ایشان را که هر که خط کند از ایشان این قصیده را و مدح کند بر وراثت آن ضامن می شوم من از برای او بهشت را بر خدای تعالی پس حضرت امام رضا فرمود که و لم یزل یکررها علی حتی خطه یعنی رسول خدا یا آنکه سید اسمعیل حمیری مکرر کرد آن قصیده را بر من تا آنکه من خط کردم آن و قصیده این است لام عمرو باللوی مبرج طامته اعلامها بلقع مؤلف گوید که ام عمرو و لیلی داردی و امثال آن که در اصل نام یکی از زنان مجبور بود و در کلام شعری عرب تعبیر میشود با آنها از مطلق حبیب و لوی بروزن الی محل ریل های تنگ و مطلق زمین صاحب ریل باشد و صاحب قاموس در ذیل لغت برق گفته است که برق بضم با ی بجذ و رای محله نام موضعی است از دیار عرب قریب بموضع و آنها را بشمار در آورده و از جمله آنها شمرده لوی را پس بنا بر این لوی نام منزلی مخصوص باشد و همانا آن منزل را بر سایر منازل فضیلتی است که شعری عرب اکثر ذکر آن منزل را در ابیات خود کنند چنانکه در شعر مشهور امری بقیس است قفانیک من ذکر ی حبیب و منزل بسقط اللوی بین الی دخول فحول و بای در بلوی یعنی فی است و مبرج بفتح میم و سکون رای قرشت و بای

برادر خود فاطمه را
سلام را بخند و گوید
سید فرمود سلام کن

ایچده مضمونه و عین مظهر منزل صوابشینان است و فضل بحسار و لفظ آن مذکر است و باعتبار تأویل بقیه و ارض صفت و ضمیر راجع
 مؤنث آورده میشود چنانکه ضمیر در اعلامها را بنا بر نسخه صحیح مؤنث آورده و طمس مندرگشتن و محو شدن اثر است و طامسه صفت
 است از برای بیع و نامت آن نه بواسطه تأویل برقع است بلکه بواسطه آن است که اعلامها فاعل است از برای آن و اعلام
 جمع علم است که بمعنی عمارت و نشانه باشد مثل قلام و قلم و فاعل است از برای طامسه و ضمیر آن راجع است برقع تأویل برقع بمعنی
 چنانکه بآن اشاره شد و در بعضی اعلام مرقوم بود و لیکن در نسخ صحیح اعلامها بود و بقرع بفتح بای ایچده و لام ساکنه صفت بعد از
 صفت است از برای بیع و معنی آن زمین بی آب و گیاه است که رستی در آن نباشد پس معنی شعر چنین شود که از برای جیبک در
 زمین های صاحب رمل یا در زمینی مخصوص که منزلی بود در فضل بهار که محو شده و علامتهای آن منزل و باقی نمانده یعنی بی آب و گیاه
 و مضمون فقره سید شاعر را مقصود از تنزل این قصیده اشاره بویزانی و خرابی دین اسلام و شریعت سید انام است که آن
 حضرت بعد سنی هشتم تا سلسله ساسانی را فرمود و چون روی بآبادانی نهاد آن حضرت رخت حیات از دار فاعالم بقاء
 و صفای بدنیاد بر تشیه ظلم و غدا و آنرا دیوان ساختند و حسب المقصد در بخونری داذیت و آزار رسول خدا پرداختند در مرتع غزالان
 خوشنجام که گران درنده قدم گذاشته و دندان بصید غزالان محترم نیز و از خونری ایشان پهنر کرده هر چه توانستند از جور و ستم
 کردند و اگر کاری نکردند بر این بود که توانستند و نکردند بلکه توانستند و قدرت بر آن نیافتند شعر کن خیمه بانی کزین پیش داشت
 در آن سلی و آل سلی مقام در پنا که از جور گردون قناد چنان سکت جمعی نظام نه پیداست زان خیمه با جز نشان نه باقی است
 از خیمه کی غیر نام گذرگاه و کباب خوامان شده قدمگاه راغان نا خوشنجام و از این جهت بود که چنانکه حضرت امام ضا حکایت فرمود
 چون سید شایم این شعر را که مطلع قصیده است خواند رسول خدا بگریست تروح عنه لطیر حشیه و الاسد من خیفه تفرع مولف گوید
 که حشیه حال است از لطیر که مرث معنوی است و لطیر فاعل است از برای تروح و اسد بطم همزه و سکون سین مظهر جمع اسد بفتحین است
 که بمعنی شیر درنده باشد و فرغ بکسر و فتح فاء بمعنی داد خواهی و دادرسی است و آن از الفاظ متضاده است و در اینجا مراد معنی دوم
 است یعنی آن سرزمین چنان هولناک بود که میرفتند مرغان از آن در حالت وحشت و شیره این پریم آن سرزمین خائف و ترسان بودند
 برسم دایه ما بها مونس الاصلال فی اثری و مع مولف گوید که صلال بصاد مظهر جمع صلال بکسر صاد و صل بمعنی باری است
 که امسون در آن اثر نمزد و پاچه از پوست و صلال بمعنی گیاه بسیار خشک نیر آمده و ظاهر آنست که مراد در اینجا معنی اول باشد و مرغی
 بای مثله یعنی خاک نمیده است و برسم دار چنانکه بنی طر فاطر میرسد متعلق است برت مخدوف و امثال آن که از سیاق کلام مفهومی

میشود و بعضی گفته اند که بدل است از باللوی که در مطلع قصیده است پس معنی بیت آنکه مرور کردم بعلامت خانه و منزل حبیب که بنود
 در اینجا موشی مکرر ماری که قبول کنند افسون را که در خاکهای نمیده افتاده بود ریش نجاف الموت نهائتها و ستم فی اینها
 منع مؤلف گوید که ریش برای محله مضمومه وقاف ساکنه و شین قرشت ماریست که بر آن نقطه مای سیاه و سفید باشد و آن بدل است
 از ضلای که در شعر مقدم است و نفس بنون و فاء و ثانی مثله بمعنی باد است و نهائت فی العقد ساحرا نیز گویند که کرده با برسمان
 زده افسون کنند و دم در آن دهند و نیز رختن ماریست زهر خود را و ستم چنانکه در شرح قافوس است بفتح و کسر و ضم سین محله بمعنی زهر
 قاتل است و جمع آن سموم بروزن سرور و سموم بروزن رجال است و نفع بنون و قاف زهرناشت و برقرار است یعنی آن منزل ماری
 بود پر خط و خال که تیر سیدمرگ از زهرشانی آن و زهر قاتل در دندانه های آن ثابت و برقرار بود لما وقت لعین فی ریمها و لعین
 عرفانها تدمع ذکر من قدرت الموبه فبت و القلب شیخ موح مؤلف گوید که وقت فعل ماضی است و لازم و متعدی هر دو
 استعمال میشود و عیس شتر سفیدی است که مایل باشد سمیدی آن برزدی و مقول است از برای وقت و اما از باب افعال ماری
 در آوردن و مقول ساختن و بازی کردن است و در اینجا معنی خیر مراد است و بقیه شب برور آوردن است و شیخ بشین مجله و حیم
 مخففه مکسوره منوز صفت مشبهه است و ما خود است از شیخ ناقص وادی که معنی حزن و اندوه است و خبر است از برای و قلب اصل
 آن شیخ بروزن خشن بوده و چون ضمه بر او ثقیل بود حذف کردند التقای ساکنین شبیه و او ساکنه و نون تونین و او را بالقاء
 ساکنین انداختند شیخ شد و ذکر در اول شعر دوم جواب لما است یعنی چون واقف ساختم شتر خود را در علامت آن منزل در حالی که
 چشم من بواسطه شناختن آن منزل میگرفت بیا داوردم کسی را که بودم من که بازی میکردم با او پس شب را برور آوردم و دل
 من مخزون و دردناک بود که آن بالنار لما شغنی من حب اردی کیدی تلذع مؤلف گوید که بواسطه اشکال این بیت اول معنی
 لغات و ترکیب آن شده بعد از آن شرح معنی پرده چست قلمی میشود که اما لغات شف بمعنی لاعر شدن و گذاشتن است چنانکه میگویند
 شف جسمه یعنی لاعر شد بدن او و بمعنی نقصان نیز آمده و اردی چنانکه سابقا بان اشاره شد مانند سلمی و خذ و لیلی نام زنی بود
 و لیکن در میان شعر استعمال میشود در مطلق حبیب و کبد جگر سیاه است و تلذع بذال معجه و عین محله بمعنی حزن و ملالت و معنی
 رختن است و اما ترکیب کان حرفی است از حروف مشبهه بالفعل و کیدی اسکم است از برای آن و تلذع خبر کان و بالنار متعلق
 است به تلذع و لام در لام علت است و ما موصوله و معنی صله ما و من بیانیه و بیان مای موصوله است و تقدیر شعر این است
 که کان کیدی تلذع بالنار لما شغنی من حب اردی یعنی گویا سوخت جگر من بآتش بعلت چیزی که گذاخت بدن مرا که آن چیزیست

عجیب است عجت من قوم اتوا حمدا بخله لیس لها موضع . در بعضی نسخ بدل موضع من نوشته شده مؤلف گوید آنچه در ارتباط این
 بیت با ابیات سابقه بخاطر فائز میرسد این است که عجت عطف باشد بر تلذع یا بر مت . بخذف حرف عطف یا بدل باشد از یکی از
 آن دو فعل و معنی آن است که عجب دارم از قومی که رفتند بخدمت حضرت رسول خدا بعثت شدند خطبه که بنود از برای آن خطبه موعی
 یعنی آن خطبه در مکانی خوانده شد که محل و موضع خطبه خواندن نبود چه مراد خطبه غدیر خم است که در زمینی خوانده شد که محل نزول بود
 و بنا بر نسخه مدفع معنی آن است که مدفعی از برای آن خطبه نبود یعنی رسول خدا نمی توانست که آن خطبه را بخواند قالوا له لو شئت اعلمنا الی
 من الغایه و المخرج اذا توفیت و فارقتنا و فهم فی الملک من یلمع مؤلف گوید که لوا از برای تمی است و غایت غیا الیه چیز است
 و مخرج و ادرس و توفیت فعل ماضی بنی از برای مجهول است و الی با ما بعد متعلق است بتوفیت و فارقتنا و از این شعر معلوم میشود
 که قبل از خواندن رسول خدا خطبه روز غدیر را قوم نفاق پیشه طلب تعیین خلیفه از رسول خدا کردند و چون در روز غدیر که آن حضرت
 قولای متقیان را نصیب بر خلاف فرمود بر خلاف رضای ایشان بود ایشان طرق خلاف پیش گرفتند چه معنی شعر این است که
 گفتند قوم بر رسول خدا که کاش میخواستی خبر دهی ما را در وقتی که تو را وفات رسد و مفارقت کنی از ما بچه کس منتهی میشود امر خلافت
 و نسبت و ادرس ما و حال آنکه در میان مردم کسی است که طلب میکند ملک را یعنی چون در میان مردم طالب ملک و سلطنت است
 و بعد از تو طلب ملک بیایند کاش تو امروز خلیفه تعیین نمیرمودی فقالوا لهم مفرعا کتم عظیم فیه ان یقتنع ضیع اهل لعل از
 فارقتنا ما رون فالتک له اودع مؤلف گوید که حرف شرط است و جمله کتم با اسم و خبر جواب شرط و محسوس شرط و جواب
 شرط مقول قول رسول خدا است و عی ارفال مقاربه و فیه متعلق است بقتنع و اودع ما خود است از دغدغه که بمعنی راحت است و
 خبر است از برای فالتک یعنی رسول خدا در جواب مسکت ایشان فرمود که اگر خبر دهم شما را که مفرع و ادرس نسبت بوده و این کماله
 نزدیک است که لعل آید و حق او مثل علی که کرد گویا سال پرستان از یهود در وقتی که دوری گزیدند از یارون و صی موسی پس ک تعیین
 و صی و خلیفه از برای شما راحت اند . تراست چه مخالفت بعد از علم شده است از مخالفت با جمل و فی الذی قال بیان لمن کان
 اذا تعقل اوسیع مؤلف گوید اندی کسم موضوع است و خبر مقدم بیان عبادی موعود و آنچه بخاطر فائز میرسد الذی از برای عهد
 فارچی است و اشاره است بآنچه در دو بیت سابق ذکر شد یعنی در آنچه رسول خدا چنانکه در دو بیت سابق فرمود اگر تعیین خلیفه
 کنم شما چنین و چنان خواهید کرد و فرموده آن حضرت بیانی بود شافی از برای تعیین آن کسی که بود خلیفه اگر کسی تعقل میکرد و می شنید
 فرموده آنحضرت را چه آن حضرت فرمود اگر تعیین خلیفه کنم شما مخالفت از خواهد کرد چنانکه بنی اسرائیل کردند و در این سخن توفیق ملکه

تقریر بود که خلیفه علی بن ابی طالب است چه ایشان مکرر شنیده بودند که رسول خدا علی بن ابی طالب میفرمود که تو نسبت بمن مثل
 بارونی نسبت بموسی ثم اتته بعد ذاعزته من ربیس لها دفع البلی والام لمن مبلغ و الله منهم عاصم منع مولف گوید
 که غزوه یعنی اینک کردن و دل بر کاری نهادن است و آن فاعل است از برای امت و ضمیر در امت راجع است بر رسول خدا و جمله
 بلغ تا آخر بیان است از برای غزوه و ذالشاره است بآنچه گذشت از سؤال ایشان و جواب آن حضرت یعنی بعد از آن سؤال و
 جواب آن حضرت را امر بدل نهادن بر آن کار یعنی بر تعیین خلیفه از جانب پروردگار چنان امری که نبود از برای دفع آن محلی چه خطاب
 بآن حضرت شد که برسان احکام الهی را بایشان در تعیین خلیفه که اگر نرسائی نخواهی بود رسانده احکام الهی یعنی از رسالت خارج
 شوی و چون آن حضرت یم مفسده داشت خداوند عالم فرمود که خدا نگاه دارند و تست و منع میکند ایشان را و این اشاره
 بآیه شریفه یا ایها الرسول بلغ تا آخر و واقع شدن دفع قافیه شعر اول دلیل است که در شعر بنظم قبل از این موضع قافیه بوده نه دفع
 چه تکرار قافیه در نزد شعرا خالی از قبح نیست فعند یا قام النبی الذی کان بایامره یصدع یخطب مأمورا و فی کف کف علی لها بر علی
 مولف گوید که ضمیرها در عند با راجع است بعزوه و ضمیر مستتر در بایم راجع است بخدا تعالی و صدع یعنی آشکارا ساختن است و در کف
 خبر مقدم است و کف علی ابتدای مؤخر و ظاهرا حال است از فی کف یعنی پس در نزد آن غزوه و امر بتعین خلیفه بر پای خواست
 رسول خدا که بود آن حضرت آشکارا کنند چیزی را که امر کرده بود خدای تعالی آن حضرت را بآن و خطبه میخواند آن حضرت در حالتی
 که مأمور بود و بود در دست آن حضرت دست علی در حالتی که ظاهرا بود و میدرخشید دست رسول خدا چنانکه در شعر بعد بیان شود
 رافعها اکرم بکف الذی یرفع و الکف الذی ترفع مولف گوید رافعها فاعل است از برای یلع که در آخر شعر سابق است و اگر
 بکف صیغه افعول متعجب است و ترفع در آخر شعر یعنی از برای مجهول است یعنی میدرخشید بلند کنند دست علی یعنی دست رسول خدا و
 چه عجب نیکو بود آن دستی که بلند کرد یعنی دست رسول خدا و آن دستی که بلند شد یعنی دست علی بن ابی طالب یعول و الاملاک
 من جود و الله فیهما شایع من کنت مولاه فهذا مولی فاعلم یرضوا و لم یسموا مولف گوید املاک جمع ملک است یعنی املاک
 یعنی فرشته مانند اسباجار و احجار که جمع شجر و حجر است یا جمع ملک بکبرلام است که یعنی پادشاه و بزرگ باشد مانند التاف که جمع
 کف است و اول آن نسبت است و جمله من کنت تا آخر مقول قول است یعنی میفرمود در حالتی که ملائکه با سلاطین بر دور آنحضرت
 جمع بودند و خدای تعالی شایع بود در میان ایشان می شنید سخن رسول میفرمود هر کس که بودم من مولای او پس این یعنی علی از
 برای او مولی است پس مردم را منی شنیدند و شنیدند سخن آن حضرت یعنی شنیدند یا آنکه اطاعت نکردند پس شنیدند

سخن گنایه است از عدم طاعت و ظل قوم غافلیم فعله گناها را فهم تجذیع مؤلف گوید که ظل بمعنی صارا است و گناها با ما بعد خبر آن و
بضارحت الصاد چنانکه در بعضی نسخ است غلط است و آناف بر وزن آثار جمع انف است که بمعنی بینی باشد و جذیع بحکم ذوال
معجم و مصله بر دو معنی قطع است یعنی و گردیدند قومی که صفت ایشان این بود که بغیظ در آوردن ایشان را عمل آن حضرت که گویا معنی یابی
ایشان قطع شده بود حتی اذا داروه فی قبره و انصرفوا عن دفنهم و ما قال بالامس و اوصی به و شتر و اضرب ما یضیع یعنی غیظ
ایشان باقی و ثابت بود تا آنکه چون رسول خدا را پنهان ساختند در قبر مظهر آن حضرت برگشتند از دفن آن جناب ضایع
ساختند ایشان آنچه را گفته بود رسول خدا در روز گذشته و وصیت فرموده بود بایشان و خریدند آن جماعت ضرر ضلالت را بآنچه
صفت ایشان بود یعنی نفع را داده ضرر را گرفتند کما قال الله تعالی و شتر و اضلالت بالامس و اوصی به و شتر و اضرب ما یضیع و ضایع
منهم علی خلاف الصادق الاضلع مؤلف گوید که حجت بجای حلی و نون فعل ماضی است و ما خود از حدیثی که بمعنی گنجی است و ضایع
بضم همزه و ضاد معجمه ساکنه و لام مضمره جمع ضلع است که بمعنی دیده باشد و گنج شدن دیده گنایه از درد و گنایه دوری
جستن از امر است چنانکه گویند زید بطله خالی کرد از این کار یعنی دوری جست از آن و ضلع فاعل است از برای حجت یعنی متهم
ساختند قوم آنحضرت را در نصب امیرالمومنین و گنج شد دیده های ایشان بر خلاف صادق یعنی بر خلاف رسول یا بر خلاف
امیرالمومنین و قطعوا رجاها بعد فسوف یخزون بما قطعوا مؤلف گوید قطعوا بطای محله مخفف است از باب منع یعنی و قطع کردند
ارحام رسول خدا را بعد از آن حضرت پس زود باشد که جزایا بند بآنچه از قطع بجای آوردند و در بعضی نسخ بعد از این شعرا این
شعر است و قتلوا اولاده بعده فسوف یخزون بما قطعوا و معنی آن ظاهراست و لیکن در کبار این شعر نیست و ظاهراست که
ملحقات باشد و از معنای امیرالمومنین تا ملایکا نوابه اربع مؤلف گوید که از ما ربع برای توزیع بمعنی غم جزم کردن است و است
بتای مفتوحه قرشت و بای ایجد مشدده بمعنی هلاکت است و مفعول مطلق است از برای فعلی مخدوف که بتوا باشد و آن بابا بعد
جمله ایشان است یعنی غم کردند از روی عدم بمولای خود هلاکت باد از برای ایشان هلاکتی بزرگ بعلمت آنچه بود که غم جزم کردند
بآن چیز لا هم علیه یرد و احوضه خدا و لا یومئ شفعوا مؤلف گوید که ضمائر جمع در این بیت راجع است مخفی لفظین و ضمائر مفرد
راجع است بر رسول خدا یا بمولای معینان و هو باید سکون و او خوانده شود و این بیت نیز جمله ایشان است و دعا است قوما
یعنی و مباد که ایشان را دشمن بر حوض بر رسول خدا یا بر امیرالمومنین در فردای قیامت و مباد که آنحضرت سقاوت کنند ایشان
حوض له ما بین صفائی ایله و الارض به اوسع مؤلف گوید این چه بیت که ذکر میشود تمام در وصف حوض است و صنعا

بلدی است مشهور از ملک من و ایله نام کوهی است میان کله و دینه و نام عقبة است مشهور و میان آن دو موضع مسافتی است بعد
و آن یعنی مابین مسنار و ایله کنایه است از کمال سعت یعنی حوضی است از برای رسول خدا یا امیرالمومنین بوسعت مابین مسنار
و ایله و وسعت آن حوض بیش از آن است که گفته شد تنصیب فیہ علم للهدی و الحوض من ما در مترج مولف گوید که تنصیب فعلی
از برای مجهول است و علم را بیت را گویند و ظاهر آنست که مراد لوی حد باشد و از حضرت رسول مروی است که آن حضرت فرمود
که صاحب لوی من در دنیا و آخرت علی است یعنی و نصیب شده در آن حوض علم هدایت و حوض از آنجایی که در او است پر است تنفیس
من رحمة کوثر ابیض کالفضة او انصع حصاه یا قوت و مرجان و لؤلؤلم تجده الا صبع مولف گوید فیض عین آب است و میر
رحمة راجع است بخدای تعالی که مفهوم است از مقام و ناصع بصا و صفا حاصل از برپیری است و بمعنی شدت سفیدی است و مراد
اینجا معنی اخیر است و او در آن یعنی بل است و حنی بمعنی برچیدن است و کوثر نام آبی است مخصوص در بهشت و بمعنی مطلق نیز
آمده و در اینجا معنی اخیر مراد است یعنی جاری است در آن حوض از رحمت الهی نهی که سفید تر است از نقره و بل سفید تر است از
سفیدی نقره و سنگریزهای آن با قوت است مرجان و مروارید که بر پیچیده از آنختی بطیاء مشک و عافاته بهتر منها و
برج مولف گوید که بطیاء محل جریان سیل و آب را گویند که در آن و سقی باشد و نام مضمی است مخصوص و عافاته کناره های جلوه
غیر است و بهتر از وزیدن باد است و موق بنون بصیغه فاعل مأخوذ است از اتق به همزد و اتق بمعنی فرج و مرور است و
برج بضم میم و سکون را و بای بجد مفتوحه بمعنی تازه و پاکیزه است و تبای قرشت وسعت و ارزانی است یعنی محل جریان آب آن
حوض مشک است و از اطراف آن میوزد باد بای فرج گنیز پاکیزه یا باد بای فرج افزای با نعمت و وسعت انضر بدون الوری
ناضر و فاقع اصفر او شمع مولف گوید انضر بمعنی سبز است و دون بمعنی غذا است و درسی خلایق گویند و ناظر بضا و معجزه
مبالغة انضر است همچنین فاقع مبالغة در رنگ است و درخشندگی رنگ و بعضی گفته اند که ناظر مبالغة سبز است و فاقع مبالغة زرد
و ناصع مبالغة در سفیدی است یعنی آن مرتفع و سبزه زار سبزه است در پیش خلایق در کمال سبزی و زردی در کمال زردی
یا در کمال سفیدی یعنی همه رنگهای او در کمال شدت است و در بعضی از نسخ دو شعر دیگر بعد از این دو شعر ذکر شده و در نسخ
بجاری که در نزد فقیر است و نسخ دیگر این دو شعر در آنها نیست و آن این است که و اعطوا الریحان انواعه ذاک بهشت
به ریح مولف گوید عطر بجزین بوی خوش باشد و ریح حرکت دادن چیزی است چیز را و ذاک بر وزن رام بمعنی

می هرست یعنی عطر و انواع ریحان و زنده است و باد میوزد با آنها حرکت میدهد با آنها ریخ من آنچه مامورده ذابته لیکن لها بر صغ
 سنان باد است که میوزد از بهشت که مامور است بوزیدن و میرو و بر میگردد و فیه ابارتی و قدحانه یذب عنه الرجل الاصل
 یذب عنها بن ابی طالب ذبا لجر با اهل شرع مؤلف گوید ابارتی جمع ابرتی است و آن طرفی است که از آن آب و شراب خورند
 و قدح جمع حقیقین طرفی است وسیع که دو نفر یا سه نفر از آن آب خورند سیراب کند و جمع آن اقداح و قدحان است و ذب بمعنی زد
 و دور ساختن است و اصلع کسی است که موی پیش سر او کم یا معدوم باشد و مراد از آن در این جا مولای متقیان امیر مومنان است
 و یذب در شعر ثانی بدل از یذب در شعراول است و جربا مؤنث اجربا است که شتر گرا باشد و شرع بضم شین معجره و رای محمله شد
 جمع شارب است که بمعنی دخل شونده بر آب است یعنی در آب حوض ابرتی با است و اقداح که میراند از آنها مردم را مردی که موی پیش او
 کم باشد و میراند مردم را علی بن ابیطالب راندنی شدید مثل راندن شتران گرا که خواهند در آب حوض در آیند اذاد نوا منه لکی سیروا
 قبل لهم بنا لکم فارجهوا و دویم و التمسوا منها یرویکم او مطعما شیخ مؤلف گوید منهل آبی است که در میان سبزه زار بهر کسی که
 وقتی که نزدیک شوند بان حوض قوم که آب از آن بخورند گفته میشود از برای ایشان که هلاکت از برای شما باد برگردید در پیش امثال خود
 و طلب کنید آبی را که سیراب سازد شما را یا طعامی که سیر کند شما را هذا لمن و الی بنی احمد و لم یکن غیرهم تبع یعنی گفته شود ایشان
 که این آب از برای کسی است که موات کرده باشد پس آن رسول خدا را و نبوده باشد که غیر ایشان تابع شده باشد فالقول للشی
 من حوضه و الویل و الذل لمن پیع مؤلف گوید که فوز بمعنی ستگاری است و پیع بصیغه مجهول است یعنی پس ستگاری از برای
 آن آمده از حوض رسول است یا از حوض علی و ویل و مذلت از برای کسی است که ممنوع شود از آن آب و الناس یوم بحشر را یا شتم
 خمس منها بالک اربع مؤلف گوید رایات جمع رایت است که بمعنی علم و بیرق باشد و آن در این جا کنایه است از پیشو و مقتدا
 و منها خبر مقدم است و بالک پندای مؤخر و اربع خبر مبتدای محذوف است یعنی و مردمان از این امت در روز قیامت رایات ایشان
 ریخ باشد پس یعنی ایشان هلاک شوند و ایشان چهار فرقه باشند برای البعل و فرعونها و سامری الاله الاشع مؤلف گوید
 که بعل گوساله را گویند و ضمیر در فرعونها راجع است بناس بتاویل جماعت با راجع است بامته که در مصراع بعد است و اخمار قبل
 از ذکر در شمار شعرا بسیار است و سامری بدل است از فرعونها و اشع مأخوذ است از شاعت که بمعنی فنیع و رشتی و کز است
 است و آن صفت است از برای زاید البعل یا خبر مبتدای محذوفی است که بخواهد که راجع شود بفرعون و این شعر را چند شعر دیگر بیان
 رایات است یعنی پس ازل از آن رایات رایت گوساله است که ابو بکر باشد که فرعون امت و سامری امت است که زشت فکری

است و رایه تقدما اولم عبدلیم اللع الکرع مؤلف گوید که اولم چنانکه در صحاح است مردان سیاه پوست را گویند و الکع
 بمعنی احمق باشد و اگر کسی است که معوج است طرف بند دست او یعنی درایت سوم را یعنی که پیشرو آن خری است سیاه و لیم و همق
 که معوج است طرف بند دست او یعنی عمر و رایه تقدما نقل لا برداند در مضع مؤلف گوید که در نسخی که بنظر فقیر رسید این بیت
 مؤخر است از بیت بعد و بیت بعد مقدم بر این بیت مرقوم بود لیکن فقیر آنرا محل بر غلط کارهای نسخ کرده مقدم و مؤخر مرقوم
 داشت و وجه آن بعد از دانستن معنی آن دو بیت ظاهر و هویدا شود و نقل لقب عثمان است که عابت مکرر بر او اطلاق
 و میکت بکشید نقل را که خدا باشد او را و نقل در اصل نام شخصی بود از یهود و چون عثمان در صورت و صفت شبیه با او بود او را
 نقل می گفتند و این بیت معین است که مراد از آن عثمان است که احتمالی دیگر در آن میزد یعنی و سیم از رایات را یعنی است که
 پیش داشته و بر پا کرده او را عثمان که خدا بر او اسر دگر داند یعنی پیوسته در آن تشبیه شده و رایه تقدما خبر للزور و
 یستبدع مؤلف گوید که قبر بجای طی و بای بجای یعنی کوتاه قد و رو باه را گویند و یستبدع مأخوذ است از بدعت و
 بدعت اموری است که تازه در دین خراج شود یعنی و چهارم از آن رایات را یعنی است که پیش داشته از او بر پا کرده است آنرا
 شخصی کوتاه قد که از برای سخنان زور و دروغ و تبیان طلب میکند بدعت را و مراد از آن معاویه است از بعد فی سقر او دعوا
 پس لیم من قمرها مطلع مؤلف گوید که از بعد خبر است از برای مبتدای مخدوف که راجع سود برای یا بصواب رایات یعنی
 چهار طایفه اند در جهنم که بمانند سپرد و شده اند در آن و نسبت از برای ایشان محل خروج و طلوعی و رایه تقدما حیدر و وجهه
 کاشمیر از طلوع یعنی پنجم از رایات بار را یعنی است که برداشته از امیر المومنین حیدر و صورت مبارک آن حضرت مانند آفتاب است
 وقتی که طالع شود غدا یا قی المصطفی حیدر و رایه الحمد له یرفع یعنی فردا است که ملاقات کند جناب مصطفی را علی یقینی و رایات صلوات
 از برای آن حضرت بلند شده باشد مولى له بحسب ما نوره و الا من اجلاله تفرع یعنی آن حضرت آقائی است که بهشت تابع امر آن
 حضرت است که هر که را گوید دخیل سازد دخیل سازد و هر که را اذن ندهد راه ندهد و پیش جهنم از جلال آن حضرت تفرع در آمده اما
 صدق و له شیعه یرو من الحوض و لم یمنع مؤلف گوید که یمنع بمعنی مبنی از برای مفعول است یعنی آن حضرت ایام صدق حق
 است و از برای آن جناب شیعه هست که سیراب شوند از حوض کوثر و منع کرده شوند از آن بذاک جاء الوحی من ربنا یا شیعه
 الحق فلا تجزع یعنی با آنچه گفتیم آمده است و می از پروردگار ما ای شیعه حق پس جزع نکنید شما از بیم روز حساب الحمیری و حکم لم یزل
 و لو قطع اصبع اصبع مؤلف گوید که خطاب است بآنکه بدی یعنی سید اسمعیل حمیری ای اندک بدی مدح خوان شما است و اگر چه

بریزر شود مانند پند های انجمن و بعد با سلمو علی المصطفی و صهوة خیر الاملع مولف گوید که خطاب در این بیت بنویسد
 این قصیده است و منمود و شاد است که از این رتبه شایسته و بعد از شنیدن ابیات این قصیده سلوات بفرستید بر مصطفی و
 صهوة آنحضرت حیدر که است موی پیشانی او مولف گوید ثم طلبوا الرحمة و المغفرة لمن لبس السلم غنه یزید یعنی لراحم الحروف
 و الذی فی مرتع الفضائل جلایز و شیخ کشی روایت کرده که فضیل بن رمان گفت که بعد از آنکه زید بن علی بقیل رسید و بود
 بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتیم و بیتی را در ضمن بیتی داخل کرده بجهت آن حضرت خواندم آن حضرت فرمود ای فضیل کشته
 عظم زید من عرض کردم آری من ای تو شوم آن حضرت فرمود خدا رحمت کند او را اگرگاه باشد که او بود مومن و بود عارف
 و بود عالم و بود استوار اگرگاه باشد که او را و لغز می یافت لسته و فامیگرد اگرگاه باشد که او را و سلطنت رسیده بود میدانست چه
 پس من کردم ای سید من آیا عرض میفرمائی که شعری چند بخوانم آن حضرت فرمود صبر کن پس از فرمود که پرده ها او بکنند و در بار
 گشودند بعد از آن فرمود بخوان من قصیده لام عمرو را خواندم و شنیدم و از گریه و نوحه زبان را از پس پرده پس آن حضرت فرمود
 که این ابیات از کیفیت من عرض کردم که از سید بن محمد حمیری است آن حضرت فرمود خدا رحمت کند او را من عرض کردم که دیدم
 او را که بنید میآید آن حضرت فرمود خدا رحمت کند او را من عرض کردم که دیدم بنید رفاق میآید آنحضرت فرمود آن حضرت
 فرمود خدا رحمت کند او را و منیت بر خدا عجیب که بیامزد دوستدار علی را و نیز شیخ کشی روایت کرده که سید حمیری را در منیگا
 نزاع رخ زو سیاه پس گفت یا امیرالمؤمنین بدوستان و اولیای تو چنین رفتار میکنند پس در ساعت خساره او سفید شدند و ماه
 در شب چارده مولف گوید همانا خطاب سید بچای مولای میقان بواسطه آن بوده که بغداد یا حار همان من کیت فی
 آن حضرت در وقت اختصار سید شرف حضور بخشید و سید از فطرا منظر بی اختیار خطاب بان بزرگوار نمود و بدو عالم
 و در کتاب کافی از حیان سراج بجای می طلی و نون در خبر روایت شده که او گفت من شنیدم از سید اسمعیل حمیری که میگفت بود
 من غالی که اعتقاد داشتم غیبت محمد بن حنفیه را و گمراه بودم در این عقیده زمانی که لویل پس خدا منت گذاشت بر من بواسطه
 حضرت صادق جعفر بن محمد و خلاصی بخشید از آتش جهنم و هدایت کردید بر صراط المستقیم و بعد از آنکه بصحبت پیوست در نزد من بدلیل
 که مشاهده کردم در آن حضرت اینکه او است حجت خدا بر جمیع اهل زبان خود و او است امامی که فرض گردانیده خدا اطاعت او را و
 و واجب ساخته اقتدای او را پس من بخدمت آن حضرت عرض کردم که ای پسر رسول خدا بجهت خبر رسیده با آن پدران تو
 در باب غیبت و بصحبت پیوسته حکایت غیبت پس تو خبر ده مرا بکسی که غیبت خواهد کرد که آن کیست آن حضرت فرمود زود

باشد که واقع شود عنایت در ششم از اولاد من و اوست دوازدهم از ائمه هدی است بعد از رسول خدا که اول ایشان امیرالمؤمنین علی
 بن ابی طالب است و آخر ایشان قائم بحق که برانگیزاند او را خدای تعالی در زمین و اوست صاحب الزمان قسم بخدا که اگر باقی ماند
 در عنایت خود بقدری که نوح باقی ماند در میان قوم خود بیرون نرود از دنیا تا آنکه ظاهر شود و پر کنند زمین را عدل چنانکه پیر
 شده باشد از ظلم و جور پس سیدگفت که چون من شنیدم این سخن را از مولای خود حضرت صادق جعفر بن محمد توبه کردم از عقیده
 خود بردست آن حضرت و قصیده گفتم که اول آن این است فلما رايت الناس في الدين قد غفوا تجفرت بسم الله و تبه ابر
 مؤلف گوید که تجفرت از اشتقاق جعلی است چنانکه در این شعر صاحب قاموس است ان الانا گیر ساهت بعد سبوت
 و شرورنت بعد ماکانت ترا شیشا یعنی چون دیدم مردم را در دین گمراه شدم من قبول کردم مذہب جعفر را بسم خدا و خدا برگزید
 است از هر چیزی تجفرت بسم الله و الله اکبر و اقیقت آن الله یعرف و یعرف مؤلف گوید که مصراع ثانی بیت اول را مصراع
 اول شعر ثانی ساخته و این نزد شعرا جایز است و معنی بیت آن است که قبول کردم جعفر و مذہب جعفر را بسم خدای تعالی و خدا
 بزرگتر است از هر چیزی تا از اینکه بوصف درآید یعنی دارم باینکه خدای تعالی عفو میکند از گنہ شسته و میآورد مؤلف گوید
 ابیات سید شارح در مدایح الملهار زیاده از خدا الهار است و از بابت تئیم بهمین مقدار اقتضار شد و نیز از جمله
 مداحان جناب امام بحق ناطق امام جعفر صادق کمیت بن زید اسدی است که شاعری فصیح و اشعارش طبع در مدایح الملهار
 اشعار بسیار گفته و معا صربود با صادقین و بعضی گفته اند که در زمان حیات جناب امام جعفر صادق بدو در زندگانی نمود
 و از بعضی روایات چنان مستفاد میشود که تا زمان حضرت امام موسی در حیات بود و علامه علی او را در کتاب خلاصه مشکوٰۃ
 و شیخ کشی قدس سره در کتاب رجال از محمد بن عبد الحمید روایت کرده که او حکایت کرد که پدرم گفت که بخدمت حضرت
 امام محمد باقر عرض کردم فدای تو شوم کمیت شاعر بخدمت تو آمده و اذن دخول میطلب آنحضرت فرمود که او را اذن دخول
 پس چون کمیت دخل شد از آن حضرت از حال شیخین یعنی ابوبکر و عمر سؤال نمود آن حضرت در جواب کمیت فرمود که رنجیه نشو
 خونی و حکم نشود بجایی باطل که مخالف باشد حکم خدا و رسول و حکم علی بن ابی طالب را مگر آنکه گناه آن در گردن ایشان باشد پس
 کمیت عرض کرد که الله اکبر الله اکبر حبیبی و بروایتی دیگر آنحضرت فرمود که رنجیه نشود خونی و اخذ نمود مالی بطلم و نکاح نشود
 فرجی بگرام مگر آنکه گناه آن برگردن ایشان باشد در روز قیامت تا آنکه قائم شود قائم ثانی یا ستم از صغیر و کبیر می کشیم
 بسبب ایشان و تبری از ایشان مؤلف گوید که وجه آنچنان حضرت فرمود بر هر که اندک هوشی داشته باشد طاہر است

چرا ایشان آدمی بودند که سده حرام آل رسول را شکستند و کلمه سمیت بر اسمعالم و اطلاق و صی رسول و بضعه قبول بستند و سایر مردم
 بمطاعت ایشان جرات نموده عاصب خلافت گشته و عیسی رسول مختار و اهل بیت اظهار آن بزرگوار ذلیل و خوار و ذرا
 غمونی نشسته تا آنکه جناب سید الشهدا در صحای کر بلا بآن پنج که بارها شریفی شریفه ساخته و از شدت عداوت سب
 بدن المجران سرور تا خنق و از آن جا است که شرف و رودیافته که مثل حسین فی یوم الحقیفه کوفه آنچه کردند آن دو یار یار
 کی توان حرفی از آن سازم اما گزینشی من ایشان آشکار بود و بنفیان بخاندی بر شتر که بپوشتی یزید بدشترت تخم کین شاهین
 در سینه گشت کی عبید الله گسیلگران کی شدی مردان بدوران کاران کی بنی عباس بر تخت شاهی تکیه میکردند با آن اباهی همچنین
 سا بان دیگر یک بیک نداشتان از فردستی بود هک کی مظلومی شدی ظلم و ستم کی رومی در راه ظلمی کسی قدم این همه میداد
 در ملک جهان آمد از اطوار آن دومان عیان پنج دیواری اگر کسی بکند زان بود دیوار اگر ازین قد که بخرمن افکند کسی که شتر
 امی با خرمن که سوزد بی شمار و ز سوزن بر رگی زخمی رسد پهلوانی شاید از پا افتد بسط از این پستان بر نعل گریخته
 جهانت بود سوزن لب از جلال الدین رومی گوشه دار نغمه بیتی همچو در شایهوار شرح این بجز این این سوخته از این بگذر تا وقت
 و در کتاب خراج از حضرت امام محمد باقر مروی است که چون سمینان آل محمد بر قل کیت بستند و در کین داشتند که در ارفه
 هلاک سازند کیت خبردار شده در گوشه متواری شد و در شبی از از او نه خواسته است که از آنجا فرار نمود جان بسلا
 برو و آن اشرار در کین او بودند که اگر خواهد در خیه بگریزد او را بدست آورده در اطلاق و کوشند و چون کیت در تیرگی
 شب از زاویه احتفا برآمده که فرار کند بفضائی که راهها از آنجا طبع میشود رسید چون خواست برای و دشی
 بر سر راه او آمده او را از سلوک آن طریقی مانع آمد کیت از آن راه روی تاقه بجانب راهی دیگر رفت باز آن شیر او را از
 آن راه منع کرد و گویا اشاره بکیت کرد که از فلان راه برو و آن شیر در شایه فاده کیت را بان راه که از بد ایشان
 خالی بود رسانید و کیت از آن راه رفته از شتر اشرار خلاصی یافت و نیز شیخ کشی از کیت روایت کرده که او گفت دخل شد
 بر حضرت امام محمد باقر و آن حضرت بمن سرمود ای کیت قسم بخدا که اگر بود در نزد مالی هر آنکه عطا میکردیم ما را از آن مال
 و لکن از برای تست آنچه رسول خدا از برای حسان فرمود که پوسته روح القدس با تست ماد میکه نزدیکی با و نیز عبید بن
 زراره از پیش روایت کرده که او گفت دخل شد کیت بن زید بر حضرت امام محمد باقر و من در خدمت آنحضرت بودم کیت شعری
 خواند و چون فایغ شد حضرت با و فرمود که پوسته روح القدس با تست ماد میکه شعری که در حق و سعوی در روح القدس بکافی نقل کرده

که ذکر آن خالی از حسنی نیست و ملخص آن این است که ذکر کرد ابو الحسن علی بن محمد بن سلیمان نوایی که حکایت کرد از برای من پدرم که در
 زید اسدی نزد قزوین در بصره آمد و گفت ای ابو فراس من پسر برادر توام ابو فراس گفت گوشتی کمیت سب خود را گشت قزوین
 گفت راست گفتی حاجت تو چیست کمیت گفت تو یکی از مشایخ طایفه مصری و شاعران و گاهی شعر در زبان من جاری میشود
 و میخواهم که عرض کنم بر تو بعضی از اشعار خود را که اگر نیکو باشد امکنی تو مرا که آشکارا و فاش سلام آن اشعار را و اگر نه
 پنهان کنم آنرا و دوستی بر من و از مرا آشکار کنی قزوین گفت ای پسر برادر گمان میکنم شعر تو را بقل تو یعنی چون عقل ترا نیکو
 یا فتم گمان میکنم که شعر تو نیز نیکو باشد پس بیاور اشعار خود را کمیت خواند که طرب و عاشقانه الی بعضی الطرب و لایعاشی
 و ذوالشوق بلوک مولف گوید که شوقا مفعول است از برای طرب بصیغه مکمل و لایعاشی عطف است بشوقا و
 بعضی دختران سفید پوست پرده نشین را گویند پس معنی شعر آن شود که من طرب میکنم و در وجودم و نیست طرب و شوق من
 بدختران خوب و نه از جهت بازی کردن و حال آنکه صاحب شوق بازی میکند قزوین گفت بلی راست گفتی پس من بازی میکنم
 یعنی من شوق دارم و بان سبب بازی میکنم باز کمیت خواند که و لایعاشی دار و لایعاشی بمان محض یعنی شوق
 نشسته مرا خانه و نه نشان خانه و بطرب نیاورده مرا انگشتان خضاب شده یعنی شوق من با آنچه گفتم نیست قزوین
 گفت پس در این صورت پایه طرب تو چیست و چه چیز تو را بوجد و طرب آورد و باز کمیت خواند و ما نام من زجر طرب میکند
 اصاح غراب نام تفرض ثعلب مولف گوید که در توجیه این شعر دو معنی بخاطر میرسد و هر دو نگارش می یابد اگر چه یکی ظاهرتر است
 از دیگری و هم معنی غم و معنی قصد همد و غم آن آواز کلاغ و آمدن روباه بر سر راه شخص کی را که آواز کلاغ باشد
 بفال بد و دیگری را خوب شمرده اند و همزه را اصاح همزه سواد است و معنی اول آنکه بنشینم من که منع کند من قصد مرا یعنی هم که
 آواز مرغی را بفال بد گرفته و از قصد خود برگردم و دیگری شمش من که فریاد کند کلاغ یا آنکه روباه بر سر راه من در آید معنی دوم آنکه
 بنشینم من کسی که منع کند آواز مرغ غم او را یا آنکه کلاغ و آواز روباه پیش من کی است قزوین گفت بیک پس تو چه چیزی از چه دور میسوی یا آنکه
 بچه چیز قصد کنی کمیت خواند و لایعاشی الباری عیبه امیر سلیم نقرن امیر غضب مولف گوید یا آنکه بارها ابوانی باشند که از چپ و راست
 گذر و آنچه از جانب راست در آید او را سبب بیهوشی و آنچه از چپ در آید از باج بانی مجذوب و از چپ یا منند و سبب از باج
 بارها ترا میخوم شمرند و غضب یعنی محله و ضا و عیبه ابوانی باشد که شاخ دهن آن شسته باشد پس معنی شعر آن شود که بنشینم من که اعتبار کنم
 با ابوانی که از راست و چپ در آید در وقت عصر و در وقت صبح که بگذرد بر من و مساوی است شمش من آهوی صبح و آهوی شام

نکته فرزوق گشت ایا این یعنی عدم اعتبار اهلان را در وقت عصر و صبح نیکوکاری کردی کمیت خواند و لکن الی اهل الفضایل و الهی
 و خیر بنی اتواء و بحر طیب مولف گوید که اولوالهنی صاحبان عقل و دانش را گویند معنی شعر آن است که آنچه گفتم شوق ندارم و
 نوشوق نیستم لکن و جد کنیم و ضرب . مایل بجانب اهل فضایل و محمول و بجانب بهترین پسران حضرت حواء زن آدم و خیر طلب کرد
 میشود فرزوق گشت مرجا بر تو کیست ایشان کمیت خواند که الی انفر بعضی ازین بحکم الی الله فیما نالنی القرب یعنی میل میکنم بجانب
 آن طایفه که از یکنانند آنچنان که سبب محبت ایشان تقرب میجویم جدا در آنچه برسد من فرزوق گشت راحت اذاحتی مرا بگوئی که
 کیستند ایشان کمیت گشت که بنی هاشم و مطهر بنی و انبی بهم و لهم رضی مرا و غضب یعنی آن طایفه بنی هاشم که طایفه پیغمبرند
 بدستیکه محبت ایشان و از برای ایشان رضی میجویم تعجب را و غضب میکنم فرزوق گشت لکن درک یعنی از برای خداست نیکی های تو ای
 پسرک من صحبت و است یعنی طریق ثواب جستی سخن نیکوگفتی چه دور جستی از او باش و تیر تو به نشانه آمده از نشانه بدر رفت
 و دروغ نمختی اشعار خود را بخوان و ظاهر ساز بر مردمان و کید کن با دشمنان بدستیکه قسم جدا که اشعری از دشمنان و آنگاه
 پس کمیت از آنجا برآمده بمیدیه رفت و در شبی بخدمت حضرت امام محمد باقر رسید و قصیده میمیه خود را بخدمت آن حضرت عرض کرد
 و چون بشعری رسید که در آن حکایت شهادت حضرت امام حسین در کربلا بود آن حضرت بگریست و فرمود ای کمیت اگر مالی در نزد
 ما حاضر بود بپسند عطا میکردیم ما تو را و لکن از برای تست آنچه فرمود رسول خدا از برای حسان بن ثابت و تو پوخته مویدی
 بروح القدس مادامیکه در حق اهل بیت شعر گوئی پس کمیت از خدمت آن حضرت برآمده نزد عبد الله بن حسن بن حسن بن علی رفت
 و آن قصیده را از برای او خواند عبد الله او را گفت بدستیکه از برای من ملکی است که آنرا به چهار هزار دینار خریده ام و این قبایله
 آن است که شهودی چند برادر گرفته ام و قبایله آن ملک را به کمیت داد کمیت گفت که پدر و مادرم فدای تو باد بدستیکه چون من در
 حق غیر شما شعر گویم طلب دنیا و مال کنم و چون بیتی در حق شما گویم قسم جدا که طلب نکنم مال را و ثواب آنرا از خدا طلبم پس عبد الله الحاح کرد
 تا آنکه کمیت آن قبایله را گرفت و رفت و چون چند روز گذشت بجانب عبد الله آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای پسر رسول
 خدا بدستیکه مرا حاجتی هست بتو عبد الله گفت حاجت خود را بگوئی که آنچه خواهی کرد است کمیت گفت که حاجت من آن است که من
 ملک را از من بازستانی و قبایله آنرا پیش روی عبد الله گذاشت و عبد الله آن قبایله را برداشت و عبد الله بن معاویه بن عبد
 بن جعفر بن ابی طالب برخاست و لباسی چند به چهار نفر از غلامان خود داد و گفت داخل شوید به خانه های بنی هاشم و بگوئید که
 بنی هاشم این کمیت است که در حق شما شعر گفته و اینها میکشند لباس از تو که فضایل شما و خون خود را در نزد بنی امیه ریخت

پس آنچه شما قدرت دارید بوی بدهید چون غلامان چنین کردند هر کس که از بنی هاشم بود از مرد و زن آنچه نخواستند از دراهم و دینار در آن جامه ها ریختند

تا آنکه بقدر صد هزار درهم در آن جامه ها جمع آمد پس عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب آنچه در آن جامه ها بود برگرفت نزد کمیت آمد و گفت ای ابو مستمل این مالی است قلیل و ما در دولت دشمنانیم و تحقیق که جمع کردیم این مال را از برای تو و در آن زیور زمان است چنانکه تومی بینی پس آنها را بگیر و استعانت بجوی با آنها در روزگار خود کمیت گفت که پدر و مادرم فدای شما با تحقیق که اکتار و اطناب کردید شما و من مدح نکردم شما را مگر از برای خدا و رسول خدا و مدح نکردم که اخذ کنم مال دنیا را پس تو برگردان این اموال را و هر چند عبداللہ بن معاویہ سعی کرد و جد و جهد نمود که کمیت چیزی از آن اموال بگیرد کمیت از آن کار انکار پیش گرفت حتی این بود آنچه از احوال بعضی از مداحان آن جناب رقم زد خاتمان آمد -

باب پانزدهم در شرح احوال بعضی اصحاب خیریت بنیامام خباب امام جعفر صادق علیه السلام و ذکر (بعضی از وقایع متعلقه بآں)

در کتاب احتجاج از سعید بن ابی خضیف روایت شده که او گفت وقتی من و ابن ابی لیلی بدینہ رفتیم و زمانی که در مسجد رسول خدا رسیدیم حضرت امام جعفر صادق داخل مسجد شد پس ما برخاستیم و بخدمت آن حضرت فستیم پس آن حضرت از حال من و از احوال عیال من سؤال فرمود بعد از آن فرمود این شخص کیست که همراه توست من عرض کردم که و یحیی بن ابی لیلی قاضی مسلمانان است پس آن حضرت با او گفت که اخذ میکنی مال این شخص را و میدی شخصی دیگر و تفرقه میدانی میان زن و شوهر و میترسی در این کار از خدای ابن ابی لیلی گفت آری آن حضرت فرمود بچه چیز حکم میکنی عرض کرد با آنچه رسیدیم بنی از رسول خدا و از ابوبکر و عمر آن حضرت فرمود که آیا میدانی ترا اینکه رسول خدا فرمود که افضل علی بن ابی طالب است با تمام احکام الهی که حکم کند در میان مردم از میان شما علی است ابن ابی لیلی عرض کرد آری آن حضرت فرمود پس بگو ذکر میکنی تو بغیر حکم علی و حال آنکه تحقیق رسیده است این خبر سعید گفت که پس نزد شد صورت ابن ابی لیلی الحکمیت و نیز در آن کتاب از حاد ناب روایت شده که او گفت وقتی با جماعتی در خدمت امام جعفر صادق در منی بودیم که عمران بن عبداللہ می آمد و آن حضرت از احوال او پرسید و نیکوئی با وی بجا آورد و در کمال بشارت با وی فرمود پس چون برخاست و برخفت من بخدمت آن حضرت عرض کردم که بود این شخص که جناب تو با او اینگونه برخورد میکنی فرمود آن حضرت فرمود که این مرد از اهل بیت شماست که قتل آنرا ایستاد جانی از جان آن مگر آنکه در هم شکند او را خدای تعالی

و قریب باین مضمون در روایتی دیگر از ابان بن عثمان نقل شده و در کتاب قرب الاسناد و از ازادی روایت شده که گفت وقتی اراده خدمت حضرت امام جعفر صادق نمودم و در عرض راه با ابوبصیر ملاقات نمودم که از کوچ از کوچهای مدینه برون آمد و او جنب بود و ما علم به جنابت او داشتیم پس با تقاضای تقسیم تا بخدمت حضرت صادق رسیدیم و سلام بر آن حضرت کردیم آن حضرت سر مبارک را بلند کرده طفت بجانب ابوبصیر شد و با و فرمود که ای ابوبصیر تو نمیدانی که من را از عیبت از برای جنبانکه در حل شود بیو تنبها را پس ابوبصیر برگشت و ما داخل شدیم و در کتاب معانی الاخبار روایت شده که وقتی بخدمت حضرت صادق عرض کرد که ابی الخطاب میگوید که تو فرموده که چون توحی را شناختی پس عمل کن هر چه را میخواهی آن حضرت فرمود خداوند کند ابی الخطاب را قسم بخدا که من هرگز چنین سخنی با و نگفتم و در کتاب الکمال الدین از فضیل بن عبد الملك روایت شده که او گفت حضرت صادق فرمود چهار نفرند که احببنا بسوی من در حیات و ممات بریدگی و زراعه بن اعین و محمد بن مسلم و احوال مولف گوید برید بنتم بای ایجد و رای مفتوحه و رشت و یای حلی پس معاویه بن ابی اسلم است و او را از خواری حضرت صادق سمره اندو علامه در خلا گفته وی در زیارت امام جعفر صادق و قایف و از شرح کثی نقل شده که وی در سال یکصد و پنجاه و قایف یافت صاحب رجال کبیر گوید این سخن منافی است با سخن اول چه حضرت صادق در سال صد و چهل و هشت رحلت فرمود انستی و در کتاب بصائر الحیات از خالین کج بنون و یای و حامی حلی روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدیم و دیدیم خلقی کثیر در خدمت حضرت نشسته اند پس من مقتضی بر سر خود کشیدم و در ناحیه مجلس شستم و نفس خویش با آن مردم در خطاب بودم و میگفتم دای بر شما چه چیز غافل ساخته شما را که در خدمت چه کسی سخن میگوید و پیش پروردگار عالمین سخن در آمده پس آن حضرت مرا خواند و فرمود وای بر تو ای خالده قسم بخدا بدستیکه من بخلوتم و از برای من پروردگاری است که عبادت میکنم او را قسم بخدا که اگر عبادت نکنم او را بسته عذاب فرماید مرا با تش پس من عرض کردم قسم بخدا که بعد از این ما خود نگوییم مگر آنچه را تو فرمودی و در کتاب خراج از زید شحام روایت شده که او گفت وقتی حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود چقدر از عمر تو گذشته من عرض کردم که ادا و کذا آنحضرت فرمود تجدید کن عبادت پروردگار خود و تازه کن تو به خویشا پس من بگریستم آنحضرت نمود چه چیز بگریه انداخت تو را من عرض کردم که تو خبر مرگ مرا بمن دادی آن حضرت فرمود بشارت باد تو را چه تو از شیعیان بانی و بابائی در بهشت محول گابست مرا ط و میران و حساب شیعیان و خدای تعالی بهم تراست بر شما از انوشیروان و من نظر میکنم بتو و بر نسبت حوث بن مغیره نصی که در درجه است در بهشت و در کتاب سرایراست که هشام بن سالم گفت که سیدالمراد از حضرت امام جعفر صادق فرمود

طبعیان آن حضرت منور و که خدا رحمت کند او را و بنا گذارد از برای او خانه در بهشت قسم بخدا که بود و نامون در حدیث موافق
 گوید که طبعیان به طایفه منور و در جای عظمی است و شیخ ابو عمرو کاشی در رجال خود این بیت را ضعیف و غیر صحیح
 شمرده و گفته است احادیث هم در بیشتر است و این غضائری پس بن طبعیان را نهالی و کذاب و ضایع الحدیث شمرده
 و روایات داله بر منع و ذم او وارد شده و لکن این حدیث هم او بیشتر است و عجماء در روایات او با نفراده خالی از اشکال
 نیست و در رجال شیخ مفید از یونس بن یزید روایت شده که او گفت متی در مدینه بودم و در بعضی از کوچهای مدینه ختر نام خضر
 صادق بن یونس و بن فرمودی بنی برادر خود را که در نجف بعضی از اهل بیت است پیر من برد و آن حضرت هم دیدم عیسی بن عبد الله بن
 نثرت است من با و گفتم کیستی گفت مردی از اهل قم و زمانی نکذشت که آن حضرت آمد و بر الاغی سوار بود و داخل خانه شد و با فرمود
 که داخل خانه شو چون داخل شد گفت که این مرد که چنان میگوید که تو را نکذا کردی تو را که تیر گفتم که عیسی بن عبد الله از اهل
 اهل بیت است من عرض کردم آری خدا میگوید که عیسی بن عبد الله مردی است از اهل قم پس چگونه از شما اهل بیت شد آن حضرت
 فرمود یا یونس بدانکه عیسی بن عبد الله مردی است از اهل بیت و در کتاب مناقب است که اجتماع کرده اند عصابه بر قصد کشتن
 کس از فقهای اصحاب حضرت صادق علیه السلام جمیل بن دراج و عبد الله بن مسکان و عبد الله بن بکر و حماد بن عیسی و حماد بن عثمان
 و ابان بن عثمان و از اکابر اصحاب خود همان حضرتند معویه بن عمار مکی بنی دهم که طایفه است از بنحیه و زید شحام و عبد الله
 بن ابی یحیی و ابو جعفر محمد بن یحیی بن احو که او را مومن طاق خوانند و ابو الفضل سدید بن حکیم و عبد السلام بن عبد الرحمن و جابر بن
 یزید جعفی و ابو حمزه ثمالی و ثابت بن دینار و مفضل بن قیس و مفضل بن عمر جعفی و نوفل بن حارث و یحیی بن عبد العزیز و عبد الله بن
 عجلان و جابر مکهوف و ابو داود مستدر و ابراهیم بن مزمل سدی و بسام صیرفی و سلیمان بن مردان اسدی که او را عجمش خوانند
 و ابو خالد قاط که نام او یزید است ثعلبه بن سمون و ابو بکر خضرمی و حسن بن زیاد و عبد الرحمن بن عبد العزیز انصاری و سفیان بن
 عیینة بن ابی عمران همدانی و عبد العزیز بن ابی حازم و سلمه بن دینار مدنی و از علمای آن حضرت متب و مسلم و صادق و
 در کتاب بشارت المصطفی از شریک روایت شده که او گفت که بودم من در نزد سلیمان غمش در مرضی که وی در آن مرض
 وفات یافت که بناگاه ابن ابی لیلی و ابن ابی شریه و ابو حنیفه بر ما داخل شدند پس ابو حنیفه روی سلیمان نموده گفت که ای سلیمان
 غمش بر من از خدائی که بی شریک است و بدانکه تو در اول روزی از روزهای آخرت و در آخر روزی از روزهای دنیا و
 حال آنکه تو روایت میکنی از علی بن ابی طالب حدیثی را که اگر خود را نگاه داری از نقل آنها برآینه خواهد بود و فضل از برای تو

چون این سخن بشنید گفت که از برای مثل من کسی چنین سخنی گفته میشود بنشیند مرا و تکیه دهد مرا چون در آن نشیند روی بابو حنیفه کرده
گفت ای ابو حنیفه حکایت کرد از برای من متوکل ای از ابو سعید خدری که او گفت رسول خدا فرمود که چون روز قیامت شود خدای
عزوجل بمن و بعلی این ابیطالب فرماید که داخل سازید در بهشت هر که محبت شما را داشته باشد و داخل سازید در آتش هر که دشمنی داشته باشد
شماره این است معنی قول خدای تعالی که فرموده و التیانی چشم کل کفار عنید ابو حنیفه چون این سخن شنید گفت برخیزید که عظیم تر از
این چیزی نخواهد بود و در کتاب کافی از زرعه روایت شده که بود مردی در مدینه و او را کنیزکی بود در کمال صباحت و جمال و یکی از
همسایگان از نظر بر آن کنیزک افتاده محبت او در دل می جای گرفت و مایل باو شد و سکایت از آن خلعت به خدمت حضرت صادق برد
و از آن حضرت مسئلت نمود که دعا می دهی و فرماید آنحضرت فرمود که سؤال کنم از فضل الهی چون وزی چند گذشت صاحب کنیزک
با سفری پیش آمده بجانب آن مرد مفتون رفت و باو گفت که ای مرد تو همسایه منی و اوثق از جمیع مردمانی در پیش من و مرا سفری پیش
است و میخواهم که فلان جاریه خود را به تو سپارم که پیش تو باشد آن مرد گفت من زن ندارم و در خانه من زنی نیست پس چگونه جاریه
تو را توانم در خانه خود نگاهداشت و چگونه کنیزک تو در نزد من باشد صاحب کنیزک گفت من آن کنیزک را قیمت میکنم و بتو میفروشم و
قیمت آنرا ده زمره تو میداد و چون من از سفر مراجعت کنم او را بپیمان قیمت بمن بفروش و اگر ترا باو میلی باشد و بررسی از او آنچه را خواهی
حلال باشی بر تو آن مرد قبول نمود و صاحب کنیزک کنیز را بقیمت بسیار گران باو فروخت و بسفر رفت و مرد مفتون مجبوره را مالک شده
چند آنکه خدا خواست کام دل از او حجت پس از زمانی که از وصال آن کنیزک استیفای حاجت خود را نمود یکی از فرستادگان حلفای
بنی امیه آمد که از مدینه جواری چند خریداری نماید و آن زن جلای آن جاریه را بخصمه نام برده بود که بستیاع نماید پس والی مدینه نزد
آن مرد فرستاد که آن جاریه را بیاورد نماید و می گفت که این جاریه از فلان شخص است و الی گفت که او غایب بلد است و او را
بر مبادی ساخته زیاده از آنچه صاحب آن کنیزک قیمت آنرا مقرر داشته بود خرید و ثمن را که مشتمل بر پنج موفور بود باو تسلیم نمود و چون
آن کنیزک را از مدینه بردن بردند صاحب آن از سفر مراجعت کرد و اول سؤالی که نمود از حال آن کنیزک بود آن مرد آنچه گذشته بود
باز گفت و آنچه از ثمن گرفته بود تمام را بزدی آورد و گفت این مال قیمت آن کنیزک است که بمن رسید اکنون از آن نشت آنرا بگیر
صاحب کنیزک از آن ابا کرد و گفت که من برگیرم از این مال مگر معادل آنچه آن کنیزک را بتو فروختم و آنچه زیاده است از آن نشت گوارا باد تو
پس بواسطه حق نیت آن مرد رسید آنچه رسید و نیز در کتاب کافی از عبد بن سنان روایت شده که او گفت حضرت امام جعفر صادق
فرمود وقتی مشغول بطواف بودم که بناگاه مردی لباس مرا گرفته بجانب خود کشید چون نظر کردم عباد بن کثیر نصری بود و می گفت

ای جعفر در مجلسی مثل این لباس و تو در این موضعی با آن نسبت که راست علی بن ابی طالب من گفتی که این ثوبی است و این را
 بکند نیاز خرید و ام و بود علی در زمانی که مستقیم بود از برای آن حضرت آنچه را می پوشید و اگر بپوشم مثل لباس آن حضرت با این
 زمان هر آینه مردم خواهند گفت که این مرد امر او مثل امر عباد است مولف گوید یعنی مردم خواهند گفت که من نیاز زمره
 سالوسیان عام فریم و وقت بد و قاف و رای قرشت و بای ایجد چنانکه در قاموس است نام وضعی است که در نجارچه ها
 سفید از کتان بافتند و نیز در کافی از یونس بن عمار روایت شده که او گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم بدرستی که از
 برای من همکای است از قرش اراک محرز که تحقیق مشور میازد اسم مرا و من هرگاه و بر او میگذرم میگوید که این را فاضل حمل میکند
 اموال را بجا نب جعفر بن محمد آن حضرت فرمود که چون سجده خیره از دو رکعت اول نماز شب باشی حدیث کن خدایا و زبان تجید
 الهی بگشای و بگوی اللهم ان فلان بن فلان قد شہرنی و نوه بی و غاضنی و عرضنی للمکاره اللهم اضرب بسهم عامل تغلبه
 عنی اللهم و قرب اجله و اقطع اثره و عمل ذلک یارب العالمین یعنی بار خدایا بدرستی که فلان بن فلان تحقیق که مشور میازد مرا و
 شرت میدهد نام مرا و ناقص میگردد مرا در معرض مکر و هات در می آورد مرا بار خدایا بزن بر او تیری بزودی که مشغول سازی
 او را از من بآن تیر بار خدایا نزدیک بگردان اجل او را و قطع کن اثر او را و بچین بستر کما آنرا ای پروردگار من در این بها
 راوی گفت چون من بکوفه رسیدم همگام شب بود پس از اهل خود سؤال کردم و از حال آن شخص پرسیدم و گفتم چه کردید
 ایشان گفتند که وی مریض است پس چون بنماز شب برخاستم و بچشم آن حضرت فرموده بود خواندم کلام من با خبر رسید که
 آواز فریاد از منزل او شنیدم و گفتم وی مرد و نیز در کافی از سدید صیرفی روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر
 صادق رفتم و عرض کردم قسم بخدا که جایز نیست از برای تو نشستن در خانه خود یعنی وقت خروج است آن حضرت فرمود
 یا سدید چرا من عرض کردم بواسطه موالی و شیعیان و انصار تو قسم بخدا که اگر بود از برای امیر المومنین آنچه از برای است از
 شیعیان انصار و موالی البسته طمع میکنند در آن حضرت تیم و عدی آن حضرت فرمود ای سدید امید است که چه مقدار باشد
 ایشان من عرض کردم صد هزار آن حضرت از روی تعجب فرمود صد هزار من عرض کردم بلبله و دویست هزار آن حضرت
 فرمود و دویست هزار من عرض کردم نصف دنیا آنحضرت ساکت شد و هیچ نفرمود و بعد از لحظه فرمود که میانی باما که برویم به
 منبع عرض کردم آری پس آن حضرت را فرستاد که استری و الاغی همیا ساخته آوردند پس من مبادرت کرده بر الاغ سوار شدم
 آنحضرت فرمود که ای سدید چه شود که الاغ را برای من گذاری من عرض کردم که استر زنت آن بشیر و رنده تراست حضرت

فرمود که الان آرام آن بیزارت پس آن حضرت سوار الایغ شد و من سوار گشتم و رفتم تا آنکه وقت نماز رسید آن حضرت فرمود
ای مدیر باید فرو داد و نماز گذارد بعد از آن فرمود که این من شوره زار است و نماز در آن جایز نیست پس از آنجا که شستم
تا بزینتی رسیدیم که کل آن رنگ سبز داشت و در آنجا پسری مشغول بچراندن بزغالهای خود بود آن حضرت فرمود ای مدیر قسم بخدا
اگر از برای من شعیه بود بقدر این بزغالها البته جایز نبود از برای من قعود پس ما فرود آمده مشغول نماز شدیم و بعد از نماز
من بجانب آن بزغالها رفتم و آنها را شمردم هفده بزغالها بودند و در کتاب بحار الانوار از بعضی کتب معتبره زیارات بسند معتبر از
بشار مکاری روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و دیدم که در خدمت آن حضرت طبقی از خرمای
طبرزد بود و آنحضرت از آن تناول میفرمود پس فرمود ای بشار نزدیک بیا و بخور از این خرما من عرض کردم گوارا سازد خدا
برای تو و ببرد اند خدا را بفدای تو بجهت آنکه غیرت را گرفته است بواسطه چیزی که در راه دیدم و بدر آورده دل مرا و بمن رسیده
المی شدید آنحضرت فرمود که قسم میدهم تو را بحق خود که نزدیک بیایی و از این خرما بخوری پس من نزدیک رفتم و از آن خرما
خوردم آن حضرت بمن فرمود که حکایت چه بود من عرض کردم که در راه دیدم جلوانی را که میزد بر سر زنی و میبرد او را برندان
و آن زن فریاد میزد و میگفت از برای خدا و رسول خدا که بفرماید من برسید و اهدی بفرماید او رسید مولف گوید جلوان بصر
حیم وزای هوز در خبر یعنی چوبکی حکام جور است که آنرا شرمی خوانند راوی گفت حضرت صادق فرمود بجهت با آن زن چنین
میفرمود عرض کردم شنیدم از مردم که میگفتند با آن زن بلغزید پس گفت خدا لعنت کند ظلم کنندگان تو را ای فاطمه و باین
سبب رسید با و آنچه رسید آن حضرت چون این سخن بشنید دست از اکل کشید و چندان بگریست که ریش و سینه و دستمال آن حضرت
از آب چشم مبارکش تر شد بعد از آن فرمود ای مبارک بر خیز تا بروی مسجد سجد کن و دعا کنیم و خلاص آن زن را از خطبیم مولف گوید
مسجد مسجد مسجدیت مشهور در کوفه که دعا در آنجا مستجاب است و شما حضرت ادریس در آنجا بودند راوی گفت چون آن حضرت بان
مسجد رفت بعضی از شیعیان را بر در خانه سلطان فرستاد و با و فرمود که در آنجا باش تا آنکه فرستاده من بجانب تو بیاید و اگر
امری تازه بجهت بان زن واقع شد تو برگرد بجانب ما در هر کجا که باشیم پس رفتم مسجد سجد و هر یک از ما دو رکعت نماز در آنجا
گذاریم بعد از آن حضرت صادق دو دست مبارک خود را بجانب آسمان بلند کرد و دعائی که در کتب ادعیه مسطور است خواند
بعد از آن مسجد نهاده و ما بجز از صدای آن حضرت چیزی دیگر نمی شنیدیم پس بعد از زمانی مبارک را بلند کرد و بمن فرمود بر
که آن زن را باشد پس ما بنگلی از مسجد برآمدیم و روی بر او نهادیم که فرستاده آن حضرت بر پشت آن حضرت با و فرمود که

خبر صیت وی عرض کرد که آن زن را با کردند آن حضرت فرمود چگونه بود کیفیت خلاصی او وی عرض کرد من سبب نزاعم
 لیکن من بر در خانه سلطان استیاده بودم که حاجب برون آمد و آن زن را طلبید و از او پرسید که چه چیز حکم کردی آن زن
 گفت که ای من بلغزید پس من گفتم لعن الله ظالمیک یا فاطمه پس این مرد کرد با من آنچه کرد پس حاجب دو بیت در اتم آن زن
 داد و با و گفت این دو بیت در اتم را بگیر و حلال کن امیرا آن زن از گرفتن در اتم ابا نمود حاجب نیز سلطان گفت که او را
 خبر بد از ابا ی آن زن از گرفتن در اتم بعد از آن بر گشت و بان زن گفت برو منزل خود و آن زن منزل خود رفت حضرت
 صادق فرمود که آن زن ابا کرد از گرفتن در اتم وی عرض کرد که بی قسم بخدا که او محتاج بود و ابا نمود پس حضرت صادق
 از حیب مبارک برون آورد که در آن هفت دینار بود آن را بان مرد داد و فرمود که این دینار را بنزد آن زن ببرد و در آن زن
 سلام برسان و این دینار را با و بدو بشارت که راوی حدیث است گفت کس با بلی بجانب آن زن فرستیم و سلام آن حضرت را
 با و رسانیدیم آن زن گفت قسم میدهم شما را بخدا که جعفر بن محمد سلام رسانید چون آن زن این سخن از من شنید خود
 را درید و بهوش بزمین افتاد پس بازمانی صبر کردم تا او بهوش آمد و من گفتم که آن حضرت گفته آنچه گفتی پس من عاده کن
 من سلام آن حضرت را بر او تکرار کردم باز غش کرده بهوش بقیاد و بر این قیاس مسته با آن حالت میان او و واقع شد بعد
 از آن با و گفتیم که این دینار را بستان که آن حضرت این را از برای تو فرستاده و خوشنود با من بان آن زن آن دینار را اگر گرفت
 و گفت که از آن حضرت سئلت نماید که بجهت مرا و عفو فرماید از من راوی گفت که من ندیدم کسی را که بیشتر از آن زن توسل جوید بان حضرت
 و پیران بزرگوارش بحضرت حق راوی گفت پس ما بر گشتیم بخدمت حضرت صادق و آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردم آن حضرت
 بگرایست و دعا در حق آن زن کرد بشارت گفت پس من عرض کردم که کی خواهد بود فرج آل محمد آن حضرت فرمود ای بشار چون متولی
 شود امر را ولی خدا که است رابع از اولاد من یعنی حضرت امام علی النقی در بدترین بقعه های زمین یعنی در مین رای در میان شهر اربل
 یعنی متوکل و تابعان او پس در آن وقت برسد و لاد بنی فلان یعنی بنی عباس مصیبتی سیاه پس چون از اربعینی القت حلقی البطان
 لا مر الله هو لعل گوید بطان تنگی را گویند که بر زیر شکم اشتران بندند و خلق جمع حلقه است و القای حلقه های تنگ
 از شدت امر است پس در آن زمان دولت بنی عباس وی بضعف نهد و کار شدید و مشکل گردد و از امر خدای تعالی سزاوارش
 و آنچه شدنی است فرار شد باز مؤلف گوید که حضرت صادق بطریق القای سایل بغیر ما ترقب در جواب تصریح بنیان فرج فرموده
 و خبر داد و سایل را از پسند در زمان متوکل کار بر مردم تنگ شود و در کتاب خصاص از ابراهیم بن عبد الحمید روایت شده که او

من را گویند که خط
 رحمت که در آن
 هم بجهت آن حضرت
 محمد نور بن محمد
 رستگار

شنیدم از حضرت صادق که میفرمود نیست احدی که زنده داشته باشد ذکر ما را و احادیث پدرم را مگر زراره و ابوبصیر مراد می محمد بن
 مسلم و برید بن معاویه و اگر بودند این جماعت نبود احدی که استنباط کند احکام را این جماعت اند خطا و دین و انمای پدرم
 بر حلال خدا و حرام خدا که پیشی گیرند بجانب مادر دنیا و آخرت و نیز در آن کتاب است که بعد از کفایت حضرت صادق فرمود که
 رحمت کند خدا زراره بن اعمین را که اگر نبود زراره بر آنکه مندرس میشد احادیث پدرم باب شانزدهم در شرح
 بعضی از مناظرات برخی از اصحاب جناب امام جعفر صادق است با فحالفین در کتاب احتجاج الاسلام
 بن مهران عمش روایت شده که او گفت جمع شدند شیعه در کوفه نزد ابوعبید بن جحش و ابوجعفر محمد بن نعمان مؤمن طاق نیز در آنجا
 حاضر بود پس ابن ابی خدره گفت که من تقریر میکنم ای جماعت شیعه که ابوبکر افضل است از علی و جمیع اصحاب رسول خدا
 بواسطه چهار خصلت که قدرت ندارد احدی از ما بر دفع آن و آن چهار خصلت این است که ابوبکر کسی است که مدعو
 شد در بیت رسول خدا دوم آنکه بود با رسول خدا در غار سیم آنکه است کسی که نماز ندارد بر مردم آنرا نمازی را که رحلت فرمود
 بعد از آن رسول خدا چهارم آنکه است ثانی اشین صدیق زامت پس ابوجعفر مؤمن طاق گفت ای پسر ابی خدره من تقریر
 می کنم که ابوبکر بود از ابوبکر و جمیع اصحاب رسول بهمین خصلت ها که تو وصف کردی آنها را و اینکه آنها عیسی و یحیی و یونس و
 است صاحب تورا و لازم میسازم بر تو طاعت علی را از سه جهت از قرآن که خدا وصف فرموده آن را و تفصیص کرده بر آن
 رسول خدا و عقل اتفاق موده بر آن و اتفاق کرده اند همه که بر آنها بعد از آن مؤمن طاق گفت ای پسر ابی خدره
 خبر ده مرا که بیوتی را که داشت رسول خدا و منع کرده خدای تعالی مردم را از دخول در آن مگر باذن آن حضرت آیا
 رسول خدا داشت آن خانه یا را که ارث باشد از برای اهل و اولاد آن حضرت یا آنکه داشت آن را که صدقه
 باشد از برای مسلمانان بگوی که کدام است از این دو پس قطع شد سخن ابی خدره از سؤال مؤمن طاق و هیچ نتوانست
 گفت و خطای خود را در آنچه گفته بود شناخت و چون از هیچ نتوانست سخن گوید پس مؤمن طاق گفت اگر رسول خدا آن
 بیوت را ترک گذاشته بود که میراث باشد از برای اولاد و زوجات خود پس در وقتی که آن حضرت رحلت فرموده زن
 خانه آن حضرت بود و عایشه دختر ابوبکر نه یک از هشت یک آن خانه را که صاحب تورا دفن کردند میبرد و یکذریع در یکذریع
 از آن خانه باو نمیرسید و اگر آن خانه صدقه بود از برای مسلمانان پس بلیه عظیم و نامر خواهد بود زیرا که رسد نمیرسد از
 آن خانه با ابوبکر یا به عایشه مگر آنچه از برای دینی مردی از مسلمانان بود و دخول در خانه آن حضرت در زمان حیات بود

از وفات آن حضرت بدون اذن آن حضرت معصیت بود مگر از برای علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاد آن جناب زیرا که
 خدای تعالی حلال فرمود و بود از برای ایشان آنچه را حلال ساخته بود از برای رسول خدا بعد از آن مؤمن طاق گفت بدین
 شما میدانید که رسول خدا فرمود بسا ابواب جمیع مردم که راه مسجد داشت بغیر از در خانه علی پس ابو بکر مسکت نمود از آن حضرت
 که رخص نماید که او سوراخی بر دیوار خانه خود بجانب مسجد گذارد که وی از آن سوراخ نظر کند بر رسول خدا و رسول خدا او را
 اذن نداد و غضب کرد ثم رسول عباس از این امر یعنی حضرت عباس که عم آن حضرت بود بواسطه آمدن آن حضرت بختن در خانه
 عباس و کشودن در خانه حضرت امیر مسمی غنیمت گشته پس رسول خدا خطبه خواند و در آن خطبه فرمود که خدای تبارک و تعالی آ
 فرمود بموسی و هرون که بنا کنند از برای خود در مکه خانه یا و امر نمود که بیتی کنند در مسجد ایشان کسی و نزدیکی نکنند آن بن
 در آن مگر موسی و هرون و ذریه ایشان و فرمود که نسبت علی بن ابی طالب را در آن است از موسی و ذریه علی مثل ذریه هرون و ذریه
 میت از برای احدی که نزدیکی کند باز آن خود در مسجد رسول خدا و حلال نیست که بیتی کند در آن کسی مگر علی و ذریه آن جناب
 پس همه حضار گفتند که چنین است که تو گفتی مؤمن طاق گفت ای بن ابی خدره رفت بجمع دین تو و این بیتی است از برای صاحب
 که میت از برای احدی و این ملامت عیبی است از برای صاحب تو یعنی ابو بکر و اما قول تو که گفتی ثانی اشین از بهانی انصار پس
 خبر ده تو ما باینکه آیا خدا فرو فرستاده سکنه را بر رسول خدا و بر مؤمنین در غیر غار ابی خدره گفت اری مؤمن طاق گفت
 پس تحقیق که خدا اخراج کرد صاحب تو را در غار از سکنه مخصوص گردانید او را بجزن و مکان علی در آن شب بر فرشت رسول خدا
 بوده بذل فرمود همان خود را در راه آن حضرت آیا این کار افضل است یا بودن صاحب تو در غار پس همه حضار گفتند راست گفتی
 مؤمن طاق گفت ای بن ابی خدره تحقیق که رفت نصف دین تو و اما قول تو که گفتی ثانی اشین صدیقی از امت است بدینکه خدا
 واجب ساخته بر صاحب تو استغفار از برای علی بن ابی طالب را در آنجا که فرموده الذین جاؤا یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا
 الذین سبقونا بالايمان لی آخر الایه که ترجمه شش این است که آن کسانیکه آمدند بعد از ایشان که میگویند بار خدایا بیا مرز ما را و برادر
 ما را که سبقت گرفته اند ما در ایمان یعنی مسلمانان مکلف بود که طلب مغفرت کنند از برای سابقین در ایمان و شک نیست
 در این که علی بن ابی طالب سابق بر جمیع مردان بود در ایمان پس اگر ابو بکر دخل در مسلمانان باشد خدا او را مکلف ساخته
 طلب مغفرت از برای علی بن ابی طالب آنچه را ادعا کردی که ابو بکر صدیق امت است آن امری است که مردمان پیشین در اسم
 گذاشتند و آن کس که نام گذاشته شده بآن در قرآن و شهادت داده قرآن از برای او بصدق برانیده اولی است

بصدق و تصدیق از کسی که مردم او را نام گذشته باشند و تحقیق که علی بن ابی طالب بود فرمود که منم صدیق ابر که ایمان آوردیم
از ابوبکر و تصدیق کردم آن حضرت را پیش از ابوبکر پس همه گفتند راست گفتی پس مؤمن طاق باین ابی خدره گفت که
رفت سه ربع دین تو اما قول تو در نماز ابوبکر کردم تو ثابت کردی از برای ابوبکر فضیلتی را که نبود از برای او بدستیکه آن
امر بهمت نزدیکتر است از فضیلت چه اگر بودن امامت با هر رسول خدا هر آینه غل نمیکرد رسول خدا و از آن نماز به عینها
آیا بدستی تو که چون ابوبکر تقدم جست که نماز ندارد بر مردم بیرون آمد رسول خدا و تقدم جست بر مردم و مغزول ساخت ابوبکر
و خالی نبود آنکار از ابوبکر از یکی از دو کار یا آنکه او حیل بر آنجست بود و خدعه کرده بود و چون رسول خدا از آن خبر داشت
وجود بیماری صعب مبادرت فرمود بخرج و دور ساخت او را تا آنکه او بعد از آن حضرت احتجاج نتواند کرد بر آن بآن نماز بر او
بوده باشد بر امت معذور در آن احتجاج و یا میگوئی که در اول امر کرد رسول خدا او را بآن نماز و بعد از آن با الهی رسول خدا
او را مغزول از امامت فرموده چنانکه در قصه تبلیغ سوره برایت است که اول رسول خدا تبلیغ آن سوره را با بابل مکه با ابوبکر موهبی
داشت و چون ابوبکر رفت که تبلیغ سوره یا جبریل نازل شد و گفت که باید نرساند از امر تو یا مردی که از تو باشد پس رسول خدا
علی بن ابی طالب را طلبا و فرستاد و سوره را از او گرفت و او را غل از آن کار فرمود و در هر حالت ابوبکر مذموم باشد
زیرا که آشکارا شد بر او آنچه مستور و پوشیده بود بر او و در آن دلیل است واضح که او را صلاحیت استخلاف بعد از رسول خدا
بود و او را مورد بر امری از امور دین نشست پس مردم گفتند راست گفتی پس ابوبکر مؤمن طاق به این ابی خدره گفت که رفت دین
تو بالتام و مستضع شدی در حالتی که خواستی مدح کنی پس مردم بمؤمن طاق گفتند اکنون تو دلیل خود را در آنچه ادعا کردی از
دعوی طاعت علی بیان کن مؤمن طاق گفت اما قرآن قول حضرت حق است که فرموده یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا علی
که ترجمه ایشان است که ای کسانی که ایمان آورده ایم بجزا بر میزید از خدا و باشید شاکر است گویان پس بدستیکه ما یافتیم
علی را بر صفت صدق و راستی در قرآن در آنجا که ذکر شده که و اتقوا برین فی البأساء و الضراء و حین البأس و الذلک الذین صدقوا
که ترجمه ایشان است و آن کسانی که صابرند در ستمها و در ضررها و در جنگها آن جماعتند کسانی که راست گفتند و اولئک هم المؤمنین
یعنی و آن جماعتند پرهیزکاران و واقع شده است اجماع بر آنکه علی اولی است باین صفات از جمیع مردم زیرا که آن حضرت هرگز
از جنگی فرار ننمود چنانکه دیگران در جنگها در مواضع متعده گرختند مردم گفتند راست گفتی باز مؤمن طاق گفت و اما
دلیل بر آنچه گفتیم از حدیث و تفسیر رسول خدا آنکه آن حضرت فرمود بدستیکه من و انذارنده ام در میان شما دو امر سنگین

که ماد میگردید متهمک شوید باینکه گمراه نشوید بعد از من و آن کتاب خداست و اهل بیت من و بدو شکست آنها از یکدیگر مفارقت
تا وارد شوند بر حوض و نیز آن حضرت فرمود که این است و جز این نیست که مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح است که اگر
سوار شد آن کشتی را نجات یافت و هر که تخلف جست از آن غرق شد پس متهمک باینکه رسول خدا با دمی است محل سخاری
بشهادت رسول خدا و متهمک باینکه ایشان ضال است و مضل پس مردم بکلی گشتند رستگفتی ای ابو جعفر پس مؤمن طلاق گفت
که آیا از آن عقلی یکی آنکه کل ناس مأثور باینکه علم و اجماع منعقد شده بر آنکه علی اعلم اصحاب رسول خدا بود و تمامی مردم
میکردند از آن جناب و محتاج آن حضرت بودند در طلب مسائل بود علی مستثنی از تمامی ایشان و این شاید و دلیل است بر حقیت
آن جناب از قرآن چنانکه حضرت حق میفرماید انمن یدعی الی تحقیق ام من لا یهدی الا ان یهدی فما لکم لیکم کلمون که ترجمه این
این است که آیا کسی که هدایت یافته بجانب حق نرود از تر است که متابعت کند او را یا کسی که راه نیافته بحق مگر آنکه باید هدایت
کرده شود پس چه شده شمارا و چگونه حکم می کنید شما را وی گفت پس روزی بهتر از آن روز گذشت و داخل شد در دین در آن روز
جمعی کثیر مولف گوید که حکایات مکالمات مؤمن طاق با معاذین دین و همچنین مقالات بعضی دیگر از اصحاب ائمه ایشان زیاده
از حد است که نگارش تمام آنها در این اوراق منافی باینکه کتاب است از آن جمله روزی ابو حنیفه به مؤمن طاق گفت که شما یقیناً
بر صحبت مؤمن طاق گفت آری ابو حنیفه گفت پس اکنون هزار درستم بده و چون رحبت شود من تو هزار دنیا در عوض بهم من
طاق گفت که تو ضامن من بده که تو در حال جوت بصورت کسان رحبت کنی نه بصورت عزیزان من آن مبلغ را بتو دهم و تو
وقتی ابو حنیفه بمؤمن طاق گفت چرا علی بن ابی طالب بعد از رسول خدا مطالبه نکرد حق خود را اگر آن حضرت را حق بود مؤمن طاق
گفت که آن حضرت رسید قبل رسانند آن حضرت را جنیان چنانکه بقتل رسید سعد بن عباد به تیر مغیره بن شعبه مولف گوید
که در مجله ثانی فصل این حکایت که مؤمن طاق اشاره بآن نموده گذشت که عمر بن خطاب را با سعد بن عباد و انصاری کمال
معانیت بود و او در زمان خلافت عمر در پیش منزل داشت عمر به مغیره بن شعبه یادگیری گفت که او را به تیر هلاک کرد و
گفتند که جنیان او را کشتند پس مقصود مؤمن طاق آن بود که آن حضرت از بیم آنکه بقتل رسد و بگویند که جماعت جن آن حضرت را
بقتل رسانیدند نتوانست مطالبه حق خود کند نیز وقتی ابو حنیفه و مؤمن طاق در یکی از کوچه بانی میرفتند که شنیدند شخصی فریاد
میکند هر که طفلی ضال یعنی بچه گم شده را خبری باشد ما را خبر دهد مؤمن طاق گفت که انا صبی ضال بدستیکه ماندیم او را اگر
شیخ ضال را میطلبی اینک حاضر است بگیر او را و خطاب ابو حنیفه نمود و نیز بعد از رحلت حضرت صادق ابو حنیفه بمؤمن طاق

گفت که مرد امام تو مؤمن طاق گفت آری اما امام تو من است من الما الوقت المعلوم که عبارت از شیطان باشد و در باب احتجاج است
 و وقتی فضال بن حسن کوفی با ابو حنیفه گذشت و دید جمعی کثیر بر دور او حلقه زده و برایشان از فقه و حدیث خود املا می‌کنند فضال
 رفیق که با او بود گفت که من پیوسته محل منقطع می‌سامم ابو حنیفه را رفیق او گفت بدستیکه ابو حنیفه کسی است که تومی شناسی حالت او را
 و ظاهر شد و در میان خلایق حجت او فضال گفت سکوت کن آیا تو دیدی که حجت شخصی که او غالب آید بر حجت مؤمنی پس نزدیک
 با ابو حنیفه گفتند و فضال سلام کرد ابو حنیفه و حضار یکی جواب سلام او را گفتند بعد از آن فضال با ابو حنیفه گفت ای ابو حنیفه
 بدستیکه مرا برادریت که می‌گوید بهترین خلایق بعد از رسول خدا علی بن ابی طالب است و من می‌گویم که ابو بکر بهترین با من است و
 بعد از او عمر پس تو چه می‌گویی خدا رحمت کند تو را ابو حنیفه ساعتی سر برافراشت و بعد از آن سر بلند کرده گفت کفایت میکند ترا در آنچه
 گفتی که ابو بکر و عمر بنحویه رسول الله اند در قرآن حضرت پس چه حاجتی می‌خواهی که اوضح از این باشد فضال گفت که من این حجت را
 از برای برادر خود گفتم او در جواب من گفت قسم بخدا که اگر آن موضع از رسول خدا بود پس ایشان ظلم کردند بر رسول خدا که در آن
 موضع دفن شدند چه ایشان حق در آن نبود و اگر آن موضع اول از ایشان بوده و آنرا بر رسول خدا همه کرده بودند پس بد کردند
 رجوع کردند بعد از رسول خدا در همه خود بآن حضرت و فراموش کردند عهد رسول خدا را پس ابو حنیفه ساعتی سر برافراشت و گفت که بعد از آن
 گفت که نبود آن زمین از رسول خدا و نه از برای ابو بکر و عمر بنحویه و لکن ایشان نظر کردند در حق عایشه و حصه دختران خود و فضال
 گفت که من این سخن را برادر خود گفتم و بی در جواب من گفت که تو میدانی که رسول خدا رحلت فرمود و نه زن در خانه آن حضرت
 بود و هر یک از ایشان نه یک از بهشت یک آن زمین میرسد که بقدر کیوجب در کیوجب نمی‌شد پس چگونه آن دو مرد حق شدند
 زیاده بر آن را و از این گذشته چه شد عایشه و حصه را که ارث بردند از رسول خدا و فاطمه دختران حضرت ممنوع شد ارث
 آن حضرت ابو حنیفه گفت که ای قوم دور کنید او را از من چه او مردی رافضی است و از جمله اصحاب خیریت است اما حجاب امام
 جعفر صادق هشام بن حکم کوفی است و کنیه او محمد است و او در کوفه در میان طایفه بنی شیبان بود و در سال یکصد و نود و نه
 بنیاد رفت و گفته اند که در آن سال در بغداد وفات یافت و او در ک خدمت حضرت امام همام امام موسی را نیز کرد و از آن حضرت
 نیز روایات عدیده روایت کرده و او را مرتبه است بلند و در مراتب علمی صاحب تبار جند و شیخ کثیری از عمر بن یزید روایت کرد
 که او گفت که بود پسر برادر من هشام بن حکم که در اول مذهب جمیع جنبه داشت و ایشان بود مؤلف گوید که در مجمع البحرین است
 که جمعی جامعند که می‌گویند ایمان نیست مگر معرفت الله فقط و پس از معرفت الله احتیاج بچیز دیگر در ایمان نیست انفعالی

عمر بن یزید گفت که هشام از من مسئلت نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق برم تا وی بآن حضرت منظره کند پس من گفتم
 که تا اذن از آن حضرت نخواهم توانم تو را بخدمت آن حضرت برد و بعد از آن بخدمت حضرت صادق رسیدم و اذن حضور را خواستم
 آن حضرت اذن داد پس من از خدمت آن حضرت بیرون آمدم و چون چند گام رفتم باید من آمد و راست و جاست هشام پیش
 بر شتم و بخدمت آن حضرت جاست و راست او را عرض کردم آن حضرت فرمود که ای عمر تو تیرسی بر من از او پس من از لشکر خود
 خجسته شدم و دستم که در العرش واقع شده و از خدمت آن حضرت بیرون آمدم و چای بر من غالب شده بود و چون هشام را دیدم او را
 منبر از اذن آن حضرت ساختم و از او طلب کردم که رسیدن بخدمت آن حضرت تا خیر اندازد پس هشام خود مبادرت نموده بخدمت
 آن حضرت رفت و اذن دخول طلبیده بخدمت آن حضرت رسید و پس از اذن من بخدمت آن حضرت رسیدم پس چون در محل نشست
 و قرار گرفت حضرت صادق مسئله از او پرسید که او حیران ماند و از آن حضرت مسئلت نمود که آن حضرت او را محلت دهد آنحضرت
 او را محلت داد پس هشام رفت و روزی چند در طلب جواب مضطرب الاحوال بود و راه جوابی بدست او نیامد پس برگشت
 بخدمت آن حضرت و آن حضرت او را از آن مسئله خبر داد و هشام حیران مانده معشوم و محزون از مجلس آن حضرت بیرون آمد و روزی
 چند چنانکه خود حکایت کرد حیران ماند عمر بن یزید گفت که هشام مرادید و از من خواستند شد که اذن دخول او را بخدمت آن
 حضرت در مرتبه سوم نخواهم پس من بخدمت حضرت صادق رفتم و اذن دخول او را از آن حضرت خواستم آن حضرت فرمود که او
 انتظار کشد در موضعی که آنرا حیره میگویند که من او را در آنجا ملاقات خواهم کرد در فردا آنرا آید و وقتی که آفتاب بلند
 شود عمر گفت که من هشام را ملاقات نموده او را از فرموده آن حضرت با خبر ساختم هشام مسرور شد و خوشحالی آغاز کرد و
 از آن حضرت بآن موضع رفت و من بعد از آن روز هشام را دیدم و از او کیفیت آن روز را پرسیدم هشام مرا خبر داد که من
 پیش از آن حضرت بآن مکان رفتم و در آنجا بودم که بناگاه آن حضرت بر استری سوار و بجانب من آمد پس چون نظر من
 بر آن حضرت افتاد و آن حضرت نزدیک من رسید از دیدن آن حضرت هولی بر من مستولی شد و در عجب شدید را روی نمود
 بر تبه که نتوانستم یک کلمه سخن گویم و نتوانستم که زبان سخن کشم از آن چه در خیال داشتم که بآن حضرت بگویم و آن حضرت
 همچنان سواره نزدیک من زمانی دراز بایستاد و بمن نگاه میکرد و من هیچ نتوانستم گفت و هر چنان حضرت بیستای
 هایت آن حضرت در من بشیر اثر میکرد و جبرانی من میافزود پس چون آن حضرت مرا بر آن حالت دید استرخود را انداخت و
 از کوه پای حیره داخل شد و من بپشتن کردم که آنچه بمن رسید از حیره و هایت آن حضرت نبود مگر امری از جانب خدا

و از بزرگی مکان آن حضرت در نزد پروردگار عظمی گفت که پس از آن هشام ملازم خدمت حضرت صادق علیه السلام و ترک کرد و هیچی که
 داشت و متدین شد بدین حق و بر تمامی اصحاب حضرت صادق علیه السلام یافت الحمد لله رب العالمین مولف گوید که از هشام حکایات
 بسیار و مکالمات بسیار منقول است که از باب تئین اقتصار بعضی از آنها شده چنین نگاشته می یابد که در کتاب مناقب مسطور است
 که وقتی ابو عبید و مغزی به هشام بن حکم گفت که دلیل بر صحت معتق و بطلان معتقد شما کثرت و قلت شماست با و خود کثرت
 اولاد علی داد عا یای ایشان هشام گفت که این سخن تو بر اینست بلکه طعن تو بر حضرت نوح است هنگامی که در ناک کرد در میان
 قوم خود بنص و نجات که دعوت میکرد ایشان به نجات در روز و شب و ایمان نیاوردند با و مگر قلیلی و نیز وقتی هشام بن حکم از
 جمعی از مسکین پرسید که شما بگویند که در وقتی که مبعوث گردید خداوند محمدا آیا مبعوث ساخت آن حضرت را به نعمت یا مافقه
 ایشان گفتند نعمت تا آنکه هشام گفت بگویند نبوت و خلافت با هم در خاندان آن حضرت بود نعمت اتم یا آنکه نبوت تنها
 ایشان گفتند نبوت و خلافت بسته اتم است هشام گفت پس چرا شما گردانید خلافت را در غیر خاندان آن حضرت و اگر میگرد
 خلافت در بنی هاشم میرد شما شمشیر بر صورت های ایشان پس قوم عاجز از جواب شده هیچ ننگند و شیخ کشی از هشام بن سالم
 روایت کرده که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با جمعی از اصحاب شسته بودیم که مردی از اهل شام آمد و اذن
 دخول طلبید آن حضرت او را اذن دخول داد و چون داخل شد آن حضرت ویرا امر بجلوس فرمود چون بنشست آن حضرت به فرمود
 که ای مرد چه حاجت داری عرض کرد خبر بمن رسیده که امروز توئی عالم هر چه از تو سؤال کنند پس من بخدمت تو آمده که
 با تو مناظره کنم حضرت صادق علیه السلام فرمود چه چیز مناظره میکنی وی عرض کرد که با آنچه در قرآن است و سکون و جبر و نصب کلمات و آیات
 پس آن حضرت به حران بن اعین فرمود که سؤال و جواب این مرد بابت آن مرد عرض کرد که من میخواهم با تو مناظره کنم نه با حرام
 آن حضرت فرمود که اگر تو غالب آیی بر حران پس غالب بر من آمده باشی پس آن مرد روی به حران نموده از حران چندان
 سؤال نموده که دستنگ شد و او را ملالت روی داد و هر چه میرسید حران جواب آنرا میگفت پس آن حضرت بان فرمود
 که ای مرد شامی چگونه یافتی حران را شامی عرض کرد که او را مردی حاذق دیدم و هر چه از او پرسیدم او جواب گفت پس
 حضرت صادق علیه السلام به حران فرمود که یا حران تو سؤال کن از مرد شامی پس حران او را دانگداشت از بسیاری سؤال و مسائل
 بسیار از او پرسید پس آن مرد شامی بان حضرت عرض کرد یا اجد الله میخواهم که مناظره کنم با تو در عرشی آنحضرت بخت کجانب
 ابان بن قلوب شده فرمود که یا ابان مناظره کن با این مرد و آن مرد شامی مسائل کبیره پرسید و جواب شنید پس عرض کرد که

میخواهم مناظره کنم با تو در فقه حضرت صادق به زراره فرمود که یا زراره مناظره کن با او و آن مرد شامی مسند خد از زرار
 پرسید و بر طبق سؤال جواب شنید و پس از آن بان حضرت عرض نمود میخواهم مناظره کنم با تو در علم کلام آن حضرت بمؤمن طاق
 فرمود که مناظره کن با او در علم کلام و چون بمناظره لب گشودند سخن در میان ایشان بطول انجامید پس مؤمن طاق سخن گفت که
 بروی غلبه کرد بان سخن بعد از آن آن مرد بخدمت آن حضرت عرض کرد که میخواهم مناظره کنم با تو در باب استطاعت آن حضرت به
 طیار فرمود که سخن گوی با او در باب استطاعت و سخن بسیار در میان ایشان گذشت بعد از آن شامی بخدمت آن حضرت عرض کرد که
 میخواهم مناظره کنم با تو در حدیث آن حضرت به شام بن سالم فرمود که با او تکلم کن و در میان ایشان گفتگوی بسیار رد و بدل
 شد و بعد از آن هشام بن سالم زبان را محاصره و گشود آن مرد گفت من میخواهم در امرت سخن گویم حضرت صادق به شام بن سالم
 فرمود یا ابی الحکم با او سخن بگوی پس هشام بن سالم با او به تکلم در آمده او را دانداشت که تواند سخن گوید و چنان با او مکالمه نمود
 که او ساکت شده نتوانست آب دهان خود را فرو برد پس حضرت صادق بنجدید بجدی که دندانهای نوچه آن حضرت نمایان شد
 مولف گوید نوچه بهیم و ذال سمجه دندانهای ضوا حک را گویند که چارمین دندانهای پیش روست که بعد از انبساط
 پس مرد شامی بان حضرت عرض کرد که گویا تو میخواستی مرا خبر دهی از شیعیان خود مثل این جال یعنی میخواستی بمن بنمائی که در
 در میان شیعیان تو چنین اشخاصی بزرگند که من با ایشان معارضه نتوانم کرد آنحضرت فرمود که آنچنان است بعد از آن آنحضرت
 بوی فرمود که یا خا اهل شام اما حمران پس و منحرف ساخت سخن را بر تو و تو حمران مازی و غالب آمد بر تو زبان و پرسید از تو احوال
 از حرف خلق و تو از آن شناختی و اما ابان بن ثعلب پس پراکنده کرد بر تو حدیث را و خط کردی بیاطل و غالب آمد بر تو و اما
 زراره تو را بقیاس انداخت و غالب آمد قیاس او بر قیاس تو و اما طیار پس مانند مرغی بود که بر میخواست و بجای دیگر نشست
 یعنی از این شاخ بان شاخ می پرید و توانند مرغی بودی که بال و پرت را چیده باشند یعنی نمی توانستی که از جای خود بردار کنی
 و اما هشام بن سالم پس او خوب پرواز میکرد و می نشست و اما هشام بن سالم پس او تکلم کرد بحق و گوارا خواست تو آب دهان
 و نگذاشت که تو آب دهان خود را فروبری
 یعنی آب دهان ترا خشکانند و نگذاشت که تو آب دهان خود را
 فروبری و بعد از آن فرمود که یا خا اهل شام بدستیکه خدای تعالی برگرفت دست از خاک و تر گیا بهای حق و دست از خشک
 و تر گیا بهای باطل پس نگاه داشت آنها را و بعد از آن خطا کرد بکایک و پس از آن بیرون آورد آنها را از برای مردمان پس از آن
 برانگیخت انبیاء که تفرقه کنند میان حق و باطل پس شناساند آنها را خدای تعالی بنیسیا و ادعیای ایشان را مبعوث ساخت تا آنها را از

بگردیدند و کردار بسیار پیش از او بسیار آشنایند مردم آن کسی را که تفصیل داده او را خدا و کسی است که مخصوص ساخته او را
 بر امانت و اگر بود حق امری علیحدّه و باطل علیحدّه و هر یک در مرتبه خود بر پای بودند هر سه احتیاج بهم نمیکشیدند مردم
 به پیغمبری و نه به جسی پیغمبری و لکن خدا حق و باطل را خلط فرمود و فارق میان آنها را انبیا و ائمّه از بندگان خود مقرر داشت
 شامی عرض کرد که تحقیق رسگارشده هر که محالست کرد با تو آنحضرت فرمود که بود رسول خدا که محالست میکرد آنحضرت را
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که ایشان میرفتند با سمن و میآوردند از برای آن حضرت اخبار از نزد خداوند جباران کائنات
 و لکن فرمود که لکن یعنی پس اگر بوده باشد آنچه گفتم از احوال رسول خدا چنانچه گفتم پس چنانکه تو گویی هر که با من محالست نمود
 رسگارشده چه سخنان من مأخوذ از سخنان رسول خدا است که خبر داده آنرا بان جناب ملائکه مقربین که اگر ملائکه
 مسطوره چنانکه گفتم از جانب خدا آن حضرت را خبر میدادند پس آن حضرت پیغمبر خدا بود و معنی اول در نظر فقیر بهتر است پس
 مرد شامی عرض کرد که بگردان تو مرا از شیعیان خود و تعلیم فرمای مرا پس آن حضرت به هشام بن حکم فرمود که تعلیم کن او را
 چه من دوست میدارم بشکده بود و باشی تو معلم آن و او شاگرد تو باشد و علی بن منصور و ابو مالک حضرت میگفتند که ما دیدیم آن
 مرد شامی را در خدمت هشام بعد از حلت حضرت صادق و شامی بدایای اهل شام را بجهت هشام میآورد و هشام او را دیدن میکرد
 و از بدایای اهل عراق باو میداد علی بن منصور گفت که بود آن مرد زکی القلب یعنی بود صاحب دل روشن و در کتاب کافی از یونس
 بن یعقوب روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت صادق جماعتی از اصحاب آن حضرت بودند که از جمله ایشان بود حمزه بن
 محمد بن عثمان مؤمن طاق و هشام بن سالم و طیار و جماعتی دیگر که در میان ایشان بود هشام بن حکم و هشام در سن جوانی
 بود پس حضرت امام جعفر صادق به هشام بن حکم فرمود که یا هشام آیا خبر میدهی ما را که چه کردی با عمرو بن عبید و چگونه سؤال کردی
 از او هشام عرض کرد که یا بن رسول الله من بزرگ میبارم تو را و چنان میگفتم از تو و زبان من نمی تواند که بیان کند چیزی را پیش
 روی تو حضرت صادق فرمود که ادا امرت بشی فافعلوا یعنی در وقتی که من امر کنم شما را چیزی پس بعلل او رسید از هشام عرض کرد
 که خبر بمن رسید آنچه بود در آن عمرو بن عبید و جلوس او در بصره پس بزرگ آمد این کار از او در نظر من پس بیرون رفتم بجانب
 او و داخل بصره شدم در روز جمعه و مسجد بصره رفتم و دیدم خلقی عظیم جمع آمده اند و عمرو بن عبید در میان ایشان است و شکله
 سیاه از چشم ازار کرده و شکله دیگر را رداساخته و مردم سؤال میکنند از او پس من داخل شدم در میان مردم و در حضورم
 در آنوقت بعد از آن عمرو بن عبید گفت که ایها العالم بدستید من مردی غریبم ازین دهه مرا که مسکله که دارم از تو سؤال کنم

عمر و گفت آری ما دونی پس من باو گفتم که آیا از برای تو چشم هست عمر و گفت ای پسرک من این چه سؤال است که میکنی و چیزی
 را که تویی بینی چگونه سؤال از آن میکنی یعنی چون می بینی که من چشم دارم دیگر سؤال از چشم دهم من بی معنی است هشام گفت
 من گفتم مسئله من چنین است عمر و گفت ای پسرک من پرس و اگر چه بوده باشد مسئله بای تو احمقا من گفتم جواب ده مرا از پنجم
 پرسیدم عمر و گفت دوباره سؤال کن من گفتم آیا از برای تو چشم هست عمر و گفت آری من گفتم چه میکنی باین چشم عمر و گفت
 که می بینم بآن رنگها و اشخاص را من گفتم که تو بینی داری عمر و گفت آری من گفتم که چه میکنی بآن عمر و گفت بوی میکنم بآن و بچ
 را من گفتم که آیا از برای تو زبان است عمر و گفت آری گفتم چه میکنی بآن گفت مزه طعام را بآن درک میکنم من گفتم گوش داری
 گفت آری من گفتم چه میکنی بآن گفت می شنوم بآن آوازها را گفتم آیا قلب یا عقل داری گفت آری من گفتم که چه میکنی گفت تمیز
 میدهم بآن هر چه دارد آید بر این جوارح و حواس من گفتم که آیا نیستند این جوارح بی نیاز از قلب عمر و گفت نی من گفتم که چگونه
 آن جوارح بی نیاز از قلب نباشند و حال آنکه آنها بکلی صحیحند و سلیم عمر و گفت که ای پسرک من اگر تشکیلی واقع شود در چیزی
 از آنچه جوارح آن را استشمام کرده یا دیده یا شنیده یا بویگذاشته اند آن بقلب و طلب میکند یقین و باطل بسازد
 شک را یعنی عقل حکم است در میان تو که اگر شک در درکات آنها واقع شود قوه عاقله رفع شک نموده شخص را بدتر
 یقین کشاند هشام گفت چون سخن او باینجا رسید من گفتم که پس خدا اقامه فرموده قلب را از برای رفع شک جوارح عمر و گفت آری
 من گفتم که پس چرا باشد از قلب که اگر قلب نباشد جوارح را یقین حاصل نشود عمر و گفت آری پس من به عمر و گفتم که آیا با او
 پس خدا دانگذاشت جوارح تو را تا آنکه امامی و حاکمی بر آنها یقین فرمود که صحیح گردند از برای آنها صحیح را و یقین آورد بچ
 را شک کنند در آن و انداختن این علقه بتامی در حیرت و شک و اختلاف ایشان بدون آنکه معین فرماید از برای ایشان
 امامی که رجوع کنند در شک بای خود باد و برگردند باد در رفع حیرانی بای خویش و اقامه فرمود از برای تو در جوارح تو امامی
 برگردانی تو با وحیرت و شک خود را عمرو بن عبید چون سخن مرا شنید ساکت شد و با من بیسج گفتم و بعد از لحظه طاعت
 بجانب من شده گفت که تو هشام بن حکم من گفتم نی گفت پس از بهم نشینان با ادنی من گفتم نی گفت پس تو از کجایی گفتم
 از اهل کوفه عمرو بن عبید گفت که پس تو ادنی یعنی پس تو هشامی پس او مرا بخود حسابیند و از محل جلوس خود دور شده مرا بر جای
 خود نشاند و دیگر بیسج گفت تا آنکه من از آنجا برخاستم راوی گفت پس حضرت صادق بخندید و فرمود ای هشام که تعلیم کرد
 تو را این مسئله هشام عرض کرد که این چیزی بود که من اخذ کردم از تو آنحضرت فرمودستم بجا که این مطلوب است در

ابراهیم و موسی و نیز در کتاب کافی از یونس بن یعقوب روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم
 که وی از اهل شام آمد و عرض کرد که من مردی صاحب کلام و فقه و فرائضم و تحقیق آمده‌ام که مناظره کنم با اصحاب آن حضرت
 صادق فرمود که کلام تو از کلام رسول خداست یا از پیش تو شامی عرض کرد کلام من از کلمات رسول خداست و از پیش
 آن حضرت فرمود که پس تو در این هنگام شریکی با رسول خدا شامی گفت فی شریک با رسول خدا نیستم حضرت صادق نما
 فرمود تو شنیدی وحی الهی را که خبردار سازد تو را عرض کرد فی آن حضرت فرمود که پس بگوئی که واجب است طاعت تو
 چنانکه واجب است طاعت رسول خدا شامی عرض کرد فی یونس بن یعقوب که راوی حدیث است گفت که پس حضرت امام جعفر
 صادق طاعت بجانب من شده فرمود که ای یونس بن یعقوب این مرد فحاشا که با نفس خویش پیش از آنکه سخن گوید بعد از
 آن آنحضرت فرمود ای یونس اگر تو نیکو میدانی علم کلام را پس تکلم کن یا او یونس گفت من در جواب آن حضرت عرض کردم که
 فیما لها من حسره یعنی ای دای بر حالت من از حسره یعنی من حسرت دارم که چرا از آن علم عالم نیستم یونس گفت پس عرض
 کردم فدای تو شوم بدستیکه من شنیدم از تو که نمی‌فرمودی از علم کلام و می‌فرمودی که دای بر اصحاب کلام ایشان می‌گویند که باید
 فلان امر متجاوز و مطاع باشد و فلان غیر متجاوز مؤلف گوید این اشاره است بآنچه ارباب مناظره می‌گویند که این مسلم است
 و آن ممنوع و می‌فرمودی که ایشان می‌گویند نه انبیاق و نه الانبیاق یعنی این سخن را نده می‌شود و آن سخن را نده نمی‌شود مؤلف گوید
 این فقره اشاره است بآنکه اهل مناظره می‌گویند که این سخن جایز است و آن غیر جایز است و می‌فرمودی که ایشان
 می‌گویند که این سخن مقول آن غیر مقول است مؤلف گوید که این فقره اشاره است بآنچه ارباب مناظره می‌گویند که این سخن مجاز
 بدیهی است و آن سخن است که عقلا نقد می‌کنند بآن حضرت صادق فرمود که این است و بجز این نیست که من گفتم دای بر مکملین
 که ترک کرده اند آنچه من می‌گویم و رفته اند بآنچه خود می‌خواهند که معنی قول آن حضرت آنست که من منع
 از مطلق علم کلام نکردم بلکه مقصود من آن بود که دای بر آن کسان که دعوی علم کلام می‌کنند و آنچه از ما اهل بیت در مسائل دین سب
 ترک می‌کنند و او می‌گذارند و آن می‌کنند مسائل دینی را بآراء خود باین نحو که می‌گویند این مسلم است و آن ممنوع و این مقول است
 و آن غیر مقول و علی هذا القیاس یونس گفت بعد از آن آن حضرت بمن فرمود که بیرون رود و هر کدام از مکملین اصحاب را که بیایند حل
 ساز پس من رقم و حران بن اعین را آوردم و او نیکو میدانست کلام را و دخل ساختم قیس بن ناصرا و او پیش من بهتر از
 بقیه ایشان در علم کلام و آموخته بود کلام را از حضرت علی بن حسین پس چون ایشان در مجلس آن حضرت مجتمع شدند و بود حضرت

که قبل از آیام حج چند روزی در دامن کوهی که در دامن حرم بود میفرمود خیمه بجهت آن حضرت میزدند و در آنجا منزل میفرمود و آنجا
 که ایشان در آن خیمه و در نزد آن حضرت قرار گرفتند آن حضرت سر مبارک را از خیمه بیرون کرد و شتر سواری پیدا شد که شتر خود
 بسرعت میراند آن حضرت را چون نظر بر آن شتر سوار افتاد فرمود قسم بر بکعبه که هشام است یونس گفت که من از شدت
 شوق آن حضرت گمان کردم که هشام یکی از اولاد عقیل است که آن حضرت را با او محبتی شدید است و چون آن شتر سوار پدید
 رسید دیدم که هشام بن حکم است و او اول وقتی بود که خط از رخش میمید و بود و هر که در میان ما بود بحسب سن از او بزرگتر بود
 پس چون او وارد شد حضرت صادق توسعه داد از برای او مکان را یعنی آن حضرت نزدیک بخود مکانی از برای او خالی فرمود و
 فرمود که ای یار میکننده مبادل زبان و دست خویش بعد از آن به حران بن اعین فرمود که یا حران با این مرد تکلم کن ایشان
 بسخن درآمده حران بروی غالب آمد بعد از آن آن حضرت بمومن طاق فرمود ای طاقی تکلم کن با این مرد مومن طاق با او سخن گفت
 و بر او غالب آمد بعد از آن به هشام بن سالم فرمود تو با این مرد سخن بگوی هشام با او تکلم نموده فقار کا یعنی همچون یک دیگری
 غالب نیامدند بعد از آن آنحضرت به قیس بن عمر فرمود که تکلم کن با این مرد ایشان با هم به تکلم درآمدند و آن حضرت از طرز سخن گفتن
 ایشان و از آنچه بآن شخص شامی رسید بخندید بعد از آن بآن شخص شامی فرمود که با این سپهر یعنی با هشام بن حکم سخن بگوی شامی
 گفت چنین کنم پس او روی به هشام نموده گفت ای پرسشگر کن از من در باب امامت این مرد یعنی حضرت صادق پس هشام به غضب
 درآمد به عیثی که اعضای او بلرزه افتاد مولف گوید چون آن مرد شامی بطرز بی ادبی نام آن حضرت را برد و گفت سؤال کن
 امامت این مرد یا بواسطه آنکه مرد شامی هشام را صغیر شمرده بطریتی شجده به هشام گفت تو اول سؤال کن و آن گاه از امامت
 این مرد پرسش هشام به غضب درآمد و بلرزید و علی ای حال هشام بمرد شامی گفت یا هذا ربك انظر لخلقك ام خلقك لانفسكم
 موافق گوید نظر در لغت اگر متعدی بضم شود بمعنی انتظار است و اگر متعدی بلفظ فی شود بمعنی تفکر و تأمل است و اگر
 متعدی شود به حرف الی بمعنی رویت است و اگر متعدی شود به لام جر بمعنی رافت و رحمت است چنانکه در شرح تجرید در باب بیست
 حضرت حق مسطور است و چون در اینجا به لام متعدی شده بمعنی رحمت و رافت باشد و معنی آن است که هشام گفت ای مرد
 پروردگار تو رؤف و مهربان تر است بخلق یا خلق پروردگار رؤف تر از خود از پروردگار مرد شامی گفت بلکه پروردگار من
 رؤف تر است بخلق هشام گفت پس بگوی که حق تعالی چه فرموده در رافت خود با بر خلق خود شامی گفت که خدای تعالی آقا فرمود
 از برای ایشان حجت و دلیلی تا متفرق نشوند و الفت ایشان منجر با خلاف نگردد و یقیم او دهم مولف گوید که در مجمع البحرین

است که یقیناً او دلم یعنی عوجا حکم و معنی آن است که با صلاح آورد عوجاچ ایشانرا و خبر سازد ایشان را بواجبات پروردگار ایشان
 هشام گفت آنکس که شامی گفت رسول خدا هشام گفت که بعد از رسول کیست شامی گفت که کتاب و سنت هشام گفت
 که آیا امروز نفع می بخشد ما را کتاب و سنت در رفع اختلافات از ما شامی گفت آری هشام گفت پس چرا در میان ما و تو اختلاف
 واقع شده و تو از شام بجانب ما آمدی در حالتی که مخالفت کردی با ما پس شامی ساکت شد و حضرت صادق با و فرمود چرا سخن
 نمیگویی یعنی چرا جواب هشام را نمیگویی شامی عرض کرد اگر بگویم میان ما و تو اختلافی نیست در دفع گفته باشم و اگر بگویم که کتاب
 و سنت رفع میکند اختلاف را از ما من سخن باطل گفته باشم و من خود آنرا باطل ساختم زیرا که کتاب و سنت تحمل چند وجه اند و اگر
 بگویم که ما و تو اختلاف کردیم و حال آنکه هر یک دعوی حقیقت خود را میکنیم پس در این هنگام کتاب و سنت نفع نمیشد ما را لکن
 از برای من است که همان سخن را که هشام گفت بر اوقاتا مکنم یعنی آنچه او از من پرسید و مرا ساکت ساخت من همان سخن را از
 او میپرسم که او را ساکت سازم حضرت صادق فرمود که برپس از او که او را پرازدانانی خواهی یافت پس شامی هشام گفت بگوی
 کیست رؤف تر بخلق آیا پروردگار رؤف تر است بر ایشان یا خلائق هشام گفت که پروردگار ایشان رؤف تر است در امر ایشان
 از ایشان شامی گفت که آیا پروردگار ایشان برای دهمی دهشته از برای ایشان کسی را که جمع کند کلمه ایشانرا و با صلاح آورد
 عوجاچ ایشانرا و خبر دهد ایشانرا بجای از باطل ایشان هشام گفت که در زمان رسول خدا را می پرسی یا این زمان را شامی گفت که در
 وقت رسول خدا رسول خدا بود این زمان را میپرسم هشام گفت که در این زمان آن شخص که متصف بصفات مذکوره باشد این بگوید
 است که مردم حاجت های خود را بخدمت حضرتش عرض میکنند و بارهای سوال خود را از جواب درمختش میکشایند و خبر
 میدهند آن حضرت ما را با اخبار آسمانی بارش از جانب پدر و جد خود شامی گفت که چگونه من بدانم صدق این سخن را هشام گفت
 سوال کن از آن حضرت آنچه را میخواهی شامی به هشام گفت که تو عذر مرا قطع نمودی یعنی راه سخن مرا با خود مسدود ساختی
 و اکنون سخن من با آن حضرت است پس بر من است که سوال کنم از آن حضرت حضرت صادق بان مرد شامی فرمود که یا شامی
 خبر میدهم ترا که چگونه بود سفر تو و چگونه بود راه و سفر تو پس آن حضرت شروع فرمود به بیان سفر و وقایع عرفی راه او و آنچه
 آن حضرت میفرمود عرض میکرد که راست گفتی بعد از آن شامی گفت که در این ساعت اسلام آوردم بخدا آنحضرت فرمود که
 بگوی ایمان آوردم بخدا چه اسلامش از ایمان است و با سلام ارث میبرد و نکاح میکنند و ایمان چیزی است که بر آن توان
 بخلائق میدهند مؤلف گوید این فقره صحیح است در اینکه در نکاح مساوات در ایمان شرط نیست بلکه بعضی اسلام گفت

واقع میشود شامی عرض کرد که راست فرمودی و من در این ساعت شهادت میدهم توحید و اینکه محمد رسول خداست و اینکه تو هستی است
 بعد از آن حضرت صادق طاعت بجانب حران شده و باو فرمود که تجری الکلام علی الاثر فنیضیب یعنی تو جاری میسازی سخن را بر اثر سخن من
 از عقب آن میروی پس سخن تو صواب میشود یا معنی آن است که تو جاری میسازی کلام را بر آنچه بتو رسیده از حدیث پس صواب میگرددانی
 کلام خود را یعنی صواب شدن کلام تو بواسطه تمسک باخبار است نه بواسطه ادراک عقلیه و علی ای التقیر فی الجمله مدحی است از برای
 حران بعد از آن آنحضرت طاعت بجانب هشام بن سالم شده فرمود ترید الاثر ولا تعرفه یعنی تو میخواهی که متمسک شوی بحدیث و خبر و این
 معرفت اخبار نداری یا آنکه میخواهی از عقب سخن بروی و میدانی چه کنی و این ذمی است از هشام بن سالم بعد از آن آن حضرت طاعت
 بجانب مؤمن طاق شده فرمود که قیاس و اغتکیر باطل باطل الا ان باطلک اظهر مولف گوید که روع به رای قرشت و غیر معجزه
 رفتن رو باه است از راست و چپ از روی خدعه یعنی تو بسیار قیاس کنی و بجهله و خدعه از راست و چپ میروی و می شنوی باطلی را
 باطلی لکن باطل تو ظاهر تر است یعنی بنظر یا صحیح میآید و این ذمی صریح از مؤمن طاقی است بعد از آن آنحضرت طاعت قیس را کرده
 فرمود که واقرب ما لکون من یخبر عن رسول الله بعد ما لکون منه یعنی نزدیکتر بودن از اخبار رسول خدا دورتر بودن نسبت از آن یعنی در جای
 تو نهایت قرب به کلام رسول خدا بهم میرسانی در آن حال نهایت دوری از حدیث آن حضرت میجویی تفریح کنی مع ابطال و قلیل التحقیق
 عن کثیر الباطل یعنی تو ای قیس مخلوط میسازی حق را باطل و حال آنکه اندکی از حق کفایت میکند از کثیر باطل انت والا حول قفاز
 حادثان مولف گوید که قفاز به قاف و فاف و زای هموز بر وزن جواز بمعنی بسیار جهنم است یعنی تو ای قیس و احوال یعنی مؤمن طاق
 جست و خیز میکنی و صاحب و قوفید در آن کار پوس که راوی هدایت است گفت که قسم بخدا که چون من سخنان آن حضرت شنیدم
 گمان کردم که آن حضرت به هشام بن حکم نیز قریب باشد بدیگران فرمود خواهد گفت پس هشام فرمود یا هشام لا تخف تقع لمولی جلیک
 اذا هممت بالارض طرت یعنی ای هشام نزدیک نیستی تو که بیتی بر زمین پاهای تو بهم می پیچد در وقتی قصد افتادن زمین می نمایی پرواز
 میکنی و راست می ایستی پس تو تکلم کن با ناس پس بر پیر از لعنش و الشفاعة من و راهاش الله یعنی و شفاعت از عقب لعنش است که
 خدا خواهد مولف گوید سوال هشام در مجلس هارون با یکی در باب محاکمه مولای سقیان و عباس بر وجه تفصیل بخاطر یافت و دیگر
 از اصحاب سعادت کتاب انجذاب ابان بن ثعلب است که چنانکه در کتاب ابن داود ذکر شده وی سی هزار حدیث از آنحضرت حفظ داشت
 و صاحب تالیفات بسیار است و درک خدمت سیدت جدین و امام محمد باقر اینرا نموده و دیگری محمد بن طایفی ثقیفی کوفی است
 که وی مردی صاحب مال و جمیده خصال و از اجده اصحاب آن حضرت و حضرت امام محمد باقر است و برخی از ذکر آثارش در ضمن روایات

در این اوراق سمت نگارش یافت و از حضرت امام موسی کاظم روایت شده که آن حضرت فرمود که محمد بن مسلم از عاری و از انصاری
 امام محمد باقر و امام جعفر صادق بود و از محمد بن مسلم مروی است که او گفت شبی بر بام خانه خود خفته بودم شنیدم که کسی در خانه را میگوید
 گفت تسبیحی هست خدا رحمت کند تو را من یکی از کثیران توام من بکار بام آمده نظر کردم دیدم که زنی است بر در خانه ایستاده باو گفتم
 حاجت تو چیست گفت غم من من حامله بود و او را درد زاییدن گرفت و فاسد یافت و بچه که در شکم داشت در شکم او حرکت میکند علم
 حاجت شد شرح در این باب چیست من باو گفتم که یا امته این مسئله را از حضرت امام محمد باقر پرسید آن حضرت فرمود که شکم مرده را بشکاف
 و بچه را بیرون آورید تو چنان کن بعد از آن باو گفتم که یا امته من در زاویه محمول و خفا بپریم چه کسی تو را بمن رساندنی نمود آن
 گفت من نزد ابو حنیفه رفتم و از او پرسیدم او گفت من در این مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم برو و بچه او گفت مرا خبردار
 کن آن زن برفت و چون صبح شد من بپرسیدم دیدم که ابو حنیفه نشسته و آن مسئله را با اصحاب خود در میان آورده میخواهد
 گفت مرا از خود بایشان بگوید من از گوشه مسجد تخفی کردم ابو حنیفه گفت خدا ترا بیاورد بگذار که خطه نفسی بشیم و دیگری از اصحاب
 غیرت کتاب آنجناب زراره بن اعین شیبانی کوفی است که وی در خدمت حضرت امام محمد باقر و امام موسی را نیز نموده و بعد
 اهل زمان خود و فضل از اکثری ایشان بود و چنانکه گذشت حضرت امام جعفر صادق در حق او فرمود که اگر نبود زراره هر آنکه میخواهد
 که احادیث پدرم از میان رفته بود و او را دو پسر است حسن و حسین و او بعد از رحلت حضرت امام جعفر صادق دو ماه یا اندکی کمتر و
 یافت و در وقت رحلت آن حضرت زراره چهار بود و بهمان بیماری رحلت بسای دیگر کشید و دیگری از اصحاب آن حضرت
 حران بن اعین کوفی شیبانی است که برادر زاده زراره است و حضرت صادق در حق او فرمود که او از اهل بیت است و دیگری
 از اصحاب آن حضرت محمد بن علی بن نعمان بن ابی طرفة عجل کوفی صیرفی است که او را مومن طاق و احوال میخواهند و وی در مرتبه
 علم و زهد فرید و طاق و در سؤال و جواب بکار اتفاق بود و مراف نفوذ حق باطل است و در ضرب قلب سیرجایش خالی
 غشوه بعد از حضرت صادق بشرف درک خدمت امام موسی نیز شرفیاب گشت و مخالفان او را شیطان طاق مقلقه چو او در حوال
 طاق مشهور در کوفه دکان صرافی داشت وقتی وی با ابو حنیفه گذشت ابو حنیفه با اصحاب خود گفت که شیطان بجانب شما میاید
 مومن طاق این آیه را خواند که انا ارسلنا الشیطان علی الکافرین - تو زیم آزا و از جمله تألیفات او کتاب احتجاج است در امامت
 و او را با ابو حنیفه مکالمات بسیار است از آنجمله در کتاب کافی است که ابو حنیفه از مومن طاق پرسید که چه میگوئی در باب متوایا
 گمان تو این است که متوایا حلال است گفت آری حلال است ابو حنیفه گفت پس چرا تو منع کنی زنان متعلقه بخود را

که بمقتضی روند و کسب مال کنند از برای تو مؤمن طاق گفت که نیست هر چه از صناعات که حلال باشد رغبت کنند در آن خلایق و از
 برای من مرتبه ایست که بلند است قدریشان از آن و لکن تو ای ابو حنیفه چه میگوئی درینذاجلال است ابو حنیفه گفت آری مؤمن طاق
 گفت پس تو چرا زان خود را منع میکنی از اینکه بنشیند در خواب و کسب کند از فروختن بنسید ابو حنیفه گفت واحد واحد
 یعنی عو من یک سخن من یک سخن گفتی و لکن تیری که تو انداختی کارگر تر بود پس ابو حنیفه گفت آری که در سوره سال سائل
 است ناطق است بحرمت متع در روایتی از رسول خدا وارد شده به نسخ آن علم متع را مؤمن طاق گفت ای ابو حنیفه
 سوره سال سائل کی است و آیه متع مدنی در روایت تو شاذ و مردود است ابو حنیفه گفت آیه میراث نیراطق است به نسخ متع
 مؤمن طاق گفت که متع بدون ارث واقع شده ابو حنیفه گفت در کجا مؤمن طاق گفت که هر گاه مردی از مسلمانان و ترنج
 کند زنی از اهل کتاب را بعد آن مرد ببرد چه میگوئی در حق آن زن ابو حنیفه گفت که آن زن ارث نمی برد از آن مرد مؤمن طاق
 گفت پس ثابت شد نکاح بدون ارث و دیگری از اصحاب آن حضرت سیمان بن مهران عمش کوفی است اهل سینه باطله
 او را از شیعه میدانند از او روایات کنند و او را مدح نمایند و بعضی از احوال و مکالمات او سابقاً نگارش یافت و دیگری
 از اصحاب آن حضرت هشام بن سالم کوفی است و در کتب خدمت حضرت امام موسی را نمود و او زیاده از آن مشهور است که
 محتاج به بیان باشد و دیگری از اصحاب آن حضرت علی است نام او حمزه و کنیه او ابو عامره و در زمان حضرت صادق و فاطمه
 و آن حضرت بر او رحمت فرستاد و دیگری از اصحاب آن جناب معلی بن مخنف است که حضرت صادق او را از اهل بیت
 خوانده بود و او از و کلامی حضرت صادق بود و داود بن علی عباسی او را کشت و شرح دعای آن حضرت برداود سابقاً
 نگارش یافت این بود آنچه از اخبار و احوال امام محبی باطن امام جعفر صادق و احوال بعضی از اصحاب آن حضرت در کتب معتبره
 بنظر فقیر سرانجام تقصیر رسید و الحمد لله علی آله و آخره و اکنون که روز جمعه شهر عبادی الثانی از سال هزار و دویست و سیست
 و دو بجزری است و وقت آن است که بشرح حالات سلاطین و حکام و معاصرین با آن حضرت و وقایع زمان ایشان علی سبیل
 الاختصار پردازد امید که توفیق اتمام رفیق و بدانشان مهربان و شفیق آیند تا تواند بفراغ بال خادم بر نامه حریفی
 نگارد و در طریقی این مطالب راه صواب پیماید آن الله و لما التوفیق خاتمه در شرح احوال سلاطین و امرای معاصرین
 بازمان حیات امامت امام بهام امام جعفر صادق علیه السلام و وقایع زمان ایشان علی سبیل الاجمال و این
 خاتمه مرتب است بر یک مقدمه و مهفت باب مقدمه در بیان سلاطین معاصرین زمان امامت آنحضرت علی

سبیل الاجال که تفصیل حال هر یک مرقوم خامه بیان شود بدانکه چنانکه در دفاتر پیش نگارش یافت خلفای
 ملعونه بنی امیه چارده تن بودند بدین تفصیل معاویه بن ابوسفیان یزید بن معاویه معاویه بن یزید مروان بن حکم عبدالملک
 بن مروان ولید بن عبدالملک سکیان بن عبدالملک عمرو بن عبدالمعز یزید بن عبدالملک هشام بن عبدالملک ولید بن
 یزید بن ولید ابراهیم بن ولید بن یزید بن عبدالملک مروان چهار و بعد از ایشان دولت منتقل به بنی عباس شد
 و از بنی عباس سی و هفت کس برمسند خلافت منصوبه تکیه زدند که اول ایشان ابوالعباس سفاح بود دوم ابو جعفر
 منصور دوانقی و چون حضرت امام همام امام محمد باقر در سال نهم یا دهم از خلافت هشام بن عبدالملک که همین از
 خلفای بنی امیه است در سال صد و چهارده یا صد و پانزده هجری رحلت فرمود و نوبت امامت بحجاب امام تاجی ناطق امام جعفر
 صادق رسید و آن حضرت چنانکه گذشت در سال دهم از خلافت ابو جعفر منصور دوانقی طایر روح او شد از قفس تن
 خلاصی جست بر شاخسار طوبی سکنی گرفت پس معاصرین با زمان امامت آن حضرت از خلفای بنی امیه پنج کس باشند اول ایشان
 هشام بن عبدالملک است که آن حضرت در سال نهم یا دهم خلافت او بعد از پدر بزرگوارش برمسند امامت نشست و در بقیه زمان
 خلافت او حجاب امام جعفر صادق علیاً با آن لعین معاصر بود و بعد از آن نوبت خلافت چنانکه گفتیم

به ولید بن یزید بن عبدالملک و پس از او برادرش ابراهیم بن ولید بن یزید بن عبدالملک و بعد از او مروان
 چهار رسید و اینکه بعضی بلکه اکثر ارباب سیر رحلت حضرت امام محمد باقر و مبدء امامت حضرت صادق را در سال چهاردهم
 خلافت هشام بن عبدالملک ذکر کرده اند خطی است ظاهر چنانکه بر محاسبان و متاملان در زمان امامت و وفات آن دو بزرگوار و
 خلافت هشام بن عبدالملک مخفی و پوشیده نخواهد بود و اما از بنی عباس آن حضرت معاصر بود با ابوالعباس سفاح
 که اول بنی عباس است و بعد از او تا ده سال از خلافت ابو جعفر منصور دوانقی و در سال دهم از خلافت منصور آن حضرت
 رحلت فرمود پس آن حضرت با هفت کس از خلفای جور معاصر بود تفصیل حال هر یک ایشان و حالات امرای دولتشان با
 وقایع حادثه در عهد دولتشان در ضمن جذباب سمت نگارش یابد و باید دانست که آنچه مرقوم قلم مستنقذ قم آمد که رحلت حجاب
 امام محمد باقر و امامت حضرت امام جعفر صادق در زمان دولت هشام بن عبدالملک صورت و وقوع یافت بنا بر قول مشهور
 در احوال است نه بر وجه اتفاق بلکه در آن دو امر علیل خلاف واقع شده چنانکه سعودی در مروج الذهب مقتل مذکر
 آن دو و یزید و ابراهیم بن ولید بن عبدالملک گفته است که در زمان رحلت حجاب امام ابو جعفر محمد بن علی در میان مردم خلافت

بعضی گفته اند که رحلت حضرت در ایام دولت هشتم در سال یکصد و هفده بود و بعضی گفته اند که در سال یکصد و چهارده انقضی
 صورت وقوع یافت و بعضی رفته اند باینکه وفات آن جناب در زمان خلافت یزید بن ولید بن عبد الملک بود و علی الحال در همان لحظه
 که حضرت امام محمد باقر رحلت فرمود نوبت امامت بحجاب امام محسن باقی امام جعفر صادق رسید باب اول در بیان حالات
 و خلافت هشتم بن عبد الملک و امرا و وقایع زمان خلافت او چنانکه در مجلد هفتم و در این مجلد اشارت بان فرست
 هشتم و همین از خلفای ملعونه بنی امیه است که بعد از یزید بن عبد الملک اورنگ خلافت بوجود منحوس خویش ملوث ساخت و در
 همان روز که یزید بن عبد الملک بمرد و آن روز جمعه بیست و پنجم ماه شوال از سال یکصد و پنج هجری بود مردم دست بعبثت او
 کشیدند و او مدت نوزده سال و هفت ماه و یازده روز چنانکه در مروج الذهب است خلافت نمود و سجاه و سال عمر کرد
 و در روز چهارشنبه ششم ربیع الآخر از سال یکصد و بیست و پنج جان ببالک دوزخ سپرد و او مردی بود درشت و اول
 و بد خلق و قس قلب و در جمع اموال و عمارت اراضی میل داشت و در زمان دولت او ثغور مملوک و عبور در طرف بلدان
 سهولت میسر و قنات و بره با و چاهها در مکه و اراضی عرض راه بنا نهاد و در زمان تغلب او بر خلائق بسیار تنگ میگذاشت
 به حیثیتی که در مروج الذهب گوید که زمانی اصبغ از زمان دولت او کس ندیده بود و برهان اسب دوانی کمال شوق داشت
 و در طویل او چهار هزار اسب جو و گاو میخوردند و گفته اند که او بسی بخیل و ستم بود چنانکه نقل است که وی روزی یکی از بانیان خود
 رفت و جمعی از ندما و بزرگان که در خدمت او بودند از اثمار آن بستان خوردن گرفتند و چنانکه نوشتند خوردند بعد از آن
 زبان بد ها گشوده گفتند که خداوند اثمار این بستان را برکت کرامت فرماید هشتم گفت که چون از ثمر آن هیچ بجا نماند بشتید پس
 خدا بچه چیز برکت دهد بعد از آن باغبان را طلبیده گفت که اشجار این باغ را بر کن و بجای آن با درخت نیون بکار تا ثمر آن را بخورند
 خود و در مروج الذهب است که وقتی سلیمان بن هشتم بمرد خود نوشت استر سوار می من از قمار باز مانده و قدرت حرکت
 ندارد چه شود که امیر المؤمنین سببی بجهت سوار می من غنایت نسزاید هشتم در جواب نوشت که تحقیق فهمید امیر المؤمنین معذور نام
 تو را و آنچه از ضعف دایه خود نوشته بودی و امیر المؤمنین را گمان آن است که ضعف دایه تو بواسطه قلت متوجه شدن نسبت
 علوفه آنرا و بسبب ضایع شدن علوفه ارکت پس باید تو بنفس خویش مستعد علوفه او شوی و نیز وقتی هشتم را نظر بر مردی افتاد
 که براسی طخاری سوار بود مؤلف گوید که طخاری تباری مملو و خای معجزه چنانکه در قاموس است اسب تند و عربی را گویند
 پس هشتم بان گفت که این اسب را از کجا آوردی وی گفت که جنید بن عبد الرحمن از برای من فرستاده هشتم حاکم برده

گفت چه بسیار شده است اسبان طحاریه که عوام نیر بران سوار میشوند تحقیق که فایده یافت ایرالمومنین عبد الملک و در طریقه او مشراز
یک اسب طحاریه بود و نیز نقل کرده که قبل از خلافت هشام مسلم برادرش م با وی مزاج میکرد و با سکیت کرای هشام آسا
تو تمامی خلافت داری و حال آنکه تو بخیل و جهان و این دو صفت با خلافت جمع نشود هشام گفت قسم بخدا که خلافت من در علم خدا
حکیم گذشته است و از عثمان بن شیبیه روایت کرده اند که او گفت وقتی مرا هشام بخراسان فرستاد و بوضعیت من مشغول شد و در آنجا
قیام و پوستینی در برداشت که من آن را در بر او قبل از خلافت دیده بودم و من در بین سخن گفتن او نگاه در آن قیام پوستین میکردم هشام
از من پرسید که چرا در این جامه بسیار زلف میکنی گفتم این جامه همان جامه است که قبل از خلافت در برابر المومنین دیده بودم گفتم
همان است و مسطور در بعضی در زمان خلافت خود طریقه هشام رفتار می نمود و طریقه او را مدوح می نمود و بعد از آنکه هشام از ملک
خلافت را بوجود منجوس خویش ملوث ساخت در همان روز عمر بن حبیره را که در زمان یزید بن عبد الملک والی عراق و خراسان بود
از حکومت معزول ساخته منصرف از ارجاء بن عبد الله بشری معوض داشت و در سنه صد و نهم هجری خالد را نیز از حکومت عراق
و خراسان معزول ساخته حکم کلی را امارت آن سامان داد و چون اندک زمانی از حکومت او گذشت رستم غزل بر جریده اعمال او
امیرش بن عبد الله را بجلو رفت آن سامان سر بلند ساخت و امیر مدی بود خیر خواه و فاضل و با این همه مردم او را ملقب با
لقب کامل ساخته دی را باین لقب میخواندند و پس از چندی هشام او را نیز معزول ساخت و حکومت آن حدود را به عید بن
عبد الرحمن معوض نمود و در زمان دولت او چنانکه بروج تفصیل در مجلد ششم نگاشته یافت زید بن علی بن حسین در سال یکصد و بیست و یک
یا سال صد و بیست و دو در کوفه خروج کرد و قبل رسید نقل است که وقتی هشام به تغرب صحرا رفته به سیر و تماشا مشغول بود که ناگاه
از دور خبری عظیم بلند شد هشام نظامان را گذاشته خود با یک سوار بجانب آن عبادتگاه رفتن آورد و چون نزدیک آن عبادت رسید
دید که آن عباد از راهدار کاروانی است که آمده چند مانند روغن و زیت و امثال آن در بار داشتند هشام استیاده بان جماعت
نظر میکرد که ناگاه پیری را در آن میان دید که با وجود پیری حسن منظر بر سایر اهل آن کاروان مهیاز داشت هشام نزدیک او
رفته از او پرسید که از کجائی و مستقر آن کجاست پیر گفت که مولد و منشاء من شهر کوفه است و تو را باین سؤال جواب
چکار چه اگر من از عزیزترین قبایل عرب باشم نفی از آن بتو نرسد و اگر از ذلیل ترین آن جماعت باشم ضرری بر تو واقع نگردد
و از امری که بر آن نفع و ضرری مترتب نیست پرسش و سؤال را مثنی هشام گفت که مرا از گفته های تو گمان چنان است که بواسطه
پستی نسب که تو را است چنانکه ما را از حقیقت حال خویش آگاه سازی و چون هشام در غایت کرامت منظر بود پیر بحدی

و گفت که من از کرامت صورت و شستی خلقت پستی حسب و ذنانت نسب تو را دارم و اگر از تعریف تو قهر چاه نباشد که من
از فلان قبیل ام و از خویشان من فلان و فلانند هشام گفت سبحان الله ناپسندیده ای که تو راست و هر که از قبیل و عشیره تو
نباشد او را شکر واجب و زیارت است برگشت راست گفتی با وجود این چشم شهلا و صورت زیبا که تو راست الحق جایی آن است
که بر دیگران عیب گذاری اکنون بگوی که از کدام قبیل و نسب و حسب تو صحبت هشام گفت که من از قبیل و عشیره تو هستم برگشت که تو
قبایل بسیاری در آن قبایل اصاغر و اکابر بسیار تو از کدام طبعی و چه هنر داری هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی امیه
که میگویند و شرف و بزرگواری با ایشان نرسد پر چون این سخن شنیده قافه قافه بخندید و گفت مرحبا کتب یا خا بنی امیه اکنون
نسب پاک خود را پنهان داشته و راست بخود در غلط انداختی چه نیکی کردی که این سخن گفتی و گرد و طالع از ساحت خیال من رفتی
الحق نیکی نسی و ستوده خاندانی و بزرگ و دودمانی که تو راست شمرمت بدان این نسب مکرر شنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت تمام
مستول بخوردن ربا بودند و چون مسلمان شدند دست حقوق خاندان بنو تسمه و امیه شام در زمان پیش جاری بود و اکنون
جباری است بنده تو در چهل معرکه روی از جنگ تافته به هریت رفتند و از آن خود را در عرصه ستیز و آویر بیا و فدا دادند آبروی
فرش ریختند و از آتش تیغ گریختند و تا قیامت خاک ندلت بر سر خود ریختند و لباس بدنامی در بر کردند و ای بر آن جماعت که
ایشان را ندید این وسیرت چنین باشد و معذک بفرموده جاب سید المرسلین شیخ علی از اهل دوزخید و از عار نسبت دادن
شما ببدباز توانند شد و زنان شما از خجاست طینت و غلبه شہوت سرخوشی بالا نتوانند کرد عقبه که در روز بدر صاحب علم بود
بزرگان شما است و هند که به مجموع عیوب متصف معطلی شما ابو سفیان که در زمان جاهلیت هم جاری بود و هم به طیار چون فی الحال
خود را در ترقی دید چند بار شکر بر سر رسید بشکر کشید و پس از آن که در حوزه اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتماد محلی و از کفر و
شقاق فحلی نکشت و می نیز از شما است و پسر او با پسر عم و داماد و وصی مصطفی چه محاربات که نمود و زیاد و ولد از ناراد نسب
با خود شریک ساخت و چون زمان دولت او تا بحر رسید پسر فاسق خویش یزید را و لیعهد خود گردانید و آن لعین سنت های
رسول خدا را بر انداخت و بجای پرستی بدعی گذاشت و مردم را بر ریختن خونها دلیر گردانید و بر شیعیان علی بن ابی طالب تسلط
داد تا آنکه پسر رسول خدا را در زمین کربلا با خویشان بدرجه شهادت رسانید و اهل بیت رسالت را مانند اسرای روم و
فرنگ شهر شهر گردانیدند و عقبه بن ابی معیط که رسول امین نسب او را از خویش نفی فرمود آن طایفه او را بخود ملحق ساختند
و از اقارب خود با وزن دادند و او در اصل جهوبی بود از اهل صفوریه که امیر المؤمنین علی او را بفرموده بهترین خلائق کردن

و شخصی چنین پسندیده و ستوده شماست و پیش و پس و کوفه شراب خورد و مسجده در آمد در حالت مستی با ما مرت مشغول شد
 و بجای دو رکعت چهار رکعت نماز گذارد و خدای تعالی در حق آن لعین فرمود که ائمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لا
 یستویون او نیز مرمنی و محمود در میان شماست و عبدالملک و غداران دیگر که گشتند او را و پیغمبر را و بسنگ منجنیق خانه خدا را
 خراب کردند از جمله بزرگان شما میباشد او اهل شما بدکار بودند و واسطه شما طهارت و آخرین شما مکاتر شریف شما غدار بود
 و وضع شما خمار پس چون پیرایگوز سخنان دلدیرتقریر کرد هشام مجو و حیران گشته نتوانست در جواب سخنی گفت پس در مال
 منجلیت و انفعال غمان اسب را بر گردید و غنیمت سپاه خود نمود و با غلامی که به همراه داشت گفت که دیدی و شنیدی که از
 این پیر بر ما چه رسید آیا هیچ از سخنان او را نباید داری که چون از تو پرسیم باز گویی غلام از غایت زیرکی گفت بخدا سوگند
 من از سخنان وی چنان مدبوش شدم که نام خود را فراموش کرده چه جای آنکه سخنی از او بیاد دارم و من چند بار قصد کردم که
 بغرب تیغ تن او را از بار سرسبک سازم از بیم آنکه برخلاف رضای خلیفه باشد مبادرت نکردم هشام گفت اگر برخلاف این
 میگشتی البتة گردن تو را میزدیم زنها را اگر از گفته های او چیزی بخاطر داشته باشی با کس نگویی که در معرض تلف در آئی و چون
 هشام بسواران خود پیوست فوجی از سواران را گفت که پیری باین شکل و هیئت در فلان موضع است بروید او را گرفته نزد من
 آورید سواران روی برادر نهاده هر چند جستجو کردند از آن پیر اثری نیافتند چه پیر صافی ضمیر بعد از رفتن هشام با خود گفت که شاید
 این سوار پادشاه یا یکی از حکام باشد و کس بطلب من فرستد پس متعجیل تمام روی براهی که از طرق محمود دور بود نهاد و بسر
 رفت کسی او را نیافت هشام پیوسته در آن اندیشه بود که او را بچنگ آرد و همیشه تا سلف منجز کرد که در آن روز چرا تا آخر و تسلیف
 در گرفتن او روا داشت غلام هشام گفت من کلمات آن پیر را از اول تا آخر بخاطر سپردم و بنا بر مصلحت آنچه گذشت به شما گفتم
 و تا هشام در قید حیات بود از گفتن آن زبان بستم و در زاویه خاموشی شستم لعل است که هشام در سال دوم خلافت خود که سال
 یکصد و شش هجری باشد به حج رفت ابو الزناد گوید که من در آن سفر به همراه هشام بودم و سعید بن ولید بن عثمان بن عفان
 استقبال هشام آمد و چون با و رسید زبان بدعای او گشود و بواسطه خجاست موروثی و خوشی آمد هشام معروض داشت که یا
 امیرالمومنین این مردم پیش از این همیشه به لعن ابوتراب مشغول بودند و چندی است که از آن موقوف دشته اند اگر اکنون تو امر فرمائی که
 باز زبان به لعن آن حضرت گشایند امری نیکو باشد هشام گفته او را مکرده دشته برنجید و گفت که ما بجهت گذاردن حج آمده ایم نه با برگرد
 لعنت پس روی از او گردانید و طعنت من شد و از مسائل حج پرسیدن گرفت و بعد از آن هرگاه که سعید بن ولید را دید

اثر خجالت و انفعال در بشرد او طاہر شدی و در زمان خلافت او در سال یکصد و ده هجری جمعی از بزرگان را از وی داد و از آن جمله ابن
 سیرین که در علم تعبیر بگمانه و وحید بود رخت حیات بسری دیگر کشید نقل است که شخصی بخدمت ابن سیرین آمده گفت در خواب
 دیدم که مرغی از آسمان فرو داده بر درختی نشست و شکوفه های آن درخت را تمام بخورد ابن سیرین گفت که این نشانه مرگ
 علی است و شخصی دیگر گفت که مردی را در خواب دیدم که بر دو ساقش موی بسیار رسته بود ابن سیرین گفت که باید آن مرد
 را بسبب قرض دیوان مجوس کنند و وی در زندان ببرد و بعد بسم ابن سیرین پدید که آن شخص تو را باین حالت در خواب دیده
 ابن سیرین گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون در آن حال قرض او به سی هزار درهم رسیده بود بکلم قاضی او را بر زندان بردند
 و در زندان وفات یافت و یکی از صلحا قرض او را ادا نمود و هم در آن سال فرزند قاضی که عمرش نود و یک سال رسیده بود علی
 فانی را وداع نمود و حسن بصری در آن سال بمرد و از جمله حوادث زمان دولت هشتم محاربه خاقان چین است با سپاه اسلام و نیز
 اسلامیان در اول فتح ایشان بعد از آن چنانکه در ضمن این گفتار بکارش باید گفتار در محاربه خاقان چین با اسلامیان
 و مغلوب شدن اهل اسلام در اول و غلبه ایشان بعد از آن در کتب سیر است که چون جراح برای مشوره
 پسر عبدالله حکمی بامر هشتم بولایت خوی رفت و در آنجا قتل و غارت بسیار کرده محل خود که در آذربایجان داشت معاودت
 نمود حکمران خوی بجز و لایه کس پیش خاقان چین و دیگر بزرگان فرستاده از ایشان در محاربه جراح استمداد طلبید ایشان طلبش او را
 قرین اجابت ساخته سیصد هزار مرد را به امارت پسر خاقان بمرداو روانه کرد پسر خاقان باریان از دربند گذشته در موضعی که
 کرد پس میگفتند فردا آمدند و با طرف و جوانب دیار مسلمانان لشکر فرستاده بقتل و غارت دست گشود و جراح چون بر آنوقت
 اطلاع یافت با آنکه لشکریان او متفرق بود با آنچه از سپاه تنیا و مجتمع داشت از محل خود حرکت کرده بر پای کوه سولان فرو
 آمد و در آن حال یکی از بزرگان آذربایجان که او را مردان شاه میگفتند و تا آن زمان متقلد قلاویه اسلام نشده بود به جراح گفت
 که لشکر مخالف بسیارند و از تو اندک مصلحت آنکه کوه سولان را پس پشت انداخته در همین جا که فرو آمده محل خود در محکم کنی و
 از هشتم مدد طلبی جراح گفت هیئت زمان شما بعد از این میگویند که جراح از محاربه دشمنان دین حذر نموده پناه بکوه برد
 پس از آنجا بجانب سپاه مخالف در حرکت آمده و بعد از طی مسافت و تقارب فئتن صفوف جنگ آرستند شصت
 زبسن نیزه و تیغ زهر آلود همی نیزه شد خیم خبر گذار را و ای سپاه با یک جویس چی ناله کوسر شینا کوس گره در
 گلوها فرو بست کرد زینجوابی انداخته گشته زرد زبسن شوش بوق روئینه طاس بگردد و در آن گره دان در آمد هر

باندک زبان اندان رزمگاه نه بد راه رفتن بناوردگاه در آن حال مردان شاه که نام او اکنون نگارش یافت پیش جراح
 آمده از وی پرسید که در دین شما هر که در جهاد اعدا گشته شود جای او بهشت است جراح گفت که در آن تشکیلی نیست پس مردان
 شاه کلمه اسلام گفت و غسل کرد و روی بمرکه نهاد شعر برفت از میان کسپه پیش بر صدف زرد و جلبر بلب آورده کف -
 برآست بازار ناورد را برای نجات زاب روان گردان و چندان در آن گیرد و در جهاد کفار کوشید که درخت کلمات در پوشید
 و جام مرگ از دست ساقی اجل نوشید و آتش جنگ شعله ور گشته لشکر اسلام انهدام یافتند و در حین فراری یکی از مالیک جراح
 فریاد زد ای مسلمانان طلب بهشت کنید و روی از جنگ بر تائبید تا خلاصی از دوزخ یابید و رضای حمان را بر خشنودی سلطان
 مستقم دارید از این سخن عرق عصبیت اسلامیان بمرکت آمده برگشتند و دست به تیغ تیز برده از آب تیغ بگری از خون روان ساختند
 شعر یکی بجز آمد ز خون آشکار در آن کشتی تن روان صد هزار فلک پدید در یابی از خون روان که بنمود بر او خنی که نشان بلبل
 از بیم بر خشتین همی الحذر گفت از آن انجمن پس در عرض کردار شورش روز شمار آشکار آمد و در هر کار جراح با اکثری از
 اسلامیان بقتل سید اهل و عیال جراح تبارج حوادث ترکان به آن و آذربایجان در آمده هر که از مسلمانان را یافتند
 چون این خبر جوش بسمع هشام رسید متوحش و مضطرب گردید و در رفع آن فتنه بر نزدیکان و محرمان باب مشاورت گشت و گفت
 که شایسته محاربه با سپه خاقان کمیت بعد از لشکری بسیار قرعه اختیار بر سعید بن عمرو جرجانی افتاد پس هشام او را صد درهم بخشید
 آنچه علمش از لشکر و حشم بود قبول نمود و سعید دولت و سعادت را قرین خود مایه بغری شامل و حرمی کامل با لشکری از
 انجمن پیش در روزی مسعود از شام بر آمده راه آذربایجان پیش گرفت و بعد از قطع مراحل چون بارزنده الروم رسید جمعی از اهل آن
 دیار برزاد آورده وی را از کجای و واقعه جراح آگاه می دادند سعید و سایر اسلامیان را برایشان وقت دست داده برایشان گریستند
 پس از آن بر جناح استعجال کوچ کرده ظاهراً خلاط را لشکرگاه ساخت و شهر بند خلاط را محاصره کرده آنرا مفتوح کردند و کفار را
 که در آنجا بودند بقتل رسانیدند غنیمت بسیار یافت و بر لشکران قسمت نمود و از آنجا بیرون رفت و از آنجا به بیلقان و در آنجا بسمع
 سعید رسید که سپه خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره کرده کار بر قلعگیان تنگ و امر منجر بآن شده که قلع را تسلیم کنند
 سعیدی از ملکرادگان فارس که با او بود و او را خداوند اسباب ابلو میگفتند طلبید و باو گفت که تو از مسلمانانی آیا توانی که در
 خدا خود را بپای آن قلع رسانیدی بایشان بگوئی که در قلع خود را بخاد دارند که انبیک باری باری ما بایشان پیوندم و ایشان را
 از تنگنای محاصره خلاصی بخشیم و می قبول این کار کرده بر اسب ابلق سوار و روی نهاد و در عرض راه برکان او را گرفتند و از او پرسیدند

کیتی و بجای میروی گفت که مرا سردار لشکر عرب فرستاده است که محصوران شمارا از مقدم او با خبر سازم ترکان گفتند اگر میخواهی از
 قتل خلاصی یابی باید بیای قلعہ رفتہ بگوئی که پیوده زخمی کشید و حصار را به سپر خاقان سپارد که امید رسیدن مدد بشما نیست
 مگر آده گفت ای مسلمانان مرده باد شمارا که سعید بن عمرو جرجی با سپاه بیست هزار بیلقان رسیده و در این دوسه روز شما خواهد
 باید مردانه در محاصرت قلعہ کوشید که فرج نزدیک است مردم حصار چون گفته فرج افزای او را شنیدند غلغلہ بکبیر باوج فلک اثر
 رسانیده و بنیاد فرج و سرور گرد و کوس شادی نوشتند و ترکان بر در قلعہ آن سپاره را پاره پاره ساختند و چون خبر آمدن سعید
 بآن حدود سپر خاقان را متحقق شد از محاصره آن قلعہ دست برداشته از آنجا کوچ کرده بار و بار رفت قلعہ کیان از محاصره
 خلاصی یافته دو هزار کس از ایشان بخدمت سعید رفتند و در آن اثنا شخصی سفید پوش که براسی خنک سوار بود نزد سعید
 آمده بروی سلام کرد سعید از او پرسید که کیتی می گفتم من یکی از بندهای خودم و تو میگویم اگر طالب غنا و غنیمتی بزخیر که اینک ده
 هزار کس از خزریان که پنجاه سال از اسیر کرده همراه خود میبرند در فلان موضع فرو داده اند سعید چون این خبر بجهت او فرستید
 گفت که در لشکریان خود نداده اند که هر کس سلاح تمام داشته باشد فی الحال جمع آید و در خدمت امیر باشد و باقی لشکر در مقام خود
 بمانند تا امیر مراجعت نماید پس چهار هزار مرد مستعد حاضر گشتند و سعید جاسوسی فرستاده معلوم کرد که سخن آن شخص مقرون
 بصدق است سعید با آن چهار هزار سوار از معسکر خود حرکت کرده قریب بصبح نزدیک ایشان رسید و لشکریان خود را به چهار قسمت
 از چهار جانب بی خبر بر ایشان تاخت و تیغ انتقام بر ایشان آخت اکثر ایشان بآب تیغ راه سپارنا بر حرقی شدند و همراه خلاصی حبه
 غنیمت موفور بدست همراهان سعید رسید و قلعی از گفتار که جان از آن معرکه بدر برده آن خبر بخت اثر را به سپر خاقان رسانید و سعید
 با غنیمت وافر به معسکر خود معاودت نمود و هنوز عرق ایشان خشکیده بود که باز همان سوار آمد سعید را چون نظر بر او افتاد گفت
 ای مردنا صبح بکجاری که من بجهت تو صله نیکو میباشم و می گفتم که شک نیست که آنچه امیر بجهت من میباشم در خدمت امیر
 محصور است و اینک آمده ام که تو را به غنیمتی دیگر دلالت کنم سعید پرسید آن چیست وی گفت که لشکری از خزریان با مال و
 خواسته بی پایان و اسیران حرم جراح بن عبد الله بولایت خود میرود و اکنون در فلان موضع فرو داده اند اگر اینک استیصال
 ایشان داری بریز که دقت از دست میرود سعید بزحمت با جماع لشکر آمد نمود و پس از اجتماع ایشان روی مخالفان نهاد
 و چون نزدیک ایشان رسید بقترب به پشت هزار سوارند که اسیران بسیار و اموال بسیار با خود دارند سعید با تمامی لشکر بکافه
 مدد بکبیر بلند کرده بر آن گروه تاختند و زمین را از خون ایشان گلگون ساختند و ملوفه زمین آمد ز خون خزریان چنان بجهت چون

۱- مکراد و گفت چنان که پس با بعضی از ترکان در حصار رفت و از داد که مرا می کشند قلعہ کیان گفتند اگر تو خدا را سپاس بگویی

زهر سوزش و سنان چنان بعد در کانون سنان بر سینه هاشم شاق چون دامن که بر خدرا بهم پیوسته تیغ و تن بسان لیلی و مجنون
 هوا از برق تیغ و نیزه همچون جگر روشن زمین چون نوعی غازه رخساره اش از خون فلک گشته و حیران که روزی خبر
 است این غلط نفهم که از شور قیامت شوران فرود پس اکثر از آن کافران راه یزان پیش گرفتند و برای اسلام از جنگ ایشان
 خلاسی جستند سید منسوبان جراح را اموال فراوان بایشان داد و با عنایت بجایاب به عسکر خود معاودت نمود و چون پسر خاقان
 برای اصلاح یافت روز روشن و جهان فراخ بر او تیره و تنگ آمد پس راه انتقام از سید پیش گرفته بجانب او مراد پیاگشت سید
 نیز به یلغان و برد و ولایاتیک در تحت تصرف داشت سرخان فرستاد و لشکریان آن حد در طلبید که در آن اثنای آن مرد
 سید پویش از دور پدیدار شد و نزدیک رسید و سلام بروی کرد سید با شستی تمام جواب سلام داده او را گفت که تو
 چه مردی مبارک دم و میمون قدم بودی که برکت تو تا بحال دو نوبت بردشمان این طفل را یقم و صله بسیار بجه تو گد شمیم
 چرا میانی بستانی وی گفت که بوقت حاجت خواهم گرفت اکنون به تهمیه جدال پرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس روی تو
 آورده و مخیر میاست که بتو خواهد رسید سید بران سپاه را طلبید ایشان را دلاری کرده و بر غم جنگ سوار شدند و در روز دیگر
 بر تمام زوال آن دو در بای لشکر بهم اتصال جبهه آتش محاربه در میان برافروخت و جان بسیاری از برق تیغ و سنان بسوخت
 لشکر سپاه و کشتار شدند صف همه نیزه و تیغ و خنجر بکف یکی بادی بر خاست از رزمگاه هوا را پیوسته گرد سپاه و لشکر
 از یکدیگر تا فتنه یکی از دیگر باز نشناختند جهان چون شب تیره تاریک شد همانا شب روز نزدیک شد و چون اقیاب
 از بیم سحر که جدال روی بجلوت خانه غری نهاد پسر خاقان شکست یافته لشکریان او بهر نیت رفتند و بسیاری از سپاه او قتل شدند
 و سید با دولت و اقبال باز بعسکر خود معاودت نمود و چون خورشید تابان از در چرخ افق سرمد بر آورد که سید بر مجاهدان
 رزمگاه چه رسیده باز آن مرد سید پوش براسب خنجر سوار و نزد سید آمد و گفت ایها الامیر پسر خاقان لشکر پراکنده را
 جمع نموده میخواهد دستبرد ی بر تو زند لیکن دل قوی دار که خدا تو را یاری داده پس سید به تهمیه قال پر دخته روی بایشان رفت
 و چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند باز دیگر تنویر حرب گرم شد سید از یکی پرسید که می دانید که پسر خاقان در کجا است
 گفتند او در فغان موضع است که سری را بر سر جوی کرده در بالای او دارند سید پرسید که آن سر سر کسیت گفتند سر حجاج سید
 گفت انا لله و انا الیه راجعون پس باتفاق لشکریان خویش روی بان جانب روان شد و چون نزدیک بهم شدند سید بر سر
 خاقان تاخته جهان خبرتی بر تاج اوزده که از زمین بر زمین افتاد و چون جهان در تن داشت ملازمان جنیت کشیده او را بر آب

سوار کردند و لشکر محاربه باز شد و رکعت آخر الا نسیم ظهر بر ایات اسلام وزید و مخالفان روی از حرکت افتاد و مسلمانان پیشت
 نامحصور یافتند چنانکه آن را با فتحنامه نزد هشام فرستادند و چون سعید با بقی غنائم اقسیم نمود بر چهل هزار کس قسمت شد و کسب هزار
 دینار قسمت رسید و پس از آن فتح نمایان هشام سعید را از آذربایجان طلبید و حکومت آن حدود را برادر خود سلمه مقرر داشت
 سلمه بآن دیار رفته از دربند گذشت و با قدم دشت قحاق محاربات نموده بازگشت و نیز از حمله وقایع زمان خلافت هشام
 نصب نصر سیار است بخراسان چنانکه اکنون رقم زد خامه بیان شود گفتار در نصب نصر سیار بخراسان و
 وقایع آن سامان در زمان دولت هشام چنانکه گذشت بعد از چیدن غزل و نصب حکومت خراسان بنحید بن عبد الرحمن
 مقرر بود و چون بدون اذن هشام و بی فاضله دختر یزید بن مطلب را نکاح کرد این کار موجب غزل او شد و هشام او را مقرر
 و عاصم بن عبد الله را حکومت خراسان داد و چون عاصم بخراسان رسید بنحید در همان اوان یافت و در سال یکصد و هفده
 عاصم را نیز مغرول و امارت آن حدود را به سعد بن عبد الله محول داشت و چون بخراسان رسید وفات یافت هشام تعیین کرد
 خراسان باب مشاورت با محارم گشته اند آخر الامر قرعه خستیار بنام نصر سیار افتاد و عبد الله بن محمد که روی سخن در مجلس مشاورت با ابو
 و از امر خراسان استحضاری تمام داشت گفت نصر سیارست این کار است مگر آنکه قبیل و عشیره او در خراسان اندک اندک تمام
 گفت این چه سخن است که میگوئی قبیل و عشیره او منم آنجا نشود ایالت او را نوشته نصر بخراسان رفت و بر آنجا کمال استیلا یافت
 و تا زمان خروج ابو مسلم مروزی نصر سیار در آنجا حاکم بود و آخر الامر از بیم ابو مسلم از خراسان گریخته بر روی رفت و از آنجا به
 سواد رفته در آن مکان جان بقایض ارواح سپرد و از رحمت دنیوی خلاصی یافته که شمار محاسبات آخری آمد.

باب دوم در مردن هشام و خلافت ولید بن یزید بن عبد الملك

چنانکه مسعودی در مروج الذهب گوید هشام بن عبد الملك در رصافه از ارضی قنسرين از ملک شام در روز چهارشنبه هفتم ماه ربیع الثانی
 از سال صد و بیست و پنج هجری عین بملک دوزخ سپرد و در آن وقت پنجاه و سه سال از عمرش گذشته بود و سلطنت او مدت
 نوزده سال و هفت ماه و یازده روز بود و در همان اوان برادرزاده اش ولید بن یزید بن عبد الملك بن مروان بن حکم بر سر
 سلطنت نشست و چنانکه سابقاً بآن اشاره شد یزید بن عبد الملك در ایام خلافت خود میخواست پسرش ولید را ولیعهد سازد
 و بعضی برادرش سلمه برادر دیگر خود هشام را ولیعهد خود نمود مشروط بآنکه پس از هشام خلافت مخصوص ولید باشد و هشام در
 اوایل زمان خلافت خود با ولید کمال محبت وهربانی اظهار مینمود تا آنکه ولید بار کتاب شرب خمر و اشتغال ملاهی و منافی

لما یعنی پرداخت و هشام در سال دوم خلافت خود او را امیر حاج ساخت و لیدوران سفر گان سکاری در صند و قمار کرده
 با شراب بسیار برج رفت و در عرض راه با کنیزکان مغنیه و شرب خمر و صید و نجیر اشتغال داشت و او را از هیچ معصیتی فروگذار نبود
 حتی اینکه چون بکمر رسید خواست سر پرده خود را بر بام خانه کعبه زده شبها در آنجا با کنیزکان مغنیه شرب خمر پردازد بزرگانی که
 همراه او بودند وی را از آن کار مانع شده و نگذاشتند که مرتکب چنان امری شنیع شود و چون هشام شدت اصرار او را بر معاصی دید
 به قتل برادرش خلافت او بعد از خود کشید و پسر خویش مسلم نام را که همام برادرش بود و بعد گردید لیکن این کار هشام را سودی
 بخشید و بعد از هشام ولید بر سر خلافت نشست القصه چون هشام او را از خلافت معزول ساخت روزی هشام گفت که بخدا
 قسم که مرا معلوم نیست که ولید از جمله مسلمانان باشد زیرا هیچیک از منکرات نیست که او مرتکب نشود و ولید چون این سخن شنید
 به هشام نوشت که ایها السائل عن دنیا نحن علی دین ابی شاکر و ابی شاکر کسی مسلم پس هشام بود یعنی ای سؤال کننده از
 دین ما بر دین ابی شاکر تویم هشام سبب این بیت بر مسلم پسر خود غضب کرده گفت اگر تو شراب بنخوردی کجا ولید چنین میگوید
 و هر روزه بخش هشام از ولید برادر زاده خویش در نزاید بود تا بجای رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید کاتب خود
 عیاض نام را بعین محله و ضاد مجهله طلبید و او را بر املاک و مزارعات خود گماشت و خود بار دن از ملک شام رفت و هشام از
 خروج بجهت او مقرر داشته بود مقطوع ساخت و عیاض را بر زندان فرستاد و انواع اذیت و آزار متعلقان ولید میرسانید و لیکن
 ولید پلید در اردن و هر جا که بود مهاکن بعیش و نشت و اشتغال می نمود و در صبح روزی که خبر مرگ هشام را در اردن بولید رسانیدند
 ولید یکی از مصاحبان خود گفت که هرگز شبی چون شب گذشته بر من نگذشت چه در بیداری از هشام خیالات عجیبه مراد می داد و
 چون بخواب رفتم صور غریبه میدیدم بیاتانگشت صحارویم پس باتفاق از خانه برآمده بصحرای رفتند و چون مقداری راه طی کردند
 جمعی از سواران را دیدند که از سمت دمشق می آیند ولید بر فقی خود گفت که از این سواران خبر هشام را بر پس آن جماعت چون نزدیک
 بولید رسیدند از سببان پیاده شده بروید خلافت سلام کردند ولید گفت که هشام ببرد گفتند آری ولید از حال عیاض کاتب خود
 پرسید گفتند که عیاض تا هنگام نزع هشام در زندان بود و چون شنید که هشام در حالت نزع است از زندان برآمده ابواب خزان
 را مهر نمود و در آن حال هشام را اندک افاقه حاصل شده چیزی طلبید گفتند که عیاض ابواب خزان را مهر کرده هشام گفت سببان آن
 ماندیم که خزانه دار ولید بوده ایم این بخت و پادشاه روح از اقلیم منحوس بش قطع علاقه کرده بجای فتنی رفت و چون خواستند
 را دفن کنند گفتند که او را از حرم طلب کردند میسر نشد تا آنکه یکی از غلامان او که غالب نام داشت او را کفن کرد و عیاض مقابل عمارت را

یا اولی الا بصار و چون ولید بدشت آمد و بر سر حکومت مکن گشت عباس بن عبد الملک عم خود را فرستاد که بر صفاقه رفته آنچه از مردگان
هشام و اموال و اولاد و عیال او را یاد جنبه نماید لیکن مستغرض مسلمه سپهرشام نشود چه او در غیبت ولید جانب او را منظور داشتی
و خاطر بر کارهای او می گماشتی و ولید در تنقیق امر منسوبان هشام کمال اهتمام داشت نقل است که روزی یکی از خدام هشام بر سر
قبر او آمده گفت یا امیر المومنین اگر بدانی که ولید با ما چه کرده و چه میکند بر حالت ما بختی شغنی در آنجا حاضر بود گفت ای
فلان اگر تو بینی که با هشام چه می کنند تو حال او بگویی و بدانی که تو را نعمتی است که شکر آن مقدور کسی نیست گفتار در بیان
بعضی از وقایع زمان دولت ولید پلید از حله و قایع زمان سلطنت ولید شهادت یکی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن
ابی طالب است که فضل جلیل ایشان سید علی خان قدس سره در اوایل شرح صحیفه چنین مرقوم خاتم مشکین خوانده که یکی بن زید
علی بن حسین مادر او ربطه برای مسلمه و یاسی حلی و طای حلی دختر ابو یاسم سپهر محمد بن خلفیه است و چون بزرگوارش در کوفه خبر
شهادت رسید یکی به این رفت و یوسف بن عروجی را بطلب او فرستاد یکی از بدایین گریخت و از آنجا به نیشابور رفت و اهل
نیشابور از او مسألت نمودند که در آنجا توقف فرماید یکی گفت که این بلدی است که بلند شده در آن از برای علی بن ابی طالب و آل آنست
علی و مرا حاجت بتوقف در چنین بلدی نیست پس از آنجا برآمده به حرس رفت و در آنجا در نزد عمر بن یزید تمیمی دستشما وقف
نمود و در آنجا هشام بن عبد الملک برد و نوبت خلافت معضوبه بولید بن یزید بن عبد الملک رسید ولید به نصر بن سیمار که عالم
خراسان بود نوشت که یکی را طلب کن نصر یکی را در بلخ یافته او را بگرفت و حبس کرد و یوسف بن عمرو را از گرفتن یکی و حبس او خبر
ساخت یوسف کیفیت را بولید نوشت ولید در جواب مرقوم داشت که باید نصر بن سیمار یکی را از بلخ بفرستی و بفرستی و پس از آن
او را از حبس رها سازد پس نصر یکی را رها ساخته دو هزار درهم و دو ستر باو داد یکی از پیش نصر برآمده بخوزجان رفت مولف گوید
در حاشیه شرح صحیفه شارح مسطور مرقوم داشته که خوزجان به زامی صحیح میان دویم مفتوحین نام بلدی است و اسع از بلدان بلخ
و خراسان و بعد از آن گفته است که در خوزجان قومی از اهل خوزجان و طالقان که معادل یا قصدس بود بوی طحق شد و چون این
خبر بنفیر بن سیمار رسید سالم بن اخو را با لشکری بکنب او فرستاد و بعد از تعارب فتن در میان ایشان سه شبانه روز آن جنگ
برافروخت و جمیع اصحاب یکی بقتل رسید و یکی تنهایی باقی ماند و در عصر روز چهارم از سال یکصد و سبت و پنج بقتل رسید و از عمر او در آن
وقت هجده سال گذشته بود و سر آن جوان تا کام را از بدن جدا نموده بجهت ولید بن یزید فرستاد و ولید سر آن بزرگوار را بدمیه فرستاد
و در دامن مادر یکی ربطه گذاشتند ربطه نظری در سر فرزند دلبند نموده گفت که سر دتموه عنی طویلا و اهدتموه لی قتیلا صلوات الله

علیه و علی آباء بکره و مسیلا یعنی دور ساختند یحیی را از من زمانی طول و بدیه فرستادید مرا را از برای من قیل صلوات خدا بر او و بر
 پدران بزرگوار او باد در بکره و مسیلا یعنی در صبح و شام و چون سفلح مروان چهار را قبل ریشا آمدن و تا سر او را برده در دهن مادرش گذاشتند
 مادر مروان به جوع در آمده گفت که این بوض سرحی است که در دهن مادرش گذاشتند و آن کس که یحیی را از تن جدا ساخت صورت بن کج
 نام داشت و غمخیز ریخت او را بر کند و ابو مسلم مروزی آن دو لعین را گرفته دستها و پاهای ایشان را برید و امر نمود تا ایشان را برادر
 کشیدند و از برای یحیی بن زید عقیقی باقی نماند استی کلا قتل سرد و لیکن صاحب روضه الصفا حکایت شهادت آن سید حبیب را بدینگونه
 روایت کرده که یحیی بعد از شهادت به بزرگوارش زید از کوفه برآمد و بجانب خراسان رفت و در شریح جریس نام که از جده شیعیان بود
 آن بزرگوار را برده در خانه خود پنهان ساخت و چون هشام پسر ولید بن یزید بن عبد الملک بر تخت سلطنت بنشست و نصیر را که
 در آنوقت امیر خراسان بود با بعضی از امرای ولید بعضی حال یحیی را برآمده پس از تجسس و تفتیش دانست که یحیی در خانه جریس در شریح
 پنهان است نصیر بن سید جریس را گرفته با و گفت باید یحیی را تسلیم کنی جریس گفت مرا را و خبری نیست نصیر امر کرد تا ششصد تازانه برد
 زدند جریس سوگند یاد کرد که اگر هزار تیغ بر من زنند و یحیی دزیر قدم من باشد از جای خود پایی برندارم و او را بشما بگذارم و در آشنایی
 که جریس تازانه میزدند پیشش که قریش نام داشت چون دید که پیشش از ضرب تازانه هلاک خواهد شد بر پدر ترحم کرده گفت دیکت از
 این پرتوان بردارید که من یحیی را بشما نشان دهم باریان جریس را را کرده بدلا لیت قریش راه بس منزل یحیی برد نصیر یحیی را گرفته مجبور
 ساخت و بولید عرض حال نمود و ولید نصیر پیغام فرستاد که از تعرض یحیی دست کوتاه داشته و او را با کند نصیر بن سید را و هزار درهم بکشد
 با و گفت که باید از ملک خراسان بیرون روی یحیی بسرخس رفت و از سر جریس به نیشا بور آمد و در عرض راه جمعی از تجار را دید و چون او را جا
 بدواب بود پس برضا یا بر وجه عطف و دلباشا نزا با جاره گرفت عمر بن زراره حقیقت حال را به نصیر بن سید نوشت نصیر در جواب او
 مرحوم داشت که من یحیی را گفتم که از خراسان بیرون رود پس اگر او از آن کارانکار داشته باشد با او محاربه کن عمر شکر می جمع
 آورده بجانب یحیی رفت چون بجانب یحیی رسید یحیی گفت که ما قصد جنگ با این ملک نمائیم و راهی پیش داریم و از این ملک
 میگذریم عمر دیوانه از فرط غرور خواست که یحیی را گرفته با خود برد باریان یحیی که همشاکس بودند بیکدفعه دست به تبر و کمان بردند
 طایران تیر از آشیان لکان به طیران آمده تیری نیز بر مقل عمر رسید و عمر فی الفور مریخ جوش از گنام بدن پرواز آمد و عمر
 او متفرق شده برادر خود رفتند یحیی بعد از حدوث این حادثه باریان خود گفت که ما میخواهیم بفرق رویم چون چنین واقع روی نمود
 رفتن ما با آنجا از طریق مصلحت دور است پس بگویند چه باید کرد و به کجا باید رفت پس از استشارة بجانب جرجان پا بستند

و در آن وقت عدد همراهانش به هفتصد رسیده بود چون نصر بن سیار از آن واقعه خبردار شد از بیم آنکه مبادا ماده یا خوشی باشد زبانی
 قوت گرفته دولت با بحران انتقالی دست خود با جمعی موفوری بجا نب جرجان در حرکت آمد و در مقدمه شکر سلم بن احوز مازنی را بدو
 سوار روان ساخت فیتن در حوالی جرجان در قریه از غزنه بهم رسیده آسیای محارب بگردش آمد و از طرفین کیش و کوشش شعل
 گشته تا هنگام زوال بجدال اشتغال نمود و چون وقت نماز رسید یکی از معاندین اذن طلبید که او را با یاران محلت داد تا نماز
 بگذارند ایشان محلت داده یکی نماز پیشین بگذارد بعد از آن باز صفوف جنگ ارگشته جمعی کثیر از سپاه مخالفین را بقتل رسانیدند
 پس سلم امر نمود که یکی و یاران او را تیر باران کرد و اکثری از سپاه یکی بقتل رسید و تیری بر صندغ یکی رسیده طایر روح میراث
 صدمه آن تیر از قفس تن پرید و اصحاب او متفرق گشتند و سربارک آن سپید حلیل را از بدن جدا کرده بجانب ولید فرستادند و سلم
 مسلمان بامر نصر بن سیار بدن اهل آن سرور را بدو کس دیگر که یکی را ابو الفضل و دیگری را ابوالبرهم میگفتند در جرجان رسانید
 و همچنان بردار بودند تا آنکه ابو مسلم مروزی خروج کرد و سلم را بقتل رسانید و ایشان را در آبر بر آورد و برایشان نماز گذارد و در خاک
 دفن کرد و مسعودی در مروج الذهب گوید که در ایام دولت ولید یکی بن زید در جرجان از بلاد خراسان در حالتی که انکار ظلم
 طامان و آنچه از جور بر عا مردمان دارد آمده خروج کرد و نصر بن سیار سلم بن احوز مازنی را با لشکری بجانب یکی فرستاد و یکی در
 در قریه که او را از غزنه میگفتند بقتل رسید و در آنجا مدفون شد و قبرا و اما این زمان مشهور است و در معرکه قتال تیری بر صندغ
 یکی رسیده وی بواسطه آن تیر شهادت یافت سر او از بدن جدا کرده نزد ولید فرستاد و جسد او را در جرجان بدار کشیدند و
 بردار بودند تا آنکه صاحب دولت ابو مسلم خروج کرد و سلم را بقتل رسانید و بر جبهه او نماز گذارده او را دفن کرد و این واقعه لغوی شهادت
 یکی در اوخر سال یکصد و بیست و پنج یا در سال صد و بیست و شش روی نمود و اهل خراسان از حدوث آن حادثه یعنی از شهادت
 یکی هفت روز مشغول بنوحه و غم داری بودند و در سایر ایام که از بنی امیه فی الحکمه امین میشد بر او نوحه میکرد و در آن سال که یکی در
 شهادت رسید هر مولودی مذکر که در خراسان تولد یافت او را یکی نام گذاشتند باز صاحب مروج الذهب گفته که ما در کتاب او کلمه
 که پیش از این نوشته ایم آنچه از اخبار و محاربات یکی واقع شده در آنجا نوشته ایم پس تکرار آن در این جا بیفایده است - مؤلف
 گوید این بود آنچه از احوال یکی بدست آمد و کتاب او و همچنین کتاب اخبار الزمان مسعودی که مکرر در مروج الذهب حواله آن
 و قایل را بان دو کتاب مینویسند بطرفیتر رسیده که از آنجا چیزی نوشته شود و از کلمات مروج الذهب چنان مستفاد میشود که
 یکی را محاربات متعده بوده و اینکه علامه در خلاصه یکی بن زید بن علی بن الحسن از اصحاب حضرت امام موسی و از جمله واقعه شمر

خیلی است بسیار بزرگ و چنانکه حال شنیدی وی در زمان ولید بن یزید بدرجه شایسته و او بنام است حضرت امام موسی بن جعفر
 خلافت منصور و در بعضی بود علی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ^{علیه السلام} حضرت امام موسی بوده و علما اشتباه میان
 آن دو یکی نموده و نیز از جمله حوادث زمان ولید بن یزید بن عبد الملک حکایت نصر بن سیمار است و آن حکایت
 چنان است که چون ولید بن یزید بر سنده سلطنت نشست امارت ملک عراق و خراسان را به یوسف بن عمر و نصر بن سیمار قبل از آن حکمران
 آن سامان بودند مفوض داشت و چون یوسف بن عمر پیوسته بود و ملک خراسان را به الانفراد و الاستقلال در سر داشت بعضی یزید
 یزید رسانید که اگر امیر المومنین نصر بن سیمار و کارکنان او را بمن سپارد و فلان مبلغ گزاف بخزانه عامه رساند، یزید یزید را
 نموده ایالت آن حدود را بوی بالانفراد مفوض داشت پس یوسف مکتوبی بنصر بن سیمار نوشت که بروی تنبیه ای شود و آنچه از اموال
 و نفایس بدست آورده با خود بیاورد و ولید که با انواع لهو و لعب و حساب و حرب کمال شوق داشت نیز فرمانی بنصر بن سیمار نوشت که
 باید آنچه از انواع بربط و رود و سایر سازها در خراسان باشد و از آلات زروسیم و دیگر اشیاء که لایق مجلس شراب است با ایشان و سایر
 را به دار برداشته بسرعت بخدمت شتابد چون کوشجات زبور بنصر رسید و قبل از آن مخفیانه بفرستاده بود که در این میان و آن بید که در ولایت شام
 قلعه عظیم روی نماید نصر در فتن تعلل می نمود و هرگاه فرستاده یوسف الحاح در حرکت میکرد نصر او را بواسطه جوایز و تعارفات و اقارام
 میداد و چون توقف او از حد اعتدال گذشت و فرستاده را از جوایز و تنفقات سکون روی نمیداد نصر با ضروره از مقرر حکمرانی در حرکت
 آمد لیکن روزی از یک فرسخ و در فرسخ پیش حرکت نمیکرد و با هستکی راه می پیمود تا آنکه به بهیق رسید و در آنجا خبر گشته شدن
 ولید بن یزید را شنید و فرستاده را انعام و جوایز داده مقرر نمود و خود بدو که مقرارات او بود مراجعت کرد و همچنان در آنجا بکومت مشغول
 بود تا زمان ابو مسلم مروزی که قهار در بیان شمه از خصال ولید بن یزید و مدت خلافت و زمان حیات نقل میکند او
 ولید بن یزید چنانکه مکه بان اشاده شد در تمام عمر شریف و استماع آغای و ترتیب بزم عیش سرور مشغول بود و چنانکه میتوانست شراب
 غایب می نوشید و در تحریب شریعت غرأ میگوشت و در هر ملک که از مغنیان و حساب طرب چیزی می یافت با حضار آن امر می نمود و با این
 حال مردم که سفید طبیعت او را امیر المومنین و خلیفه روی بین میخواندند و آن پلید را مانند مسموم به زبان اسب دوانی کمال میل بودند و
 ما این همه عفت و شرف بسیار خوب می گفت و اشعار بسیار او منقول است و شعر بسیاری از شعرای عرب که بعد از او بودند مقتبس از
 ابیات او است و از عفت او است که محبت خدا و سر و بوی شربت است و ممکن بر زبان و سر و دین مستی آورد چنانکه شراب قوی از او
 بر میسبذ که از لذات امیر المومنین میل بچیز شیرین است گفت حکایت کردن یاران در روز باران و صد جت احباب در شربت

و چنانکه مسعودی گوید وقتی آن لعین مصحف مجید برگرفته از حال خویش تعال نمود اول ماری این آیه بود که خطاب کل جبار عیند من و نه
جنم و سقی من ما صدید چون نظردی بر آن آیه افتاد گفت تا کلام الهی را بدف ساخته یرو حمان برگرفته تیرا بقران زد و در آنجا
تیرا زاختن این شعر را گفت که انو عد کل جبار عیند فما انا ذاک جبار عیند اذا ما جئت ربک یوم حشر قتل یارب حرقنی الولید
مولف گوید جنت محفل است که بعینه تمکیم و حده خوانده شود و ممکن است که بعینه مفرد مخاطب خوانند که خطاب بقران باشد
و معنی این است که اسی قران آیا و عده میدی تو هر جبار عیند را پس انیک منم آن جبار عیند که تو او را و عده دادی در وقتی که من بجای
پروردگار تو در روز محشر آم یا آنکه چون در روز حشر بجانب پروردگار آئی بگوئی ای پروردگار پاره کرد مرا و لید و از جمله اشعار
کفر آمیز است که تلعب بالخلقه باشی بلا وحی انا و لا کتاب قتل الله معنی طعامی و قتل الله معنی شراب معنی ساری گرفت فلان
محمد با شمی بدون وحی که آمده باشد او را و بدون کتابی پس ای محمد باشی بخدای خود بگوی که باز دارد طعام و شراب را و بعد از گفتن
این ابیات روزی چند گذشت که خلایق از او نفرت کرده او را کشتند و از جمله اسباب قتل او که موجب نفرت خلایق از او گشت یکی آن
بود که چنانکه دستی بعدر مقدور در تحریک بین مسین ساعی بود و دیگر آنکه سلیمان هشام سپهر عم خود را بی سبب صد بار ناباز و موی سرود
او را تراشید و او را بچنان فرستاد و او در آنجا تا هلاکت و لید مردن بود و با اولاد و معتقلان چنانکه توانست زار و اذیت
رسانید و ایشان آشکارا به کفر و زندق او را نسبت میدادند و خالد بن عبد الله قسری که از بزرگان بود به یوسف بن عمر که اندکی قبل از این
بعضی از احوالش را شنید سپرد تا یوسف او را براق و جوه بکشت و با یوسف اسباب نفرت خلایق از هر جانب جمع آمده و بغداد آنکه چون
از او گشتی همه چیز از تو گشت مردمان از او روگردان و بر مخالفت او یکدل و یکجان گشتند پس بندگان شایسته یزید بن ولید بن
عبد الملک که سپهر عم ولید بن یزید بن عبد الملک و مخلوب او در اسم و کنیت بود در قتل و با و گفتند که ما ولید را از خلافت خلع نموده با تو
بعت کنیم یزید در آن باب با یکی از برادران خود که نام او عباس بود مشاورت نموده وی او را از اقدام بر آن کار منع نمود یزید متعجب
نشده در خیه از مردم بجهت خود بعت گرفت و از اتفاقات حسنه در آن اوان در شهر دمشق و بانی عظیم و طاعونی قوی روی افتاد
و اکثر مردم از شهر بیرون رفتند یزید فرصت غنیمت شمرده با یاران متفق در شب بشهر آمد و هزاره را متصرف گشت و چون روز شد
با جمعی مأمور روی بولید روان شد و چون این خبر رسید در کار خود متعجب گردید و بالاخره به مصلحت دید یاران تبیه بکشتند
شد و پس از وقوع محاربه بین الفریقین در شهر دمشق ولید سگست یافته بقصر سلطنت پناه برد یزید او را محاصره کرد و چون ولید کار را
بر خود تنگ دید بجانه درآمده مصحفی در کنار نهاد و گفت ز من بعینه روز عثمان است مولف گوید الهی مخفی راست تر است

نتوان گفت چه چنانکه ولید قرآن را هدف سهام خود ساخت و کلام الهی را دید و در هتک شریعت ساعی گردید عثمان نیز قرآن را بسوخت
 با جوشانید و در تحریک دین مبین کجایستی سبایت نمود علیهم الله العذاب و در اثنا لشکریان یزید بیا م قصر برآمده بر سر رفتند و بخسار
 را از بدن جدا ساختند و لید پلید با سلاف خویش ملحق گردید و چون سر او را بریدند و لید بن عبد الملک آوردند حکم گرد تا بر سر نیزه گرد
 در دمشق گردانیدند و بعضی با و گفتند که چون این سر کبریا کشت این گوزن استخفاف با وی موجب عداوت بنی امیه با تو شود یزید متعوض آن شد
 برای خود گل نمود و زمان سلطنت و لید بن یزید بن عبد الملک مدت یک سال و سه ماه بود و او یازدهم خلفای بنی امیه است و در وقتی که او را
 کشتند از عمرش سی و هشت سال گذشته بود باب سوم در بیان خلافت یزید بن و لید بن عبد الملک و برادرش
 ابراهیم بن یزید بن لید بن عبد الملک که دوازدهم و سیزدهم از خلفای بنی امیه اند در روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه
 جمادی الآخر از سال یکصد و بیست و شش بجای که یزید بن لید بن عبد الملک را چنانکه شنیدی بقتل رسانیدند و در همان روز مردم با وی بیعت
 کرده بر تخت خلافت معصوبه منزل گرفت و مدت دو ماه و ده روز یا قدری بیشتر توبت خلافت او بود و در روز یکشنبه غره ماه ذی الحجه
 از همان سال که عمرش با برقوی بسی و هفت سال رسیده بود در دمشق بمرد و بعد از او خلافت برادرش ابراهیم بن و لید بن عبد الملک
 که سیزدهم از خلفای بنی امیه است بیعت کرده او مالک سلطنت شد و چهار ماه و بنا بر قوی دو ماه خلافت کرد و بعد از آن بر گار
 شام جمع شده او را از خلافت خلع کرده و بدین جهت او را ابراهیم مخلوع می گفتند و بعد از غزل او اتفاق بر خلافت مروان بن محمد بن
 مروان بن حکم بن العاص که او را مروان حمار گویند و وی آخرین خلفای بنی امیه است گردید پس تمام مدت خلافت آن دو برادر یعنی یزید
 ابراهیم شش ماه و چند روز یا بیشتر شود و باین واسطه ذکر خلافت ابراهیم را ملحق باین باب نمائیم بعد وقایع زمان دولت و ذکر حالات
 ایشانرا در ذیل چند گفتار می نگاریم در شرح حالات یزید بن و لید بن عبد الملک تا زمان مردن او و یزید
 چون ولید را چنانکه شنیدی بقتل رسانید و بر تخت سلطنت نشست از موجب و رسوم سپاهیان و انعامات ایشان نقصان گذاشت
 و او را بدین جهت یزید ناقص گفتند صاحب مروج الذهب گوید که بود یزید بن لید مردی احوال و ملقب بیزید ناقص و بنود ناقص و جسم
 و نه ناقص و عقل و لکن چون از ازاق سپاه نقصان گذاشت او را یزید ناقص گفتند و مادر وی کنیزی بود مستماه به ماه آفرید از
 دختران فیروز بن یزدجرد بن شهیار و از این جهت بود که میگفت انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان یعنی نیم کسری
 و پدر من مروان بن حکم است و قیصر جد من است و جد دیگر من خاقان است یعنی خاقان چین چه آخرین ملوک عجم از اولاد دختر خاقان چین
 بودند و این سخن از آن جهت میگفت که مادر او دختر فیروز بن یزدجرد و مادر فیروز دختر شیرویه و مادر شیرویه دختر خاقان بود چنانکه در

بجای آنکه قبل از این وقت و نیز بعد از آن وقت و خطبه خواند و لید را به کفر و کج و دستورات گفت که در این زمان که در میان ملک و بر
خانه خویش را بر یک کس ننهد و حکم کند که آواز بآید که بر سر آید و در این وقت که در میان ملک و بر
کنید و در زمان او از هر جانب فتنه برخواست و سلطان بن هشام چنانکه سابقاً ذکر شد که در میان بفرمان آید و از بیابان و در میان
کرد و اهل حمص چون از این خوابان بیدار بود و شنیدند که لید بقتل رسیده در دوازده ماه پسند و بعد از آن بقتل رسید و برای عباس بن
لید را ویران ساختند و او را از حمص اخراج کردند و اهل فلسطین نیز حاکم خود را اخراج کردند و علی بن ابراهیم بن یاقص مدد و تقیعه الحرام
بیار شده در غره ماه ذی الحجه از سال یکصد و بیست و شش بود و در دمشق قریب سیصد نفر کشته شدند و در زمان الملوح مروان چهار جسد او را بفر
سیرت آورده بر دار کردند و در میان مردم که بزرگوار و قهر بود مروان و شقی برادرش ابراهیم بن لید بن عبد الملک بن مروان حکم و شجاعت
گشاده با در سیرت کردند و در آنکس سیرت سلطنت او در زمان خلافتش اکنون شنیده می شود که او را با چهارده بود و پس از آن او را از خلافت عزل کردند
مروان چهارمین شد و در زمان حکومت ابراهیم هرج و مرج و فساد و فحشاء و بی باقی و ستم و نام بافت که هر طریقی پیش گرفت و مردم گاهی از این
بخلاف و گاهی بابت سلام می کردند و در راه نیز ام و لیدی بود که او را و نیزه می گفتند که سوار و در ذکر بعضی از وقایع زمان حکومت
بزرگوار و قهر و برادرش ابراهیم لید بن عبد الملک بن مروان از جمله و قیامی که در زمان او وقت نیز برادرش ابراهیم
روی داد و اقلید است که صاحب مدح اند می دانند که نموده و اگر چه ذکر آن بیانی که بر اختصار است منافی است لکن به استکثرت فوائد آن
در زمان در صد و بیست و یکم از آن کتاب مستطاب است پرداخت و آنچنان است که در اصول جمله که از اصول دین خوانند
که اول آن توحید است و دوم خدا و سوم محمد و چهارم محمد بنی الکفر و الا ایمان پنجم امر معروف و نهی انکر و از جمله این پنج اصل
در اصل اول که توحید است زعم است بر این که لید بن عبد الملک بن مروان از جمله و قیامی که در زمان او وقت نیز برادرش ابراهیم
مثل سایر پادشاهان و نیست جسم و نه عرض و نه جوهر بلکه حضرت حق جل و علا خالق جسم است و عرض و جوهر و نفس و روح از جواهر دنیا و آخرت که
حضرت را نتوانند نمود و حضرت حق را احاطه نتوانند کرد مکان و فرنگ و حضرت را اقطار نیست از برای خود مقتضی بلکه ازلی است و ابدی
نه بدایت دارد نه نهایت و نه حد و مبداء و مبدع اشیا است و قدیم است و هر چه بجز از او است حادث است و اما در اصل ثانی که عدل است
رقت است تا بکه خدای تعالی دوست دارد و فساد را ملحق نمی شود بخصتش افعال عباد بلکه بنده گان خدای تعالی باید آنچه خداوند بعلم و قدرت خود
امر نموده بکامی آورند و دوری از نیکو از آنچه نهی فرمود و حضرت حق امر نفرموده مگر آنچه خواسته و نهی نکرد مگر آنچه از امر کرده داشته و خداوند
ولی هر چند است که امر کرده بآنها و بری است از هر سیه که نهی کرده از آنها و تکلیف نکرده بنده گان را آنچه را طاقت دارند و نخواسته

از ایشان آنچه را قدرت بران ندارند و احدی را قدرت بر قبض و بسط هیچ امر نیست مگر بعد از آنکه عطا فرموده ایشان را
در هر وقت که خواهد و مجبور سازد خلق را بر طاعت بروج اجبار و منع نفرماید ایشان را از معصیت بروج اضطرار و اگر چه قادر
است بر اجبار و اضطرار ایشان و در اصل سوّم که اصل و عدد و وعید است معتقد ایشان آنکه خداوند نیامرز و مرکب کبار را
مگر بتوبه و حضرت حق صادق است در عدد و وعیدی که فرموده از بهشت و دوزخ و آنچه در آنهاست و لا مبدل لکلماته
و اما اصل چهارم که قول منزله میان کفر و اسلام است رفته اند معتزله باینکه مرکب کبار نه مؤمن است و نه کافر بلکه او را
فاصل خوانند چنانکه صاحب شریعت این اسم را بر ایشان اطلاق فرموده و اما اصل پنجم که امر بمعروف و نهی از منکر است
معتزله قائلند باینکه امر بمعروف و نهی از منکر واجب است بر هر کس بقدر وسع و طاقت خلایق که اول مراتب آن انکار بقلب است
بر مرکب منکر و آخر آن ضرب بسیف و آن مثل جهاد واجب است و نیست فرقی در مجاهد کافر و فاسق پس هر که قائل باین پنج اصل باشد
از معتزلی خوانند و مخالف باب ایشان عیاره اند و خوارج و زیدیه و غیر ایشان مؤلف گویند باید دانست که هر شیعه معتزلی است
و اما هر معتزلی شیعه نیست و هر کس اشعری است غیر شیعه و هر که شیعه است غیر اشعری است و در میان جماعت معتزله که قائل باین
پنج اصل اند در خصوصیات بعضی از مسائل مثل مسئله امامت و غیر آن کمال اختلاف است چنانکه باز مسعودی در مروج الذهب گویند
که تحقیق معتزله در میان خود خلاف کرده اند و مادر کتاب خود که موسوم است بکتاب ابانه در اصول دینانه ذکر اختلافات ایشان را
کرده ایم و جماعت امامیه را با جمیع طوائف در یک مسئله خلاف است که غیر امامیه گویند که امامت با اختیار است و خدا و رسول
امامی معین نکرده اند بلکه امرت هر که را اختیار کنند که احکام او نافذ شود و امام باشد خواه قرشی باشد یا غیر قرشی بشرط این
و عدالت و نسب و غیره را مدخلی در تعیین امام نباشد و این یعنی تعیین امام واجب است بر اهل هر عصر و بعضی از فرق خوارج قائلند
باینکه نصب امام واجب نیست و جمعی از معتزله نیز باین قول رفته اند و گفته اند که چون امرت بعدل رفتار کنند و در میان ایشان
فاصلی بهم نرسد نصب امام اصلاً واجب نباشد و آن جماعت که گفته اند شرط نیست در امام بودن از قرشی استلال کرده اند
بعول عمر که چون خواست خلافت را منقوض بشوری سازد گفت کاش سالم مولای حذیفه در حیات بود که او و من را در این کار بود
و اگر عمر میدانست که شرط امامت بودن امام قرشی است و در سایر مسلمانان جای نیست تا کشف برفت سالم نمیخورد و نیز
گفته اند که بر آن مدعی اخبار بسیار از رسول خدا روایت شده از آن جمله آنکه آن حضرت فرمود که بشوید و اطاعت کنید حق
و اگر قائل آن غلامی باشد مقطوع الالف و نیز در کلام مجید است که ان الکریم عبد الله القاکم و ابو حنیفه و بسیاری از مفسرین

کثیری از جاردیه و سایر فرق شیعه رفته اند باینکه شرط است که امام از قریش باشد هر رسول خدا فرمود که امامت در قریش
 است و نیز فرموده که مقدم دارید قریش را و همچنین دلالت کند بر آن آنچه میگویدند آن مهاجرین بر انصار در روز سقیفه که
 گفته شد شرط است در امام که از قریش باشد و بسیاری از انصار از شنیدن این سخن ترک خلافت کردند و اما طایفه امامیه قایلند
 باینکه امامت نیست مگر نبض از خدا و رسول خدا بر شخصی معین که اسم او مشهور باشد در جمیع اعصار و عباد و هیچ زمان خالی نباشد
 از محبتی در ظاهر با در باطن بواسطه تقیه و خوف امام بر نفس خویش و استدلال کرده اند بر این مدعا بدلائل بسیار از عقل و نقل و
 نص و کثیره و گفته اند که شرط است در امام عصمت و از جمله ادله ایشان بر آنچه ادعا کرده اند قول حضرت حق است در اخبار از حضرت
 ابراهیم که خداوند بفرمود انی جعلک للناس خلیفه که ترجمه اش این است که من گردانیده ام تو را از برای مردم خلیفه و جای
 خود حضرت ابراهیم عرض کرد که من ذریه من یعنی از ذریه من نیز خلیفه قرار ده حضرت حق فرمود که لانیال عهدی الطالین یعنی
 هر که از ذریه تو ظالم باشد بآن فیض نرسد چه نیرسند عهد من ستمکاران و گفته اند در آنچه ما ذکر کرده ایم دلالت است بر اینکه امامت
 نصی است از جانب خدای تعالی چه اگر تعیین امام مفوض ب مردم بودی مسکت حضرت ابراهیم را و جی نبودی چه تعیین امام با اختیار
 ملک علام نبوده بلکه اختیار آن ب مردم مان بوده و علاوه بر اینکه خدای تعالی در جواب ابراهیم فرمود که طالمان به عهد و لایت
 من نرسند پس باید امام ستمکار نباشد و چه ظلمی است که بالاتر از ظلم بر نفوس خویش ب کفر و معصیت باشد و نیز حضرت حق نفرموده
 که این کار با اختیار من نیست که تو سوال کنی از من بلکه مفوض ب دیگران است پس از ایشان بخواه و نیز گفته اند که اگر امام معصوم
 نباشد خلق ایمن نباشد از آنکه از او صادر شود آنچه از سایر خلق صادر کرد از گناهان پس احتیاج افتد که بر امام حد جاری سازند
 و امام محتاج شود بامانی دیگر و بکذا الی غیره نهایت احتیاج ب امام افتد و نیز چون معصوم نباشد شاید در باطن فاسق باشد فاجر بلکه
 شاید کافر محض باشد و نیز گفته اند که باید امام اعلم باشد از جمیع امت چه اگر اعلم از همه نباشد خلق ایمن نباشد در حکام او که احکام الهی است
 پس باینکه حد واجب است حد جاری سازد و بر آنکه حد واجب نیست بلکه جایز نیست حد جاری سازد و احکام را در
 غیر مواضعی که خدای تعالی مقرر فرموده قرار دهد و نیز گفته اند که باید امام اسبح از جمیع خلایق باشد چه خلایق تابع او شوند و حاکما
 پس اگر او تیرسد و از جنگ و ارکند بغضب الهی گرفتار آید و همچنین باید سخی ترین خلق باشد چه امام مسلمانان است و امین ایشان و
 اگر امین نباشد میل کند باموال ایشان و خواهد اخذ کند مافی الید ایشان را و در آن کار بحرقتی ندارد و بر این قیاس شرعی خدو کرده
 کرده اند که نرسد دست احدی ب آنها و جمعی آنها جمع بود در علی بن ابی طالب و اولاد آن حضرت و بود آن حضرت استی از همه در

اسلام و هجرت و قرابت و حکم به عدل و جهاد در راه خدا و ورع و علم و زهد و بدستیکه خدای تعالی در موافقت ظاهر و باطن آن
حضرت فرموده از بذل طعام در حالت احتیاج به مسکین و یتیم و اسیر و تنگدستان حضرت این کار را خالصاً لوجه الله کرده و در جای
دیگر اخبار فرموده از پاکبازی آن از رخص و گناه و غیر ذلک از آیات و اخبار و تفسیر فرموده رسول خدا بر امامت آن
حضرت در چند موضع و تفسیر فرموده آن حضرت امارت سپران خود حضرت امام حسن و امام حسین و تفسیر فرموده امام حسین بر
اسیر خود علی بن الحسین و همچنین تا امام دوازدهم رسید و ادله ایشان بسیار است که ما در این جا بمقتضی از آن اشاره کردیم انتی
باب المروج گفتار در بعضی دیگر از حوادث زمان دولت یزید و ابراهیم از جمله حوادث زمان دولت یزید ناقص
و برادرش ابراهیم مخلوع اختلاف میان خدیج کرمانی و نصر بن سیمار است و کیفیت آن واقعه چنان است که نصر بن سیمار که در
خراسان حکمران و امارت آن سامان قبل از آن بوی مفوض بود در آن اوان از مرسلات لشکریان کاست لشکریان نامور به بخت
شکایت پیش خدیج که از جانب نصر سیمار حاکم کرمان بود رفتند خدیج در خدمت نصر
از ایشان شفاعت کرده صفای
او سود می بخشید خدیج سخنان حسودت آید گفت نصر در غضب شده امر کرد تا او را بزنند بر دوش قوم خدیج اجماع نمود و او را به
غرف از محبس خلاص ساخته وی بکرمان رفت و اظهار مخالفت با نصر بن سیمار نمود نصر از در مصالحت درآمد و چند بار کسب و نزاع و
فرستاده که مضی یا مضی اکنون طریقی اطاعت بپوی و آنچه خواهی از من بجوی خدیج انکار نمود و پای مخالفت برقرار داشت و اگر
از لشکریان خراسان میل بخدیج نمود نصر از ایشان متوهم شده حال بر آن منوال بود که در آن آشنا یزید ببرد و ابراهیم سبند
خلافت نشست و هنوز کامی از سلطنت ندیده مروان چهار طلموع کرده بر او غالب آمد و نوبت خلافت چنانکه حال مفصل
خبرش باید مروان رسید و نیز از جمله حوادث زمان دولت یزید و ابراهیم خروج مروان بن محمد بن مروان است که او را مروان
حمار گویند و غلبه او و کیفیت آن حادثه چنان است که مروان حمار در زمان دولت ولید بن یزید بن عبدالملک حاکم ارمینیه
بود و چون یزید ناقص ولید را چنانکه گذشت قتل رسانید و خود مالک ملک شد این معنی بر مروان حمار گران آمده و تنگ
بود و چون خبر بیماری یزید ناقص مروان رسیده با جماعتی از ارمینیه برآمده و لایت جزیره را تصرف نمود و در حال یزید
بمرد و ابراهیم برادرش بر جای برادر نشست مروان جمعیتی موفور از جزیره یزید را هم آورده متوجه شام شد و چون تقبیر
رسید در آنوقت یزید بن عمرو بن هیره که از اهل طلم بنی امیه و از جانب ابراهیم والی حمص بود دست از متابعت ابراهیم کشیده
پای در جاده موافقت مروان نهاد مروان به حمص رفت و از حمص نیز استعدادی بر استعدادات سابقه افزوده از

انجا برآمد و قصد استقبال ابراهیم متوجه دمشق شد چون این خبر به جمع ابراهیم رسید باستحضار لشکریان فرمان داد لشکریان جمع
 آمده ابراهیم از دمشق برآمده روی بردان مروان شد و با عسکرت هزار کس در حشمه مشغول باب گرم فرو داد و با مروان
 هشتاد هزار کس بودند مروان با ابراهیم پیغام داد که دو پسر از اولاد ولید بن یزید بن عبدالملک در حبس تواند ایستاد
 نزد من فرست تا من با تو مصالحه کنم ابراهیم را رضی نشده کار از گفتار به پیکار کشید و صفها از طرفین بیارستند و چون
 آتش محاربه شعله ور شد مروان حکم کرد تا سوار هزار سوار جرار از نهری بزرگ که در میان بود گذشته از عقب لشکریان
 ابراهیم در آیند ایشان بحکم مروان عمل نموده بکلیه از عقب سپاه ابراهیم تاختند مروان از پیش و ایشان از پس لشکر ابراهیم
 را در میان گرفتند لشکریان ابراهیم بهریت یافته روی بفرار نهادند و خلقی بسیار قتل و اسیر شدند ابراهیم از معرکه گریخته بدمشق
 رفت و پسران و ولید بن یزید بن عبدالملک که در زندان او بود یکی حکم و دیگری عثمان نام داشت بقتل رسانید و در آنحال
 سلیمان بن هشام که در دمشق بود طلوع کرده دست تبارج خراین دمشق گشود و چنانکه توانست از اموال خراین برگرفته
 از شهر بیرون رفت و مروان چنانکه اکنون رتبه ذخایر بیان شود بدمشق درآمده کار ابراهیم با خرسید و نوبت خلافت مروان
 چهار ظاهر و آشکارا کرد باب پنجم در بیان انقضای زمان دولت ابراهیم و ابتدای جلوس مروان حکام
 که آخرین خلفای بنی امیه است چنانکه شیدی چون سپاه ابراهیم اکثری مقتول و باقی ماندگان بهریت رفتند و ابراهیم
 هزار سعی سلامت جان از معرکه بیرون برده روی بدمشق رفت و مروان چهار بدمشق آمده مردم با وی بخلافیت سعیت
 کردند و مروان بر سر خلافت جای گرفت و ابراهیم از دمشق بیرون آمده فرار اختیار نمود و در آن اثنا غلامان ولید بن
 یزید بن عبدالملک از زوایای خفا برآمده در سرای عبدالعزیز بن حجاج که ادنی یکی از پسرزاده های عبدالملک و با اتفاق
 ابراهیم فرار کرده بود ریختند و هر که را در آنجا یافتند کشتند و اموالی که بود تبارج بردند و حبه بریندناقص را که ولید بن
 یزید بن عبدالملک را بقتل رسانیده بود از قبر بیرون آورده بردار کشیدند و اجساد حکم و عثمان را که ابراهیم ایشان
 را بقتل رسانید و همسوز دفن شده بود پیش مروان آوردند مروان امر نمود تا بدنهای ایشان را غسل داده کفن نموده
 در دمشق دفن کردند و مروان استقلال تمام یافت پس بقول اکثر و اکثر ابراهیم بن یزید بن عبدالملک از مروان امان طلبیده
 مروان او را امان داد و او نزد مروان آمده مروان او را گرامی داشت و بعضی گفته اند که او نیز بقتل رسید و بنا بر قول
 اول از خلفای بنی امیه بجز از مروان چهار نفر دیگر بقتل رسید اول مروان حکم بود که او را یار و خالده بن یزید بقتل رسانید چنانکه

در مجلدات سابق گذشت و دوم و لیدین یزید بود که او را یزید بن قس بکشت و بقول ثانی بغیر از مروان چهار سه نفر از ایشان کشته شدند مروان بن حکم و ولید بن یزید و ابراهیم و مابقی بزرگ خدای مرث و در آن سال که سال اول خلافت مروان چهار بود اهل حمص یافعی شدند و بعضی که از مروان متوهم بودند با ایشان پیوستند مروان حمص رفته ایشان را محاصره نمود و در میان ایشان چهارم بسیار واقع شد و جمعی کثیر از طرفین بقتل رسید عاقبت الامر مروان غالب آمده شهر را گرفت و لشکران او اسیر و اموال بسیار یافتند و مروان بقتل مردان فرمان داد و حکم کرد تا با پانصد کس از کشتگان حمص را بر در دوازه ها آویختند و حصار حمص و بناهای عالی آن شهر را خراب نمود و اهل غوطه نیز سرطعیان بر آورده و با یزید بن خالد بن عبداللہ قسیری موافقت نموده مخالفت مروان را آشکار کردند مروان جمعی را بر سر ایشان فرستاد و لشکران مروان بغوطه رسیده جنگ در میان در پیوست و غوطیان در بحر خون غوطه و گشته یزید بن خالد نیز بقتل رسید و مروان با استقلال جدید پدید گردید و همچنان برادر نیک خلافت باطله تلقین بود تا ابو مسلم مروزی که او را صاحب الدعوة میگویند چنانکه ایشان به عفریبت در این مجلد نگارش یابد خروج کرد و دستور عباسیان را آشکارا ساخته مرض ملک سرسام ملک با بجران انتقالی روی نموده دولت از بنی امیه به بنی عباس انتقال یافت و مروان چنانکه انشاء الله گذارش نگارش یابد بقتل رسید و جان از لوث وجود منجوس بنی امیه پاک و مصفی آمد.

گفتار در بیان نسب و مدت دولت مروان چهار و وجه تسمیه او به چهار و بعضی از صفات و مدت عمر و زمان خلافت مقصوبه او است اما نسبت از جانب پدر وی سپهر محمد بن مروان بن حکم بن عاص است و از آخرین جماعت منسوبه خلفای بنی امیه است و از جانب مادر سپهر کنیزکی است ام ولد که او را چنانکه صاحب مروج الذهب گفته ربانام بود و بعضی گفته اند که نام او طبرویه بود و در اصل کنیزک مصعب بن زبر بود و بعد از قتل وی انتقال به محمد بن مروان یافت و از او مروان چهارم بهم رسید و در زینت المجلد است که مادر مروان کنیزکی بود باطله نام که اول ملوک عمر بن ابراهیم بن مالک اشتر بود و بر تقدیر کنیه مروان ابو عبد الملك و او را مروان چهارم مروان جعدی میگویند اما در وجه تسمیه او دو وجه بنظر رسیده اول چنانکه مشهور است آنکه عرب را قاعده آن بود که چون کسی را در سر هر یک صد سال سلطنت رسیدی چهارم خوانند و از اول ملوک معاویه تا سلطنت مروان چون قریب بیک صد سال رسیده بود او را مروان چهارم خوانند و وجه ثانی آنکه صاحب زین المجلد گوید که وقتی مروان در حین طواف انحرشت خود را در حلقه آهمنین که بر در خانه کعبه بود داخل کرد و چون خواست بیرون آورد نتوانست و انحرشت او در کم کرد و آخر الامر آن حلقه را سگسته انحرشت او را را با ساختند و باین جهت او را چهارم گفتند و باین لقب شهرت یافت.

و اما وجه تسمیه او به جدی آنکه وی از شاگردان جعد بن درهم بود و جعد بن درهم می گفت که قرآن مخلوق است و همچنین بعضی عقاید دیگر
 آنها را میگرد و مروان مردی با حرم و شجاعت بود و بعضی فقیه در میان بنی امیه یکس از ایشان به عرصه و شجاعت و مردانگی
 مروان چهار نبوده و معاویه را بجز از آنکه او را تر و پر و طعنت زیاد بود و برادر مروان چهار زیادتی نبود چنانکه از آنچه در شرح
 حالات او فی الجمله بر وجه اختصار در این دفتر نگارش یابد مراتب شجاعت و کاردانی او ظاهر گردد و لیکن مردی بود بسیار
 خوشخوار و چون اقراض دولت بنی امیه رسید او را حرم و شجاعت سودی بخشید و اما زمان خلافت و عمر او صاحب مروج گوید که مرد
 دمشق با مروان چهار در روز دوشنبه پانزدهم ماه صفر از سال یکصد و بیست و هفت بیعت کردند و بعضی گفته اند که او قبل از این
 زمان در حران دعوی خلافت کرد و مردم با او دست بیعت گذاشتند و از کسانی که از بیعت با او با کردند سلیمان بن هشام بن
 عبدالملک بود و همچنین بعضی دیگر از بنی امیه نیز با او بیعت نکردند و از آن روز که با او بیعت کردند تا زمانی که او قتل رسید بسیار
 دود روز بود و بعضی گفته اند زمان خلافت او سی سال و سه ماه بود و قتل او در اوّل سال یکصد و سی و دو واقع شد و بعضی
 گفته اند که در ماه محرم بود و بعضی گفته اند در ماه صفر و غیر از این نیز گفته اند و اما مدت عمر او جمعی بر آنند که در آنوقت که قتل شد
 از عمرش هشتاد سال گذشته بود و بعضی گویند شصت و نه سال و برخی شصت و دو سال گفته اند این بود جمله حکایات و
 بنی امیه که در ضمن بعضی از مجلدات گذشته و این مجلد سمت بخار شریف حمد خداوندی را که دولت ایشان را با خبر رسانید و این
 فقیری بصاعت را موفق بجزیرا تمام دولت ایشان ساخت ولی یکا مراقبی مانده که تعرض بان از لوازم است و آن چنان است
 که چون در روایات متعدده وارد شده که دولت بنی امیه هزار ماه بود و لیل القدر خیر من الف شهر اشاره بان است و حنا
 آن خالی از صعوبت و اشکالی نیست لایق چنان دید که متعرض بیان آن نیز شود لهذا لموطی شکر شکن خاتم سراسر میگوید که
 آن زبان گشوده در ضمن این گفتار راحت افزای گوش هوش مستعان سخن دان است و در ضمن حکایات دولت بنی عباس و قانع زمان
 دولت مروان چهار و محاربات او با ائمه عقیب نگارش یابد و الله المستعان گفتار در تطبیق هزار ماه با زمان دولت
 بنی امیه چنانکه موافق اخبار کلام مجید لیل القدر خیر من الف شهر اشاره بان است بدانکه موافق اخبار
 و آیات با زمان دولت بنی امیه هزار ماه تمام بی زیاده و نقصان باشد و فقیر سراپا تقصیر قبل از تألیف این کتاب مکرر با صاحب
 و احباب خیریت کتاب در این باب سخن میگفت و بعضی از آنها را این خیال می خفت و هر چه حساب میشد همیشه نمی خفت و غایت
 توجهی که در تطبیق هزار ماه با زمان دولت بنی امیه گفته اند سخنی است که صاحب مجمع البیان طالب شراه گفته و آن این است که

هزار ماه هشتاد و دو سال و چهار ماه باشد و چون استقلال خلفای بنی امیه بمبدأ آن از هنگام معاویه حضرت امام حسن با معاویه
 در سر سال چهل و هجری واقع شد و انقضای دولت ایشان در سال یکصد و سی و دو بدست ابومسلم مروزی روی نمود پس زمان دولت
 ایشان نود و دو سال و چون هشت سال و هشت ماه زمان خلافت عبداللہ بن زبیر از آن بیداریم هشتاد و دو سال و چهار ماه
 باقی ماند و بالتفسیر آیه شریفه که مفسرین تفسیر کرده اند و اخبار متعدده بر طبق آن وارد شده مطابق آید و فقیر سراپا تقصیر را حجتی
 دیگر نمی طلرسیده مرقوم کلک بیان میشود و خالی از دقت نیست اگر ناظران در این کتاب را مطبوع و مقبول افتد فعمم المراد
 و الا امید که خطای خامه را بذیل عفو در پوشند و انجان است که چون یک ماه راسی روز تمام و یک ماه راناقص گیرند چنانکه
 قانون اهل حساب و عرف عام است هزار ماه هشتاد و چهار سال و هشت روز شود و زمان دولت امیه چنانکه مکرر
 بخار ش یافت و صاحب الذہب که از معتبرین مؤرخین است بر وجه تفصیل ذکر نموده مدت هشتاد و دو سال و چند ماه بدین
 موجب باشد معاویه بن ابی سفیان بیست سال و آماهی چند یزید بن معاویه سی سال و دو ماه و چهارده روز معاویه بن یزید چهل
 یک روز مروان بن حکم هشت ماه و پنج روز عبدالملک بن مروان بیست و یک سال و یک ماه ولید بن عبدالملک سه سال و هشت ماه
 و در روز سلیمان بن عبدالملک دو سال و شش ماه و پانزده روز عمر بن عبدالعزیز دو سال و پنج ماه و پانزده روز یزید بن
 عبدالملک چهار سال و سیزده روز هشام بن عبدالملک نوزده سال و چند ماه ولید بن یزید بن عبدالملک یک سال و دوه
 و بیست و دو روز یزید بن عبدالملک دو ماه و ده روز ابراهیم بن ولید بن عبدالملک پنج ماه و دوز مروان حاکم
 پنج سال و ده روز و چون اول دعوت عباسیان و ظهور ابومسلم در خراسان در اوایل مروان بن محمد روی نمود و سلطنت
 مروان تزلزل بود زمان دولت مروان را که پنج سال است از دولت بنی امیه استقاط نموده تا با هزار ماهی که گفتیم که عبارت
 از هشتاد سال و کسری شود مطابق آید و الله تعالی عالم بحقایق الاحوال باب ششم در بیان مبدأ دولت بنی
 عباس و ابتدای سلطنت ایشان و خروج ابومسلم در خراسان و ذکر صفات ابومسلم و شرح سلطنت
 سفاح و بیان حالات و زمان دولت او و ختم کتاب بدانکه چون رحلت امام بحق ناطق امام جعفر صادق چنانکه
 مکرر شنیدی در سال دهم از خلافت منصور و انقی روی نمود و مناسب آن بود که حالات منصور نیز در این مجلد بخار ش یابد
 چنانکه سابقا بان اشارت رفت و قرار این کتاب بر این بود لیکن این مجلد بطول کشید و امامت امام بهام حجاب امام موسی در
 دولت منصور واقع شد و منصور از سلاطین معاصرین با امام موسی محسوب است پس از ذکر حالات منصور و شرح زبان دولت

او در این مجده اعراض نمود و بیان آن را محول به مجده نهم که مشتمل بر احوال حضرت امام موسی است نمود و بشرح احوال سفاح از
 بنی العباس در این مجده اختصار رفت پس این مجده را اختتام به ختم دولت سفاح داد و نیز یاد آنکه آنچه از تواریخ بنظر فقیر رسید
 ظهور دولت بنی العباس و ابتدای دولت ایشان بروحی که خالی از خلل و مطلب بدستاید سمت ترقیم نیاقد سفیر خاندان باب
 سیر و اصحاب خبر در طی این مرحله را و نور و فیانی پریشان گوئی است هیچکدام در تنقیح این مدعا بر نیامده لهذا فقیر بی
 بضاعت حسب المقدور در این باب پایی فرود که شاید این مدعا بر وجه خاطر خواه مرقوم قلم حجتہ رقم شود و موجب طلب مغفرت
 ناظران در این اوراق گردد پس زمانی طویل تمامی اوقات را مصروف ملاحظه کتب خبر و سیر از دفاتر علمی و عربی نموده پس
 از زحمات بسیار و مرازت بی شمار مطلب را فی الحمله منجم ساخته آنچه پیش آمد و بنظر فقیر آن مطلب منظم گردید در این قسمت
 بخار من یافت امید از ناظران سخندان و مطلعان بر دفاتر اصحاب خبر و پریشان گوئی بای ایشان آنکه پس از ملاحظه این فتره
 از طلب مغفرت این فقیر بر ایا تقصیر مهال و ایهمال را روا ندارند و این باب را مرتب بر چند گفتار ساخت و الله الموفق لمعین
 فی کل الاحوال به استعین گفتار در بیان ابتدای دعوت بنی عباس و کیفیت خروج ایشان و عدو طین
 آن جماعت است چنانکه در کتاب مروج الذهب مسطور است جمعی کثیر از اهل خراسان و غیر هم که ایشان را راوندیه
 گویند شیعیان اولاد عباس بن عبد المطلب عم رسول خدا بودند و آن جماعت یعنی جماعت راوندیه را معتقد آنکه چون رسول خدا
 رحلت فرمود امامت اختصاص بحضرت عباس بن عبد المطلب داشت زیرا که از میان مردان و اقارب آن حضرت عباس عم و
 وارث و اقرب از اقارب آن حضرت بود چه حضرت امیر المومنین علی و عقیل پسرخم آن حضرت بودند و حسنین صغیر بودند و خداوند
 عز و علا در کتاب کریم فرموده که اولی الارحام بعنهم اولی ببعض فی کتاب الله و لکن دیگران غاصب حق عباس شدند
 و او را از خلافت که حق واقعی او بود دور ساختند و به غضب برسند خلافت نشستند و اما علی بن ابی طالب آن جماعت یعنی
 راوندیه قائلند که بیعت با آن جناب و امامت آن حضرت و بیعت با آن بزرگوار بر حق است و صحیح چه عباس بن عبد المطلب
 که بعد از رسول خدا امامت حق او بود خواست که با امیر المومنین علی بیعت کند در هنگامی که بآن حضرت گفت ای پسر برادر
 دست خود را بگشای تا من با تو بیعت کنم و بعد از آن دو کس در حق تو خلاف نکنند و اگر خلافت آن حضرت و بیعت با آن
 حضرت باطل بود چگونه عباس این سخن را میگفت و دلیل دیگر آن جماعت آنکه سفاح در روزی که خلیفه شد و بر غیر رفت و
 خطبه خواند چون خسته شد بنشست عم او داد و بن علی که بر پله زیرین منبر ایستاده بود زبان با تمام خطبه گشود و گفت که

امیران و تناسل بدانند که در میان شما تاکنون قائم نشده اما می برحق مگر علی بن ابی طالب و این شخص که بر منبر است یعنی سفاح و اگر
 بنی عباس آن حضرت را خلیفه رسول و امام بحق نمی دانستند چگونه در مبداء دولت خویش بر منبر این سخن را می گفتند پس معلوم
 شد که با آنکه عباس بن سحنی خلافت بود چون با طهار خلافت خود نپرداخت و خواست که با امیرالمؤمنین بیعت کند مولا می
 متباین امام بحق و وصی مطلق بوده و بعد از آن حضرت بنص آن جناب امام حسن و امام حسین خلیفه بودند و بعد از شهادت
 جناب امام حسین خلافت به محمد بن حنفیه رسید چه او پسر امیرالمؤمنین و بسن بزرگتر از سید است جدین بود و پس از علی و
 حسین و دست خلیفه و چون او را وفات رسید پسر خود ابو هاشم را وصی و خلیفه خود ساخت و چون ابو هاشم بلا غصب
 بود علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب را وصی و جانشین خود ساخت و کتب و امانات خود را باو سپرد و چون علی بن
 عبد الله بن عباس را زمان وفات آمد پسر خود محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را خلیفه و جانشین خود ساخت و او در زمان
 عمر بن عبد العزیز در خیمه دعوی خلافت و امامت میکرد و همسوز امر او ظاهر نگشته و را فوت وی نمود و چون زمان
 حیاتش بسر آمد پسر خود ابراهیم را که اول بنی عباس است و او را ابراهیم امام گویند وصی خود گردید و ابراهیم امام ابو سلمه که
 او را وزیر آل محمد خوانند بکوفه فرستاد که از مردم بجهت ابراهیم امام بیعت بستاند و ابو مسلم مروزی را نیز بخراسان مأمور ساخت
 که با جماعت را و بید متفق گشته دعوت آل عباس را آشکارا ساخته و بیعت بجهت ابراهیم امام گرفته باشد و پس از آنکه ابو سلمه بکوفه
 رفت و ابو مسلم بخراسان مروان حمار برابر ابراهیم امام دست یافته چنانکه بایده او را بقتل رسانید و چون ابراهیم بدست مروان
 حمار افتاد و یقین نمود که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبد الله را که لقب او سفاح و کنیه او ابو العباس است خلیفه
 و یعهد خود گردانید و در زمان حیات ابراهیم امام ابو مسلم مروزی بدعوت آل عباس و امامت ابراهیم امام پرداخت و چون
 ابراهیم امام بقتل رسید سفاح برادرش بکوفه آمده در آنجا خروج کرد و ابو مسلم در خراسان قوت و شوکت تمام یافته
 نصر بسیار که در خراسان از جانب بنی امیه حکمران بود مغلوب و منزیم گشته چون تاب مقاومت با ابو مسلم نداشت
 از خراسان به ری و از ری باوه رفته در آنجا ببرد و ابو مسلم کمال استعجال در خراسان یافت و سفاح برادرش بقتل
 نشست پس در حقیقت اول بنی عباس محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پسر ابراهیم امام است و لیکن چون ایشان را
 خروج بروج آشکارا میسر نشد ابو العباس سفاح را اول خلفای بنی عباس خوانند و بعد از سفاح برادرش ابو جعفر منصف
 و ذوالفقاری خلیفه و بر این قیاس است آنکه سی و هفت نفر از ایشان در پانصد و سی سال خلافت کردند و او اول ایشان از زمان رسول

در کمال بسطید و تجل و جلال تمام مشغول به سلطنت بودند و بعد از آنکه دولت بتوکل رسید سلطنت مانند باریچه طفل
شد و اختلال کلی در امور ملک روی داد و از هر جانب یکی دعوی سلطنت میکرد و لیکن باز خلافت کبری بنام بنی العباس بود
تا زمان هلاکوخان که بر معظم استیلا یافت او را بقتل رسانید و دولت عباسیان را تراض یافت و اسامی خلفای بنی عباس
این است :- السفاح عبدالله بن علی المنصور و النقی أبو العباس المهدي محمد بن سفاح الهادي موسی بن مهدی الرشید
هارون بن مهدی الامین محمد بن هارون المأمون عبدالله بن هارون المعتمد بالله قاسم بن هارون الواثق بالله هارون بن
معتمد المتوکل جعفر بن معتمد المنصور بالله محمد بن متوکل المستعین بالله احمد بن متوکل المعز بالله زبیر بن متوکل المهتمی بالله
محمد بن الواثق بالله المعتمد علی الله احمد بن متوکل المعتمد فی الله احمد بن طلحه برادر زاده معتمد المکتفی بالله علی بن معتمد المعتمد
بالله جعفر بن معتمد الظاهر بالله محمد بن معتمد الراضی بالله محمد بن معتمد المتقی بالله محمد بن معتمد المستکفی بالله عبد الله بن اسکفی
المطیع بالله فضل بن معتمد الطالع بالله عبد الکرم بن المطیع بالله القادر بالله احمد بن سحن بن معتمد القائم بالله عبد الله بن
المقتدی بالله عبد الله بن نصر بن القائم بالله المستظهر بالله احمد بن مقتدی المسترشد بالله فضل بن مستظهر الراشد بالله
جعفر بن مسترشد المقتفی بالله محمد بن مستظهر المسجر بالله یوسف بن مقتدی المصطفی بالله حسن بن مستحیر الناصر بالله نصر بن
مستقنی الظاهر بالله محمد بن ناصر المستنصر بالله منصور بن الظاهر بالله المعتمد بالله عبد الله بن مستنصر و بهترین ایشان را حضرت
محاسن تدبیر و رأی و دانش و غم و حزم و تدبیر در ملک سفاح بود و لکن بر تختن خون مسلمانان نایل و در قتلشان بی باک
بود و باین جهت او را سفاح خوانند و پس از او در میان آن جماعت از جهت علم و دانش و نظم ملک داری و تربیت علماء
و فضلا و محافظت حدود و ثغور مأمون الرشید علیه اللعنة و العذاب بود .

گفتار در وقایع حالات ابراهیم امام پسر محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن محمد المطلب

چنانکه علی الاجمال گذارش گذارش یافت جماعتی از اهل خراسان و غیرهم که ایشان را راوندیه گویند امامت را بعد از رشید
امام حسین مخصوص به محمد حنفیه و اولاد و خلفای ایشان داند و چون ابو هاشم محمد بن حنفیه را وفات رسید و بلا عقب بود
دی علی بن عبد الله بن عباس یا خلیفه خود ساخت و چون علی رازمان حیات بسر آمد پسر خود محمد بن علی را وقتی خلیفه
خود گردانید و محمد بن علی در زمان عمر بن عبد العزیز و حنفیه دعوی امامت میکرد و چون عمر محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
با خبر رسید پسر خود ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که او را ابراهیم امام میگفتند وصی و خلیفه خود گردانید و ابراهیم

در زمان خلافت مروان حمار در طلب ملک برآمده ابو مسلم مروزی را بخراسان فرستاد و با او نامه ها بابل خراسان و حجت
 را و ندیه ارسال داشت ابو مسلم بخراسان رفته و بدعوت خراسان مشغول شد و امر کرد تا لشکریان او لباس سپاه
 پوشیدند و ابراهم علی بسیار بلند ترتیب داده بجهت او فرستاد و میان ابو مسلم و نصر بن سیار که از جانب بنی امیه والی
 خراسان بود محاربات بسیار روی نمود و اخرا لا من نصر بن سیار از خراسان راه فرار پیش گرفت و ببری رفت پس آن
 در مهن موت نامه مروان حمار نوشت و مفصل حالات خود را در آن درج نمود و در باب ابراهم و ابو مسلم تا کید شد در قلم
 آورد و چون آن نامه مروان رسید هنوز مطالعه نامه با تمام مرسیده بود که مستحظین طرق و شوارع راه خراسان رسول
 ابو مسلم را گرفته بانامه که ابو مسلم با ابراهم امام نوشته بود بنزد مروان آورد مروان چون نامه ابو مسلم را خواند که در آن
 استیلای ابو مسلم بر خراسان و ظهور دولت بنی عباس درج بود از فرستاده ابو مسلم پرسید ابو مسلم چه بتو داده که این
 نامه را بنزد ابراهم بری برید گفت فلان و فلان مروان امر کرد تا دو هزار درهم آورد و بوی دادند پس با ولعت این ده
 هزار درهم بگیرد این نامه ابو مسلم را بنزد ابراهم بر و او را با خبر آنچه بر تو گذشته مساز که او آگاه می باشد ما تو را دیده ایم
 بهم نرسد و جواب آن را بگیر و بنزد من آور چون چنین کنی بتوانی نامات دیگر رسانم برید نامه را گرفته بنزد ابراهم برد
 و ابراهم که بی خبر از آن واقعه بود در جواب ابو مسلم بخط خود نوشت که باید چنین و چنان کنی و در استیلای بر امر خراسان و
 انظار شعار آل عباس اخذ سعیت از مردمان و قبیله فرو گذاشت کنی و از جمله چیزهایی که در آن نامه درج بود این سه صریح
 بود و نک خطب قدیمت اثر را که آن تبیل واضح صراط لم یبق الا لیف و خراطه یعنی تو پیش گرفتی امری بزرگ را که
 شرایط آن از برای تو لها می باشد بدستگیر راه روشن است و باقی مانده کاری بجز از تراشیدن لبشیر بداندیشان و چون
 نامه تمام شد هر موده بفرستاده ابو مسلم داد و در مراجعت و استیصال او در قیام تا کید آید نمود برید نامه را بپای گرفته
 بنزد مروان آورد مروان چون بر مضمون نامه اطلاع یافت امر کرد تا آن نامه مرد منافق را بزدان برود و بولیدین معاویه بن
 عبد الملک که حکم مروان در دمشق حاکم بود نوشت که چون نامه من بتو رسد در ساعت نامه بعامل بلقا بپوش که ابراهم بن
 علی بن عبد الله بن عباس را که در آن حدود است گرفته در قید کرده بدش و نشتد چون نامه مروان بحاکم دمشق رسید بحال
 وی بعامل بلقا آنچه مأمور بود مسلم آورد حال بلقا جمعی را بطلب ابراهم فرستاد و فرستادگان ابراهم را در مسجدی که در یکی از قرا
 بلقا یافته او را گرفتند و بنزد عامل بلقا برد و هما بپوش را معتد ساخته با بعضی از معتدیان خود روانه دمشق نزد ولید

ساخت و چون بدمشق رسیدند ولید ابراهیم را مقید بجانب مروان که در آنوقت در حران بود فرستاد و چون ابراهیم را نزد
 مروان بردند در میان ایشان مخاطبات بسیار روی نمود که چون در ذکر آنها فایده چندان نبود از ابراهیم آن اغراض کرد و
 اخرا را ابراهیم گفت که مرا هیچ وجه از ابو مسلم خبری نیست و او را با من سروکاری نه مروان نامه ابراهیم را که با ابو مسلم بخلا و مهر خود
 نوشته بود بیرون آورد و گفت ای منافق دروغ گوی این نامه تست که در جواب نامه ابو مسلم بخوا خود نوشته پس امر کرد تا
 فرستاده ابو مسلم را از زندان بیرون آورده به مجلس حاضر ساختند چون ابراهیم را نظر بر آن لعین منافق و برنامه خود افتاد زبانا
 در کام خاموشی کشیده هیچ نتوانست گفت مروان امر کرد تا ابراهیم امام را بر زندان بردند و در آنوقت جمعی دیگر از بنی هاشم و
 بنی امیه نیز در مجلس او بودند که از جمله بنی امیه بود عبداللہ بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک بن مروان و از
 جمله بنی هاشم بود ابراهیم بن علی و عبداللہ بن علی و عثم ابراهیم و عیسی بن موسی و مروان از جماعت این دو طایفه تیر رسید که بنا
 اتفاق نموده وقتی خروج کنند و چنانکه صاحب مروج الذهب گوید این حالات در حران روی نمود و از ابو عبیدہ ثعلبی روایت
 کرده که او گفت من نیز در حران در زندان بودم پس شبی جماعتی از دوستان مروان از اعاجم و غیر ایشان بخانه که ابراهیم و
 عباس و عبداللہ محبوس بودند داخل شدند و چون ساعتی گذشته از آنخانه بیرون آمده رفتند و چون صبح شد من بآن خانه
 رفتم هر سه را مرد و یا فتم از دو پسری که در زندان بخدمات ایشان مشغول بودند از حالات ایشان پرسیدم آن دو طفل گفتند
 که دو شب جماعتی بخانه در آمدند و دو بابش برد بان عباس و عبداللہ گذشته بر آن نشستند و آن دو لحظه اضطراب نموده
 تا سرد شدند آرام گرفتند و اما ابراهیم با آن جماعت همیانی بود پرازا یک سوده پس سر ابراهیم را در آن همیان کردند و
 ابراهیم ساعتی اضطراب نموده او نیز خاموش شد صاحب مروج گوید که در کیفیت قتل ابراهیم اقوال نقل شده که با جمیع
 آن اقوال را در کتاب او کس ذکر کرده ایم مؤلف گوید که از جمله اقوال سخنی است که صاحب زینت الجالی گوید و آن چنان
 است که چون ابو مسلم که از جانب ابراهیم امام خراسان رفت و کار او بالا گرفت لشکر بجانب عراق عرب فرستاد و در آن
 حال ابراهیم امام بابرادران خود سفاح و منصور و آثار بن خویش بجانب کوفه توجه نمود و مروان سنجی بود ما هر دو باب
 بخومی حکم کرد که باید یکی از او و عباس که صاحب صفات مخصوصه باشد خروج کند و خلیفه شود و صاحب آن صفات
 بود پس سرنگی را بطلب سفاح و منصور که در راه عراق هر کجا سفاح رسد و اگر نه نزد مروان برد سرنگی بعد از
 مسافت بابر ابراهیم امام و سفاح و سایر بنی هاشم و از ایشان پرسید که در میان شما ابو العباس کدام است ابراهیم گفت

چون سرهنگ صفاتی را که مروان با و گفته بود در ابراهیم ندید گفت که من از جانب مروان مأمورم که تمامی شمارا بجانب مروان
 بر مابراهمیم گفت که در تویع تو بجز از ابوالعباس نام دیگری نیست و من ابوالعباسم تو را با دیگران چهار سرهنگ ناچار
 شته دست از ایشان برداشت و ابراهیم امام باادب بجانب مروان رفت و چون امید بازگشت بخود نداشت ابوالعباس
 سفاح برادر خود را خلیفه خود ساخت و او را وصیت ها نمود و گفت زود بکوفه روید و در امر خلافت ساعی شوی که خلافت
 بتو خواهد رسید و چون سرهنگ و ابراهیم بمروان رسیدند مروان مطلوب خود را ندید سرهنگ را سیاست نمود که چرا
 تمامی آن جماعت را نیاریدی پس سر ابراهیم را در میان آنک مسخوق کرده او را بقتل رسانید و علی احوال چون ابراهیم امام
 یعقین بقتل خود نمود برادر خود را خلیفه و ولیعهد خود ساخته و وصیت نامه برادر خود سفاح نوشت و تاکید الید با و در قلم
 آورد که باید بجد و جهد تمام در طلب ملک و سلطنت کوشی و متوجه کوفه شوی و بدانکه خبر ما رسیده که دولت لامحال
 از بنی امیه بتو منتقل خواهد شد و باید در امر خراسان و نقبای آن سامان لحظه تغافل و تکاسل نوزی مؤلف گوید
 چنانکه بعد از این سمت نگارش باید فقیرا معتقد آنکه بعنوان قطع منصور دوانقی بزرگتر از سفاح بود و سفاح از او کوچکتر
 و در سبب اینکه ابراهیم امام از خلافت منصور عدول نموده سفاح را خلیفه خود ساخت مطنون فقیر یکی از دو امر است یکی
 آنکه ابراهیم و سفاح از یک صلب و بطن بودند و منصور از بطنی دیگر دوم آنکه چون ابراهیم آثار رشد را در سفاح بیشتر دید
 او را خلیفه ساخت و علی احوال چون آن نامه با تمام رسید آن نامه را سابق نام خوارزمی غلام خود داد که پس از قتل خود
 بسفاح رساند و چون ابراهیم امام جان بقا بضرار کواح سپرد سابق بسرعت تمام بجانب سفاح رفت و خبر شهادت ابراهیم
 را با و رسانیده نامه ابراهیم را با و داد سفاح او را گفت که در اخفای این بکوش پس برادران خود را خبر کرده از موضعی
 که در آنجا مجبوس بودند گریز راه کوفه پیش گرفتند و از جمله حکایات غریبه آنکه مسعودی در مروج الذهب گوید که چون ابوالعباس
 سفاح و ابو جعفر منصور دوانقی و عبداللہ بن علی عم ایشان بجانب کوفه میرفتند در عرض راه زنی اعرابیہ در مریگی از
 آبهامی عرب بایشان رسید گفت قسم بخدا که من ندیدم صورتی را مثل صورت این سکه که یکی از ایشان خلیفه است و
 پس از او دیگری خلیفه شود و سیمین بر او خروج کند ابو جعفر منصور از کیفیت آن استفسار نمود آن زن گفت قسم بخدا که آل
 این شخص دالی شود و اشاره کرد بسفاح و گفت که تو البته بعد از او خلیفه شوی و اشاره کرد بعبداللہ بن علی و گفت که این بر تو
 خیر است و چنان شد که آن زن اعرابیہ گفته بود گفتار در حالات ابو سلمه و زبیر آل محمد بعد از اطلاع بقتل ابراهیم امام

چون ابو سلمه که از جانب بنی البتاس بکوفه رفته بود و در آنجا بدعوت کوفیان مشغول بود و او را وزیر آل محمد میگفتند خبر
 شته شدن ابراهیم امام را شنید ترسید که امر او فاش شود و آنچه در آن مدت سعی نموده ضایع گردد پس خواست که با یکی از
 اولاد امیر المؤمنین بیعت کند و او را خلیفه ساخته مردم را بتابعیت او دعوت نماید و در میان اولاد علی بن ابی طالب
 حضرت امام جعفر صادق را چنانکه بود اشرف و اعلم از همه میدانست پس دو نامه بیک مضمون نوشته نزد محمد بن عبد الله
 بن اسلم که در مدینه بود فرستاد که یکی را بحضرت امام جعفر صادق رساند و اگر آن حضرت را از خروج ابا باشد نامه دیگری را
 به عبد الله بن حسن مثنی دهد چون آن نامه با بوی رسید وی اول بخدمت حضرت صادق رفت و نامه ابو سلمه را بحضرت
 داد و طلب خروج آن حضرت را نمود آنحضرت فرمود که چه نسبت است میان من و ابو سلمه ابو سلمه شیعه دیگران است
 و ستاده ابو سلمه عرض کرد که تو نامه او را مطالعه بفرما و جواب مرقوم نما چون شب بود آنحضرت فرمود چراغ پیش آورند
 و نامه مسطور را نا خوانده در پیش چراغ گرفته آن نامه بسوخت پس فرمود که این جواب است و این بیت کمیت را
 بطریق تمییل بخواند که ایا موقداً نارا لغيرک ضوء یا و یا حاطباً فی جبل غیرک تحطب یعنی ای کسیکه بر میافروزی آتشی را که از برای
 غیر تو است و روشنائی آن دای کسی که جمع میکنی هیزم را در ریسمان غیر خود یعنی در آنچه میکنی سود آن بد دیگران رسد نه تو
 پس محمد بن عبد الرحمن باز ستاده ابو سلمه از آنجا برآمده بجانب عبد الله بن حسن رفتند چون وی بر آن نامه مطلع شد خرسند
 گردید و چون صبح شد آن نامه را برگرفته بنزل حضرت صادق آمد و عرض کرد که این نامه را از کوفه بمن نوشته اند و اهل خراسان
 و جمعی از کوفیان با من بیعت کرده اند آن حضرت فرمود که ایا محمد کی اهل خراسان شیعه تو بودند مگر تو فرستادی ابو سلمه را بخراسان
 و تو او را امر نمودی که سپاه بپوشد و این جماعت که بعراق آمده اند مگر تو سبب آمدن ایشان شدی و آیا تو می شناسی
 احدی از ایشان را سخن در میان حضرت امام جعفر صادق و عبد الله بطول انجام داد تا آنکه عبد الله چنانچه با آن حضرت گفت
 که اهل خراسان به بیعت پس من محمد درآمده اند و اوست مهدی این امت حضرت صادق فرمود قسم بخدا که او نیست مهدی
 و اگر شمشیر خود را بکشتن بسته داشته خواهد شد و عبد الله با آن حضرت عرض کرد که تو را هیچ چیز منع از این کار نکرد مگر حرکت تو
 به پس من مؤلف گوید که تفصیل این حدیث و مناقبات عبد الله بن حسن و پسش با آن حضرت منقول سابقه مرقوم
 قلم گرفته ام که چون منصور در زمان خلافت خود بر خروج محمد اطلاق یافت لشکر فرستاده عبد الله بدر او را گرفته بکوفه
 بردند و پس از آن محمد بن عبد الله بدمینه آمد و در آنجا بدست لشکریان منصور بقتل رسید القصه چون سفاح بایاران

بکوفه رسیدند روز بروز کار سفاخ بالا گرفته و ابو مسلم را در خراسان شوکتی تمام روی داد تا آنکه خلافتی با سفاخ بیعت بر خلاف
 کردند و در آن حال امر مروان حمار از بر گوشه و کنار روی بستی و ضعف نهاده و در ششدر حیرت چون خرد و عقل مانده
 بعد از مقدور کوشش میکرد و لیکن چون تقدیر برخلاف تدبیر بود از آن کوشش ادراچ سود نبود و در آخر الامر قتل رسید و
 یکی از طرفا گفت که ذهب الدوله بوله این بود بخل دولت بنی عباس کیفیت خرج و نسیب ایشان و نثار الله و تقایع زمان مروان
 و حالات سفاخ در این مجلد دشمن چند گفتار نگار شده و اگر خدا خواهد حالات منصور یعنی دیگر از بنی عباس که معاویه بنی
 امه اثنی عشر علیه صلوات الله الملك الکبر باشد اگر حیات باقی باشد و خدا خواهد در مجلدات مستطیع به یکبار آن بزرگواران
 رتبه خامه بیان خواهد آمد شعر در بزم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده گفتار در اشاره به بیان بنی عباس
 حوادث که در آخر دولت بنی امیه روی نمود و موجب زوال ملک ایشان آمد تا دولت
 بنی عباس و انعقاد بیعت خلافت ابو العباس عبد الله سفاخ که اول خلفای بنی عباس است -
 ای مستمع نکته دان صاحب رأی و هوش ای حریف طریف سخن نبوی بدانکه چون مشیت خداوند تقدیر تعلق گرفت بزوال دولت
 بنی امیه و نوبت خلافت مفضوبه بنی عباس پس در آخر دولت بنی امیه که زمان خلافت مروان حمار بود در اطراف عالم از هر
 گوشه نشینی سرطخیان کشید و از هر اقی صبح امید صاحب شوکتی طالع گردید تا آنکه چراغ هکلی خاموش و بنی عباس از سائر سلطنت
 و خلافت بروقی خاطر خواه جرحه نوش آمدند و اول بنای دعوی ایشان چنانکه سابق نگارش یافت در زمان عمر بن عبد العزیز بود
 که محمد بن علی خود را خلیفه میدانست و پس از او ابراهیم بن محمد دعوی خلافت کرد و ابو سلمه را که وزیر آل محمد میگفتند بکوفه فرستاد
 که بجهت ادبیت از مردم ستانند و همچنین ابو مسلم را بخراسان روان نمود که در آنجا بدعوت آل عباس کوشد و خلعت سروری
 و حکمرانی آن حدود را در پوشد و ایشان بکوفه و خراسان رفته بکار مشغول بودند تا آنکه نوبت خلافت بامروان حمار رسید و در
 زمان دولت او از هر گوشه و کنار غوغای آشکار گردید تا آنکه ابراهیم امام چنانکه شنیدی بدست مروان چهارگشته شد و کار
 ابو مسلم در خراسان بالا گرفت و سفاخ بکوفه رفته مردم کوفه با او بیعت کرد و خلافت از بنی امیه انتقال به بنی عباس یافت و
 چون اشاره بوقایع و شورش های زمان دولت مروان لازم بود که زبان زد خامه بیان شود تا سخن بخلافت سفاخ کشد
 بدانکه ارباب خبر و اصحاب سیر و قایع حالات ابو مسلم و سایرین را با حالات سفوح مخلوط ساخته بر وجه اختلاط شرح آن قایع
 را نموده که ناظران در کتب ایشان حیران و شایسته مطلبی بر وجهی تنقیح بدست نمایند لهذا فقیر بی بضاعت تا سیاحت و احوال

و فیافی اطلاع بر وقایع گذشته گان و سباحت بحار احوال پیشینیان را از حیرانی خلاصی داده بخوی سمل الماخذ با حل مراد و صوب
مقصود رساند آنچه از وقایع زمان دولت مروان حار بود بر وجه اختصار بلکه بعضی با پیاده اشاره ذکر نمود و آنچه در آن اثنای از
احوال ابو مسلم و دیگران محتاج الیه آمد حواله به بیان احوال ایشان ساخته بعد از آن بشرح احوال ابو مسلم و سایر که متعلق بدولت
عباسیان است پرداخت و الله الموفق و المعین پس غنایب خامه در گلشن نامه بدینگونه نغمه سراسر است چنان که شنیدی چون در سال
یکصد و هشت و نوبت خلافت مروان حار رسید از هر کناری جماعتی سرطخیان بر آوردند و دعوی خود مکرری کردند و مروان
چون مردی بود شجاع و مردانه در امور محاربات جری و فرزانه چندانکه توانست لشکر باطراف و جوانب بقدر مقدور فرستاد و خود
نیز بعضی از محال در دفع فتنه و فساد بجهد و جهد تمام کوشید و در زمان خلافت خود دیده از معاشرت با نسوان و ترتیب نرم عیش و
نشاد و خفن در بستر راحت بکلی پوشید تا شاید از جام مراد شرابی نوشد و از خلوت خانه خلافت لباس فاخر نیکامی پوشد
لیکن چون تدبیر مخالف تقدیر بود از آنهمه کوشش او را بهیچوجه سودی حاصل نبود لمولفه چون نیت نجات یارچه خیز و زد و ستان
وز دشمنان چه بیم اگر بخت یاور است و از جمله وقایع زمان دولت او واقعه خراسان و حالات ابو مسلم و نصیرین بسیار است چنانچه
انشاء الله غفر تب مفصل نگارش نماید و از جمله حوادث زمان مروان خروج عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر طیار است و
کیفیت آن واقعه آنکه در سال یکصد و هشت و هفت عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر طیار در زمان خلافت یزید بن ابی بن عبداللہ بن
مکوفه رفت و از جانب یزید روزی سیصد درهم باو میدادند و چون یزید بمرد و نوبت خلافت منصوبه بایراهم برادر یزید رسید
و عبداللہ بن عمر بن عبدالعزیز حاکم کوفه بود در آن اوان که ابراهیم از مروان جدا گشت یافت و این خبر مکوفه آمد عبداللہ بن عمر
عبدالعزیز از عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر طیار متوجه گشت و اگر گرفته برندان فرستاد و در آن اوان عبداللہ بن عمر بن
عبدالعزیز بحیره رفت و برادر خود عاصم بن عمر بن عبدالعزیز را به نیابت خود در کوفه گذاشت و در آن حال جمعی از بزرگان کوفه بر
منی لغت عبداللہ بن عمر بن عبدالعزیز متفق الیکه گشته عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر طیار را از مجلس بیرون آوردند و
دست به مباحثت و متابعت او گذاشتند و عاصم بن عمر را از کوفه اخراج کردند و عاصم بن عمر برادر خود عبداللہ بن عمر بن عبدالعزیز
که در حیره بود رفت و او را از واقعه کوفه با خبر ساخت و وی با اندک سپاهی که با اتفاق خود داشت کمردفع آن واقعه را به
غرم جرم بر میان بست و عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر طیار را در کوفه نیز لشکری موعود فراهم آمده بقصد مدافعه
عبداللہ بن عمر از کوفه بر آمده بجانب حیره رفت عبداللہ بن عمر و نیز از حیره بر آمده بعد از تقارب غلظت آتش بخار به برافروخت

و جان جمعی کثیر از برق تیغ تش بار دیران عرصه کارزار بسوخت و در آشنای گریه دار عبد الله بن عمر منادی را گفت که در میان لشکریان
 خود نذر داد که کسی از مخالفان بیاورد یا قصد درهم او را در هم بشکریان مجلس چون وعده فلوس را شنید و چاره مرض
 افلاس را بخند شربت دنیا یافتند زور آورده بسیاری از کوفیان را بقتل رسانیده سرانهارا به پیش عبد الله بن عمر برده و از
 جایزه موعود شفای دل دردمند یافتند از این جهت ضعف بر کوفیان گشته روی با نهم نهادند و عبد الله بن معاویه را چار
 روی از معرکه تافته بگرفت و از آنجا با جمعی از بزرگان کوفه برآمده بدانجا توجه نمود و از مداین حلوان لشکر کشید و حلوان و
 رمی و بهمان و اصفهان را سخر ساخته بر هر یک از آن محال امیری تعیین نمود و در آنحال مخارب بن موسی که در مملکت فارس مرجع
 و مطاع بود با سخر فارس رفته حاکم آنجا را اخراج نموده از مردم بجهت عبد الله بن معاویه بن جعفر طیار بیعت گرفت و از آنجا بکربلا
 رفت و کرمان را نیز سخر ساخت و بیعت از ایشان بجهت عبد الله طیار می گرفت و از آنجا بخدمت عبد الله بن معاویه رفت و کار
 عبد الله بالا گرفت و عبد الله با سخر فارس رفت و چندی در آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیره بخدمت وی پیوستند
 و عبد الله امارت جبال را برادر خود حسن بن معاویه مفوض داشت و در آن اوان ابو جعفر منصور دوانقی و عیسی عم او از جمله حضار
 خدمت عبد الله بن معاویه و از لشکریان او بودند و روز بروز امر عبد الله در ترقی بود تا آنکه از جانب مروان حمار عام صبار و
 معن بن زایده بالشکری گران متوجه او شدند و پس از محاربه و جدال مره بعد از مره و کثرت بعدا ولی عبد الله بن معاویه مغلوب
 گشته با برادر خود حسن بجانب خراسان و در کسبیت ابوسلم رفت و چون به هرات رسید حاکم هرات ایشان را در آنجا نگاهداشته
 کیفیت را با ابوسلم نگاشت که آنچه ابوسلم در حق ایشان حکم کند وی معمول دارد و پیش از معاودت رسول حاکم هرات که مالک
 نام داشت روزی از عبد الله و برادرش حسن پرسید که عبد الله و حسن از اسامی آل رسولند و معاویه دشمن ایشان بود چرا پدر
 شمارا بنام معاویه نام گذاشتند عبد الله گفت که وقتی جد من عبد الله بن جعفر در مجلس معاویه بن ابی سفیان بود که خبر او دادند که
 خداوند پیری بتو عطا فرموده معاویه بجد من گفت که ملتمس من از تو اینک صد هزار درهم از من بگیری و این سپر را که خدا بتو از
 داشته بنام من موسوم سازنی جدم قبول نموده پدر مرا بمعاونی نام نهاد مالک گفت جدم تو زرا ندک گرفت و برپ خود نام زشت
 نهاد معلوم شد که شمارا در آنچه ادعا مینماید حقی نیست پس امر کرد تا منفرشی بر دیان عبد الله نهادند تا منع روح از بدنش
 مفارقت نمود و در هرات مدفون آمد گویند که مقبره او هنوز موجود است و آنرا مقبره السادات مینامند و چون او را بقتل
 رسانید برادرش حسن و دیگر همراهان او را زحمت داده هر یک بجای بنی رفتند و نیز از جمله و قلیع زمان مروان خروج ابو جعفر

و طالب الحق است درین کیفیت آن واقعه چنان است که در سال یکصد و سی و نه هجری عبد الله بن یحیی نام که او را طالب الحق می
 و برادرش ابو حمزه در ملک مین خروج کردند و ایشان را عقیده آن بود که هر که زنا کند یا سرقت نماید کافر گردد و که آن دو فرقه را
 کافر ندانند و نیز کافر است و پس از آنکه غرمت بر خروج نمودند عبد الله بن یحیی که او را طالب الحق میگویند در صفا توقف نمود و
 بدعوت مردم مشغول گشت و ابو حمزه بدون اینکه مطلع از اوضاع و احوال ابو مسلم در خراسان باشد باقتضای تأثیرات کواکب
 جامه های سیاه پوشید و دستار سیاه بر سر بست و رایات سیاه بر پنج ابو مسلم مرتب ساخته با جمعی موفور از مین برآمده در آیام
 حج متوجه مکه شد و در عرفات حجاج رسید و چون مردم مکه و حاج را نظر بر آن جماعت که برایات و لباس های سیاه پوشیده بودند
 و لباس بقیاس برایشان مستوا گشته از آن جماعت پرسیدند که شما کیستید و در این جا با این لباسها و رایات سیاه که دارید
 از پی چیستید ایشان گفتند که ما طالبان ملحق حقیم و مخالفان مروان و بنی امیه و میگوییم که رواج دین بنی و شرعیست مصطفی
 عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که یکی از بنی امیه و از جانب مروان حمار در آنوقت حاکم مدینه بود چون بر آن حال اطلاع یافت
 بایشان پیام فرستاد که چون شما بر دین آمدید و طالب ترویج مذهبید اکنون که زمان حج است باید از طریق حجاز و بخار
 انحراف جست و صبر کنید تا زمان حج بگذرد و حجاج بسکن خویش روند آنگاه آنچه مقتضای وقت باشد صورت وقوع یابد ابو حمزه
 قبول نموده حاج بفراغت مشغول باد ای حج شد بعد فراغ راه او طایان خویش پیش گرفتند و عبد الواحد نیز بجانب مدینه
 رفت و ابو حمزه بی مناقشه و بخار مکه را تصرف نموده و در آن جا قرار گرفت و عبد الواحد بن سلیمان چون مدینه رسید مدینه را
 را بنواخت و از آنچه بابیت بایشان بدیده داده عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن عثمان بن عفان را در مدینه حلفه ساخته
 بجای خود گذاشت و با شکری آراسته از مدینه برآمده متوجه مکه و دفع ابو حمزه شد و ابو حمزه نیز از حرکت عبد الواحد با خبر گشته با
 لشکریان خود از مکه برآمده روی عبد الواحد نهاد و به عبد الواحد پیغام داد که ما را سر حاکم نیست و ست از بخار به کوه
 کسید تا ما به او طایان خویش برگردیم عبد الواحد از آن کار انکار کرده در منزل قدید که فتنه بجای میبرد رسید کار از کفبار گذشت
 رسول سهام راه آمد و شد پیوند و بزبان حال این بیت مولف را در ارضی حجاز بنوای مخالف و موافق میروند که شعر
 انیک آهنگ رحل است نه سنگام نشاء خیر تا چند کنی خواب در این کهنه رباط و نیزه بیاخی کردن کشید و بلال تیغ از شرق
 معانقه بایران دیده جنگی عظیم برپا گشت و از لشکریان عبد الواحد هفتصد مرد قتل رسید عبد الواحد که خود را از کثرت سپاه خود
 مغری الیه میدید طریق وحدت گزید پس بقیة السیف را گذشته عثمان غرمت بجانب شام منتظر گردانیده بد مشورت

و ابو حمزه چون از کعبین مراد نقش و دستش بر وجه دلخواه و خشم بداندیش را اقرارش در حیرت و درستی طریق فرار و راهش را
 از عقب او تاخت و عبد الواحد به جد و جهد تمام از دست او جان بدر برده بجانب مروان رفت و ابو حمزه بمدینه آمده مدت
 سه ماه در آنجا توقف نمود و بساط عدل گسترده با مردمان کمال سلوک مملوک داشت و چون عبد الواحد بنزد مروان رسید
 و او را از حقیقت حال آنجا و گردانید مروان چهار هزار کس از مردان کاروان عرصه کارزار از شکر خود برگزیده عبد الملک را
 برایشان امیر ساخت و گفت با این سپاه بهر جا که رسیدی و از خوارج هر که را یافتی او را بقتل رسان و چون ابو حمزه را مقتول
 ساختی و او را بسزای اعمال خود رسانیدی بجانب یمن برو و عبد الله بن یحیی را که او را طالب الحی میگویند بهر طریق که توانی
 بقتل رسان پس عبد الملک بالشکری آریسته از نزد مروان بیرون آمده بجانب مدینه و دفع خشم مرده پیالشت و چون ابو حمزه که
 مدینه توقف داشت از خروج عبد الملک و توجه او بجانب مدینه اطلاع یافت با مردم مدینه و داع کرده از مدینه برآمد و روی سپاه
 عبد الملک روان شد و در منزل وادی القری فتن بهم رسیدند و پس از تسویه صفوف ابو حمزه بالشکریان خود گفت که شما در
 جنگ با این جماعت اندک تامل کنید تا من سخنی از ایشان برسم بعد از آن شش محارب را فرزند پس شخصی را امر کرد تا در میان آن سپاه
 ایستاده با و از بلند از عبد الملک پرسید که شما چه میگوئید در عمل بقران عبد الملک خود در جواب گفت که ما توان را پس پشت
 انداخته و خاطر را از عمل با آن پرداخته و آنچه صلاح امر خود را میدانیم عمل با آن مینمایم ابو حمزه گفت پرس که چه میگوئید در اموال
 ایام چون مرادی از آن سؤال نمود عبد الملک بلند گفت که ما از مال یتیمی دوری میجوئیم اموال ایشان را میخوریم و با اطفال
 ایشان نزدیکی می کنیم و بر این قیاس نمادی هر چه از این جنس سؤال ایشان نمود از جانب عبد الملک همان نوع جوابهای ملحدانه
 میشود پس طرفین زبان از گفتار بسته از تیغ های آبدار آتش سوزان شعله کشید مولفه شد از غبار هوا همچو شام تیره و تاریک
 ز برق سندان برضیا و نصف نهار صهیل اسبان مانند رعد در بین حسام گردان مانند بر فصل بهار زمین معرکه شگرفت
 ز خون پلان عذارانچم چون لاجورد شد غبار و پس از کوشش طرفین شامیان جمعی کثیر از لشکریان ابو حمزه را چون همزه و
 از میان برداشته مقطوع الحیات یافتند و تا وقت شام از هر جانب تاختند و دیران عرصه را می کشتند و می انداختند و چون
 آفتاب روی بخلوتخانه مغرب نهاد لشکریان ابو حمزه آواز برکشید که ای گروه خداوند سب را بجهت آسایش آفریده ام شب
 دست از جنگ کوتاه داید تا چون صبح شود باز بر سر کار کارزار آئیم شامیان چون روز خشم را تیره و تاریک دیدند قبول
 مسئول ایشان نموده همچنان باب تیغ آتش سوزان افروختند و خرمن جان جریان را بشرازه برق سیوف ریختند تا آنکه ابو حمزه

با تمامی سپاه او قبل رسید و در بستر خاک با سرت آریه و معدودی قلیل از آن جماعت کثیر باقیانده راه واریش گرفته بر نیل طیب
 رفتند عبد الملک روز دیگر از آن موضع با یک حیل در داده بجانب مدینه رفت و در مدینه مدت یک ماه توقف نمود و هر که را رفت
 با ابو حمزه اتحاد داشته بقتل رسانید بعد از آن از مدینه برآمده بجهت دفع برادر ابو حمزه عبد الله بن یحیی که او را طالب الحق میامیدند بجای
 ملک یمن رفت و طالب الحق که در صغابود چون از حرکت او با خبر گشت بایران و متابعان خویش از صغابراآمده بعد از تقاب
 قتیق صفوف جنگ ارسته دست به تیغ تیز و سنان خوریز برزد و از طرفین جمع گشیر بقتل رسیدند و آخر الامر طالب الحق بمطلبوب
 رسیده در معرکه قتل بقتل رسید و عبد الملک مراد را بجانب مروان چهار فرستاد مروان فرستاده او را بنواخت با و نوشت
 چون زمان حج نزدیک است سرعت تمام بجانب مکه برو و با حجاج مناسک حج بجای آر عبد الملک با چهل هزار دینار زر و دوازده
 هزار کس از صغابراآمده بجانب مکه رفت و چون بموضع شرف رسید طایفه مراد بر سر راه ایشان آمده گفتند که شما از جماعت
 دزدانید عبد الملک هر چند ابرام در سخن نمود و گفت که ما بامر مروان بکه میرویم تا بامردم حج گذاریم و انیک منسوب مروان پیش
 من است ایشان سخنان او را مسلم ندانسته غبار فتنه برانگیخت و طایفه مراد غالب آمده عبد الملک را با اثری از مارش به
 ملک عدم مروان ساختند و عرصه هستی را از لوث وجود منخوس ایشان برداشتند و آنچه از اموال یافتند برگرفته بکفن خویش یافتند
 و نیز از جمله حوادث زمان مروان خروج اهل حمص است از اطاعت مروان و کیفیت آن واقعه آنکه چون مروان
 برادر ننگ خلافت مستقر آمد اهل حمص بآنکه با او بیعت بر خلافت کرده بودند بیعت او را بگشتند و مرطبیان بر آورد مروان
 سپاهی گران بجانب ایشان روان ساخت لشکریان قطع مسافت نموده در شب عید فطر از سال یکصد و بیست و هفت که سال او
 خلافت مروان باشد به حمص رسیدند و مروان نیز خود بعد از دو روز با جمعی موفور و لشکری منصور ملحق با ایشان شده شهر حمص را
 محاصره کرد چون روزی چند گذشت اهل حمص بامان آمده پیغام فرستادند که ما اطاعت تو نمیکنیم و بر طریق متابعت تو
 باقیم مروان گفت اگر رست میگوید در حصار را بگشاید ایشان در حصار را گشوده مروان بشهر درآمد و پانصد کس یا
 ششصد کس از جماعتی که ماده ف و د بودند بقتل رسانید و امر کرد که جنگ ایشان را در حول حمص بردار کشیدند و آنچه از عمارات
 عالیه در حمص بود با تهداری از حصار حمص خراب نمود و در آن اثنا اهل غوطه دمشق را اهل بن عمرو را که حاکم ایشان بود محاصره کرد
 و نیز بدین خالده شیر را بر خود حاکم ساختند چون این خبر در حمص مروان رسید ده هزار کس از لشکریان خود را بجانب ایشان روان
 ساخت و پس از طی مسافت ایشان قریب غوطه دمشق رسیده در میان ایشان اهل غوطه لشکری بکار بستند و در شد و لشکر مروان را

آمده رابل بن عمرو از محاصره خلاصی یافته یزید بن خالد و ابو غلابه کلبی را بقتل رسانیده پسران را بنزد مروان که در حص بود
فرستاد و همچنین در فلسطین شورش عظیم برپا شده بعضی مروان آتش آن فتنه خاموش شد و نیز از جمله حوادث زمان
خلافت مروان خروج ضحاک بن قیس خارجی است و خروج سلیمان بن هشام بن عبد الملک است بیان
آن در واقعه آمده در اوایل خلافت زمان مروان ضحاک بن قیس شیانی خارجی که از طایفه بنی بکر بن وابل بود در حدود
عراق عرب خروج کرده غزویت تخرکوفه و بصره نمود مروان چون از آن واقعه اطلاع یافت عمرو بن همیره شیانی را با
شکری موفور بدفع او فرستاد و خود با بقیه سپاه بر صافه رفت که از آنجا بقرقیا رفته باب تیغ آتش فتنه ای که در آن
حدود افروخته خاموش سازد و جمعی از بزرگان بنی امیه با او بودند که از جمله ایشان بود سلیمان بن هشام بن عبد الملک
مروان بن حکم و چون بر صافه رسیدند روزی چند در آنجا توقف نموده از آنجا کوچ کرده برقه رفتند و سلیمان بن هشام
که از جمله همراهان مروان بود در آنجا یا در صافه بنزد مروان آمده اهلار خشکی و بیای خود نمود و از مروان اذن خواست
که روزی چند در صافه مانده رفخ خشکی خود را کرده بعد بمروان ملحق شود مروان او را رخصت توقف داده خود در حوالی
واسط در کنار شط فوات منزل نمود و در آنجا بود و بعد از آن کوچ کرده بجانب قرقیا رفت و مشغول بنظم
آن حدود و خاموش ساختن آتش فتنه آن سامان گشت و چون در زمان خلافت مروان مردم شام مکرر سلیمان بن هشام
میگفتند تو باین کار نرا و اتری از مروان و خلافت حق است سلیمان که در رقه و یا صافه متوقف بود بترجیح همراهان
با بهوای نفس امار و بشوق خلافت دست از استیضای خلافت برآورده مخالفت مروان را آشکار کرد و مردم را به بیعت
خود و خلع مروان و محاربه با او خواند جمعیتی موفرا جابت دعوت او نموده با او بر خلافت و خلع مروان عیار بیعت کردند
و از اهالی شام و اطراف مملکت خلقی کثیر با او پیوستند و سلیمان نامهای بر همیره که بر حسب امر مروان بجنگ ضحاک بن قیس بن
خارجی به عراق میرفت نوشت و او را مراجعت از آن سفر و ملحق شدن بخود دعوت نمود همیره که از پیش پایل باین مطلب بود
روی از آن سفر باز پشته با سپاهی گران بجانب سلیمان مراجعت نمود و دست به بیعت او گشاده لوطی طاعت او را برگردن
نهاد و چون در حدود قرقیا آن خبر بمروان رسید عیسی بن مسلم با هتاد هزار نفر بجنگ سلیمان فرستاد و بعد از
روانه شدن او خود بمقابله ایشان از آنجا که بود حرکت کرده در قسرن میان سلیمان بن هشام و عیسی بن مسلم قتالی
شد که خارج از حوضه تقریر و تحریر است واقع شد و در انتهای جدال و قتال که آتش محاربه کما یبغی افروخته بود مروان

با لشکری آراسته مانند تند باد وزان به عرصه کارزار رسیده آتش جنگ برافروخته شعله آن بجز من کاشان رسید و بوم
 یفر المرء من اخیه الی آخرها در آن روز نگاه آشکارا و پتو اگر دید و ظاهراست که در چنین مجاری به و مقابله چه مقدار از طرفین
 بقتل رسید و از جمله مقتولان آن گرو دار ابراهیم پسر سلیمان بن هشام است که اکبر او لاد سلیمان بود همچنین خالد بن هشام
 مخزومی است که خال سلیمان بن هشام بن عبد الملك بود و آخر الامر بادمرد بر شراع رایات مروان و زیدین گرفته در آن
 دریای جنگ سپاه سلیمان بن هشام انهم یافته سلیمان با برخی از متابعان خویش راه فرار پیش گرفتند و لشکریان و
 با حل مراد رسیده مسافتی بعد ایش از تعاقب کرده لیکن با ایشان نرسید و پس از آن دست بقتل و تاراج بر آورده مروان
 حکم کرد که تا هر که از اسکیان را بدست آوردند گردن زده عقید و ممالیک را از قید آزاد سازند پس هر کس از اسرا را
 بقتل رسید و جمعی از احرار بواسطه دعوی رقیق جان بسلامت بردند لیکن مروان حکم کرد که تا جمیع کسانی را که سبب رقت
 رقیق در قید حیات بودند در معرض بیع و شری آوردند و چنانچه در کتب معتبره سیر ثبت است در آن روز عدد کشتگان غرضه
 کارزاری سی هزار متجاوز آمد بعد از آن سلیمان بن هشام در حین فرار باز پای ثبات بر قرار داشته بعضی از لشکریان او که زنده
 از آن معرکه برون رفته بودند بوی پیوستند و جمعی دیگر از اطراف و جوانب با و ملحق گشته بار دیگر غرمت محاربه مروان نمودند
 مروان نیز بجانب ایشان حرکت کرده پس از تلاقی مره بعد از مره و کمره بعد از کمره در میانه ایشان جنگی عظیم واقع شد و
 این جنگ نیز مروان غالب و سلیمان مغلوب گشته شش هزار نفر از متابعان او بقتل رسید و سلیمان بر اسب فرار سوار و بجای
 حمص رفت و بشهر حمص در آمده آنجا را مأمن و شهر بند حمص را پناه خود ساخت و مروان نیز بجانب حمص راه سپارد و حمص را
 محاصره نمود و زیاده از هشتاد و پنج تن نصب کرد و هشت ماه بر محصوران از منجنیق با سنگ باریدند و چون زمان محاصره بطول
 انجامید و از کثرت باریدن سنگ اهل حمص به تنگ آمدند و از مروان امان طلبید مروان ابا از امان ایشان نمود و گفت اگر
 خواهید بکلم من رضا دهید در چهار را بگشایید تا آنچه خواهیم حکم کنیم ایشان چون چاره بجز از این نداشتند تن بآن در دادند و
 چون مروان بشهر حمص در آمد جمعی کثیر را بقتل رسانید و اما سلیمان چنانکه جمعی از ارباب تواریخ گفته اند بجانب ضحاک بن قیس
 خارجی رفت و بار ملحق شده او را بر جنگ مروان تحریص نمود و آخر الامر ضحاک بن قیس و سلیمان هملی بقتل رسیدند -
 گفتار در انجام کار ضحاک بن قیس خارجی چون ضحاک بن قیس خارجی در حد و عراق خروج کرد و چنانکه شنیدی مروان
 بمیره را بمحاک نامزد نمود و بمها دالیم اسفل بطالمین با بطالمین و آخر جا من بنیم سالمین و دعای خارجیان بود

احباب مدون گشته در میان بنی امیه مخالفت ظاهر گشته چندی در میان سلیمان بن هشام بن عبد الملک مروان حمار الش محاربه و
 مجادله را فروخته بود و ایشان مشغول بخود بودند و خارجیان سلامت و فراغت زیسته بعضی از عراق عرب را بحیطه تصرف
 در آورده و قوتی تمام بهم رسانیده تا آنکه سلیمان بن هشام از مروان فراری و بعضی ک پیوست و او را بر حرب مروان تخریب نمود
 و در آنوقت جمعیت سپاه ضحاک بن قیس بمکه برار رسید و بود ضحاک به تحریک سلیمان کستند محاربه مروان گشت و مروان که
 بنظم امور هم مشغول بود چون از آنوقت خبر داشت به سپر خویش که در آن او را یک جزیره و عرب بود نوشت که بتیمه محاربه با
 خارجیان مشغول باش که انیک بتو خواهیم رسید و باستیصال خارجیان خواهیم کوشید و الی جزیره مشغول به جمع آوری سپاه
 و تهیه کار محاربه پرداخت و مروان از خرابی و آبادی حمص فراغت یافته بجانب جزیره عرب رفت و از آنجا با استعدادی
 دانی و حساب محاربه شافی بجانب خوارج در حرکت آمد خوارج نیز از محل قرار خود حرکت کردند بعد از تقارب فتن در حوالی یاری
 دیران هر دو لشکر گردان هر دو کشور دست به تیغ و خنجر برد و از صبح تا شام آسپای محاربه از خون لشکریان در گردش بود
 و چون نزدیک بان رسید که عالم ملبس به کسوت عباسیان شود لشکریان مروان غالب آمده اکثر سپاه ضحاک بن قیس خارجی در آن
 شب در بستر خاک چنان خفتند که تا صبح روز نشور بیداری بچشم نبینند و ضحاک نیز بقتل رسید و دیگر خارجیان با سپر
 ضحاک دست به بیعت گشادند و بیکدیگر بمسکر مروان تا ختن آوردند تا سرار پده مروان رسیده طباب خیم را به ضرب تیغ بریدند
 پسران مروان که در معسکرا حاضر بودند چون آن جرئت را نداشتند خارجیان با قتل عدت دیدند عرق عصبیت ایشان بجلت آمد و بر آن
 سوار و سپاهیان نیز از خیم برآمده با اتفاق ایشان از زمین و سیار آن جماعت احاطه کرده آن گروه را در میان گرفتند و جمعی را
 بقتل رسانیده خارجیان را از معسکر خویش اخراج و آن جماعت راه فرار پیش گرفته سلیمان بن هشام که آنجا بود نیز باقی
 ایشان را و فرار پیش گرفته بجانب مصل مصل محلی مناسب را معسکر خود ساخته بتیمه کار قال پرداختند و مروان
 نیز بقیاب ایشان رفته بار دیگر جنگ میان آن دو بی فرینک پیوست و در آثای جنگ برادر زاده سلیمان را اسیر کرد
 نزد مروان آوردند مروان حکم کرد تا او را در محلی که سلیمان میدید برده گردان زدند و بعد از کشتن و کوشش بسیار باز مروان
 غالب آمده بسیاری از خوارج را بقتل رسانید و سلیمان بن هشام با بعضی دیگر گریخته بخراسان و از آنجا بایستان رفتند و در آنجا
 بودند تا سفاح براوزنگ خلافت بالاستقلال بنیشت سلیمان بن هشام بخدمت سفاح آمد و سفاح او را نوازش نموده محترم
 داشت تا آنکه روزی که سلیمان در مجلس سفاح نشسته بود سدید که یکی از موالی سفاح بود شعری خنجه خواند و چون

سفاح از مجلس برخاست با شارد او غلامان سفاح سیاه را بقل رسانیدند و بر این قیاس در زمان سلطنت مروان روزی کند
 که آتش فتنه از گوشه شعله در نبود و اگر میخواست بشرح جمیع آن وقایع پردازد نوسن خامه از طی مرحله مقصود که شرح حالات
 ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملك الاکبر بود باز مانده را و بمقصد و سر منزل اصلی نمی یافت پس همین مقدار اقتصار شد و
 حال زمان آن است که بشرح حالات ابومسلم مروزی و خلافت سفاح و بیان حالات او پردازد و این مجلد را بذکر حالات
 سفاح و زمان خلافت او ختم ساخت و اگر خدا خواهد در مجلد نهم و شرح حالات امام هفتم امام موسی پردازد از آن ولی التوفیق -
 گفتار در بیان حالات ابومسلم مروزی و محلی از حالات او و بیان خلافت سفاح تا انجام کار روی و
 اختتام کتاب و این گفتار مرتب است بر چند عنوان - عنوان اول در محلی از شرح حالات ابومسلم
 مروزی - بدانکه بالاتفاق ابومسلم از اهل خراسان و مرویت و لیکن چون خروج و فوت و شوکت او در مرو خراسان
 روی نمود و در مروی گویند چنانکه صاحب روضه الصفا گوید که مورخان در نسب ابومسلم اختلاف کرده اند حمزه صفهانی
 گوید که او از آل حمزه بن آماره است و در قریه از قراء صفهانی در سال یکصد و هجری متولد شد و نسب او متناهی بگور در شیب
 و از غرائب اتفاقات آنکه گور در درجک سیاه پوشیده و در غیر روز جنگ نمی خندید و ابومسلم نیز لباس
 سیاه پوشید و نیز از روز جنگ خنده نمیکرد و بعضی گفته اند که ابومسلم از نسل ابوزر جهمر حکیم بود و پدرش مسلم نام داشت
 و زمره بر آنند که به عثمان موسوم بود و بعضی گفته اند که ابومسلم نام ابراهیم و کنیه او ابوسخی بود و در صفهانی تولد یافت و در
 کوفه نشو و نما نمود و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام پسر محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رسید و ابراهیم چون از جنبه او
 آثار رشد و بزرگی ملاحظه نمود تربیت او پرداخت و دختر عمران بن حمران را که کنیه بابو النجم بود در حباله نکاح او در آورد
 و او را امیر شیعه خود ساخت و به خراسان فرستاد که در آنجا بدعوت آل عباس پردازد و چون وی بخراسان رفت و در آنجا
 کار را در سمت ارتقا یافت گفت که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلبم و حدیث سلیط چنان است
 که عبد الله بن عباس را جاریه بود که خدمت او را میکرد پس نوبتی نزد یکی با او نمود و پس از آن ترک وی گفت و بعد از
 آن بر حضرت عبد الله آن کسینک بجای غلامی از غلامان بدینه رفت و از آن غلام حامله شد و پسری آورد و عبد الله بن
 عباس آن پسر را به بندگی برداشت و سلیط نام گذاشت و چون عبد الله بن عباس وفات یافت سلیط به کمال شد رسیده
 بود بخدمت و لبیدن عبد الملك بن مروان رفت و بخدمات او مشغول گشت و چون همیشه میان بنی امیه و بنی هاشم

منافق بود و سلیط را بر آن داشت که دعوی کرد که من از پسران عباسم و چند کس بر اقرار عبد الله بن عباس به سیری سلیط
 و بعضی در مشق گواهی دادند قاضی چون خلاف رأی و لید نتوانست کرد حکم نمود که سلیط از پسران عباس است
 و پس از آن و لید سلیط را بر آن داشت که از علی بن عبد الله بن عباس طلب میراث پدر کند تا از آن مراد می تمام علی بن
 عبد الله رسد و یکی از اعتراضات منصور و انقی بر ابومسلم در وقتی که او را خواست قتل رساند این بود که تو خود را در
 نسب با ملحق ساختی و علی ای حال چون ابومسلم در خدمت ابراهیم امام اعتبار تمام یافت ابراهیم او را گفت که تو را باید بجای
 خراسان رفت و در آنجا بدعوت آل عباس شتغال باید نمود ابومسلم انگشت قبول بردیده نهاده روی بخراسان روان شد
 و قبل از آن جوآ دیده بود که تعبیر بان کرده بودند که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت و پس از طی منازل چون به
 نیشابور رسید در کار و اسرا فی منزل ساخت و اسب خود را در آنجا بسته از کار و اسرا برآمد و به همی که داشت پرداخت
 و آن حال بعضی از او باش نیشابور به کار و اسرا در آمده دم اسب او را بریدند چون ابومسلم مراجعت کرد و اطلالع بر آن
 حال یافت از کار و اسرا دار پرسید که نام این محله چیست
 وی گفت که نام این محله بویا باد است

ابومسلم گفت که اگر من این محله را گند آباد سازم ابومسلم نباشم و در زمان حکومت خود آن محله را دیران ساخت و در آن
 اوان روزی بدر خانه یکی از دهاقین اعیان خراسان که او را وفادارستان می نامیدند رفت و یکی از ملازمان می گفت که برو
 و خداوند این خاز را بگوی که شخصی سپاه آمده و از تو شمشیری و هزار دیناری طلبد خادم صورت حال را بفادوستان
 گفت و فادوستان بازن خویش در آن باب مشورت کرده که چه باید کرد باید داد یا نه زن گفت تا این مرد از جانی قوی
 ملکن و خاطر جمع نباشد بر چنین امری اقدام نماید و من در این شبها چنین خواب دیدم که خشت های درست از آسمان بر من
 میبارید و از زمین با آسمان آوازها میرفت و تعبیر این خواب چنان است که اشراف را تنزی و اراذل را ترقی دست دهد پس
 مصلحت آنکه مسئلت او را با جابت معزونی داری و فادوستان بحسب مصلحت دیدن آنچه ابومسلم گفته بود بوی داد و
 ابومسلم در ایام حکومت خود با زماندگان او محبت با نمود و ابومسلم مردی بود میان بالا و گندم گون و خوش منظر و
 شیرین کلام و فراخ چشم و گشاده پیشانی و بیشتر بلغت فارسی سخن گفتی و کلام او بوضاحت و بلاغت اتصاف داشت و
 در هیچگاه با هیچکس مفاصله و نزاع نکردی و پیوسته تشریف نشستی و از کثرت اموال خرم گشتی و هر قضیه صعب که او را روی
 نمودی از آن ملالت بهم نرسانیدی و گنا همکاران را بجز از ضرب شمشیر تا دین نکردی رحم را بر دل او راه نبودی متران

محرمان خود را با بزرگ جریه کشتی و باین و تیره زندگانی کرد تا منصور دو الفی چنانکه انشاء الله در جلد نهم ریزد و خانیان شود
 و در آنکشت نقل است که ششصد هزار کس از آب شمشیر و لشکریان او سیراب گشته قبل رسیدند و آفتاب دوات ابو مسلم در
 سنه صد و بیست و چهار از مشرق ارتفاع دیدن گرفت و در او اهل حال میان او و نصر بن سیار که از جانب بنی امیه و
 خراسان بود محاربات عده رومی نمود تا آخر کار چنانکه گذشت و انشاء الله خواهد آمد نصر از خراسان گریخته بری رفت
 و از آنجا سواد و در آنجا از رحمت گیرد و در دنیا خلاصی یافته مشغول به محاسبات روز جزا و حساب آمد.

عنوان دوم در بیان ورود ابو مسلم بخراسان و بعضی از محاربات او با نصر بن سیار تا انجام
 کار نصر علی سبیل الاجمال چنانکه نگارش یافت ابو مسلم در سن هجده سالگی بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبید الله
 بن عباس رسید و ابراهیم از بشرد او آثار رشد و بزرگی دید و بخدمت بر تربیت او نگذاشت و در سال یکصد و بیست و چهار
 در زمان خلافت ولید بن عبد الملك بن مروان او را بخراسان روانه ساخت که با جماعت راوندیه که معتقد بامرت ابراهیم
 بودند متفق گشته از مردم بیعت بجهت ابراهیم امام شده و در آنوقت نصر بن سیار در کمال استقلال از جانب بنی امیه
 بکومت خراسان بود ابو مسلم بخراسان رفت و در آنجا مشغول بدعوت مردم شد و چون سال یکصد و بیست و هفت رسید
 و خلافت مروان چهارم غنقل گردید و از هر گوشه قنیه برخاست ابو مسلم در خراسان فی کله متابعان یافته قوتی بهم رسانید
 تا آنکه سال یکصد و بیست و نه آمد و ابراهیم امام که در آنوقت در مکه توقف داشت ابو مسلم را از خراسان طلبید با حقیقت
 حال خراسان و موافقت و مخالفت مردمان را تحقیق کند ابو مسلم با همشاد کس از بزرگان خراسان که با او متفق بودند
 غریمت خدمت ابراهیم نمود و بمنزل که میرسد و از ایشان می پرسیدند که شما باین اجتماع بکجا می روید ایشان می گفتند که غریمت
 بیت الله نموده به حج می رویم و چون به قوس رسیدند نامه دیگر از ابراهیم امام بآیت موسوم برایت خل که ابراهیم آن را
 ترتیب داده بود با ابو مسلم رسید مضمون آنکه رایت ظل را بجهت تو فرستادم باید در هر کجا که نامه من و رایت ظل بتورسد
 بلا تأمل مراجعت بخراسان کنی و با طهارت دعوت پرداز می و قحط بن شیب را بنزد من فرستی چون نامه و رایت من برورد
 قوس با ابو مسلم رسید فی الحال آنچه از اموال او را میسر بود با اتفاق قحط بن شیب رانه خدمت ابراهیم نمود و خود رایت
 ظل را برگرفته با اتفاق همراهان معاودت بجانب خراسان کرد و رایت ظل را پستی بود که بر سر چوبی نصب کرده بود که طول آن
 چوب چهارده ذراع و بر سر هر ذراعی پارچه بطریق علم نصب بود ابو مسلم پس از ملی مسافت در اول ماه رمضان آن سال

بحوالی مرد رسید و نامه ابراهیم امام را که ابومسلم نوشته بود به سلیمان بن کثیر که در مرو بود نمود و در آن نامه درج بود که چون نامه من به
 معاودت بخراسان کن و بهیچوجه انتظار امری کشیده دعوت خود را ظاهر ساز سلیمان بن کثیر او را در موافقت در آمده ابومسلم رسولان
 باطراف و جوانب خراسان فرستاده مردم را دعوت به بیعت ابراهیم امام می نمود و خلقی کثیر با او متفق شدند ابومسلم مقرر داشت
 که چون در میان شب شهاب فروزم علامت آن باشد که باید هر که بر آن لشکر اطلاع یابد در نزد من حاضر شود پس در شب بیست
 و هفتم رمضان از سال که میسر و بیست نه در یکی از قراء مرو آتش برافروخت و چون مردمان از نزدیک و دور نظر بر آن
 آتش افروخته افتاد بخدمت ابومسلم شتافتند و جمعی دافر بخدمت او جمع شدند و ابومسلم رایت ظل را بارایتی دیگر که آنرا سیاه
 می گفتند و طول چوب آن سیزده ذراع بود آن دو علم سیاه را برپا نموده آشکارا خروج کرد و به شخربلاد و اخذ بیعت بجهت ابراهیم
 امام مشغول گشت و امر نمود که هر فوجی از افواج لشکریان طلب بر یکی از لباس گشته از نظر او بگذرند پس هر فوجی برگئی از لباس
 طلب شده از نظر او میگذشت تا چون نوبت بجاعتی رسید که لباس سیاه در برداشتند آن لباس در نظری با بیت و حوشت
 آمده خود لباس سیاه پوشید و امر نمود تا تمامی لشکر طلبی باللبه سیاه شد و از این جهت لباس سیاه به کسوت عباسیان مشهور
 شد و چون روز عید سعید فطر رسید امر نمود که سلیمان بن کثیر با امت مشغول شده نماز عید را در خارج مرو ادا نمود و امر
 کرد تا فطری گذشته سلیمان بر خلاف بنی امیه بعد از نماز بر منبر رفت و پیاده خطبه خواند چه بنی امیه خطبه نماز عید را قبل از صلوة
 بنشینته میخواندند و در رکعت اول هفت تکبیر و در ثانی پنج تکبیر گفت و بنی امیه در رکعت اول چهار تکبیر و در رکعت ثانی سه تکبیر
 میگفتند و چون از نماز فراغت یافتند ابومسلم خوان نعمت گسترده تمامی اهل حصار را طعامی درخورد و سراداد داد و چون در آن
 اوان نصر بن سیدار گرفتار محاربه خدیج کرمانی بود و او را اطلاع از وقایع فتنه خراسان نبود در همان روز که روز عید
 فطر باشد ابومسلم بعد از صرف طعام نامه بنصر بن سیدار نوشت و خدا یه از آیات قرآن را که در مذمت کفار شرف نزول یافته بود
 در آن درج نمود از آن جمله نوشت و اقموا لله جهدا یمانکم لکن جائنم نذیرا لیکونن اهدی من احدى الامم فلما جائنم نذیر ما زادکم
 الا نفورا و استکبارا فی الارض و مکر لسی و لایحی مکر لسی الا باله و چون آن نامه به نصر رسید و دید که ابومسلم در آن نامه می
 نام خود را مقدم بر نام نصر نوشته این کار در نظر او امری بسیار بزرگ آمده او را حیرت بر حیرت و تعجب بر تعجب افزود و
 گفت این چه حکایت است که تاکنون از آن خبری ظاهر نبود و چون گرفتار محاربه خدیج کرمانی و فتنه آن حدود بود قدرت
 بر اینکه مشارعت در مدافع ابومسلم نماید نداشت و ابومسلم باطراف و جوانب خراسان لشکر کشیده بسیاری از ولایات را

تصرف نمود و بعد از شش ماه یا هشت ماه که نصر را از کار محاربات خدیج کرمانی اندک فراغت روی نمود غلام خود یزید نام را
 با چندین هزار کس بدفع ابومسلم فرستاد چون ابومسلم از آمدن یزید با خبر گردید مالک بن عیثم خزاعی را بدافعه او مأمور نمود و
 چون آن دو گروه بیکدیگر رسیدند آواز کوس بگوش دور و نزدیک رسیده طرفین مستعد یکدیگر گشتند شعر چو شکر مشک در آرد
 روی مبارز برون آمد از هر دو سوی زهر سو بیکدیگر آویختند بسی خون بناورد که ریختند ز نعره آوردن گاه و دم
 شد اند فلک زهر و گاه و دم دهل های لرگینه چرم از خروش در آورد مغر جان را بجوش دو ابراز د و سود خروش آمدند
 دو دریا می آتش بجوش آمدند و از اول روز تا وقت عصر به کشتش و کوشش مشغول شدند و چون وقت عصر رسید ابومسلم طای
 از سپاه ابومسلم بریزید حمله کرده رنجی برآورده و او را اسیر کرده و بسیاری از لشکریان نصر بقتل رسیده روی بفرار
 نهادند و این اول قتالی بود که لشکر ابومسلم را با یو اخواهان بنی امیه روی نمود و چون یزید غلام نصر بن سید را که مهرشکر
 او بود نزد ابومسلم برد ابومسلم امر کرد تا جراحان معالجه او پرداختند تا آنکه زخم او بهبود یافت و او صحیح المراج شد پس ابومسلم
 جوایز بسیار داده گفت اگر خواهی نزد نصر بن سید که مولای تست برد لیکن مشروط آنکه آنچه از مادیده ای بنصرد هر که از
 تو سوال حال ما کند بی دروغ و کذب بگویی و دیگر با ما حرب نکنی یزید قبول نمود بجانب نصر رفت و چون یزید از ابومسلم
 دور شد ابومسلم بایران خود گفت که جهت رحمت انصاف یزید آن بود که چون جمعی از لشکر نصر چنان میدانند که ما را جلد
 عبده ا دشمن و بری از دین پیغمبر آزار ماییم و ایشان خون و مال ما را مباح میدانند چو خشم یزیدشان را از حالات ما با خبر
 سازد که نه چنان است که ایشان شنیده و فهمیده اند بلکه از زمره متابعان شریعت غر و مروج طرفه خاندان خاص مصلحتی
 هستیم و چون یزید نزد مولای خود نصر بن سید نصر او را گفت که مر جابر تو مباد و بدان که آن جماعت تو را حبه
 آن باین جانب فرستاده اند که ایشان را بر ما حجتی باشد یزید گفت که و الله من با ابومسلم شرط کرده ام که دروغ نگویم و
 او باین شرط مرا مرخص ساخته و شما بدانید که آنچه در حق آن جماعت گمان دارید گمان شما بر خطا است ایشان قرآن میخوانند و
 نماز میگذارند و مردم را به بیعت آل رسول امین دعوت میکنند و لمن من آن است که هر روزه کار ایشان بالا گیرد و محضر
 بر غالب شوند و اگر من غلام تو نبودم البته ایشان مفارقت نمی نمودم و ابومسلم پس از آن بکار خود در کمال جد و جهاد
 مشغول بود و هر روزه جمعی باو پیوسته و بجای مستولی گشته رایت شوکت او ارتفاع می یافت عنوان سوم در ذکر برخی دیگر
 از حالات نصر بن سید تا ابتدای وقایع حالات او با ابومسلم چنانکه سابقا بآن اشارت نمودیم بعد از آنکه

ابو مسلم بامر ابراهیم امام خراسان آمد و در خیمه بدعوت آل عباس مشغول بود در میان خدیج حاکم کرمان و نصر بن سید و ابوالحسن
 و سبب مخالفت فراهم آمد نصر بمداخلة او پرداخت و خدیج نیز استعدادی تمام فراهم آورد و به محاربه نصر و سپاهیان او
 قیام نمود و ابو مسلم در حضرت یافته بود از آنکه جمعی با او متفق گشتند در او خراسان یکصد و بیست و نه در یکی از قراء مرد خرورج
 کرده روز بروز کار او را در تفرغ می یافت و در همان سال که تشدیدال میان نصر بن سید و خدیج کرمانی افزوده بود
 نصر لشکری گران بجانب خدیج روان ساخت و چون ایشان بخدیج رسیدند جنگی عظیم در میان ایشان واقع شد و
 از شکر نصر چهارصد مرد قتل رسیدند و مقارن آنحال مالک بن عمر با لشکری جزا بمیدلشکران نصر رسید ایشان قوت
 یافته بار دیگر آتش محاربه برافروخت و جان جمعی را در نار بار بسوخت و محاربه در میان فریقین امتداد یافته مدتی در کار کارزار
 میکوشیدند و از جانب نصر همواره مدد بشکران خراسان میرسید و لیکن صورت تشدید فتنه در مراتب امید میخدا مملوک
 میگردد و در آن اثنا ابو مسلم در یکی از قراء مرد چنانکه گذشت خرورج کرد و در آن حال نصر بن سید را چار شده خود بجنگ خدیج
 رفت و چون طرفین قریب یکدیگر رسیدند فرود آمده بر یک برگرد و خویش خدتی عمیق خف کردند و اکثر اوقات به محاربه میپرداختند
 و ابو مسلم بهر دو فریق نامه میفرستاد و با هر یک اظهار مودت و موالات می نمود و لیکن ایشان را به بیعت ابراهیم امام و نصرت ال
 محمد دعوت میکرد و ابو مسلم چون ایشان را بخود مشغول دید در دعوت خود دستخیر بعضی محال گمانی میگوشت تا بحدی رسید که
 ابی و کرد و برات متابعت ابو مسلم نموده لباس سیاه پوشید و در اظهار شعار عباسیان کوشید پس ابو مسلم طریق مردی و
 مردانگی پیش گرفته با لشکری و افزاز محل قرار خویش حرکت کرده بر مینی که میان خندق نصر و خدیج بود فرود آمد و ایشان
 هر یک از جرات ابو مسلم متعجب گشته از او خائف از آمدن او مضطرب شدند و نمیدانستند مقصود ابو مسلم چیست پس ابو مسلم
 به خدیج پیغام داد که من آمده ام تا با تو موافقت کنم و مرا از میان برداریم و نصر از این خبر مستحضر گشته خوف و هراس
 بی قیاس بر او مستولی شد چه میدانست که چون ابو مسلم بخدیج پیوند و بی شکست ایشان غالب نصر مغلوب خواهد شد لهذا نصر
 کس بجانب خدیج فرستاد که بگفتار ابو مسلم و فریب او را بخورد که از وی بر تو و اصحاب تو ترسانم مصلحت آنکه از این مکان
 که هستی بسرعت حرکت کرده بجانب مرو روی و من نیز در اینجا بتو ملحق شده با یکدیگر صلح کنیم و ابو مسلم از میانه برداریم چه
 چون از خدعه های ابو مسلم هراسان بود این سخن را قبول کرده بیکدفعه بانگ رحیل در داد و بجانب مرو رفت و نصر بن سید
 از عقب او بجانب مرو روان شد و چون قریب مرو یا مرو رسیدند خدیج و نصر روزی را معین نموده که در یک جا جمع آمده ام

منعوت

مصلحتی حاصل یابد پس هر یک با همه سواران خود مقرر روان شدند ولیکن هر یک را منظور و مقصود آن بود که چون بهم رسیدند بجای
مصلحت دیگری را بقتل رسانند و آتش فحاشه را بآب تیغ فروشانند پس چون بهم رسیدند یکی از همایان نصیرپشتی کرد
نیزه ای بر تنی گاو خدیج زد و خانه هستی را از وجود او تهی ساخت چون پسر خدیج بدو را کشته دید ناچار راه فرار پیش گرفته
با بوسم ملحق گردید و چون نصر را از کار خدیج فراغت روی نمود تخم دافه ابو مسلم را در مزبغ غلط گذاشت و همت بر
دفع او گذاشت و چون مشیت ازلی بر ذوال دولت بنی امیه نازل گشته بود کوشش های نصر را محمول بر دست نیامده رسانید
آنچه رسید نقل است که نامم را که سابق بر این نگارشی یافت که نصر سیار و قیام ابو مسلم را به مردان نوشت و از جواب
او دانست که از مردان کاری ساخته نخواهد شد در زمانی بقلم آورد که ابو مسلم بینا بخدمت قین نزول اجدال نمود -
عنوان چهارم در بیان برانگیختن ابو مسلم پسر خدیج کرمانی را به حرب نصر بن سیار و رفتن
ابو مسلم از ما جان کرمان به مرو و فرار نصر از مرو و رفتن او بری و انجام کار او و قتل رسانیدن
ابو مسلم پسران خدیج کرمانی را و استقلال ابو مسلم در خراسان و استیلا می او بر آن سامان - چنانکه پیش
چون خدیج کرمانی بقتل رسید پسرش نبرد ابو مسلم رفت و با او اتفاق بر محاربه نصر بن سیار کرد و پس از چندی از ابو مسلم دوری
گزید و با نصر مصلحت نمود و با او متفق گشت و در آن حال سلیمان بن کثیر که از نقبای لشکر ابو مسلم بود حسب الامر ابو مسلم را
نبرد خدیج فرستاد و با او پیغام داد که چگونه خود را راضی ساختی که دست از دامان حمیت و غیرت برداشته با نصر که قاتل
پدرت صلاح کردی و بچه اطمینان از ابو مسلم گسسته و بنصر پیوستی حاشا که نصر تو در گذرد و آخر الامر چندی تو را بباد فاند
پدرت و از پسر مطمئن گشتن مانند مادر در گریبان پنهان کردن و در خرمن آتش سوزان افکندن است این سخن در مزاج پسر
خدیج کرمانی خوشتر افتاده با نصر آغاز مخالفت نهاد و در میان طوائف عرب که با نصر و خدیج کرمانی بودند نیز آثار خلاف طاعت
گشت جماعت ربیع و یحانیه تابع پسر خدیج شدند و طوائف مضر طریقی موافقت و متابعت نصر بن سیار پیش گرفتند و هر دو
وقتیکس نبرد ابو مسلم فرستاده در دفع یکدیگر از او یاری طلبیدند چون فرستادگان ایشان بخدمت ابو مسلم آمدند ابو مسلم گفت
که باید با نقبای لشکر در این باب مشاورت نمایم آنچه را ایشان مصلحت دانند من نیز با ایشان موافقت کنم و در خینه نقبای
شکر گفت که چون من با شما از در مشاورت در آمیم باید شما بقوت ربیع و یحانیه را که متابعان پسر خدیجند راجع بپسر
و چون روز دیگر شد مصلحتی آراست و فرستادگان طبرستان را با نقبای لشکر مجلس خواست و پس از انعقاد مجلس با نقبای لشکر در

باب اعانت متابعان سپهر خدیج و تبعه نصر بن سيار سخن گفت سليمان بن كثير كه از جمله نقباء و بصاحت كلام موصوف بود
 زبان سخن گشود و لغت كه نصر بن سيار خدیج كرماني را بقدر و خنده نقل رسانيد بر ما كه تا بجان شريعت غرايم حمايت
 پسر و لازم است تا خون پدر را بخوابد و مرشد كه او نیز از نقباء بود گفت كه قبيله مضر كه از زمره متابعان نصرند اين جماعت
 كشندگان عبي بن زيد بن علي بن الحسين و از جمله پريوان جماعت ضالة بني اميه و موافقان مروان چهار جدي اند و خونی چند
 بگردن ایشان است و مالهای فراوان بر وجه غضب و عدوان بتصرف اين جماعت است پس چگونه بر ما روايادت كه انما
 طایفه منكمسيم تا مضر بتايفه ربيعه و يمانية رسانند و هريك از نقباء امثال اين كلمات گفتند و فرستادگان جماعت مضر
 خجل و نوميد در سولان ربيعه و يمانية خوشدل و شادمان ان مجلس برخاسته بجای خود رفتند و سپهر خدیج با جماعت ربيعه و
 يمانية از ابوسلم و نقباء مطمئن خاطر گشته از در موافقت با او درآمدند و چون در آن اوان نصر بن سيار در مرد بود سپهر خدیج
 با ابوسلم پيام فرستاد كه مرا غيبت آن است كه بر درقه بدفع نصر بن سيار پردازم توقع از تو آنكه با ما موافقت فرمائي تا او را از
 میان برگيريم ابوسلم جواب با و فرستاد كه چون در مزاج تو استقامتي يافتم و با اتفاق تو با خود اعتمادی ندارم اکنون با تو در اين
 كار متفق نشوم اگر اتفاق مرا با خود میخواهي بايد خود بمحاربه نصر پردازي تا من بدانم كه تو را با نصر بعد از اين اتفاق و دي نخواهد
 سپهر خدیج اين خدعه را قبول كرده با طایفه ربيعه و يمانية و ديگر سپاه خود بجانب مرو رفت و بعد از محاربه با نصر نصفی از شهر مرو
 را تصرف نمود و نصف ديگر در تصرف نصر بود و هر روز لشكر محاربه در میان فریقین در نفس شهر مرو ميا فروخت چون ابوسلم
 بر اين هنگامه خبر یافت بر جناح استعجال از ما حان كرماني با جمعي فراوان حركت كرده بمرو رفت و بشهر داخل شده پس بجانب
 طرفين فرستاد كه بايد دست از محاربه بكشيد تا ببينيم كه در اين كار چه بايد كرد ایشان اطاعت حاكم ابوسلم كرده دست
 از جنگ كشيدند بعد از آن ابوسلم جماعتي از شيعه آل محمد و دشمنان قوم خود را با اتفاق لاهرن قریه نام كه از زمره ياوران
 او بود نزد نصر بن سيار فرستاد كه او را دعوت بمتابعت آل محمد و رضای ایشان نمايند و چون ایشان با نصر ملاقات كردند
 و آنچه بايست گفت و شنيد گفتند و شنيدند نصر تن بمتابعت در داده گفت فردا با اتفاق شما بجانب ابوسلم رويم و آنچه
 او حاكم كند اطاعت نمايم و چون روز ديگر شد ابوسلم لا هرا با نفری چند فرستاد تا نصر را نزد او بياورند نصر در حين حركت نجبا
 ابوسلم بآريان خود گفت كه مرا امروز بجایي بايد رفت كه بر گشتن از آنجا معلوم نيت چه من از اين جماعت اين بنيتم لا هرا اين
 را كه دلالت بر فتح غزيت و سی از آن كار ميگرد بر خواند كه ان الملاء ما يتركون سبي ليعتقوك فاخرج اني لك من ان محسن نصر

چون این آیه را شنید فتح غزیت نمود و بهانه تطهر مجلس برجا بسته بخانه رفت و از عقب خانه با بعضی از اهل خانه و از راه
 راه فرار پیش گرفت فرستادگان ابومسلم چون دیدند که زمان اظهار از حد گذشته است بجای فرار آمدند و خبر دادند که ابومسلم
 گشته ایشان بستانجالت تمام خبر با ابومسلم رسانیدند ابومسلم با سپر خدیج جمعیتی برداشته فی الفور بجای او رفتند و بر همانان دست
 گرفتند لیکن هر قدر جستجو نمود از نصر اثری نیافته برود مراجعت نمود پس ابومسلم از فرستادگان بجانب نصر پرسید که سبب گرفتن
 چه بود ایشان بجای گفتند که ما ندانیم سبب فرار او چه شد ابومسلم گفت آیا هیچکس در آن حال که نصر میخواست بجای آن رفتن را
 گفتند فی مگر آنکه لا بد فلان آیه را خواند ابومسلم گفت سبب فرار نصر معلوم شد پس با طلیبی و امر کرد که او را که در آن زمان در آنجا
 بقا جمیع متابعان نصر را که در مرو بودند از تیغ گذرانند و بجای آنکه دانی رسانید و نصر بن سیدار چنین فرار را به دستور ابومسلم گرفت
 در روز سرعت تمام روی بری میرفت تا به روی سید و دور در آنجا توقف نمود و در آنجا از شدت هم بزم مرعیه شد و امر کرد که او را
 بر منحه گذشته بساوه بزدند و در ساوه از زحمات بنوی خلاصی یافته گرفتار عتاب و عتاب یوم الحساب آمد مدت چنانچه در آنجا
 بود و چون ابومسلم را از کار نصر فراغت یافت چندی در مرو حل اقامت افکند و سپر خدیج با برادرش علی نام و سواران بسیار با
 ابومسلم متفق گشته مطیع او امر و نواهی او گشتند پس ابومسلم سپر خدیج را بایالت بلخ فرستاد و برادرش علی را در خدمت خود نگاه داشت
 و بعد از چندی متوهم گشته کس فرستاد تا در روزی معین سپر خدیج را در بلخ بقتل رسانیدند و در همان روز سپر دیگر از اهل بلخ را
 و در نزد ابومسلم بود بقتل رسانید و پس از انجام آن مهم نامه مشتمل بر وقایع حالات با برهیم امام نوشت و آن نامه بخانه مفضل گذشت
 بدست مروان حمار رسید و بجانب ابراهیم فرستاد و بعد از وصول جواب ابراهیم امام مروان ابراهیم را طلیبی و او را چنانکه رسانیدند
 بقتل رسانید و ابومسلم در مرو بود و بشیر محال خراسان چنانکه حال بخارش یاد می پرداخت عثمان بن سیم در خراسان ابومسلم
 بعضی دیگر از ولایات خراسان را و امارت قحطیه بن شیب و سیلای قحطیه بر طوس و زمانی که ابراهیم سپر بخون
 علی بن عبدالله بن عباس در حیات بود و هنوز مروان بر او دست نیافته بود و اورایت ظل را بنی که سابقا در شرافت معبود
 قحطیه بن شیب که مروان نام او را معکوس ساخته بهبط حق میخواند بجای ابومسلم که در خراسان بود فرستاد و آن ایت و در خراسان
 که ابومسلم از خراسان عازم خدمت ابراهیم بود با ابومسلم رسید و ابومسلم با ابراهیم رایت را رایت بخراسان و او را در راه
 خراسان بدعوت آل عباس مشغول بود تا چنانکه حال بخارش یافت برود رفت و کار نصر بن سیدار و پسران خدیج کرانی با انجام سپید
 و خراسان و کرمان از امرای بشوکت و شان بنی امیه خالی گردید پس از آن قحطیه بن شیب را در خراسان و کرمان و کرمان و کرمان

بنی
 بنی

امری عظام مثل عبدالملک بن یزید و برادرش خالد بن یزید بر ملک و عثمان بن نیک و امثالهم بجانب طوس مأمور ساخته که با اتباع
نفر سیار و متابعان خدیج کرمانی که در آن حدود متفرق بودند و هوای خود سری بر سر داشتند مجاربه و مدافعه پرداخته ایشانرا قطع
و قطع نماید و پس از فراغ از کار ایشان بخرجان و سایر ولایات خراسان که تابع مروانیان اندرود و آن حدود را از لوث وجود
متابعان آل مروان مصفا سازد و قحطیه که طاعت بر میان بسته بجانب طوس رفت و چون نزدیک بلوس رسید کس بطوس فرستاد
شکریان و سکنه آنجا را دعوت بمطاعت آل عباس نمودن از آن کار انکار کرده با جمعی موفور از شهر برآمده طریق محاربه با قحطیه را
پیش گرفتند و بعد از ملاقی فتن جمعی کثیر قتل رسیده طوسیان منہزم و در حصار طوس متحصن گشتند قحطیه طوس را محاصره نموده
بعد از روزی چند شهر را مفتوح ساخت و قتل مخالفان پرداخت و بعد از نظم و نظام آن سرزمین غریت جرجان و تنجیر آن سامان نمود
و چون بخرجان رسید اول بار سال رسل و رسائل پرداخت و چنانکه توانست جرجانیان را نصیحت نموده دعوت بمطاعت آل
نمود و از ایشان بجزا جواب نایس نشود و لشکریان جرجان که در کمال جمعیت و آراستگی بودند بابت شایسته بن حمله از جرجان برآمد
در برابر قحطیه فرو آمدند لشکریان قحطیه را چون نظر بر کثرت و اسباب محاربات ایشان افتاد از ایشان پیم و پیرس بهرسانیده قحطیه ایشان
را دلجوئی کرده گفت دل فوی داید که اگر اسیم امام ما و عدد داده که بر این جماعت غالب ایم ایشان قوی لگشته در غره ذی حجه
از سال یکصد و سی در میان ایشان جنگی عظیم در پیوست و از طرفین چنانکه توانستند پای ثبات بر قرار داشتند تا آنکه بمشیت از کیم
فتح و ظفر بر ریات سپاه ابو مسلم و زید لشکریان جرجان با نهم رفتند و ده هزار کس از ایشان قتل رسید که از جمله مقتولان
شایسته بن حمله امیر ایشان قحطیه را ورنه ابو مسلم فرستاد و مال بسیار بدست لشکریان خراسان آمد و در خارج شهر جرجان منزل نمود
اهالی جرجان خوشتند که بشاگاه شیخون بر سپاهیان قحطیه آورده کار را بر ایشان تباد سازند قحطیه از غریت جرجانیان با خبر گشته
امر نمود تا تمامی اهل جرجان از شهر برآمد پس امر نمود که تیغ نیز را بر ایشان حکم حاکم سی هزار مرد را از آن جماعت قتل رسانند و چون
از کار طوس و جرجان او را فراغت روی نمود شرح حالات را با ابو مسلم نوشت و پسر خود حسن بن قحطیه را بجانب یری روان ساخت
حسن بن قحطیه بعد از طی مسافت چون قریب بری رسید بعضی از شامیان و تبعه مروانیان که در یری بودند چون توجه حسن بن قحطیه
داشتند در پیم و پیرس بر ایشان متولی گشته از شهری برآمده روی بفرار نهادند و حسن بن قحطیه بی منازعه بر ملک رسی تسلیم
و از آن کثیر و کثرت و حقیقت ساخت عنوان ششم در بیان محاربه عامر بن صبار و قحطیه بن شیب در حوالی
حدود طوس و جرجان و آنجا را مسخر نمود از یری برآمده غریت همان حدود آن سامان نمود

و خطبه از محل خود برآورد و بری رفت و خبر استیلاي خطبه بطوس و جرجان و معاينه او با جرجانیان و خبر تسلط حسن بن خطبه بر رمی
شیان یافت و اشعه قوت دولت ابوسلم بر جانیان یافت و این اخبار بسمع یزید بن عمر بن هبیره که از جانب مروان امیر الامراء حاکم
عراق و حدود کرمان و فارس بود رسید به پسر خود داود بن یزید و بعامر بن صبار که در کرمان بودند نوشت که با لشکری
آراسته بجنگ خطبه و پسرش پردازید پس عامر بن صبار و داود بن یزید بن عمر بن هبیره که در فارس و کرمان بودند با یزید بن
عمر بن هبیره که از امرای مروان حاکم عراق و عرب و آن سامان بود با لشکریان شام و کرمان و سایر محال که غنای ایشان
بعده هزار رسید و در نهایت آراستگی بودند و ایشانرا از شدت آراستگی عیساییمو شش خوانند از کرمان بجانب همدان و رمی و در
حرکت آمدند و پس از آنکه مسافتی بعید قطع نمودند اتل بن ارقم که از جانب خطبه حاکم قم بود از حرکت آن جماعت و قصد ایشان
اطلاع یافته خطبه را که در رمی بود از آن واقعه آگاه ساخت خطبه لشکریان خود از رمی حرکت کرده بجانب صفهان رفت و در
حوالی صفهان آن دو گروه که عددشان از انجم بیش و طریق خونریزی یکدیگر را در پیش داشتند قریب بهم رسیدند و تهیه
محارب پرداخته صفوف بیاراسته ملولف بفریدنای بنالید کوس دهل زد و بدست آه و فوس و غبار زمین بر
فلک شد روان سیه شد رخ مهر آسمان صهیل ستوان در آن کارزار چون غنیدن رعد در نوهار زمین همچو سیلاب
اضطراب شد از گرد و غبار آفتاب همی پرتاب مرغ تراز کمان بقلب عدو ساخته ایشان و چون صفوف جنگ برای
و فریبک از طرفین آراسته آمد خطبه گفت تا مصاحف که بهاره داشتند بر سر نیزه ها کرده گفتند که ای اهل شام و ای دیوان خون
آشام ما بهوده دست بخونریزی شما نمی کشایم و شمارا با آنچه در این مصاحف است دعوت می نمایم می افان زبان شنایم بوسلم
خطبه گشودند و کار از گشاد گذشته آسیای خونریزی برگردش آمده جنگی عظیم در پیوست و پس از کشتن و کوشش بسیار ایشان
و کرمانیان مغلوب شده روی بفرار نهادند و داود بن یزید با ایشان راه فرار پیش گرفت و لیکن عامر بن صبار با جمعی
برستار داشته هر چند فریاد کرد که ایها الناس منمنا بکجا میروید برگردید و ساختی طریق محارب پیش گیر که فتح و ظفر شمارا
قرین است و نصرت شمارا یار و هم نشین کسی گوش سخن او نداده مدبران چون با و بوراز نشیب فراز اندیشه نموده بفریب
میرفتند و عامر چندان قتال کرد تا بقتل رسید خطبه گر خجگان را تعاقب نموده چندانکه توانست ایشانرا بکشتن و مالی زدن
حساب بدست لشکر خراسان افتاد که محارب و هم و قیاس از محاسبه آن بجز اعتراف می نمود خطبه سر عامر بن صبار را با افتخار
و بعضی از سخت و هدایا که کمال امتیاز داشت بجانب ابوسلم فرستاد چون این خبر بحسن بن خطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال

و آنست رسید بکینه آواز بکینه بلند کرد و محصوران حصار نهادند در شخص برآمده چون ایشان را متحقق شد که قطبه را چنان فتح نمایند و می نمود
 خوشتر از آن برایشان غالب آمد جمعی از ایشان بایل بصلح و بعضی از روی غنا و لجاج بر مخالفت برقرار ماندند و قطبه با سفیان آمد
 است و بیست روز در آنجا توقف و بعد از آنجا کوچ کرده به سپر خود حسن بن قطبه پیوست و بر شهر نهادند و منجقها نصب کرده کار را
 بر زمین این تنگ گرفتند و قطبه با میان که در نهاد بودند پیغام فرستاد که شما در اینجا چرا بپیوده خود را کشتن میدهد شما
 را شمشیر برآید و اهل نهادند و خود گذارید شما میان آن کار را مستبعد شده پس از اطمینان از قطبه با پیغام فرستادند که شما
 در میان روز بجای اهل شهر بردارید تا ما آن دروازه را که تعداد آن بعهده ماست شده شما بشهر درآید طریقین بر آن کار رضا
 داد و در روز نهم حسن بن قطبه بجای محصوران پرداخت و شما میان حصار الموعود دروازه را که با ایشان بود گشوده از آن
 دروازه بیرون آمد و روی بجانب لشکر قطبه رفتند و جمعی از سپاه خراسان که در نهاد بودند چون دیدند که شما میان از شهر
 بیرون میروند از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید شما میان گفتند که قطبه ثامی لشکر را امان داده آن جماعت ساده لوح بیترتفاق
 شما میان از شهر بیرون آمدند و چون به قطبه رسیدند قطبه امر کرد تا بغیر از شما میان هر که بود بقتل رسانند و چون نهادند اسلحه
 دست ابو عیون را با پنجاه سوار شهر زور فرستاد و از ثاقب و لشکر بداد و روانه کرد و ابو عیون را با عثمان بن سفیان که از جانب
 بنی امیه در شهر روز محاربه اتفاق افتاد عثمان شکست یافته بگریخت و بجانب مروان که در حران بود رفت و ابو عیون بر آنجا رسید
 تا یافت و در آن اوان از بیم امام بقیل رسیده بود و لیکن هنوز سفاح برادر ننگ سلطنت استقرار نیافته و چون این اخبار حش
 از جانب ابومسلم و قطبه بن سلیم و حسن بن قطبه و فتوح نمایان که ایشان را روی داده و مردن نصر سبار و قتل لشکریان کرمان بشمع کردند
 بآوردند و دست که در آن وقت معصب پیش است بهقتضای لشکریان شام و جزیره عرب و سایر محال که در تحت فرمان او بود حکم کرد
 عنوان بهقتضای در میان آنچه میان قطبه و یزید بن عقیله بن هبیره حکمران عراق روی نمود و هلاکت قطبه و
 استقرار پس حسن بجای پدر خود نهاد که اکنون شنیده ی چون داود بن یزید از جنگ قطبه جان بدر برده از جنگ گاه و گریخت
 به جا کریمان بجانب پدرش که در عراق بود رفت و شرح حالات خویش و استیلا ی ابومسلم و قطبه را که ای معروض رای پدر داشت
 بنی هبیره بن هبیره لشکر عراق را جمع کرده بر آن نیز جمعی کثیر بمدد او فرستاد پس یزید بن هبیره با سپاهی بسیار از عراق حرکت کرده
 به سمت دفع قطبه نمود و چون بجلولار رسید در محلی مناسب فرود آمده خدنی غنیق برگرد لشکریان خود حاضر نمود قطبه چون از آن
 از فرار شده از سفر خود حرکت کرده بجانب او رفت و چون بجای رسید و یزید آمدن او را شنید از وی در کمال شدت آ

و با سپاهی که همراه داشت روی بکوفه برگشت و قحطیه تعاقب او رفت و چون قحطیه بفرات رسید شتی با مرتب داشته از فرات گذشت و
 کنار رودی که در آن حدود بود مسدود آمد که از آنجا تا کوفه بمرتب نرسید بود چون اصحاب رسیدند بنوعی از آمدن قحطیه خبر داشتند
 و میبایستند که آب مقاومت در اندازند بالاتفاق نیز دیرید آمد و باو گفتند که اینک قحطیه بجانب کوفه روان است معلوم است که تو
 از این جانب فراموشان روی کار او را بردوان گذاری چه چون لشکریان قحطیه آگاه میباشند که تو بجانب فرات روی ظاهر
 است که متفرق شوند و کار قحطیه تنه شود نیز بدین ایشان را قبول نموده گفت معلوم است که آن است که ما پیش از قحطیه بکوفه روییم
 بتجیل روی بکوفه رفت و در آن حال لشکریان قحطیه باو نزدیک شدند و چون خواستند با ایشان بجنگ پردازند قحطیه گفت که دست
 از ایشان بردارید تا هر جا که خواهند بروند چه کار با ما مروان است با او پس رسید بنوعی از جنگ با ایشان خلاصی یافته بکوفه رفت
 و قحطیه چون خواست که از رود عبور نماید دلیلی پیدا کرد و مصلحتی باو داد که او را از ممری است از آب گذرانیده بکوفه رساند
 و لشکریان قحطیه سب در آب راندند و از آب گذشتند و برخی از لشکریان نیز بدین عمرو رسیدند و با ایشان جنگ میبویستند و چون
 از جنگ فارغ شدند و سپاه نیز دیر کردند ایشان بعضی قحطیه برآمد و بر چند جستجو کرد و در آن یافتند و در آخر کار سب در آب
 و از کون از آب بیرون آمده بود دیدند و دانستند که او در آب غرق شده پس با پسر حسن بن قحطیه بن شیب سبیت کردند و بجای
 کوفه رفتند و چون بکوفه رسیدند نیز بدین که پیش از ایشان بکوفه رسید بود راه فرار پیش گرفت و بجانب اسطرافت و حسن بن قحطیه با شتی
 سوار بلا نزاع بر کوفه استیلا یافت و ابو سلمه جعفر بن سلیمان که از جانب ابراهیم مدتی قبل از این بکوفه آمده بود که مردم کوفه را با
 آل عباس خواند و او را وزیر آل محمد میگفتند در آنوقت در کوفه بود چون با جزار و رود حسن بن قحطیه شد بدین جنس قدم
 او را نخستن شمرده و تعظیم تمام او را احترام نمود و دست او را بوسید و او را بجای خود نشاند و باو گفت که ایها الوزير ابو مسلم ما را با
 تو ما مورد سابقه و مکتوبی نیز بنویشته اکنون بهر حاجتی که داری شارت فرمای که بجان در انجام آن کوشیم و دیده از هر چه بجز
 از مطلوب نیست کوشیم پس ابو سلمه و حسن بن قحطیه باتفاق بمسجد رفتند و مردم در مسجد اجتماع نمود ابو سلمه نایب را که ابو سلمه بنایشته
 بود و در آن نامه او را وزیر آل محمد خوانده بود بر مردم خواند و جمعی با لطف فرستاده دعوت آل عباس را ساخت
 و خلق را به بیعت ابراهیم امام دعوت می نمود و در آن اوان خبر شهادت ابراهیم امام بنحی که گذشت با ابو سلمه حسین رسید و ابو سلمه خوار
 که یکی از اولاد امیر المؤمنین علی بر مسند خلافت نشا پس چنانکه سابقا نگارش یافت عریضه بخد مت حضرت امام جعفر صادق مکتوبی
 به عبدالله بن حسن مثنی نوشت و حضرت امام جعفر صادق نامه او را خواند و بپایغ سوختند و به حال عریضه فرمود که این است

و فرستاد و ابوسلمه از آن حضرت بپوش شد مکتوب عبد الله بن حسن را رسانید و عیدینه در طلب خلافت و امامت پسر خود برآمد و چون ابراهیم امام شهادت یافت ابروالبعاس سفاح با منصور و سایر اقارب از مجلس گریجه بجانب کوفه رفتند و بکوفه رسیدند و ابوالعباس سفاح از جانب برادر خود ابراهیم امام خلیفه و ولیعهد بود ابوسلمه چون منظر جواب نامه های خود بود در امر بیعت با سفاح قتل نمود و لیکن چون میشت قدیم یزل و لایزال با فروختن چراغ دولت بنی عباس قتل گرفته بود لشکریان حسن بن قحطبه بی صلاح دید ابوسلمه با سفاح بیعت کردند و چنانکه رتبه خامه بیان شود سفاح مالک ملک و سلطنت آمد بخونین ششم در شرح خلافت ابوالعباس عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عباس که او را سفاح میخوانند در کوفه و ششم از شرح حالات او چون ابراهیم امام قتل رسید برادران و اقاربش گریخته بکوفه رفتند و لشکریان خراسان که در کوفه بودند چون امامی نهشتند و طلب ابراهیم بودند در آن حال ابو حمزه طوسی که از علمای شکر خراسان بود از معسكر حسن که در خارج کوفه بود بکوفه درآمده در سوق کسان سابق خوارزمی که سابقا در احمی خشت و میدانست که وی از دوستان ابراهیم امام است ملاقات کرده و از او پرسید که حال ابراهیم امام کجاست رسید و اکنون او در کجا است سابق گفت که ابراهیم امام را کشته ابو حمزه پرسید که آیا کسی را و لیعهد خود ساخته سابق گفت آری برادر خود ابوالعباس را و لیعهد خود ساخته ابو حمزه گفت که اکنون ابوالعباس در کجا است سابق گفت که اندک زمانی است که او با برادران و اقارب خویش گریخته و بکوفه درآمده اند و در آن حال مروان حاکم در حران بود ابو حمزه از سابق پرسید که مرا بنزد ابوالعباس بر ما بوی امام بیعت کنم سابق گفت که فردا وعده گاه ما در همین موضع است که یکدیگر ملاقات کرده تو را بنزد ابوالعباس بم ابو حمزه حوله گشته به معسكر خراسانیان که در خارج کوفه بود و جمعی از بزرگان سپاه را از آن واقعه خبردار ساخت و سابق خود بخدمت ابوالعباس رفته آنچه میان او و ابو حمزه گذشته بود باز گفت ابوالعباس سابق ملامت کرده گفت چرا ابو حمزه را با خود نیاوردی چون روز دیگر شد و هر سرور از منقاد گاه شرقی بمید ابو حمزه بوعده گاه آمده سابق نیز در آنجا حاضر گشته بالاتفاق به مجلس رفتند و چون آل عباس در آنجا جمع بودند ابو حمزه گفت که کدام یک از شما ای ایشان بالاتفاق آمده با ابوالعباس کردند ابو حمزه بر ابوالعباس سفاح بخلافت سلام کرد و دست او را بوسید و او را در مصیبت ابراهیم تهنیت گفت و او او کسی بود که ابوالعباس را خلیفه خواند و چون ابو حمزه از آن مجلس برآمد و بزرگان خراسان بنزل ابوالعباس دلالت نمود جمعی از بزرگان شکر بخدمت ابوالعباس رسید و بیعت او کردند و چون بشکر گاه برگشتند بسیار مردمان گفتند که ملازم خدمت امام خود باشید و چون ابوسلمه که بی خبر از آن وقایع و منظر مراجعت فرستاده خود بود از آن واقعه ایما بخلافت خواست که بخدمت ابوالعباس و جمعی از بیم آنکه از او بپوشد ابوالعباس

حادثه روی دهد و او را از رسیدن بخد مت ابوالعباس مانع نشد و ابو سلمه روز دیگر از آن طبعیید بخد مت ابوالعباس رفت و بر آن خلافت
 ابو حمید که در آنجا حاضر بود گفت که بر غم آنف تو ابوالعباس با ابو حمید گفت چنین مگوی چه او را در خدمت ما حق بامی بسیار است و لیکن
 ابوالعباس سفاح چون خبردار شده بود که ابو سلمه مایل بخلافت یکی از اولاد علی بن ابی طالب است در ابلن از او رنجیده ظاهر بود و چنانکه
 بیاید فرستادگان ابوسلمه در نیم شبی او را بدون گفته سفاح بقتل رسانیدند و چون بعیت سفاح بنج مرقوم انعقاد یافت و ابوسلمه با سفاح
 ملاقات نمود چنان مقرر شد که روز دیگر بمسجد رفته خلافت را بمسجد حاضر سازند تا با ابوالعباس سفاح بیعت کنند پس چنانکه مسعودی مروج آمده
 گفته روز دیگر که روز سیزدهم ماه ربیع الآخر از سال یکصد و سی و دو تاریخ بخری بود خلافت در مسجد جمع شد با عبد الله بن محمد بن عبد الله
 بن عباس بن عبد المطلب بیعت کرد و بعضی گفته اند که بیعت او در شب چهارشنبه یازدهم ماه ربیع الآخر از آن سال صورت وقوع یافت
 و مادر او ریطه دختر عبید الله بن عبد الله حارثیاست که در اول زن عبد الملك بن مروان بود و از او حجاج بن عبد الملك بن مروان
 متولد شد و چون عبد الملك بمرد محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اور تزویج نمود و از او در خانه محمد بن علی بن عبد الله سفاح و عبید الله
 داود و یکدیگر که او را میموز میگفتند تولد یافت و سی چهار سال از ماه خلافت کرد و بعضی گفته اند چهار سال و هفت ماه و در آن
 برای همه در خانه که خود ساخته بود وفات یافت و در آنوقت از عمرش بیست و نه سال گذشته بود و چون عقد بیعت خلافت با او
 انعقاد یافت بقصر الاماره کوفه رفت و برادرش منصور و الفی در مسجد از خلافت بجهت سی بیعت میگرفت و چون روز پنجشنبه یا چهارشنبه
 از ماه ربیع الثانی از سال یکصد و سی و دو خلافت در کوفه با عبد الله سفاح بیعت کرد و او بقصر الاماره کوفه رفت و برادرش منصور
 در مسجد مانده بقیه خلافت بمسجد آمده با او بیعت بر خلافت عبد الله سفاح نمود و سفاح در روز جمعه بمسجد آمد و بر بفر رفت و برخلاف نبی
 که نشسته خطبه میخواندند بر پای ایستاده خطبه خواند و خلافت بن حسین و نشو و گفته اند که پس عمر رسول خدا احیای سنت و شریعت حضرت
 رسالت نمود و مخصوص مضمون خطبه او آنکه حمد خداوند را که برگزیده اسلام را از برای خود پس مکرم و مشرف و معظم داشت اسلام را
 و اختیار فرمود اسلام را از برای ما و گردید ما را سزاوارد ناصر و مروج اسلام و لازم گردانید بر ما کلمه تقوی و مخصوص گردانید ما را بقرآن
 رسول امین و گذاشت اسلام را بر موضعی رفیع و فرمود که انما یرید الله لیزب عنکم الذنوب و یطهرکم تطهیرا و باز فرمود که قل لا اله الا الله
 اجراً الا المودة فی القربی و همچنین آیات دیگر که در شان اهل بیت شرف نزول یافته بود خواند پس گفت که حضرت خالق و اوجب ساخته بر
 خلائق حق و مودت ما را و جمعی از گمراهان چنان گفتند که خلافت حق غیر ما است پس شیخ با در صورت های ایشان و همچنین اوصاف اهل بیت را
 فصلی کامل ذکر کرد و بعد از آن گفت که پس جسد بر امر خلافت پس آن جوان مروان و آن را در میان خود دایر گردانید تا آنکه خدا

مروج

از تاریخ اسلام و تاریخ خلافت

خاسته مقام کش از ایشان بواسطه ما من امیدوارم که زایل سازم ظلم حکام جور و ظلمای اهل کوفه شماید محل محبت و شماری کنند
 امر را و بر این قیاس چندان سخن گفت تا خسته شد بنشست پس عثم داد بن علی که بر تپه دوین بنشیند بود برخواست و گفت حمد
 و شکر خداوندی را که بلاک ساخت دشمنان ما و برگردانید بامیرت ما را ایها الناس ما طلب نکردیم این کار را مگر از برای آنکه حکم کنیم
 میان شما بآنچه خدای عز و جل فرستاده آنرا و عمل کنیم بکتاب خدا و سیرت رسول برخلاف بنی امیه و بنی مروان که اختیار کردند دار فانی را بر
 باقی و جور کردند بر بندگان خدای پس آمد ایشانرا عذاب خدای در نیم شب در حالتی که خوابیده بودند آنها را تناسل بدید امر المؤمنین یعنی
 سفاح خدایاری کرد او را یاری بزرگ که ذیل سازد مروان را و عبده شیطان این است خلیفه بعد از رسول خدا و بعد از امیر المؤمنین علی
 و اساره کرد بسفاح و گفت که بدانید امر خلافت باماست و از میان ما بیرون و تا آنکه تسلیم کنیم آنرا به عیسی بن مریم پس از خبر بزرگ
 بقصر الاماره رفتند و سفاح امر کرد که شکران بجانب کوفه رتو تا دی نیز بایشان ملحق گردد و داد بن علی علم خود را خلیفه خود در کوفه
 گردانید و عثم دیگر خود عبد الله بن علی را باریابی عون بن ابی یزید فرستاد و عیسی بن موسی برادر زاده خود را باریابی حسن بن قحطبه که در آن
 اوان بمحاصره واسطه و دفع ابن همیره مشغول بود فرستاد و یحیی بن جعفر که از بنی اعمام خود بود بجانب حمید بن قحطبه که در ماین بود روان کرد
 و ابی القحطان عثمان بن عروه بن محمد بن عمار بن یسر را با هزاران مورساخت و مسلم بن عمرو بن عثمان ابیجانی دیگر روانه نمود و ما بهی چند
 در خارج کوفه که مسلک خود توقف نمود پس از آن بکوفه مراجعت کرد و بقصر الاماره رفت و در صد دفع ابوسلمه که او را وزیر آل محمد میگفتند برآ
 پیشیند بود که وی از محبت بنی عباس عدول نموده بایل خلافت آل علی است عنوان نهم در بیان قیام زمان خلافت ابوالعباس
 سفاح و هشتم کتاب بعون الله الملك الوهاب و این عنوان ششم است چندگزار گفتار اول در امارت عبد الله بن
 علی عم سفاح و توجه او بکرب مروان حمار و انزاع مروان و غلبه بنی عباس چنانکه بخارش یافت چون قحطبه نهادند را
 بتقدیر خدا و امر ابوسلمه سحر ساخت و اگر اهل آنجا را بقتل رساند ابو عون را با سپه هزار سوار را بمور بجانب شهر زور و مدافعه عثمان بن سبیان
 که از جانب مروان در آنجا بود فرستاده و بعد از آن متواتر و متوالی مدد با ابو عون رسانید تا آنکه ابو عون شهر زور را بزرگ سحر
 و عثمان بن سبیان فرار نموده و ابو عون او را تا موصل تعاقب کرده و بر او دست نیافته و بی بجانب مروان که در آن اوان در آن بود رفت
 و او را از فوت و شکست ابوسلمه و سبیلائی امرای او بسیار سی از محال خبردار گردید مروان لشکرین ظاهر گشته در صد و معالج آن کار برآ
 امر با حضار شکران و لایا تیکه در تخت تصرف داشت کرد و صد هزار کس با او پیوستند و در آن حال خبر جلوس سفاح در کوفه باور رسید
 پس مروان آن لشکر فراوان از حران حرکت کرده بموضع زاب که از اراضی جزیره عرب و قریب بموصل در کنار رود واقع شده رفت

و در آن اثنا ابراهیم بن عبد الله سفاح بکوفه آمد و مردم با او بیعت کردند و او را درنگ خلافت نبشت و از حمله سپاه کوفه بازماند
 عین بن محمد جمعی را بعد از بوعون کرتا موصل متعاقب عثمان بن سفیان آمد و بود فرستاد و چون خبر حرکت مروان با آن لشکر از آنجا
 و نزول او بر زاب سفاح رسید و دانست که ابوعون از عجمه کار مروان نتواند برآید با یاران خویش گفت که از میان شما کیست که بدفع
 مروان قیام نماید و چون او را دفع کند و پیوسته من باشد و پس از من خلافت باو رسد عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس که علم مروان
 بود قد مردی علم نموده گفت که من متقبل این کار شوم و بیاری باری او را متعاقب منم سفاح عجمه غم خویش را با لشکران خراسان
 در کوفه بودند با جمعی از لشکر عراق بجانب شهر زور فرستاد که ابوعون را که در حدود موصل است قتل بخود نموده بدفع مروان پردازد و عجمه
 بن علی از کوفه برآمد و سرعت تمام بجانب موصل و اتصال با ابوعون رفت و چون با ابوعون رسید ابوعون خیمه و خورگاه خود را در کمال
 آراستگی بود پیشکش عبد الله بن علی نمود عبد الله قبول کرده با یکدیگر اتفاق نموده که بیعت بر دفع مروان بر میان بستانند و از آنجا
 بودند حرکت کرده بجانب مروان رفتند و از جانب دیگر نفرود آمدند و آنچه در بعضی کتب معتبره سیطره رسید در آنوقت مروان یکصد
 پنجاه هزار کس بود و جمعیت لشکران عبد الله بن علی بیست هزار کس می نمود و چون روز دیگر آفتاب جانتاب بعزم به افروختن طلام شب
 رایت شاعی از مشرق برافراشت عبد الله بن علی حکم نمود که عقبه بن موسی که از آفتاب او بود با پنجاه هزار سوار از آب گذشته بخار مروان
 پردازد عقبه از آب گذشته با مقدم پیش مروان بجنگ پرداخت و چون شب شد بکر عبد الله بن علی معاودت نمود و در صبح آن شب
 مروان حکم کرد تا جبری بر رود بسته از آب گذشته بخار عبد الله بن علی پردازند امواج و هوا خاها با هر چند در اذان کار رخ نمود
 و دلایل بر عدم مصلحت اقامه کردن مروان قبول نموده بر آب جسر بستند و مروان با تمامی شمش از آب عبور نمود و در کتاب و عجمه
 مسطور است که چون روز دیگر شد مروان پسر خود مروان را بحرب عبد الله بن علی نامزد نمود عبد الله بن علی بخار و نام را با چهار هزار
 بجنگ او مأمور ساخت و در میان ایشان جنگی عظیم در پیوست و پس از آنکه از جانبین جمعی کثیر مقتول شدند و خوارق بسیاری مروان
 شده و در آنروز مروان برود و چون کسی او را نمی شناخت و همین قدر شنیده بود که امیر این سپاه خارق است مروان از او
 پرسید که تویی خارق گفت فی من یکی از مالیک این لشکر مروان گفت خارق را می شناسی گفت آری مروان گفت که
 میان کشتگان متحضر برای شاید خارق در میان کشتگان باشد خارق در میان کشتگان متحضر برآمد پس از آنکه فی سپاه کشتگان
 گفت این سر خارق است که مقتول رسیده چون آن سر را برود مروان آورد یکی از حضرات گفت که لعنت بر او منم باو که و می چنین
 کسان را بجنگها میفرستد و خارقان سلامت بود و در میان لشکر مروان اسیر و پناه و چون این خبر به عبد الله بن علی رسید لشکر مروان

تین نمود که نگذارند بر میثاق بشکرگاه در آید پس از آن در پهلوی ابو عون عبداللہ بن علی خود بمحاربہ مروان چنانکہ اکنون نگاشته
 خامہ بیان شود پرداخت و لیکن در یکی از تواریخ معتبرہ چنین بنظر رسید کہ چون جبرئیل مروان از آب عبور نمود و چون میدانست کہ
 روز دیگر ناچار بن فریقین لشکر محاربہ خواهد پرداخت مروان کہ در علم احکام مهارتی تمام داشت بعد از بن عمر بن عبدالعزیز گفت
 کہ اگر فردا قبل از زوال محاربہ ما صورت وقوع یابد اعادی غالب و ما مغلوب شویم و اگر بعد از زوال جنگ در پیوند امر بعکس باشد پس
 کس نزد عبداللہ بن علی فرستاد کہ زبان محاربہ را معین نماید و فرستادہ گفت کہ زبان محاربہ را بعد از زوال قرار دہ چون فرستادہ بخدمت
 عبداللہ بن علی رسید و گفت و شنید روی داد بمسؤل مروان را در باب زبان محاربہ بطریق عرض نهاد عبداللہ بن علی گفت کہ این امری
 محال است باید مروان بداند کہ چون آفتاب رایت فتح آیت از جانب اقی شرقی برافرازد ہمسوز بدایرہ نصف النهار رسیده سپاہ مالشکر
 مروان تازند و لشکر کار ایشان را چنانکہ مقدر شد بآتش تیغ سازند فرستادہ مراجعت نموده آنچه گذشتہ بود بدروان گفت و چون صبح
 روز دیگر کہ عبارت از روز شنبہ یازدہم ماہ جمادی الآخر از سال یکصد و سی و دو بود فتنہ ہمای کار کا زار شدہ صفوف جنگ نہجی کہ
 باید و شاید مرتب داشتند و مروان بلشکریان خود گفت کہ بمبادرت بجنگ نکنید و منظر وقت زوال باشید کہ چون آفتاب از دایرہ نصف
 گذشتہ روی بجانب غرب نماید قیام بمحاربہ کنید لیکن چون بمروان تقذیر نمود بعد از تسویہ صفوف بہنجی کہ اکنون انشاء اللہ تعالی گما
 یابد قبل از زوال بن فریقین جنگی عظیم صورت وقوع یافت سپاہ مروان بانہام رزقہ جمعی کثیر قتل و جماعتی بسیار در آب غرق شدہ از مہر
 آب آتش دوزخ رہسپار شدند و مروان گرنجہ جان سلامت بدر برد و مدت بہمت ماہ یا اندکی کمتر در بدر بود و ہر روزہ بجائی محلی میر
 و لشکر ابوالعباس سفاح چنانکہ بیاری باری گذارش نگارش یابد ہر جا بتعاقب او میقتل تا آنکہ در آخر کار بر او دست یافتہ سرور از تن جدا
 کردہ بواسطہ متعدد در کوفہ بخدمت ابوالعباس سفاح بردند و دولت نبی اعظم علیہم السلام تا تمام رسید گشتار دوا در محاربہ عبداللہ بن
 علی بامروان حاکم و ہزیمت یافتن مروان بقدیر ملک ممان بدانکہ در میان اصحاب خبر و ارباب سیر در باب محاربہ
 عبداللہ بن علی عم سفاح بامروان حاکم چندان خلاف است کہ جمیع بیانات و اقوال از خیر مکان بیرون و از حلقہ ممتنعات است و اگر چہ بنیابی
 کتاب براختصار است و نقل احوال متعدد با بنیای این ذکر مخالف و لیکن بواسطہ اطلاع ناظران و اینکه راوی خامہ سراسر ہنگامہ میل
 و شوقند بذكر زوال دولت منحوسہ بنی امیہ است در انجمن ہمارہ در کمال انبساط و ہر روز زبان بیان گشودہ اکثری از ان اقوال را بیان نموده
 مصلحتمان سخن شناس را از مجرہ کردانی دودہ کشین مغرور و دماغ حاشان را از عطر آمیزی نافہ دوات معطر ساختہ بدینگونه سخن میرسانست
 کہ چون لشکریان مروان بسپاہیان عبداللہ بن علی حسب الموعود چنانکہ شنیدی ہنگام صبح صفوف جنگ از جانبین خود انجا و ہا برآستند

غزو کوس از هر جانب بلند شده صهيل اسبان غلغله گويند اين بند رواق انداخت و قلوب دلاوران در سينه با از تاب اشعه راح
 چون زر قلب در بونه دارا ضرب گداخت از نفر گادوم شیر فلک در غرار سپهر برين بر مید و کوس دست بر سر زبان بر حالت سوخته جان
 مکره قتال آواز و اسفاه برشید ناله های از شدت غوغای ایران و کثرت برهس راه حلقوم گم نمود
 و دست قضا ابواب خوزیری را بر روی مصلیان آن زرمگاه بگشود بلند قدان راح چون جوانان تازه داماد بسرازمی گردن
 کشیدند و پرده کیان سیوف که حمله نشینان نیام بودند تا از خون بدانشان غازه رخساره سازند بی اختیار روی هر جانب نمود با
 ابطال رجا بلعانه پرداخته پرده نام و ننگ را چون او باش قلاش دریدند یوم غیر المرء من خیم آشکا و زمان یوم فتح فی تصور بر جهان پیدار آمد
 ملولانه توگفتی سرافیل دم در دیدم در آن زرنگه شد قیامت پیدار جو با چال سپر شد پدر ز کار پدر شد سپر بی خبر بغیر چون شیر کاووم
 شیر فلک شده از بیم کم ستوران پولاد کم کرم رو ز نور بر برده در تنگ کرد توگفتی نعل ستوران زمین پوشیده در می بر آمین
 پس چون طرفین دست از جان شسته خستند پای میدان گذارند مردان چشم براد و صول سپهبد نجم بدایره نصف النهار بودند که پس از
 زوال جنگ پروازند در آن حال و لید بن معاویه بن مردان بن حکم که دختر مردان حکا در خانه او بود خواست که بر لشکریان عبدالله علی حمله برد
 مردان از غریت او با جرگشته او را دشنام گفت و گذاشت که قدم میدان محاربه گذارد و ابو عون بخدمت عبدالله بن علی آمد و خدمت محاربه
 طلعبید و موسی بن عیسی که یکی از برادران دکان سفاح و از حضار معرکه بود به عم خود عبدالله بن علی گفت که حکم بعرا که سواران پل تن از سببان پاده
 با تیر و کمان و نیزه بر معاندین دین رخ نهاده از کشت کش تیغ و تیر حریفان و غارات سازند عبدالله بن علی این را مستحسن شمرد فریاد برآورد
 الارض الا کر ض یعنی بر زمین فرود آید بر زمین فرود آید پس بکیفه تمامی سواران از سببان حطی پاده شده بار راح حطی و سیوف بزمی لشکریان
 مردان حمله ور گشتند و لشکریان مردان همچنان ایستاده منتظر زوال بودند عبدالله بن علی بمیان میدان آمد لشکریان خراسان را تحریص
 قتال کرده گفت ای اهل خراسان و خون بر ابریم امام را طلبکاران مردانه بکار جنگ کوشید و لباس عمار کسالت و بدنامی را بر خود می پوشید که
 بناگاه سرداران خراسان مانند غضبان پلنگ بیدارنگ در عرصه جنگ پای گدشته بر لشکریان مردان که چون گله گوسفندان بودند حمله
 گشتند مردان چون حال بدان منوال بد بجانب بنی قضاغه فرستاد که شما نیز پیاده شوید چه سواران از عمده کار سپاه دکان بر توتنه ایشان جواب
 گفتند که بنی سلیم امرهای ایشان پیاده شوند و بجنگ دشمنان قیام نمایند پس و ان سکا سک بدوین حمله را بنزول از اسبان جنگ
 با دکان امر نمود ایشان میگفتند که این امر را بطایفه بنی عامر بفرماید تا آن جماعت از سببان پلتن پیاده شد مردان کس برده طایفه سکونی
 فرستاده که شما پیاده شوید و جنگ کنید ایشان گفتند که جماعت غطفان را بگوئی باین کار پردازد و بر این قیاس هر طایفه را

لج بجنگ نمود

که امر به پیاده شدن کرد ایشان می گفتند که فلان طایفه را ما نور با این مرسان مروان چون بدید که هیچکدام از طوایف حکم ناکند و در تابع
 نیستند روی بصاحب شرطه خود کرده گفت تو پیاده شو می گفت که لابد من جان خود را در معرض هلاک در پیای مردم مروان که قسم
 بخدا که ما تو را بکافات برآمده دیت و از آن رسام می گفت قسم بخدا که من دوست ندارم که تو را قدرت بر این کار بدست دهی ایشان این سخن
 بودند که شکیان خراسان چون شیران گرسنه که بر رزمه کوه سفیدان تازند پیاده بر سواران مروان حمله درگشتند ایشان مانند گوزنان که از بیم شیران
 روی بغیر نهاده دست از شستیزد آویز برکشیده روی بغیر نهاده و چون بجز رسیدند و از ازدحام گریختگان راه گریز را مسدود یافتند از بیم
 آتش شمشیر دشمنان عطف بخان بجانب آب نموده که شاید از آب گذشته از آن آتش سوزان خلاصی یابند لشکریان عبداللہ بن علی بجا
 آتش نهاده بر گریز میزدند و از بار سرسبک شمشیر بدگیری میرداختند و جمعی کثیر از آن قوم مشیر در آب غرق و از قمار آب بنا بر حیم رسیدند
 و جمعی موفور و فاک و خون غلطیدند و آنان که در آب غرق شدند پیش از آن که بودند که جانانشان بآتش تیغ آبدار سوخت و جماعتی نامحسوس در آتش
 مروان بنبلانک و پوی جان سپار مت بیرون برده راه فرار پیش گرفت و در آن حال که لشکریان مروان خود را در آب می انداختند عبداللہ بن علی
 ازین آیه را که در حق موسی فرمود شرف نزول یافته بود با و از بلند خواند که واذ فرقا بکم البحر فاجتئکم و انفرقا آل فرعون انتم نظرون و از جایگاه
 در آن روز در آب غرق شدند ابراهیم بن مروان بود که قبل از مروان حمار غلیظه شد در آخر بنا بر قول مشهور او را از خلافت خلع نمود خلافت مروان
 رسید او را ابراهیم خلع میگفتند پس عبداللہ بن علی هفت روز و بقولی سه روز و بقولی دو روز در آن مقام اقامه نمود و آنچه از سپاه گریز
 مروان بر گرفته مابقی را بسپاه قسمت نمود و لشکریان او را مالی موفور بدست آمد و مطالبای ایشان از امته گران بار آمد و بجز از یک کنز که از
 عبداللہ بن مروان بود دیگر زنی در تعبیه اموال آن مروان بود عبداللہ آن کنز را با بسیاری از قطایع و قمار بجانب ابوالعباس سفاح
 روان نمود و چون سفاح بر آن واقعه فرخ فخر انگاشته یافت بشکر آن نعمت دو گانه خداوند بگانه را بجای آورد و سجده شکر نمود و
 آن را خواند که فلما طالت بالجنود الی آخر و سفاح بر موجب هر یک از لشکریان آن معرکه پانصد درهم فزود و بعضی گفته اند که پس از آنکه صفوی
 بمکه آمدند مروان در کشته از سب فرو آمد و مشول بباراق بول گشت که اسب او میزد و بی صاحب در عرصه میدان میدید و لشکریان او
 در آنکه مروان بقتل رسیده بدون جنگ روی بغیر نهاده و یکی از طرفا گفت که ذہبت الدوله بیول و بعضی گفته اند که چون صفوی
 آمد مروان بدید که سب بجهان در کار جنگ طریق مسامحه و مسالہ می سپرد امر کرد تا نقد بسیار آورده و بختید پس گفت که
 جنگ کند او را از این سیم و زر نصیبی وافر باشد در این اثنا جمعی از لشکریان او که قبل از این با مخارق جنگ کرده بودند پیش آمده
 گفتند که از این خود را را بکشد که ما پیش از این مستحق انعام شدیم مروان گفت این مال از برای مجاہدان امروز است ایشان گفتند که چون

توان از این دریغ داری مانع از جان از تو دریغ نداریم پس وی از معرکه تافته بفرار رفتند و باقی سپاه و باقی سپاهیان را به فرار پیش گرفته
 مولف گوید که از این احوال آنچه از آن نگاشته منقول از کتب معتبره موثق به بود و الله اعلم بالصواب ^{ششم} شرح باقی حالای مروان
 حاکم تا بقیل رسیدن او و استقرار خلافت بر سفاح چون مروان از معرکه زاب گریزان در روی امان سرکه که اکنون بنشیند بر او
 بجانب حران رفت و عبد الله بن علی غم سفاح بعد از هفت روز که زاب اوقف بود بتعاقب او روان شد مروان چون بموصل رسید
 والی موصل هشام بن عمر امر کرد تا در روزهای ششمانه ابواب قلاع بیرونی را بستند و جمعی که با مروان بودند فریاد برآوردند که این بیرون
 مروان است اهل موصل جواب گفتند که اگر وی امیر المومنین بودی از معرکه کارزار فرار نکردی پس اهل موصل زبان بدایم نشود گفتند که منت
 خدای را که ما را از هلم تو را بی جنبه را ثواب دوات آل محمد از مشرف خلافت دید مروان چون سخنان ایشان را شنید دانست که کار در گون
 است و غمان اختیار از قبضه تالاکت بیرون پس از آنجا گذشت روی حران که ممکن اصلی او بود رفت و عبد الله بن علی همه جا او را تعاقب مینمود
 و مروان خواست که از حران برآمد بجانب روم رود و برومیان پناه برد پس بتعاقب بعضی از مسلمانان خوش فسخ عوفیت رفتن
 نموده غم و مشق نمود که بان حدود رفت چون در ملک شام به راه خویان او بسیارند جمعی فراهم آورده اگر تواند با عبد الله بن علی بجای برود و از
 راه مصر پیش گرفته بمصر رود تا به بنده که در آنجا چه باید کرد پس از حران برآمد بطریق دیار شام پیش رفت و شوهرام عثمان دختر خود را که بان
 یزید نام داشت در حران گذاشت چون عبد الله بن علی به حران رسید ابان بن یزید بلباس عبا سیاه شد بخدمت عبد الله رفت عبد الله او را
 امان داده و در اچنان که بود بر حران عامل نمود و خانه که برادرزاده او از اسم امام در آنجا با بر مرزبان نجوس بود امر نمود تا خراب کردند و
 عبد الله بن علی روزی چند در حران توقف کرد و مروان همه جا طی مسافت نموده با او می پیوسته و به قفسرین پاهای قفسرین از در بخت
 در آمده مروان دو روز یا سه روز در قفسرین حل اقامت می نمود پس از آن روز قفسرین برآمد عوفیت مشق نمود مردم قفسرین چون قفسرین
 و کثرت اسباب و اموال او را مشاهده نمودند قوه طاعه حرکت ایشان شد از این مروان باقی ماند و چون مروان بصحرایی که قریب
 حمص بود رسید و نفر از امرای قفسرین با جمعی با او پیوستند مروان از در عجز برآمد ایشان را سوگند داد که دست از او باز دارند
 ایشان قبول نکرد و مروان با ایشان در آویخت و بسیار از همزم مانع بگریخت تمام بجانب دمشق رفت و پس از وصول دمشق بعضی
 از مردم آن ساکنان با او متفق گشتند و اینکه بعضی از ارباب سیر نوشته اند که چون عبد الله بن علی به حران رسید ابو عون را با مور ساخت
 که بر اثر مروان رود و ابو عون همه بتعاقب مروان میرفت تا بدشت رسید جمعی را بقیل رسید سخنی است بی مانع بلکه عبد الله بن علی بعد از وصول
 به حران و خراب کردن بسیاری از منازل مروان خود از حران برآمد و بتعاقب مروان میرفت و بهر جا که میرسید دلالت و حکام طلبش

مسوده شده بخدمت اومی شتافتند و از او امان یافته بمجال خویش بی نشوین مراجعت نمودند تا آنکه به قنبر رسید و در آنوقت برادرش عبداللہ بن علی بن عبد اللہ بن عباس با چهار ہزار سوار کہ سفاح بوداد فرستاده بود دقیرین باو ملحق گشتند و عبد اللہ بن علی از آنجا گذشتہ چون خمص و ابابک رسید بہشت ہر کس یگر کہ امیرشان نیز برادر دیگرش صالح بن علی بن عبد اللہ بن عباس کہ سفاح ایشان را نیز مدد عبد اللہ بن علی فرستاده بود بوی حق شدند پس عبد اللہ بن علی بان جمعیت موافق بجانب دمشق رفت و در آنوقت چنانکہ در مروج الذهب است ولید بن معاویہ بن عبد الملک بن مروان بن حکم با پنجاه ہزار مرد جنگی در دمشق بودند و از اتفاقات حسنہ در میان آن جماعت بواسطہ فضیلت طایفہ من بر نزار و فضل نزار برمن معارضہ عظیم روی نمودہ و لید بن معاویہ در آن میان تخیل رسید و عبد اللہ دمشق را متصرف گردید و بعضی دیگر از تواریخ معتبرہ بنظر رسید کہ چون عبد اللہ بن علی بدمشق رسید ولید ابواب دمشق مسدود نمود و عبد اللہ را مانع از دخول آمد و عبد اللہ بن علی دمشق را محصور نمودہ خود با جماعتی محاذی دروازہ شرقی دمشق فرو داد و برادرش صالح بن علی در برابر دروازہ دیگر منزل ساخت و ابوعمرو برابر بابستان فرو داد و بسام بن ابراہیم باب صغیر محل نزول ساخت و همچنین حمید بن قحطبہ و عبد الصمد و یحیی بن صفوان و عباس بن یزید ہر یک بر حسب امر عبد اللہ بن علی مقابل یکی از دروازہ ہا باگروہی از لشریان فرو داشتند و در روز چہارشنبہ ہشتم ماہ رمضان از ہمین سال کہ سال مسدوسی و دو بود شد دمشق را مفتوح ساخت و امر کرد تا سہ ساعت قبل اہل آن شہر پرداختند و بعضی گفتہ اند کہ در ایام محاصرہ میان بعضی از بنی عباس و طایفہ از انبیا نزار و واقفہ جمعگی تخیل رسیدند و پس از آن لشریان عبد اللہ بن علی از حصہ دمشق بالا رفته شہر را تصرف نمود و اول کسی کہ از باب شرقی بر حصار دمشق بالا رفت مردی بود کہ اورا عبد اللہ طائی میقتلید و نام بن ابراہیم بروج با صغیر بالا رفته و همچنین از اطراف و جانب بروج دمشق تصرف نمودہ شبہ داشتند و پس از قتل و غارت بسیار حصار دمشق خراب گردید و خانہ در ترجمہ محمد بن سلیمان بن عبد اللہ نوفلی مسطور است وی حکایت کند کہ من در خدمت عبد اللہ بن علی در سکا میکہ دخل داشتم بودم و چون ہی بدمشق درآمد نمود کہ تا سہ ساعت از روز لشریان دست قبیل و غارت گشاؤ و پنجاه ہزار کس تخیل رسید و تا ہفتاد روز مسجد جامع دمشق را اصطبل دو آب و شتران خود ساخت و بعد از آن عبد اللہ بن علی امر بنیش قبور نبی امیہ کرد و چون قبر معاویہ را شکافتند مجرازی ریسانی کہ چون باد بر او وزید متفرق شد چیزی یافتند و چون قبر عبد الملک بن مروان را شکافتند کا سہ سراورا یافتند و چون ہشام بن عبد الملک را بنیش کردند جگہ اورا صحیح در قبر یافتند و مجرازی بینی او کہ فاسد شد بود باقی اعضایی او صحیح بود پس اورا قبر بردن آوردہ تازیانی بسیار براوزدند و بعد از آن جگہ اورا بردار کشیدند و پس از روزی چند اورا از دار فرود آورند و در آن وقت خنجر اورا بر باد دادند و همچنین قبور سایر نبی امیہ را شکافتہ اثر آن قبور را محو ساختند و بعد از آن عبد اللہ بن علی در حد تقض نبی امیہ برآوردہ

در یکروز هر که از آن جماعت بدست آمد در کنار نهری که در راه بود بقتل رسانید و زمان هشام بن عبدالملک و بعضی دیگر از نسوان بنی امیه
 با جمعی از خراسانیان پیاد و پابرهنه با بجانب برادرزاده خود سفاح روان ساخت و او زاعی را که یکی از دانیان دمشق بود
 و چون حاضر شد عبداللہ بن علی باو گفت که یا اباعمر چه میگوئی در آنچه ما کردیم او زاعی گوید که من گفتم منیدانم مگر آنچه را روایت کرد
 از برای من یحیی بن سعید انصاری از محمد بن ابراهیم از عقیقه از عمر که رسول خدا فرمود انما الاعمال بالنیات و آن حدیث را تا آخر ذکر کرد
 و چون برودن آدم عبداللہ بن علی صد و نیا بجته من فرستاد این بود آنچه از کتب معتبره اصحابی بر بنظر فقیر میرا تقریر رسید و در این
 مرقوم قلم مسکین رقم آمد اگر چه با بعضی از تواریخ مستور مثل روضه الصفا و امثالها خالی از مخالفتی نیست و در جمیع این اقوال انبیا
 اینکه در وقت دخول عبداللہ بن علی بشهر دمشق مروان در کجا بود طریقی سکوت پیموده متعوض حال او نشده اند و چنانکه در این گفتار
 بیاید از مروج الذهب چنان مستفاد میشود که در آن حال مروان بجانب مصر رفته بود و در مصر بود گفتار در محرابه عبداللہ بن علی
 آخری با مروان و بقتل رسیدن او و شرح برخی از وقایع چنانکه مسودی در مروج الذهب گوید چون مروان اهل و
 عیال خود را از حران که مسکن مالوف او بود برداشته بدشرفت و از آنجا برآمده را مصر پیش گرفت و عبداللہ بن علی چنانکه اکنون گزرا
 بخار شایست شهر دمشق را مفتوح ساخت پس از آن از دمشق برآمده بجانب مصر و دفع مروان توجه نموده در کنار نهر موسوم باسط
 منزل ساخت و در آنجا هشتاد و دو چنس از بنی امیه را در روز چهارشنبه نیمه ذی قعد از سال صد و سی و دو بقتل رسانید و از آنجا ببلخ
 رفت و سلیمان بن یزید بن عبدالملک بدست آورده او را بکشت و در آنجا نامه سفاح باو رسید که صالح بن علی را از پی مروان و
 کن تادر هر کجا بر او دست یابد او را بقتل رساند عبداللہ برادر خود صالح بن علی را با ابوعون و عامر بن اسمعیل ندجی بمقاب مروان فرستاد
 ایشان طریقی مصر پیش گرفته قطع راه حل نمودند تا آنکه ببلخ رسیدند و امر نمودند تا کشتیها همیا ساخته که از بحر عبور نمایند در آنجا
 خبر ایشان رسید که مروان در آن حوالی است پس صالح حکم کرد تا کشتی را در محاذات او در بحر روان سازد و خود ببلخ بجانب مصری که
 مروان در آنجا بود میرفت و چون مروان از آمدن صالح خبردار شد از نیل گذشته جسر را قطع نمود و پنج در آن حوالی از غلوفه و غلفه بود
 بسوخت و بمصرفه جمعی باو بیعت کردند صالح نیز از نیل به طریقی بود گذشته چون نزدیک مروان رسید مروان با جماعتی که با او بود
 بجنگ پرداخته لشکریان صاحب بن علی غالب و یاوران مروان مغلوب باز مروان گریخت و در آن شب بقتل رسید و از عارفان
 خلاصی یافت درخت حیات به محلی که دانی کشید و در کیفیت قتل او میان ارباب خبر اختلاف است و بجهة اهل طعان در این ادق
 برخی از آن اقوال نگاشته خاتمه بیان میشود از آنجمله صاحب مروج الذهب میگوید که چون مروان با گروهی که با او بودند به مصر رسید

محال میسر است ز سبب غایت و این خون که از عقب او میرفت باز رسیده بکوفتن طبل با پرداختند و آواز برگیر بلند ساختند و بنادیان بکلمه
 یارات ابراهیم مقتدر و از آن این است که ای طایف کاران خون ابراهیم امام طلب کنید خون او را ندانند و چون شب بود و هوای
 همراهان مروان چنان گمان کردند که لشکریان سفلج بر تگاهی یاوران ایشان را طعنه کردند پس آتش جنگ برافروختند و در آن شب که
 شب یکشنبه بیست و هفتم از محرم از سال حدود سن و دو بود مروان در آن میان قتل رسید و چون مروان بقتل رسید عامر بن اسمعيل
 غرمت کینه کرد از آن زمان و او را آغا بود نمود و چون بر سر کینه رسید یکی از خدام مروان را زد که با تیغ برهنه میخواست داخل کینه شود
 و ویرا گرفته از او پرسید که چرا داخل دیر خواستی شد خادم گفت که مروان در این جا مرا تعین نموده گفت که اگر من در این شب بقتل
 رسم شمیر بگیر و حمله و خزان زن مرا که در آن کینه اند بقتل رسان عامر غلام را با خود برده چون خواستند که ایشان را بقتل رسانند زنی
 از آن میان گفت که ما را بقتل رسانیده چرا که بجز قسم که اگر ما را بقتل رسانید مقتود شود از شما میراث رسول خدا عامر با یاران گفتند
 که ایشان را حمله میدادیم تا بر میزدیم که چو میخواستند آن زن گفت اگر من دروغ گفتم آن گاه مرا بقتل رسانید بیاید با من تا من شمارا را به نمانی کنم
 میراث رسول خدا پس ایشان را بر پشت برستانی برد و گفت که این موضع را بسکا مید چون آن موضع را بسکاقتند برد و عصا بعضی گیران
 اسباب و آلات در آنجا بافتند و آن زن گفت که مروان از بیم آنکه این اسباب که بر رسول خدا منسوب است مبادا بدست بنی هاشم آید
 پس این جا و فرود آمد و عامر بن اسمعيل آن اسباب را برگرفته بخدمت عبداللہ بن علی فرستاد و عبداللہ آنها را با قحطه بجانب ابوالعباس
 سفلج برد و آن کرد صاحب مروج الذهب گوید که آن سبب تا این زمان که سال سیصد و سی و دو است و زمان خلافت المتقی لہ دزد
 و یابی است و عامر بن اسمعيل پس از آن جمع زنان و خزان مروان را با کسیری گرفته بخدمت صالح بن علی برادر عبداللہ بن علی که عم
 اوست فرستاد و چون ایشان را بخدمت صالح بردند دختر بزرگی مروان بصالح گفت که ای عم امیر المومنین یعنی سفلج حفظ اللہ لک
 ما تحت خطک را که کجاست بالامور کلها بخواص نعمته فی الدنیا و الآخرة یعنی ای صالح خدا نگاه دارد از بنی تو آن چرا تو نگاه داشتی آن را دست
 میاری و یاری کنی تو را در کل امور بخدمت های مخصوص در دنیا و آخرت بعد از آن گفت ای عم امیر المومنین ما دختران برادر تو و کسرم تو کم
 عنقریب از شما جدا گردان و بر حالت ما بختی و جوری که در نظر داری بر ما روا دار صالح گفت که من ابقا تخم بر احدی از شما و چه
 مروان و زنان شمار بسیار رسانم و یک تن از زنان و مروان شمارا باقی نگذارم آیا نبود پدر تو که دیروز بقتل رسانید برادر زاده من
 ابراهیم بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس امام را در مجلس خود در شهر حران آیا نکشت هشتاد و پنج بن عبداللہ بن علی بن عباس و بداند
 جسد آن بزرگوار را در کناسه کوفه بردست یوسف بن عمر ثقفی آیا بقتل رسانید و لید بن یزید بن عبداللہ بن علی بن عباس در حران

آیا نکشت عجد الله بن زیاد و عیسیٰ پسر عیسیٰ مسلم بن عقیل را در کوفه مؤلف گوید که در مجلدات سابق نگار شش یافت که عیسیٰ کسی را گویند که پدر او معلما
 نباشد که گشت و او خود را به پسر عیسیٰ شخصی بنزد یعنی حرا زاده بازگفت که آیا بنود یزید بن معاویه پدید که حسین بن علی را بایران اقرار
 آنحضرت بردست عمر بن سعد بقتل رسانید آیا نزد حرم رسول خدا با سپیری از لشکر شهر تا آنکه نزد یزید پدید رسید آیا بنود که بر مبارک
 امام حسین را بر سر نیزه کرده زیار بدیاد و در ولایات شام گردانیدند تا آنکه سران حضرت را به شوق مانند سرودی از ترک و دلم نزد یزید
 بردند و یزید حرم رسول خدا را در برابر خود برپای نگاهداشت مانند اسرای روم و فرنگ از روی استخفاف بجای ایشان و از فرط حرا
 بر خدا و کفران نعمت های الهی پس بگویی که چه چیز باقی که شستند و شانه بهیاد درختی با اهل بیت و چه عدل کرد در بار و مادر و احترام چنان
 سخنان سوجه شنید گفت که ای عیسیٰ امیر المومنین آنچه گفتی راست گفتی لیکن مخزن از ما در این حال صالح گفت که آری غمخیز و چربی است غم
 کردم از شما و اگر تو میخواهی بشهر دهم تو را به پسر خود فضل و نگاه کنم خواهر تو را برادرش عجد الله بن صالح دختر مروان گفت
 ای عیسیٰ امیر المومنین این زمان زمان سر و بیست مسؤل آنکه تو ما را به حران که مسکن مآلوف است وستی صالح گفت شایسته آنکه چنان کم گفت
 که ایشان را به حران بردند و چون نظراتشان بر منازل و خانه های خراب شده افتاد مانند باران اشک از دیده ها باریدند و فریاد با و مال
 برکشیدند و جامه های خود برتن دریدند و چندان گریستند که هر که از هوا خواها نآل مروان بود بگریست و لیکن اهل ایمان و سایر مردان از
 گریه ایشان خندان گشتند و زبان بشکرانه گشودند الحمد لله الذی بقانا الی ان جرت هذه المقالات بسنة اقلنا و من از انما بقرطی سماع هذه المقالات
 من استم و مقالاتهم جاز لما صدر منافی تحریر مصاب اهل بیت رسول الله و ذریه حبیب الله اللهم العن نبی امیه و امرائهم و خدامهم و عساكرهم و
 اشیاعهم و اتباعهم اجمعین امین یا رب العالمین و در بعضی از کتب معتبره سیر مرقوم است که چون نامه سفاح به عیسیٰ بن عیسیٰ رسید که برادر
 خویش صالح بن علی را بتعاقب مروان بفرست عجد الله برادر خود صالح را با جمعی از سپاه خراسان و غیرهم بتعاقب مروان روان ساختن
 بفرست رفتند تا به جمعی از سپاه همان مروان که از عقب می رفتند رسیدند و با ایشان محاربه کرده جمعی از آن جماعت را بقتل رسانیدند و باقی راه قرار
 پیش گرفتند و در آن میان شخصی را اسیر کرده نزد صالح آورد صالح از او پرسش حال و حال مروان برآورد و می صالح را بجانب کینه که مروان
 در آنجا بود دلالت نمود صالح بایران بجانب آن کینه رفتند و در آخر شب بآنجا رسیدند پس صالح امر فرمود تا لشکریان آن کینه را فرود کردند
 مروان چون از آن واقعه خبر یافت با جمعی قلیل که با او در آن کینه بودند بیرون آمده که بجنب ایشان پرواز لشکریان صالح او را در میان گرفته مردی از
 اهل بصره که خدا او را بیامرزد و او را موعود میکنند مروان رسیده یزید بر آن لعین زد و او را از زمین بر زمین انداخت و جان مالک دوزخ چو
 و کسی نمیدانست که او مروان است که در آن اثناء یکی از بایران مروان فریاد زد که صریح امیر المومنین یعنی هلاک شد امیر المومنین پس مدتی از

از ابل کوفه که سفل او انار فروشی بود از اسب فرود آمده سر او را از بدن جدا کرد و فاعیله و ایا اولی الابصار و عامر بن سمیعی که امیران جماعت بودند
 سرخس او را بجانب ابو عنون فرستاد و ابو عنون آن سرخس را بجانب صالح بن علی فرستاد و صالح بن علی سران لعین با مردی که در آن خیز
 بن زید بن مانی میگفتند بخدمت سفاح فرستاد و بود قتل مروان در سب کیشنه بیت و هفتم ذی حجه از سال صد و سی و دو و بعضی گفته اند
 که در روز پانزده ششم آن ماه واقع شد پس خلافت او پنج سال و ده ماه و ده روز بنا بر مشهور شود و بعضی گفته اند که در آن وقت از عمر
 او سی سال و برخی چهل و شش سال و بعضی پنجاه و هشت سال و جماعتی شصت سال و بعضی شصت و یک سال و قومی هشتاد سال گفته اند و چون
 صالح بن علی را از کار مروان فراغت بهم رسید بجانب شام رفت و ابو عنون بن ابی زید را بجمکومت مصر مأمور نمود انقی کلا و در روضه القضا
 که چون نامر صفاح بعبده الله بن علی رسید که باید صالح بن علی را بتعاقب مروان فرستی عبده الله صالح و ابو عنون و عامر بن سمیعی را از عقب مروان روان
 نمود و چون بموضعی که آن را ذات السلاسل میگفتند رسید در آنجا فرود آمدند عامر بن سمیعی گفت که ما را سعی باید کرد تا در این شب مروان برسم
 چه اگر روز شود و او بر قتل شما خبر یابد کار بر ما مشکل گردد پس عامر متوجه کیشنه که مروان در آنجا بود شده برفت و بهی که الان قوم شد
 مروان از کیشنه برآمد و قبل رسید و چون بر او را بخدمت صالح بن علی آورد صالح گفت تا مرا حرکت دهند چون حرکت دادند زبان از دهانش
 بیرون افتاد و گریه که در آنجا حاضر بود زبان او را در ربه بود صالح حضار را گفت که از دنیا بگریه و برد و روزه دنیا بگماید و چون صالح
 سرخس مروان را بخدمت سفاح فرستاد و در رکعت نماز گذارد و شکر الهی را بجای آورد انقی کلا که گفتم در شرح نسب
 و برخی از وقایع زمان خلافت سفاح و بعضی از حکایات متفرقه تا اختتام کتاب سفاح چنانکه سابقا بکارش یافت
 نام او عبده الله و کنیه او ابو العباس لقب او سفاح است و چون وی در یحیی خونها جاری بود او را سفاح میگفتند و او برادر ابراهیم امام
 است که دعوی امامت کرد و ابو سلمه را بکوفه و ابو مسلم را بخراسان مأمور ساخت که بجهت اربعه ستاد و جماعتی که با امامت او متفقند ایشان را
 روانه بخوانند و او بدست مروان قبل رسید و چون یحیی بر قتل خود ملزم برادر خود سفاح را و یحیی خود کرد و ابراهیم امام و عبده الله
 سفاح و منصور و انقی و موسی که پیشتر عیسی است پسران محمد و محمد با عبده الله و صالح و داود که نام ایشان بکر در این مجلد بکارش یافت
 پسران علی بن عبده الله بن عباس بن عبده المطلب که اعلام سفاح و منصور شدند پس سفاح به واسطه نبش نمتی میشود به عباس بن
 عبده المطلب بن هاشم بن عبده مناف و سفاح با حجاج بن عبده الملك بن مروان بن حکم برادر مادریند چه مادر ایشان ربه اول زن
 عبده الملك بود و از او حجاج نام بهر رسید و پس از مروان عبده الملك محمد بن علی بن عبده الله بن عباس تزویج نموده سفاح از او تولید
 و اما اینکه سفاح با ابراهیم امام و منصور و انقی از یک مادر بودند بانه همسوز بر قریه متحوشه و لیکن چون منصور و انقی چنانکه بیان شود

سال بزرگتر از سفاح بود و ابراهیم امام با وجود منصور سفاح را و ایمن خود ساخت طن فقیر خاکنه گذشت چنان میرو که ابراهیم سفاح از نیک
 مادر بوده باشند و مادر منصور دیگر نباشد و اگر در شرح احوال منصور و لیلی حاجتی بدست آید نشان الله در مجلد بعد بخاکش بیاوریم
 خلافت سفاح چنانکه مفضل گذشت در ماه ربیع الآخر از سال همد و سی و دو بود و چهار سال و نه ماه یا چهار سال و هشتاد و هشت سال
 او بود و از زمانی که در کوفه بر سر خاند خلافت ششست از عمرش بیت و سه سال و چند ماه گذشته بود و بعضی گفته اند بیست و چهار سال و
 ماه از عمرش گذشته بود و اندکی بیشتر گفته اند در انبار که نام شهری مشهور و سفاح در آنجا بنا نهادی گداشته بود و روز پنجشنبه
 از ماه ذی حجه از سال یکصد و سی و شش بدرود حیات نمود و پس از او برادرش منصور حبیب الیه سفاح مالک ملک و تخت گردید و چون
 مردان را بنزد او آوردند و در رکعت نماز شکرانه گذارد و بر مردان خطاب نموده گفت که خداوند بپراکند مرا بر تو طهر داد بعد از آن
 ملکت بختار شده گفت که مرا پس از این بی از مرگ نیست چه من بعوض حسین بن علی ده بیت کس از بنی امیه را بقتل رسانیدم و عجب من
 بن عبد الملک را بعوض پسر عم زید از قبر برآورده بردار کشیدم و بعد از آن جده منوس را با تشوخت خاکستر آنرا برآوردم و مردان
 بعوض برادرم ابراهیم امام ششم پس این سحر را بطریق مثل خواند که ایشربون می لم یرو شاربهم ولا دمانهم جمعاً یرونی یعنی اگر ایشان
 خون مرا می آسایندند هر آینه سیراب نمی شد آتش منده خون من از میان آن جماعت و خونهای تمامی ایشان نیز مرا سیراب میزد بعد
 از آن سجده طولانی کرده ابیاتی چند از گفته های جد خود عباس بن عبد المطلب که دلالت بر مجد و بزرگی ایشان میکرد خواند (حکایت)
 صاحب مروج الذهب از ابی جده بن هیره مخدومی که از وزرای مردان چهار بود روایت کند که چون ابو العباس سفاح بر سر خلافت
 نشست ابی جده بخدمت او پیوست و از جمله اصحاب سفاح شد و در آن روز که سر مردان را بجلوس سفاح در منزل حیره آورد ابو جده در
 آن مجلس حضور داشت و سفاح از حضار پرسید که کسی این سر را می شناسد ابو جده گوید من گفتم من این سر را می شناسم این سر مردان
 بن محمد است که خلیفه بود برادر یروز و چون این سخن گفتم تمامی حضار بر من غضب در آمده تند تند در من تکرار می کردند پس سفاح بمن گفت
 که مردان در کدام سال متولد شدند من عرض کردم در سال هفتاد و شش پس سفاح از مجلس برخاست و از شدت غضب رخساره او فرود
 آمدش متغیر بود و مردم متفرق شدند و بعد از آن با او در باب من سخن گفتند و من با خود میگفتم که قسم بجزا که این سخن نغز می بود که
 بخود از من صد دریافت و قسم بجزا که هرگز سفاح و شیعیان او از فراموش نخواهند کرد پس من بمنزل آمده تمام آن روز را مشغول
 و صیای خود شدم و چون شب غسل کرده منتظر قتل خود بودم چه سفاح را قرار این بود که هر که را میخواست بقتل رساند شب را بگذراند
 امر بقتل او می نمود و آن شب را بخت بیدار و بفرج و گریه مشغول بودم و هیچکس بطلب من نیامد پس چون صبح شد و من از نماز

فراغت یافتیم بخدمت سلیمان بن بحالد بنجیم و دال مملکه که از عظمای اصحاب سفاح بود رفتیم و از او پرسیدیم که در روز و شب هیچ سخنی از من
 در حضرت امیرالمومنین یعنی سفاح ذکر شد سلیمان گفت آری جمعی کثیر زبان بخدمت تو گشودند و امیرالمومنین سفاح گفت که او پس خواهر است
 و وفا بحقوق صاحب خود نموده آن سخن را لغت و اگر آنرا با او ملاطفت کنیم زبان بشکرتان بشکرتان گشوده شکر بسیار کرد
 و در حق سلیمان و سفاح دعای خیر گفتم و سخنی را که مجلس سفاح گفتم در میان مردم منتشر شده خبر با ابو جعفر یعنی منصور و دانتقی و عبد الله بن
 علی تم سفاح رسید و عبد الله بن علی و منصور سفاح نوشتند که ابو جعفر چنین سخنی در مجلس تو گفته و چرا تو او را مکافات نفرمودی سفاح
 در جواب ایشان آنچه حال نگارش یافت نوشت و چون زمانی دراز از این واقعه گذشت و مرا مالی وافر از اطفاف سفاح بهر یکد روزی
 در خدمت سفاح بودم چون مردم برخواستند که از مجلس بیرون روند من نیز غریبت خروج کردم سفاح مرا گفت که آرام بگیر من نشستم و چون همه مردم
 برخیزند سفاح برخاست من نیز از بابت تعظیم او برخاستم و بی من فرمود که نشین من نشستم و او بعتب پرده که آویخته بود رفت و زمانی طول کشید
 پس پرده را بلند کرده لباسی بسیار فاخر بار داد و چیه که من هرگز بهتر از آن لباسی ندیده بودم بیرون آورد و من عطا نمود بعد از آن من گفت که
 ای پسر پسر من با تو میگویم که باید احدى از تو از نشو و یاد که تو میدانی من گفتم هر که بجنگ مروان رود و کار او را بسازد خلافت
 بعد از من با او باشد و عبد الله بن علی هم من قبول این کار کرده مروان بسجی او بقبل رسید و اکنون ملاحظه میکنم که برادر امیرالمومنین منصور
 و دانتقی از او بفضل و علم و سن و متابعت او امر آئین سر او را تراست باین امر از او و سر او را باشد که من او را از خلافت محروم داشته شتم عبد الله بن
 علی را و بعد و خلیفه سازم و زبان بلیج ابو جعفر گشوده زمانی دراز در مدح او سخن گفتم پس من عرض کردم یا امیرالمومنین من که خود را بپای
 آن میدانم که امیرالمومنین با من مشاورت نماید و من جوانی عرض کنم لیکن حکایتی بخدمت تو عرض میکنم که شاید عبرت از آن گیری سفاح فرمود
 که بگوی من عرض کردم که در سفر قسطنطنیه در خدمت مسلم بن عبد الملك بودم که از جانب برادر خود سلیمان بن عبد الملك لمبارک
 و میان رفت پس روزی نامه عمر بن عبد العزيز به مسلم بن عبد الملك رسید و در آن نامه خبر مرگ سلیمان و تفویض خلافت را بخود نوشته بود
 مسلم کس بجانب من فرستاده مرا جلبید من بخدمت او رفتم او نامه عمر بن عبد العزيز را بجانب من فلند من نامه را برگرفته مطالعه کردم و
 بر مضنون آن اطلاع یافتیم پس دیدم که مسلم بشت تمام بگریست من با او گفتم که اصلاً بعد الا میرگریم بر حال برادر خود مکن بلکه گریه کن بر بیرون رفتن
 خلافت از اولاد و پدر تو بقتال خلافت و ملک پسر عثمان تو پس مسلم چنان گریست که ریش او از آب چشمش تر شد ابو جعفر گفت چون سخن من
 باین جا رسید سفاح مرا گفت که بسیار است آنچه گفتی فهمیدم سخن تو را بعد از آن مرا گفت که اگر میخواهی بروی برو من برخاسته از خدمت او
 بیرون رفتم و چون چندی از این مقدمه گذشت روزی سفاح مرا آواز کرده فرمود یا ابن پسر من طفت او شده فرمود برو که حفظ

بر او دیگر زنی نخواهد و با کنیزکی بروج ملک بین تصرف نماید و ام سلمه را از سفاح پسری محمد نام و دختری موسوم به رطبه بهرید و ام سلمه چندان بر
 سفاح تسلط داشت که سفاح بدون مشاورت او هیچ کار اقدام نتوانست نمود و بر این حالت بود تا نوبت خلافت بسفاح رسید و بر
 او رنگ سلطنت ممکن و مستقر بود و در این اوان نیز تا وفات بهمن و ایمان بهمد خوش گذشت از بنو ابی زینان ماه خنجر رستم غدار جواری و احرار
 محتر بود و بمصاحبت زنی از زنان میل می نمود گفتی میگفت که شهر مرا عهدیت با جانان که تا جان در بدن دارم هر خواهان کوی
 را چون محترم دارم و همانا این بیت شیخ سعدی شیرازی در زبان داشت که شهر تا عهد تو درستم عهد همه شکستم بعد از تو روا باشد تقصیر همه
 پیانها یا آنکه پیوسته این شعر را میخواند که شعر خیال در همه عالم برفت و باز آمد که از حضور تو خوشتر ندید جانی را پس روزی خالد بن صفوان که
 از مقربان خدمت سفاح بود بسفاح گفت که یا امیرالمومنین من در کار تو متفکر و حیرانم و در حالت تو سرگردان چه تو با این وسعت مملکت و کثرت
 عدت و شوکت اقتضای بر یک زن کرده و تو را عاتق است که اگر او بیمار شود تو نیز بر بستر بیماری خواهی خفت و اگر او در امری سختی گوید
 تو عمری برخلاف آن خواهی گفت و اگر او غیبت اختیار کند تو نیز بی اختیار غیبت نمایی و از حدیثی که تولدت مقاربت جواری خوب روی گرفته
 خوی و مصاحبت از اذن سر و قد غنیم موی را بر خود حرام ساخته از ایشان متلذذ و مخطو نیستی و حال آنکه درین جواری و زنان است
 بلند قامتان ثمر اندام که در صفا و سفیدی غیرت نقره خامند که صاحبان جمال و کمال ایشان راست نهیهای شنج و دلال و در میان
 کنیزکان جواری بر بریده اند که در دینه متولد شده اند و در آنجا پرورش یافته که مفتون سازند اهل نظر را از ملاقات و لذات می بخشند همجنسان را
 در خلوت و جلوه دوری گزینی از دختران احاراه خنجر شیرین گشاد که از لبان شکرین نمک یا شیرینلوب میجویند و از حرکات و لرزای
 راحت روح و جان یا امیرالمومنین اگر یکبار نظر میفرمودی بر زنان سفید پوست و خوبان گندم گورن که از یاقوت لبان یا یاقوتین تویشای
 اراض متلونند و از نگاه چنان سیاه فتنه انگیز رافع کروب حاشا که دل از مصاحبت ایشان برداشتی و بجز از تخم محبت ایشان نمی
 در میزدی سینه کاشتی در کوفه و بهره و در هر گوشه صاحبان سخنان شیرین اند و حرکات نشین که همه با قاضی بلند و چشمهای مشکین و گیسو
 عذیرین و کرمای بار یکند شعر میان جله ز خوبان ما و رخ خلیج کنار دجله زیاران سر و قد شیر یا امیرالمومنین در هر طلی خوبان اند که از نگاههای
 کشوری را سحر و به شکر خندی شهر را زیر و زبر کنند بچند سال شاید گرفت ملکی را که خسروان ملاحظت بیک نظر گیرند مولفه چو حالت است
 ندانم چشم مست بنان که کشوری بنگاههای کند زیر و زبر یا امیرالمومنین گرفتاری کند خوبان عین آزادی است و خرابی ایشان کمال آباد
 شعر هر که منظوری ندارد عرض میگذارد اختیار این است دیاب ای که در اختیار یا امیرالمومنین دوری از خوبان و جواری امضا
 ایشان نهایت غفلت و خدلان است شعر نسبت عاتق غفلت میدهد از چنین است بلکه هر که معشوقی ندارد غافل است از اصل حال

سمند فصاحت در میدان بلاغت را نده فصلی شمع از سخنان شور این ایدایح و حران سرود قد میان باریک سیم ساق نرم اندام آهوشم
کوهرین گفت و در بای معانی بدیع محاسن صوری و معنوی ایران به مشتبیه بیان بر حسن جی سفت و چون سخن او با حور رسید سفاح گفت مر جی
ای خالده بهتر از این سخن که اکنون از تو شنیدم از دیگری نشنیده بودم بعد ذکر نماند آن ذکره هو المسک ماکر زنه مصوبه ایا
کن گفته های خوشتر را و پیش از پیش بگوی خالده بار دیگر لب سخن گشوده آنچه توانست گفت اگر چه ملول فله مدح خوبان کس نیار و زرد
در دم این قصه نکند آتلم شرح حسن ایران کی میتوان حاشی که کی تواند کس بیان چگونه آمد ذکر یوسف کتاب هب از هر قصه کردش حق
خطاب گفت با حور رسول پاک دین قصه ایشوز روی یقین قصه از وصف یوسف گوشدار رسته غم از دل از جان برآر غیر وصف
حور و غلمان در بهشت نیست و صفی دلکش ای نیکو برشت مدح غلمان که گشتند بی کی طلبکار جهان گشتی کسی جمله خوبان مله خورند
سر سمرات نور مطلقند آشکارا نوحی از روشن دل پر از خون مسک تر از موشان زلفشان برگردن جهان کند پای لها مانده در
موشان ببند از لب یا قوت گون قوت دهند و زنگهای چاره هر مسکنه نقطه باغیال بر گلبرگ تر نقطه های انتخاب استای سپر بر کردار جان
نه مهر ایران کم ز حیوان است نه اثر سخنان القصه چون خالده را سخن پایان سپید بر خاسته از مجلس رفت و سفاح سر در حجب تفکر کشید و
شوق دیدار خوبان در کانون سینه او سعله و گردیده در آن انعام سلمه از در آمد و چون سفاح را بر آن حالت دید از روی سبب کرد
طالت پرسید و گفت ای امیر المؤمنین بستر که من تو را بر حالتی منکر بینم مگر تو را امری تازه روی داده یا خبری ناامید بپوشید که غرق بجزایری
و در کار خویش فرو مانده سفاح گفت که هیچیک از آنچه گفته روی نداده ام سلمه گفت پس بگوی که تو را چه پیش آمده بگشت پشیمان و
شکر ریزی کن خلق را از دهن خویش بگفت سفاح از اظهارانی بضمیر در انکار و ام سلمه را از دستن آن از کمال اصرار تا آنکه سفاح جا
گفته های خالده را باز گفت ام سلمه زبان بشنیدم خالده گشود سفاح گفت ای ام سلمه او را نصیحت کرد و خیرخواهی بجای آورد و تو او را شنید
میگویی ام سلمه متغیر الاحوال گشته از نزد سفاح بیرون رفت و جمعی از شرطیان و غلامان را امر نموده که بجانب خالده رفقه آنچه از انواع است
و آزار توانند باور رسانند و عضوی از اعضای او را صیغ نگذارد ایشان که منظر چنان حکمی بود در کمال شتاب بجانب منزل خالده رفتند
خالده گفت که چون من از خدمت سفاح با خالده می شاد برآمدم و چون سفاح را با خویش پیش از پیش شغفی و جان دیدم چون منزل خود رسید
بر در خانه نشسته منظر آن بودم که اکنون صله و جایزه سفاح بمن رسد و چون آن جماعت را دیدم که بسرعت تمام بجانب من می آیند
یعنی کردم که کاشنگان سفاحند و حامل جایزه و انعام با خود گفتم که آنچه در خیال دشتی در خارج صورت وقوع یافت پس از آن
آن جماعت پیش آمده نزدیک بمن رسیدند از ایشان اثری از آنچه منظور داشتم ندیدم و دادم که کارگر گون است و مقدمات بکس نیجه

نیمی بخشد و پیران جماعت ازین پرسیدند که تویی خالدمن لقمه فی من خالدمن و خالدمن لقمه فی من خالدمن یکی از ایشان که حربه در دست داشت
 بلند کرده خواست بر من زند من بی اختیار جرسته بپذیرد و جانم گریختم و در آن محکم بر روی ایشان ستم و خود را بکوشه کشیده در کمال خزن و
 اندوه نشستم و تا سه روز از خانه بیرون نیامده از شدت خوف استخوانهای من آب شد و چون روز چهارم بانهایت ملالت نشسته سر در جیبم و
 غم داشتم که بناگاه دیدم جمعی بر سر من رسیده گفتند که یا خالدا جابت کن ایملو مینین که او ترا طلبیده من قطع بهلاکت خویش کرده گفتم ای ملو
 وانا ایله راجعون و چون راه فرار نشستم ناچار برشته با ایشان بجانب سفاح فیتیم و چون مجلس درآمد دیدم که او تنها نشسته و در برنج
 بسته و ساکت است من سلام کردم و بی را شارب کلوس سروده من نشستم و نظر بر جواب کرده دیدم که از عقب سر من دری است و آن
 پرده آویخته اند و در عقب آن پرده گویا کسی است که حرکت میکند و چون ساعتی گذشت سفاح مرا گفت که ای خالدمن روز گذشت برایت
 من عرض کردم که مریض بودم و باین سبب نبودم بجا می آمدتم سفاح گفت مرجا برو در روز آخر که پیش ما بودی لبای و صافی زبان
 و جواری چنانکه دوستی کشودی و چنان سخنان و پذیرفتی که من با آن روز از احدی سخنی بمثل آن شنیده بودم من عرض کردم که ایملو مینین
 ضره یعنی هموستی است از غم یعنی ایشان مصرت بر آن شد و حجاج ایشان در خانه بزرگان منزله مذلت و خوار است و باین جهت احدی از
 سلاطین عرب را بیشتر از یک زن نبوده و اگر یکی ایشان تخلف از این عده و ملو و برنج و مشتاقان و حلفا و سلاطین را لایق آنکه بیش از یک زن
 نخواهند و دید و بر جواری سایر زنان نگذاشتند که از کار ملک و سلطنت بازمانند سفاح گفت و یهک یا خالدا آنچه اکنون میگوئی آن روز در سخنان تو
 نبود و برخلاف آن سخن می گفتمی خالدا گفت عرض کردم بی سجد قسم که آن روز همین کلمات را معروض را می تو داشتم و عرض کردم چون سجد
 بروی هم گذاری از آن تشرف فرورد و دیگر بگوید یعنی چون دوزن در خانه تو جمع شود و با تو کس نشو است در خانه تو تشرف فرورد
 که سقف خانه تو را بسوزد سفاح گفت که من بری باشم از قربت بار رسول خدا اگر من از تو شنیده باشم این سخن را خالدا گوید که من گفتم که یا ملو مینین
 من خبر دادم ترا که اجتماع چهار نفر از زنان شری است از برای شوهرشان که هر یک طلب قسم کنند و مرد را بر حمت قتل کنند سفاح گفت وای بر تو ای خالدا
 برگز من چنین سخنی نه از تو و نه از غیر تو دیگر از این وقت نشنیدم خالدا گفت من گفتم که بیای ایملو مینین قسم بخدا که من چنین گفتم سفاح غضب
 و آمده گفت که و یهک یا خالدا لک میبگویی تو مرا خالدا گفت من گفتم که یا ایملو مینین تو خواهی که مرا بکشتن و بی سفاح گفت آنچه از تو رفتی تکرار کن
 من گفتم که امروز بعضی تو را رسانیدم که در میان با کرد و دانی بی خایه اند خالدا گفت چون این سخن گفتم آواز خنده از پس پرده که در عقب سر من بود
 بلند شد و دادم که ام سلمه در آنجا است پس من عرض کردم که یا ایملو مینین آن روز بخدمت تو معروض داشتم که زنان منی مخزوم بجایه و رسید و در
 تو بجایه است از ریاضین بهشت و تو سپرده دیدم بیدار و خبر آن دختره خالدا گفت چنین سخن من بخار رسید ام سلمه که در عقب پرده بود بی اختیار

الزین از آن سخنان که میگوید عاود کن

گفت که راست گفتی یا غما و نیکو گفتی آنچه گفتی آنچه امیرالمؤمنین بن گفت از خود بود نسبت از بتوداد سفاح گفت یا خاله خدا بکند
تورا و جزا بدد تورا پس من برخاسته از مجلس بیرون آمدم و یقین بر حیات خود کرده دادم که جان از محله بدر بردوام و هنوز خانه نرسیده
بودم که دیدم فرستادگان ام سلمه آمدند و دو هزار درهم با تختی نیکو و سی را بهوار با غلامی بجهن آوردند من آنها را گرفته شکر خدا را بجا می آوردم
صاحب مروج گوید که بودند بچیک از خلفا که دوست داشتند صحبت رجال مانند ابوالعباس سفاح و او مکرر میگفت که من عجیب دارم
از آن کن که مصاحبت با علما را بلد دارند و با جهال مصاحبت کرده بر جهالت خود بیفزایند پس ابوبکر بهمانی عرض کرد که واضح گویند
معنی آنچه فرمودی سفاح گفت چنانچه از مجالست مثل دور نشو و نزدیکی جویند بجا است زبان و جوارری که پویششان مفهومی روی
دهد ابوبکر گفت باین جهت است که تفضل داده خدا تورا بر عالمین و گردانیده پیغمبر خاتم این و از جمله صفات صفة سفاح یکی آن بود که چون
خوان طعام او را میکشیدند او را نشاء و انبساط روی داده با مردم بطریق شاد روی صرف طعام نمودی و اگر کسی بن مخرومه کنای
چون حاجتی بستی تامل میکرد و چون برآمده نشسته حاجت خود را بعرض سفاح رسانید انجاح می یافت پس روزی سفاح گفت ای برادر
چه باعث شده تورا که چون طعام حاضر میشود تو بعضی مطلب خود میپردازی و ما را از صرف طعام مشغول میسازی اگر همین گفت
سبب آن است که من در آنوقت حاجت خود را روی میبیم و نیز از جمله عادات سفاح آن بود که چون کس با یکدیگر میخاموشد و پس از آن
صلح میکرد بعد از آن نیز سخن میپیکار در باره دیگری قبول نمی نمود و میگفت که عداوت قدیمه از در می است که هرگاه قدرت یا زهر خود را
بریزد و نیز از جمله عادات سفاح آن بود که مطرب مخفی را در مجلس خود راه نمیداد و اگر گاهی طبع او مایل بطرب میبود این را در پیش نه
نشاند بکار خود می پرداختند و چون مجلس منقض میشد هر یک را بقدر پایه و پایه بجایزه و انعام میخواست و صلوات لایقه میداد حکایت
نقل است که روزی سفاح با ابوبکر بنی سخن میگفت و از محاربه انوشیروان در سمت مشرق بالعننی از ملوک حکایت میکرد که بناگاه وادی
تند بوزید و آجر باره چند مخلوط بنجاک محسب افتاد و اهل مجلس متعجب گشته متفرق شدند و بدلی بر حالت اول بود و سخن را قطع نمود و چون
در حال او تفریر روی نمود سفاح گفت که یا ابابکر چه بود ترا که تغییر در احوال تو روی نمود ابوبکر گفت که یا امیرالمؤمنین ما جعل الله لزل
من قلبین فی جوفه و انما لمرء قلب واحد یعنی خدا می تقالی در سینه کسی دو دل نگذاشته و هر مردی را در سینه یکدل بیش نیست و چون
مسرور و مشغول بمکالمه تو بودم دل بجای دیگر گزیدم و مرا پروا از هیچ بان نبود و بواسطه احترام تو سخن خود را قطع نمودم و تمام حواس من مشغول
بخدمت تو بود و اگر آسمان بر زمین می افتاد من احساس نمیکردم سفاح گفت که اگر باقی بمانم بر مرتبه تو فرایم و ترا مرتبه بلند دهم بجز این حکایت
حکایتی است که مسعودی در مروج الذهب نقل کرده و آن چنان است که شیردیه سپرد و نیز وقتی در یکی از زمین های عراق بفرج مشغول

مطابق بقدر مراتب خود از عجب او می رفتند و قرار می دادند که تا خود سخن نمی گفت احدی را قدرت بر مبادرت بر سخن نبود پس صاحب مجلس
 که او را بنابرین خورشید می گفتند پیش خواست و با او از اردشیرین بابک و محاربه پادشاه خزر سخن میگفت و بنابر آن حکایت را از
 اردشیر شنیده بود و چون شیرویه را آن حکایت را بجهت بنادر نقل میکرد بنادر تمامی حوس خود را مشغول با شمع سخن او داشت و اسب میراند
 تا آنکه بر کنار نهی رسیدند و بنادر بطریق محل مرور خود نداشت پس دست اسب و سواران را رفته در غلطید بنادر در آب افتاده اسب او بگریخت پس
 بنادر را بامر شیرویه و یار قریب الموت از آب بیرون آوردند شیرویه بلول گشته از اسب فرود آمده و بمعالج بنادر پرداختند تا آنکه نفس
 منقطع شده او باز آمد و او را حیات تازه روی نمود شیرویه را مرگ کرد تا لباسی فاخر آورده با او پوشانید پس با او گفت چرا از نظر کردن مجلسی
 مرکوب خویش غفلت ورزیده ای گفت بآن نشدی بنادر گفت که ایها الملک چون حضرت حق غرول بنده را قرین نعمی فرماید او را در مقابل
 آن نعمت بر ختمی اندازد تا بجای از یاد حق دور نشود خداوند در آنوقت دو نعمت بزرگ مرا عطیه فرموده بود اول القات پادشاه من از میان
 این جمیع کشید و ثانی حکایت پادشاه با تدبیران محاربه که از اردشیر بطور رسید و در آن حال چون مستغرق در مکالمه پادشاه و آن دو نعمت
 عظمی بودم اگر از مغرب بشرق می رفتم هیچ شاعر نبودم پس خداوند غلام را در برابر آن دو نعمت باین بلیت مبتلا ساخت و اگر من عطف
 پادشاه نبود البتة من هلاک شده بودم شیرویه را سخنان دلپذیر و پسند خاطر افتاده گفت که من تو را باین پایه و پایه منی دهم پس حواری
 گرانها با و بخشید و او را بر اکثری از بزرگان برتری داد مولف گوید که از این جا است که حکما گفته اند که چون پادشاهی یا حاکمی با کس سخن گوید
 طرف خطاب اگر چه دانا بر آن سخن باشد سخن را نشنیده نگارد و تمام حوس خویش بی تئیش خاطر متوجه استماع آن سازد و نیز از یزید بن شجره
 و نیز این حکایت روایت شده بدین سیاق که وقتی معاویه بایزید بن شجره در باب یکی از محاربات که در زمان جاهلیت روی نموده بود
 سخن میگفت و مستمع و مکلم از سخنان یکدیگر محظوظ و متلذذ بودند که بناگاه سنگی گران بر پیشانی یزید بن شجره رسید و پیشانی او شکسته چون
 چون نادران از آن جاری شد و لباس بایزید بن شجره تمام آلوده بخون آمد و او از مکالمه با معاویه روی تنافه پنهان مشغول بود که
 معاویه نظر کرده او را بر حالتی منکر دید پس از او پرسید که این خون چیست که بر اعضا و لباس تو جاری است یزید گفت که مکالمه امیرالمؤمنین
 را مشغول از این داشت که طعنت این حالت شوم معاویه گفت که الحق ظلم در حق تو شده که عطیه تو را هزار دینار قرار دادند پس هزار
 هزار درهم با و بخشید و آنچه عطیه او بود مضاعف کردند مولف گوید فیالطیب آملات لیته دنت فیدنوم بعش المهناب بعد شعر
 در جهان بوده از این پیش نشاطی و کنون ما مکافات کش عشتان یارانیم و حکایت ایاز با سلطان محمود غزنوی پیش زدن غفری
 که در غزنی ایاز بود و قطع نکردن ایاز سخن را مشهور است و در کثیری از کتب سیر و حکایات مسعودی گوید که حکما در باب استماع سخن سخنان بسیار

گفته اند و امر نموده اند بحسن صمت و گفته اند که نیکو نیست سخن گفتن بمرحوب استماع و نیکی فهم و گفته اند که باید که نسبت حکمت و استقامت را با این
حسن کلام را و باید شخص گوش سخن دارد تا کلام مستحکم تمام شود و از آداب مکالمه آنکه مستمع و محکم بخشونت و طریقی جدال با هم سخن گویند و مراعات
که شاید این سخن آنکه مکرر مشاهده شده که چون یکی از طرفین طریقی مجادله سپرد بر چه طرف دیگر که پدید می آید گوش سخنان او نداده و مکرر تمام
خواس و مصروف در این است که جواب خواه بر وجه خطا باشد یا صواب گوید و کثر مکالمات و مباحثات در مجال و مجلس خصوص منزل
سلاطین از این جنبه است و بسیاری از آن مجالس مجلس قصاص است نه محل اجتماع خویش و چون کلام از بعضی از وقایع سفاح باین مقام رسید
نوسن نیز ملک خامه عثمان از پیام کشید و مرحله از مراحل بی پایان این دادی آنکه خارج از مجرای کتاب است پیچید و بزرز رحمت عطف
نموده او را را همسپار صوب مطلوب ساخته بشرح قتل ابوسلمه و زیر آل محمد که سابقا اشاره بآن رفت در ضمن این گفتار پرداخت گفتار در
بیان قتل ابوسلمه و زیر آل محمد چنانکه سابقا مکرر بآن اشارت رفت از هم ایام که پسر محمد بن علی بن عبد الله بن عباس برادر زید
سفاح است او را در زمان خلافت خلفای نبوی می چنانکه مقتضای شجاعت و سلطنت بر سر قاده خصم بن سلیمان بن جلال بن
که کشید و ابوسلمه گفت و از موالی می شنید بجانب کوفه فرستاد که مردم کوفه را در خانه به بیعت با جهم امام دعوت کند ابوسلمه کوفه رفت با انوار
مشغول بود تا آنکه خبر کشته شدن و ان حاکم ابوسلمه را با ابوسلمه در کوفه کشید و ابوسلمه مایل آن کرد که یکی از اولاد امیر المومنین باشد و چون
حضرت امام جعفر صادق و عبد الله بن حسن شنی چنانکه گذشت نوشت و چون فرستاده او بنزد رفت سفاح با برادران و خویشان از مردان کربلا
بکوفه آمدند و مردم با سفاح که و لیعهد جهم امام بود بدون مشاورت و رضای ابوسلمه بیعت کردند و سفاح بواسطه آنکه میدانست که ابوسلمه
مایل با اولاد امیر المومنین می باشد ابوسلمه در باطن بی میل بود و چون مردان حاکم قتل رسید ابوسلمه در خراسان کمال استقلال بهرین شد و چنانکه
در مروج الذهب است ابوسلمه نامه بسفاح نوشت که چون وجود ابوسلمه بایه قفسه در ارکان دولت است رختن خون او حلال است پس چون
نامه ابوسلمه بسفاح رسید گفت که من برگردا دل دولت خود را بدارت کنم بقتل یکی از شیعیان چو دیتما مانند ابوسلمه کسی که اول سرای این دیوبند بود
و میخورد در راه مانند نموده و مال خود را مصروف راه داشت و آنچه توانست از خیرخواهی برادریم ابوسلمه امام و بلاکت ایشان اوستی
و اجتماع و خود پس با ابوسلمه منصرف و الفتی برادر خود و شمش داد و علی که ابوسلمه در بابت قتل ابوسلمه ایشان نیز نامه نوشت بود و آن با
مشاورت نمود و باین گفت چگونگی چنانکه ابوسلمه را بواسطه آنکه از او روی نموده فراموش کنم و حال آنکه این گونه لغزش و خطا از
و سائیس شیطان است که هر فردی از افراد آن بداند است ایشان گفت که چون امیر المومنین یا بقتل از دست می رسد که از او مدو شده و
تا زیرا که مایلین از او بر امیر المومنین تیم سفاح گفت عاقل که پسر باشد من از او ایستم در شب و روز و چون سخنان سفاح ابوسلمه رسید که ابوسلمه

مصد او کند و قننه در باب او بر آنگز پس شخصی از اصحاب خود را که مردی بود ادیب و صاحب تدبیر و عالم سیاسات بجانب سفاح بنی
 باب تدبیر حرارت غریزی ابو سلمه را فرود نشاند و دی را بقتل رساند صاحب مروج گوید که چون فرستاده ابو مسلم با جمعی بجانب
 انبار که سفاح در آنجا مقام داشت رفت از اتفاقا قاشی ابو سلمه تنها از خدمت سفاح برآمده بمنزل خود میرفت در ستادگان ابو مسلم که در
 کمین او بودند بر سر او ریخته او را بقتل رسانیدند و چون این خبر بسفاح رسید شعری چند مبنی بر تأسف بر حال ابو سلمه خواند لکن از آن سخن
 ابو سلمه را که در خون غرق غلطید و بود سودی نبود و در تاریخ رو قننه تصفا چنین مسطور است که سفاح میخواست که ابو سلمه را بقتل رساند و
 چون بی مشاورت ابو مسلم نمی توانست اقدام بر این کار کند برادر خود منصور را بخراسان فرستاد که اول از حقیقت حال خراسانیان با خبر شود
 که در بالهن با سفاح در چه مرتبه اند و بچه حالت و ثانی اینکه ابو مسلم را راضی ساخت که ابو سلمه را بقتل رساند و چون منصور بخراسان رفت و قریب
 برادر رسید ابو مسلم منصور را استقبال نمود و چون نزدیک شدند ابو مسلم از اسب فرود آمده رکاب منصور را بوسید و پیاده در رکاب او درو
 شد منصور او را سوار کرده بالا اتفاق بر مرور قننه و ابو مسلم مردم خراسان را لعنت که در خدمت منصور مجدد دست بیعت سفاح گذاشته
 و چون منصور خراسان رسید ابو مسلم اموال بی حساب بسم پیش منصور داد و بجهت سفاح نیز تحف و هدایا ارسال نمود و منصور
 وقت وداع با ابو مسلم گفت که اکنون ابو سلمه خود را زیر بالا استقلال برادرم سفاح میداند بلکه خود را صاحب اختیار بشمارد و بر کارهای
 سفاح گاه و بگاه اعتراضات میکند و چون منصب وزارت او بروقی خوشتر صورت یافته سفاح بدون ضایع تو میخوابد که با او در مقام
 مانع برآید ابو مسلم چون این سخن شنید گفت که من و ابو سلمه دو بنده از بندگان امیرالمومنینیم و چون او پای از حد خویش پیش گذشته قتل او
 رواست و چون منصور بخدمت سفاح رسید و او را از گفته های ابو مسلم با خبر گردید سفاح ابو سلمه را کشت و در میان مردم شربت افشاند که خوارج او
 در شرب کشتن مولف گوید که شک نیست که قول سعودی مراتب معتبر از قول امثال میرخواند است و الله العالم سعودی گوید که سفاح را
 بمصاحبت ارباب سیه و سیاه خبر میلی تمام بود بسیاری از مکالمات محال بود در او در مروج الذهب ذکر نموده و بعد از آن گفته که ما مفصل حالات
 و مکالمات او را در کتاب اخبار الزمان و اسطر ذکر کرده ایم و ذکر قتل بنی امیه در مجلس عبده بن علی عم سفاح پس از آنکه عبده بن علی عم
 سفاح چنانکه گذشت از کار مروان فراغت یافته بدمشق رفت و زی از روزها سسل بن عبده که از دوستان بنی هاشم بود در مشق
 بمجلس عبده رفت و در آن حال هفتاد نفر از بنی امیه برآمده عبده بن علی نشسته بود سسل شعری چند مشتمل بر زوال مملکت مروانیان و اقبال
 دولت بنی عباس و مخوی بطلمی که از بنی امیه برآمده حسین و اهل و عیال آن حضرت سستی که برزید بن علی بن حسین و یحیی بن زید که از شیعیان
 بان برزیدواران بطور رسید بود و مشتمل بر اینکه از اولاد عبده بن امیه انتقام کشیده اند و آورد بخواند عبده بن علی استماع از این ابیات بخود

حکم فرمود تا اعضای آن هتادس را که در آن مجلس حاضر بودند بضرر چوب دست هاروم می‌کشند و گلیم و پلاس جی چند بر روی آن جماعت کشید خود باقی
 حضار مجلس بر روی آن گلیمها نشستند و حکم فرمود تا سفره سترده مانده را بر آن سفره نهاد و با یاران بفرحی تمام و خرم الکلام مشغول بگل طعم
 شدند و آن جماعت بادی مجروح وزیر پاشیان آواز نباله و زاری برکشید و بعد از آن در ظرف طعام چندان تامل نمود که تمامی آن قوم بدقت
 نفس منقطع شده زبان از ناله و زاری بستند و با اسلاف خویش در رکاب حجیم بشرب غلبین و حمیم نشستند اللهم ضاعف عناهم و قطع جابهم حتی یجدوا
 اهل بیته الاطیبین الاطهرین و بعضی گفته اند که بنش کردن عبدالله بن علی قنبر بنی امیه را چنانکه سابقا بخارشیافت بعد از این واقعه بود پس از آن
 سلیمان پسر عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس که والی بصره بود فرمان داد تا بر کرازرگان بنی امیه در آن یار بود جنگلی را گردن زد و احاطه نمود
 ایشان را در راگزاران ختم طعمه کلا شد و از جمله متعلقان بود محمد بن عبد الملک بن و ان و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک و ابو عبیده بن و ان
 عبد الملک که این جماعت صاحبان ثروت و املاک موفور بودند و پس از آنکه پاشیان بضرر تیغ در زانویدم روی نهفتند جمیع اموال و اسباب املا
 ایشان را سلیمان تصرف نمود و اگر کسی از جماعت نمی آید را اجل موعود نرسیده بود در گوشه خفا در حال عسرت و ابتلا پنهان بود و عمر و بن معاویه
 سفیان بن عقیله بن ابی سفیان که از جمله باقیانندگان بنی امیه بود میگفت که من در آن واقعه محلی در شام و عراق نیافتم که توانم در آنجا روزی با سایش شب
 رسانم پس ناچار شده دست از جان شستم و بخدمت سلیمان بن عبدالله که پسر عم سفاح و والی بصره بود رفتم و بصره را در سایندم که در روزی
 مکانی نیافتم که توانم در آنجا زیست کنم لطف تو را بپیش خود خست پناه بخدمت تو آوردم اگر مرا بقتل رسانی از رحمت تو پوی خلاص شوم و اگر از
 من ده گدیزی با خاطری مطمئن زندگانی کنم سلیمان پسرید تو گیتی من نام و نسب خود را چنانکه بود گفتم سلیمان مرا مر جا گفته گفت خوش آمدی گفتم که
 نشان ما از خوف شما هر روزی بجائی میرسد که کسی بر حال ایشان وقوف نیابد و من نیز بر اثر زبان و فرزندان سرگردانم و بی راهی را بر حالت من قلم
 را بنواخت و قرین ملاحظت ساخت و بعد از آن نامه سفاح نوشت که اکثری بنی امیه را بواسطه مکافات اعمال ایشان از آسایش سیراب ساخته
 ایشان را بدرک مار فرستادیم اما چون نسبت و پیشانی تنهایی بعد از آن است اگر امیر المومنین رحمی فرموده باقی ایشان را امان دهد رواست سفاح بتمسک
 قرین اجابت خست باقی آن طایفه را امان داد و بنی از آنکه مروان حار بقتل رسد ابو جعفر منصور در آنوقت بحکم برادر خود یزید بن هبیره را که از امرای
 بنی امیه و در واسطه او را محاصره کرده زمانی در آن واسطه محصور بود و چون خبر قتل مروان بمحوران رسید در قلعه راگشاده بخدمت منصور آمدند
 منصور یزید بن هبیره را با بعضی از بزرگان ایشان ملازم خود ساخت و چون این خبر سفاح رسید با ابو جعفر منصور نوشت که آن جماعت را بقتل رسان
 منصور امر نمود تا آن گروه را ببلاتامل کشند چون ایصالی بانی باین طریق موالات و ودادی پویندند سفاح بحی بن محمد را با دوازده هزار سوار
 در واصل فرستاد بحی بعضی در واصل دوازده هزار و سالی ایشان را بکشت دیگران بخریدت بخاربه بحی نمود بحی حکم کرد تا آنها را در دوازده هزار که هر یک یک

جای رود در امان است مردمان سباب جنگ ریخته بجانب مسجد گریخته بعد از آن علم کردند تیغ بر اهل شهر راندند و باز ده هزار کس از مصلیان
را کشتند و چون شب شد و آواز گریه و ناله زنان و کودکان گوش می رسید لعل زنان و کودکان فرمان داد و فیه اندک نوشتند ایشانرا بسیار
دیار عدم ساخته ذکر توجه ابو مسلم بخدمت سفاح بقصد امارت حاج و عدم وصول او مطلوب و رفتن او بکام مظهر و وقت
سفاح چنانکه گذشت مدت چهار سال و نه ماه با اندکی بیش کم برادر بزرگ خلافت منصوبه ممکن با خاطری مطمئن بنظم ممالک محروسه در
و عرضه زمین را از لوث وجود منحوس طایفه ملعونه بنی امیه پاک ساخت و حکم محکم بهوالذی لایموت چون در اوایل جوانی عمرش بجز رسید و
زمان آن آمد که ارتخت سلطنت در تیره خاک مسکن گزیند در روز یکشنبه دوازدهم ماه ذی حجه الحرام از سال یکصد و سی و شش یا کمتر در مکه میگذشت
عمرش سی و سال یا کمتر گذشته بود در شهر انبار برای مهله که بلدی بوده قریب یکوفه و سفاح آنجا را مقرر سلطنت خود ساخته بود پس از آنکه روی
چند در بستری خفایت زبان از گفتن بست و ناچار بجائی که لایق و نمراد او بود با یارانی که دانی نشست و در آن حال برادرش منصور که از او
بسال بزرگتر بود بامارت حاج بطواف بیت الله رفته بود و ابو مسلم مردی نیز در آنوقت طایف بیت الله و بعد از فراغ از حج و خروج از مکه در
راه و منزل ذات عرق خبر وفات سفاح با ایشان رسید نوبت خلافت بمصوب رسید بی یکی چون رود دیگر آید بجای تفصیل این احوال و این مقال
آنکه در او آخر زمان سفاح ابو مسلم از خراسان از سفاح رخصت زیارت بیت الله طلبید و منظور او آنکه چون رخصت یابد و بخدمت
سفاح رسد امارت حاج در آنجا بوی مغض گردد و پس از آنکه سفاح او را رخصت حج داد با هشت هزار سوار از مرو برآمد بجانب انبار که
مقرر سلطنت بود راه نور آمد و چون منصور بجز از آن دفعه که اندکی قبل از این نگارش یافت بعد از آنکه ولایت عهد سفاح باور یکدیگر دیگر
بخراسان رفت و ولایت عهد او بدون مشاورت ابو مسلم فیصل یافته بود و ابو مسلم از منصور دل خوش شد در دفعه ثانی پنج
بایست و شایست تعلیم منصور نپرداخت و در بدل اموال و پیشروی طریق مسامحه و اقبال پیش گرفت و منصور با خاطری مکرر از خراسان
معاودت نموده بخدمت سفاح رفت و در اوقات مناسب در کار ابو مسلم اخلال ننمود و چون خبر حرکت ابو مسلم با آن جمعیت بسفاح رسید
و سخنان منصور بسفاح را از ابو مسلم فی الجمله متوهم ساخته بود سفاح گفت که اگر ابو مسلم غرمت حج دارد چرا با این جمعیت از خراسان بیرون آمده چه او باید
خویش و بخدمت میاید و او را احتیاج بشکر و سپاه نیست و از آن گذشته راه حجاز بواسطه قلت آب آذوقه بخدمت خواهد افتاد و چون
سخنان سفاح بشمع ابو مسلم رسید مصلحت در آن بدیده جمعیت خود را در ری گذشته با معبودی بجانب سفاح رود پس چون رسید ابو مسلم
آن جبار الطمی داد و همراهان را در ری گذشته با هزار سوار راه سپاه انبار شد و پس از وصول بانبار سفاح او را بجلالتهای گوناگون بخدمت
از اتفاقات ذری ابو مسلم در مجلس سفاح نشسته بود که منصور دخل مجلس شد ابو مسلم قدوم منصور را محترم شمرده برپای نخواست و همچنان بود

بمکانه سفاح اشتغال نمود. سفاح ابوسلم را گفت که این برادر منصور است یعنی چرا او را احترام نمودی ابوسلم گفت که هذا مجلس امیر المؤمنین لا یقضی فی
 الا حق یعنی این مجلس مجلس امیر المؤمنین است و در آن مجلس تلفوت بدیگری شدن غیر مباح این معنی نیز محرک سلسله دستگی منصور از ابوسلم گشته بقدمی در آن
 ابوسلم پیش آمده چنانکه کوشش در املاف ابوسلم کرد سفاح قبول نمود و گفت که خلائی را سرش نکند پس از این هرگز از ما مطمئن نشود منصور چون
 از قبل ابوسلم مایوس شد امارت حاج را از برادر خود علی رغم ابوسلم طلبید سفاح کسول اجابت نمود منصور را امارت حاج داد و چون ابوسلم طلب
 امارت حاج برآمد سفاح گفت پیش از آنکه تو این عار را اظهار کنی من امارت حاج را در این سال برادر من منصور مفوض داشتم و اگر تو غل بر جریده عمل او
 کشیده شود او با شک و برنج و اگر قبل از این این مطلب را اظهار کرده بودی البته امارت حاج بتو اختصاص می یافت ابوسلم بطاعت تسلیم نمود و گفت حق
 با امیر المؤمنین است ولیکن در باطن مایل بود و چون زمان حج رسید منصور که امارت حاج با و مفوض بود بجانب مکه رهپا گشت و ابوسلم نیز ری
 حجاز در حله پیا آمده دو سبقت قطار شتر در زیر اثاث مطبخ و کارخانه ابوسلم بودند و تکمیل پیش از منصور سرور داده هنوز منصور آنجا نرسیده کوه میگرد
 و تیغی کرد که هر که با او هست پیچیده طبع نموده روز و شب بر سر خوان جان ابوسلم ضرکت تصرف طعام پر دازند از اتفاقات وری دید که دودی آئینه
 بلند است پرسید این دود چیست گفتند در این خیمه شخصی بیمار است و از آنچه در مطبخ غذا حبالد غوه معین میشود می نمیند و می خورف نمود ابوسلم امر کرد
 که هر روز و هر شب بجهت بیماریان مروره میان کنند و تمامی حاج که با ابوسلم بودند در روشی سه بار با تمام بر مانده او نگرشته بالماتفاق بعضی
 اغذیه لطیفه لذیذ مشغول میشد و چون اینج فارس میشد و بمنزلات عرق رسید خبر مرک سفاح بایشان رسید ایشان چنانکه نشانه به در جملهم گاه
 باید از آنجا بستی خلیفه و بیعت با منصور پر خفته ببار رفتند و کیفیت وفات سفاح آنکه در آن اوان که منصور ابوسلم حج فیتند سفاح که کمال
 صباحت منظر موصوف بود روزی در حقیقه شریست و گفت که بار خدایا من نمی گویم آنچه را سلیمان بن عبد الملک بن مروان چون در پیشه نگرست
 گفت که منم باد شاه جوان بلکه من میگویم که بار خدایا مرا عمری طویل عطا فرما که در بندگی تو گذارم و بخیر و عافیت یم و چون از دعا فارغ شد او از غلامان
 از غلامان خود پرسید که با غلامی دیگر میگفت که میان ما و تو دو ماه و پنج روز است بی زیاد و کم سفاح این سخن را بفال بدو شسته گفت جسی الله لا فو
 الا بالله و چون روزی چند از این واقعه گذشت و زمان آن آمد که از بزرگ سلطنت ارباب و کمر او تنی ماند بیمار شده در روز هفاد و پنجم از آنچه
 گذشت در روز یکشنبه از ماه و سال گذشته جان بقا بعض ارواح سپرد بلی شعر اگر صد سالانی در یکی روز بیاید رفت از این کاخ و لغز
 از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که تا جام کردی گویدت خیر این بود آنچه از احوال حکام و سلاطین معمرین با امام بهام حضرت امام جعفر صادق
 بنظر رسید و چون علت آن حضرت و امامت حضرت امام موسی کاظم در زمان خلافت منصور و انقی روی نمود و منصور از جمله معاصین با حضرت
 امام موسی بود شرح حالات منصور اگر خدا خواهد در مجلد ناسع نگارش یابد و الله الموفق للعین الحمد لله الذی جری بامرہ العلم و علم الان مالای



